منطق الطیر

شیخ فرید الدّین محمّد عطار نیشابوری

SANTA CLARA COUNTY LIBRARY
3 3305 20383 6394

Santa Clara County
LIBRARY

Renewals:
(800) 471-0991
www.santaclaracountylib.org

Digitized by the Internet Archive
in 2026

https://archive.org/details/birdlogic0000shei

منطق الطير

منطق‌الطیر

شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری

به اهتمام و تصحیح

سیدصادق گوهرین

تهران ۱۳۷۹

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب ومندرجات

مقدمه پانزده
فی‌التوحید باری تعالی جل‌وعلا ۱
حکایت عیاری که اسیر نان‌ونمك خورده را نکشت ٤
در نعت رسول(ص) ۱٥
حکایت مادری که فرزندش درآب افتاد ۲۲
فی‌فضیلة امیرالمؤمنین ابوبکر رضی‌الله عنه ۲۳
فی فضیلة امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه ۲٤
فی فضیلة امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه ۲٥
فی فضیلة امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه ۲٦
در تعصب گوید ۲۷
حکایت عمر که می‌خواست خلافت را بفروشد ۲۹
حکایت شفقت کردن مرتضی بردشمن ۳۰
حکایت گفتن مرتضی اسرار خویش را با چاه وپرخون شدن چاه ۳۰
حکایت چوب خوردن بلال ۳۲
حکایت رفتن مصطفی بسوی غار وخفتن علی بربسترش ۳۲
سخنی از «رابعه» ۳۳
درخواست پیغمبر (ص) از پروردگار که کار امتش را باو سپارد ۳۳
آغاز کتاب ۳٥
مجمع مرغان ۳۸
حکایت سیمرغ ٤۱
حکایت بلبل ٤۲
حکایت درویشی که عاشق دختر پادشاه شد ٤۳
حکایت طوطی ٤٥
گفتگوی خضر(ع) با دیوانه ٤٥
حکایت‌طاووس ٤٦
قصهٔ رانده شدن آدم از بهشت ٤۷

عطار، محمد بن ابراهیم، ۵۳۷؟ ـ ۶۲۷؟ ق.
منطق الطیر / فریدالدین محمد عطار نیشابوری؛ به اهتمام و تصحیح صادق گوهرین. ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
سی و یک، ۴۴۵ ص.: نمونه. ۴۵۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا. عنوان روی جلد: منطق‌الطیر «مقامات طیور».
چاپ قبلی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱ فروست: (شرکت انتشارات علمی و فرهنگی؛ ۱۳۰). کتابنامه: ص. [۴۳۵] ـ ۴۴۵.
چاپ شانزدهم: ۱۳۷۹ ISBN 964-445-030-2
۱. شعر فارسی ــ قرن ۶ ق. ۲. داستانهای عرفانی ــ قرن ۶ ق. ۳. منظومه‌های عرفانی ــ قرن ۶ ق. الف. گوهرین، صادق، ۱۲۹۳ ـ ۱۳۷۴، مصحح. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان. د. عنوان: منطق الطیر (مقامات طیور).
PIR ۵۰۴۹ ۸ فا ۱/۲۳
ب ۱۳۷۴ م ۶۶۷ ع
۱۳۷۴
کتابخانه ملی ایران ۵۸۵۱ ـ ۷۴ م

منطق‌الطیر

نویسنده : شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری

به اهتمام و تصحیح : سیدصادق گوهرین

چاپ اول : ۱۳۴۲

چاپ شانزدهم : ۱۳۷۹؛ شمار : ۵۰۰۰ نسخه

آماده‌سازی و چاپ : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

حق چاپ محفوظ است.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **اداره فروش و فروشگاه مرکزی**: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸؛ صندوق پستی ۳۶۶ ـ ۱۵۱۷۵؛ تلفن : ۷۱ ـ ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲
○ **فروشگاه یک**: خیابان انقلاب ـ روبروی دراصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۴۰۰۷۸۶
○ **فروشگاه دو**: خیابان انقلاب ـ نبش خیابان ۱۶ آذر؛ تلفن : ۶۴۹۸۴۶۷
○ **فروشگاه سه**: خیابان جمهوری ـ نبش آقا شیخ هادی؛ تلفن : ۶۷۰۴۳۰۰
○ **فروشگاه چهار**: خیابان افریقا ـ کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛ تلفن : ۲۰۵۰۳۲۶
○ **چاپخانه**: خیابان آزادی ـ نبش زنجان جنوبی ـ محوطه سازمان میراث فرهنگی کشور؛ تلفن: ۶۰۱۳۵۲۱ ـ ۶۰۱۴۲۸۳

حکایت موسی وقارون ۱۰۳
حکایت زاهدی خودپسند که از مرده‌ای احتراز جست ۱۰۴
گفتهٔ عباسه دربارهٔ روز رستخیز ۱۰۵
گم‌شدن شبلی از بغداد ۱۰۶
خصومت دومرقع پوش ۱۰۷
حکایت مفلسی که عاشق شاه مصرشد ۱۰۸
حکایت گورکنی که عمر دراز یافت ۱۱۰
گفتار عباسه دربارهٔ نفس ۱۱۰
گفتگوی سالك ژنده‌پوش با پادشاه ۱۱۱
حکایت دو روباه که شکار خسرو شدند ۱۱۲
حکایت غافلی که از ابلیس گله داشت ۱۱۳
احوال مالك دینار ۱۱۳
پند دیوانه‌ای با خواجه‌ای ناسپاس ۱۱۵
گفتار مردی پاك دین ۱۱۵
حکایت نومریدی که زر از شیخ خود پنهان می‌داشت ۱۱۷
نکته‌ای که شیخ بصره از رابعه پرسید ۱۱۸
عابدی که پس از سالها عبادت به نوای مرغی دل خوش کرده بود ۱۱۹
حکایت شهریاری که قصری زرنگار کرد ۱۲۰
حکایت بازاریی که سرای زرنگار کرد ۱۲۱
حکایت عنکبوت وخانهٔ او ۱۲۱
حکایت مردی گران جان که دربیابان بدرویشی رسید ۱۲۲
سوگواری مردی بی‌قرار وپند بیدلی به‌او ۱۲۳
حکایت غافلی که عود می‌سوخت ۱۲۳
حکایت دردمندی که از مرگ دوستش پیش شبلی گریه می‌کرد ۱۲۵
حکایت تاجری که از فروختن کنیز خود پشیمان شد ۱۲۵
حکایت خسروی که سگ تازی خود را رها کرد ۱۲۶
حکایت حلاج که در دم مرگ روی خود را بخون خود سرخ کرد ۱۲۷
حکایت جنید که سرپسرش را بریدند ۱۲۸
حکایت مرگ ققنس ۱۲۹
سوگواری پسری درمرگ پدر ۱۳۱
گفتار نایبی در دم‌مرگ ۱۳۱
گفتگوی عیسی با خم‌آب ۱۳۲
گفتگوی سقراط با شاگردش در دم مرگ ۱۳۳

حکایت بط ۴۸
عقیدهٔ دیوانه‌ای دربارهٔ دوعالم ۴۹
داستان کبک ۴۹
حکایت سلیمان و نگین انگشتری او ۵۱
داستان همای ۵۱
احوال سلطان محمود درآن جهان ۵۲
حکایت باز ۵۳
حکایت پادشاهی که سیب برسرغلام خود می گذاشت وآنرا نشانه می گرفت ۵۴
حکایت بوتیمار ۵۵
گفتگوی مرد دیده‌ور با دریا ۵۶
حکایت کوف ۵۷
حکایت مردی که پس‌از مرگ حقه‌ای زر از او بازمانده بود ۵۷
حکایت صعوه ۵۸
حکایت یعقوب وفراق یوسف ۵۹
پرسش مرغان ۶۰
حکایت پادشاهی که بسیار صاحب جمال بود ۶۲
حکایت اسکندرکه خود به‌رسولی می‌رفت ۶۴
حکایت محمود و ایاز ۶۴
جواب هدهد ۶۶
حکایت شیخ سمعان ۶۷
عزم راه‌کردن مرغان ۸۸
تحیربایزید ۹۰
عذرآوردن مرغان ۹۲
حکایت مسعود و کودک ماهیگیر ۹۳
حکایت خونیی که‌به‌بهشت رفت ۹۴
حکایت سلطان محمود وخارکن ۹۵
حکایت شیخ نوقانی ۹۸
حکایت دیوانه‌ای برهنه که جبه‌ای ژنده به‌او بخشیدند ۹۹
به کعبه رفتن رابعه ۱۰۰
حکایت دیوانه‌ای که از مگس و کیك درعذاب بود ۱۰۰
حکایت مرد توبهٔ شکن ۱۰۱
حکایت مرد بت‌پرستی که بت را خطاب میکرد وخداخطابش را لبیك گفت ۱۰۲
حکایت صوفی و انگبین فروش ۱۰۳

حکایت محمود که مهمان گلخن تاب شد ۱۵۹
سقایی که از سقای دیگر آب‌خواست ۱۶۱
حکایت شیخ بوبکر نشابوری که خرش برلاف‌زدن او بادی رها کرد ۱۶۲
حکایت رازجویی موسی از ابلیس ۱۶۳
عقیدهٔ مردی پاك دین دربارهٔ مبتدی ۱۶٤
شیخی که از سگی پلید دامن درنچید ۱۶٤
حکایت عابدی که در زمان موسی مشغول ریش‌خود بود ۱۶۵
حکایت ابلهی که درآب افتاد و ریش بزرگش‌وبال او بود ۱۶۶
حکایت صوفیی که هرگاه جامه می‌شست باران می‌آمد ۱۶۶
حکایت دیوانه‌ای که درکوهسار با پلنگان انس کرده بود ۱۶۷
حکایت عزیزی که از داشتن خداوند شادی می کرد ۱۶۸
حکایت مستی که مست دیگر را برمستی ملامت می کرد ۱۶۸
حکایت عاشقی که در دم مردن می گریست ۱۶۸ح
حکایت عاشقی که عیب چشم یار را پس از نقصان عشق دید ۱۶۹
حکایت محتسبی که مستی را میزد و گفتار آن مست ۱۷۰
گفتهٔ بوعلی رودبار در وقت مرگ ۱۷۰
پیام خداوند ببندگان توسط داود ۱۷۱
نارضا بودن ایاز از اینکه محمود سلطنت را باو داد ۱۷۲
مناجات رابعه با خداوند ۱۷۳
خطاب خالق با داود ۱۷٤
حکایت محمود که «لات» را بههندوان نفروخت و آنرا سوزاند ۱۷٤
حکایت محمود که برای فتح غزنین نذر کرد غنایم را بدرویشان بدهد ۱۷۵
حکایت چوب خوردن یوسف بدستور زلیخا ۱۷۷
حکایت خواجه‌ای که از غلامش خواست او را برای نماز بیدار کند ۱۷۸
گفتار بوعلی طوسی دربارهٔ اهل جنت و اهل دوزخ ۱۷۸
حکایت مردی که از نبی اجازهٔ نماز برمصلایی گرفت ۱۷۹
بیان وادی طلب ۱۸۰
حکایت سجده نکردن ابلیس برآدم ۱۸۱
حکایت شبلی که گاه مردن‌زنار بسته‌بود ۱۸۳
حکایت مجنون که خاك می‌بیخت تا لیلی را بیابد ۱۸۳
گفتار یوسف همدان دربارهٔ صبر ۱۸٤
گفتگوی شیخ ابوسعید مهنه با پیری روشن ضمیر در بارهٔ صبر ۱۸٤
حکایت محمود و مردی خاك‌بیز ۱۸۵

راه‌بینی که از دست کسی شربت نمی‌خورد ۱۳۴
حکایت چاکری که از دست شاه میوهٔ تلخی را بارغبت خورد ۱۳۵
گفتار مردی صوفی از روزگار خود ۱۳۶
حکایت پیرزنی که از شیخ مهنه دعای‌خوشدلی خواست ۱۳۶
گفتار جنید دربارهٔ خوشدلی ۱۳۶
حکایت خفاشی که بطلب خورشید پرواز می کرد ۱۳۷
حکایت خسروی کـه باستقبالش شهـر را آراستـه بـودنـد و او فقط به آرایش زندانیان توجه کرد ۱۳۸
حکایت خواجه‌ای که بایزید وترمذی را درخواب دید ۱۴۰
گفتار شیخ خرقان در دم آخر ۱۴۱
حکایت بنده‌ای که با خلعت شاه گرد راه از خود پاك کرد وبردارش کردند ۱۴۱
دوچیزی که پیر ترکستان دوست میداشت ۱۴۲
حکایت بادنجان خوردن شیخ خرقانی ۱۴۳
حکایت ذالنون که چهل مرقع پوش را که جان داده بودند دید ۱۴۴
دولتی که سحرهٔ فرعون یافتند ۱۴۵
حکایت پیرزنی که به ده کلاوه ریسمان خریدار یوسف شد ۱۴۵
گفتگوی مردی درویش با ابراهیم ادهم دربارهٔ فقر ۱۴۶
گفتگوی شیخ غوری با سنجر ۱۴۷
سخن دیوانه‌ای دربارهٔ عالم ۱۴۷
حکایت احمد حنبل که پیش‌بشرحافی می‌رفت ۱۴۸
حکایت پادشاه هندوان که اسیر محمود گشت ومسلمان شد ۱۴۹
حکایت مردی غازی ومردی کافر که مهلت نماز بیکدیگر دادند ۱۵۰
حکایت یوسف و ده برادرش که در قحطی بچاره جویی پیش او آمدند و گفتگوی آنها ۱۵۱
حکایت غلامان عمید خراسان و دیوانهٔ ژنده‌پوش ۱۵۳
حکایت دیوانه‌ای که از سرما به ویرانه‌ای پناه برد وخشتی برسرش خورد ۱۵۴
حکایت مردی که خری بعاریت گرفت وآنرا گرگ درید ۱۵۵
قحطی مصر و مردن مردم و گفتهٔ مرد دیوانه ۱۵۵
حکایت دیوانه‌ای که تگرگی برسرش خورد و گمان برد کودکان بر او سنگ می‌زنند ۱۵۶
گفتهٔ واسطی که گذارش بر گور جهودان افتاد ۱۵۶
پاسخ بایزید به نکیر ومنکر ۱۵۸
حکایت درویش حق‌جو و راز ونیاز او ۱۵۸

نومریدی که پیر خود را بخواب دید	۲۱۹
بیان وادی فقر	۲۱۹
گفتار معشوق‌طوسی (محمد) با مریدش	۲۲۰
گفتار عاشقی که از بیم قیامت می گریست	۲۲۱
حکایت پروانگان که از مطلوب خود خبر می‌خواستند	۲۲۲
گفتار مردی صوفی با کسی که او را قفا زد	۲۲۳
حکایت مفلسی که عاشق پسرپادشاه شد و بدین گناه او را محکوم بمرگ کردند	۲۲٤
سؤال پاکدینی از نوری دربارهٔ راه وصال	۲۲۹
سی‌مرغ در پیشگاه سیمرغ	۲۳۰
گفتهٔ مجنون که دشنام لیلی را برآفرین همهٔ عالم ترجیح میداد	۲۳۲
پاسخ پروانه به پرندگان که او را از سوختن منع میکردند	۲۳۲
حکایت خطی که برادران یوسف هنگام فروش او دادند	۲۳۳
سخن عاشقی که برخاکستر حلاج نشست	۲۳٦
حکایت پادشاهی که پسر وزیر روز وشب مونسش بود وبراثر خطایی دستور کشتنش را داد و بعد پشیمان گشت ...	۲۳۸
فی‌وصف حاله	۲٤٦
گفتهٔ دانای دین هنگام نزع	۲٤۹
پند ارسطاطالیس بر اسکندر هنگام مردن او	۲۵۰
صوفیی که از مردان حق سخن می گفت وخطاب پیری به او	۲۵۱
گفتار مردی راه‌بین هنگام مرگ	۲۵۳
گفتهٔ پاک دینی که سی‌سال عمر بیخود می گذارد	۲۵٤
گفتار شبلی که پس‌از مردن بخواب جوانمردی‌آمد	۲۵۵
سؤال پیری راهبر از روحانیانی که نقد ازهم می‌ربودند	۲۵٦
حکایت ابوسعید مهنه با مستی که به در خانقاه اوآمد	۲۵۷
پاسخ عزیزی به سؤالات پروردگار در روز حشر	۲۵۷
گفتار نظام الملك درحال نزع	۲۵۸
سؤال سلیمان از موری لنگ	۲۵۸
حکایت ابوسعید مهنه با قایمی که شوخ بربازوی او می‌آورد	۲۵۹
توضیحات	۲٦۳
فهرست لغات و اصطلاحات تصوف و اسامی خاص وتعبیرات ولغات قرآن واحادیث	۳٤۱
فهرست اعلام متن کتاب	۳٦۷
فهرست آیات قرآن‌کریم واحادیث مصطفی واقوال مشایخ	۳۷۱
کشف‌الابیات منطق‌الطیر	۳۷۵

حکایت مردی که گشایش میخواست وجواب رابعه به او ۱۸۶
بیان وادی عشق ۱۸۶
حکایت خواجه‌ای که عاشق کودکی فقاع فروش شد ۱۸۷
حکایت مجنون که پوست پوشید وبا گوسفندان بکوی لیلی رفت ۱۸۸
حکایت مفلسی که عاشق ایاز شد و گفتگوی او با محمود ۱۸۹
حکایت عربی که در عجم افتاد و سرگذشت او با قلندران ۱۹۱
حکایت عاشقی که قصد کشتن معشوق بیمار را کرد ۱۹۲
حکایت خلیل‌الله که جان به عزرائیل نمی‌داد ۱۹۳
بیان وادی معرفت ۱۹٤
حکایت مردی که در کوه چین سنگ شد ۱۹۵
حکایت عاشقی که خفته بود ومعشوق براو عیب گرفت ۱۹٦
حکایت پاسبانی عاشق که هیچ نمی‌خفت ۱۹۷
گفتار عباسه دربارهٔ عشق ومعرفت ۱۹۸
حکایت محمود و دیوانهٔ ویرانه نشین ۱۹۹
بیان وادی استغنا ۲۰۰
حکایت مردی که پسر جوانش بچاه افتاد ۲۰۱
گفتار یوسف همدان دربارهٔ عالم وجود ۲۰۲
حکایت مردی که صورت افلاك برتختهٔ خاك می کشید ۲۰۳
گفتار پیری مستغنی ۲۰۳
حکایت مگسی که بکندو رفت و دست وپایش درعسل ماند ۲۰٤
حکایت شیخی خرقه‌پوش که عاشق دخترسگبان شد ۲۰۵
حکایت مریدی که از شیخ خواست تا نکته‌ای بگوید ۲۰٦
بیان وادی توحید ۲۰٦
عقیدهٔ دیوانه‌ای دربارهٔ عالم ۲۰۷
حکایت پیرزنی که کاغذ زری به بوعلی داد ۲۰۷
راز ونیاز لقمان سرخسی با پروردگار ۲۰۹
حکایت عاشقی که درپی معشوق خود را درآب افکند ۲۰۹
حکایت محمود و ایاز وحسن در روز عرض سپاه ۲۱۰
بیان وادی حیرت ۲۱۲
حکایت دختر پادشاه که برغلامی شیفته شد وتحیرغلام‌پس از وصل درعالم بی‌خبری ۲۱۳
مادری که برخاك دخترمی گریست ۲۱۷
گفتار یك صوفی با مردی که‌کلیدش را گم کرده بود ۲۱۷
حکایت شیخ نصرآباد که پس از چهل حج طواف آتشگاه گبران می کرد ۲۱۸

بسم‌الله الرحمن الرحیم

رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي ، وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي ، وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي ، يَفْقَهُوا قَوْلِي

خالقا گرنیك و گر بد کرده‌ام | هر چه کردم با تن خود کرده‌ام
عفو کن دون همتیهای مرا | محو کن بی حرمتیهای مرا

ازمکتب تصوف اسلامی که مسلماً ایرانیان درپایه گذاری وبنیان آن سهمی بسزا دارند نوابغی برخاسته اند که در پیشرفت افکار بشر در این زمینه کمکهای شایان نموده‌اند. شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری یکی از جملهٔ نوابغیست که باصدق واخلاص بی‌مانندی که لازمهٔ سالکان این‌طریقت وپیروان حقیقت‌است در تکامل این مکتب عظیم و رفع مشکلات وحل معضلات آن قدم بلندی برداشت وبا طی عقبات صعب سلوك و گذشتن ازوادیهای هولناك این طریق بی‌امان، بکشف بسیاری از رموز و رفع بسیاری از حجب این راه بی زینهار موفق شد.

او که بنا بر اشارت خود قسمتی از عمر عزیز را صرف علوم ظاهری و کسب معارف اکتسابی نموده بود و برفع اسقام بندگان خدای اشتغال داشت[۱] بعللی که شرح آن در این وجیزه نمی گنجد چراغ توفیق فرا راهش داشتند و

۱ـ بداروخانه پانصد مرد بودند | که درهرروز نبضم مینمودند (خسرونامه)

فهرست مآخذ و منابعی که در تهیهٔ حواشی و توضیح لغات این کتاب از آنها استفاده شده است ۴۳۵

عرضه شده است ، مجموعه ایست از لطایف حکمی و نکات قرآنی و اشارات مصطفوی و عبارات اولیاءِ حق که در بهترین قالب الفاظ فارسی گنجانیده شده است .

مضمون این کتاب ، یعنی حرکت جمع کثیری ازمرغان جهان برای یافتن سیمرغ کوه قاف وپرواز دستجمعی آنان بسوی قاف ومسجد اقصای دل،وحتی نام «منطق الطیر»، قبل از عطاربوسیلهٔ دیگران در کسوت الفاظ وعبارات آمده است . « رسالةالطیر » ابو علی‌سینا و حرکت اصناف مرغان از کوه عقاب (الموت) و رسیدن به‌ملك‌اعظم‌پس از گذشتن از هشت منزل پرخوف وخطر و تحمل مشقات و ناکامیهای بسیار؛ و « رسالة الطیر » امام محمد غزالی که بنظرنگارنده سرمشق ودلیل وراهنمای عطار در سرودن «منطق الطیر» بوده است ؛ و حرکت دستجمعی مرغان در«باب حمامة المطوقه» در کتاب‌کلیله ودمنه؛وقصیدهٔ « منطق الطیر»حکیم بدیل‌الدین خاقانی گواه براین‌مدعاست .

تعبیر حقیقت مطلقه ویا باصطلاح صوفیان «جان‌جان» به هر مرغی بی‌نامو نشان بنام سیمرغ وعنقا که نشیمن اودر کوه قاف است ، وصوفیان از آن به‌دل و فؤادتعبیر میکنند، نیزدراغلب آثار صوفیان و فلاسفهٔ اشراقی‌مشرب آمده است . تشبیه جان آدمی بمرغ‌وکالبد اوبه‌قفص وگرفتاری این مرغ بی‌اندازه که‌ازجنس سیمرغ بی‌نام ونشان است در قفص تن و اشتیاق وآرزوی فرار او از این تنگنای بی امان را نیز در آثارفلاسفهٔ عارف مشرب و سایر صوفیان صفا میتوان دید .اما باید اذعان کرد که هیچیك از گذشتگان این مضامین دلکش و تعبیرات لطیف را نتوانسته‌اند مانند عطار درهم‌مزج کنند و معجونی روح پرور وآدمی فریب چون « منطق الطیر » بسازند و تحویل اهل زمانه دهند .

بپاسداری کشور دلش گماشتند تا باغور استقصای کاملی بگشایش ابواب بستهٔ پنهانی‌وشکستن بند و مسمارها وغل و زنجیرهای زندان باطنی و رفع آلام و اسقام درونی بشر که سرمایهٔ نقص وتراجع و کمی و کاستی اوست بپردازد و در نتیجه آثار گرانبهایی از خود بیادگار گذارد که از همان دیر باز مورد نظر شاهبازان عالم معنی و سرمشق جویندگان آشفته جان این طریق هدی گردد تا آنجا که سر حلقهٔ صوفیان صفا مولانا جلال الدین محمد بلخی او را روح عالم معنی‌نامید و در ردیف قافله سالار این راه بی نهایت، مجدودبن آدم سنائی، قرارش داد.

این عاشق سوخته جان و معشوق مملکت سرّونهان که با شمع شریعت بشاهراه طریقت قدم نهاد، با کشش غیبی و کوشش شخصی در اندك زمانی‌توانست ازگریوه‌های‌بیشمارو کوهسارهای بیفریاد ووادیهای بی امان این راه هولناك که یکه‌تازان‌طریقت‌در آن‌ناخن‌وچنگال ریخته‌اند بگذردوبقول‌خودش بابالی‌شکسته وپری آغشته بخون دل،رنجورو مست و کوفته وناتندرست‌ومانده ومجروح‌خودرا بدروازهٔ حقیقت کشاند و مایهٔ فتوح بسیاری از جانهای مشتاق و ارواح بیتاب و مضطرب گردد. اوعمری‌راباصبروتأمل و شکیبایی، باسوز و گدازی طاقت فرسا و رضا و تسلیمی که نصیب کمتر کسی میشود، پای دردامن‌همت کشید وآثار بدیعی از خود بیادگار گذاشت که از آنجمله «منطق الطیر» یعنی کتاب حاضر است که مسلماً باید آنرا یکی از شاهکارهای شعر و شاعری درجهان ما پنداشت.

این کتاب که عطار آنرا گاهی «منطق الطیر» وزمانی «مقامات‌طیور [1]»نامیده است و دیگران عنوان«طیورنامه» هم بآن داده‌اند[2] از لحاظ لفظ ومعنی در شمار دلکش‌ترین کتبی است که از این جنس در زبان و ادبیات فارسی تابحال‌بجهانیان

۱ـ ختم شد برتو چوبر خورشید نور　　منطق‌الطیر و مقامات طیور　　(کتاب‌حاضرص۲۴۷)
۲ ـ صفحهٔ ۲۷ مقدمه دیده شود.

مدح وثنای خلق‌تن زد وزبان به تحمید وتمجید هم‌نوعان نگشود[1]، بادلی‌دردمندو جگری سوخته[2] بصفای باطن و صیقل درون و تزکیهٔ نفس و اعراض از هوی و هوسها پرداخت و به پاسداری دل خود مشغول شد تا آنجا که هفت شهر عشق رازیرپا گذاشت وهفت وادی پرخوف وخطر را باقدم اخلاص درنوردید وازعقبات صعب سلوك‌و دشواریهای آن مردانه بگذشت تا یوسف توفیق را که درچاه‌طبیعت تن گرفتار بود از قیدو بندهای حوادث عالم خاك برهانید و ازدست شاهد مقصود که مقصد ومعبود همهٔ عالمیان است شربت حقیقت‌نوشید واز سرچشمهٔ کمال که نهایت‌میدان مردان‌خداست‌سیراب‌شدواز آن پس‌همهٔ‌همت خودرا صرف‌دستگیری خلق وارشاد گمراهان و راهنمایی بی راهان کرد و قوافل سر گردان عالم ظاهر را هادی‌وراهنما گردید. بازبان شعر، هرچند آنرا حجت بی‌حاصلی[3] می‌انگارد، از رخسار شاهدان غیب پرده بر گرفت ومستوران عالم معانی را به بازارجانبازان و کوی عاشقان کشانید و برطالبان و شیفتگان اینگونه مطالب عرضه داشت تا دردمندان سوخته جان را مرهمی گردد و شیفتگان نوای بی نوایی را ملاذ و ملجایی باشد.

تحقیق در احوال وآثار این بزرگترین پوست نشین خانقاه یاران صفا و خلّان وفا کار این وجیزه نیست خاصه آنکه مستشرق عالیقدر آلمانی‌پرفسور ریتر[4] دراین‌باره آنچه بایدانجام‌داد ویامیشود بمنصهٔ ظهورآوردانجام‌داده و کتابی بنام *Das Meer der seele. Mensch, Welt und Gott in Geschichten des Fariduddin Attar.*

۱ـ من زکس بردل‌کجابندی نهم / نام هردون را خداوندی نهم
نه طعام هیچ ظالم خورده‌ام / نه کتابی را تخلص کرده‌ام
همت عالیم ممدوحم‌بس است / قوت‌جسم‌وقوت‌روحم بس‌است
پیش خود بردندپیشینان‌مرا / تابکی‌زین‌خویشتن بینان مرا (ص۲۵۳ کتاب حاضر)

۲ـ گرچه عطارم من وتریاك ده / سوخته دارم‌جگرچون ناك‌ده (ص۲۵۲ کتاب حاضر)

۳ـ شعرگفتن‌حجت‌بی‌حاصلی‌است / خویشتن‌رادیدکردن‌جاهلیست (ص۲۵۲ کتاب‌حاضر)

۴ـ *H.Ritter*

این کتاب آرایش است ایام را		خاص را داده نصیب وعام را
نظم من خاصیتی دارد عجیب		زانك هردم بیشتر بخشد نصیب
گربسی خواندن میسر آیـدت		بی شکی هربار خوشتر آیدت
آنچه من برفرق خلق افشانده‌ام		گر نمانم تا قیامت مـانده‌ام
در زبان خلق تا روز شمار		یادگردم ، بس بود این یادگار
گربریزد از هم این نه دایره		کم‌نگردد نکته‌ای زین تذکره
گر کسی راره‌نماید این کتاب		پس براندازد زپیش او حجاب[1]

خلاصه،منطق‌الطیرعطار مجموعه‌ایست ازلطیف‌ترین‌الفاظ‌فارسی‌وبلندترین افکار عارفانه و شیواترین تخیلات شاعرانه که بصورت دفتری شعر به‌رستهٔ گوهر فروشان معانی و صیرفیان بازار ادب عرضه‌شده‌است . بوعلی و غزالی و دیگـران هرچندسعیشان مشکوراست وبحکم «السابقون السابقون اولئك المقربون» دراین موضوع حق‌تقدم و پیش کسوتی دارند ولی باید انصاف داد که آنها این معانی‌بلند را مانند عطار پس از سنجش با محك تجربت لباسی‌باندام آنطور که عطار تعبیه کرده است نپوشانده‌اند و پرده ازرخسار غوامض و مشکلات برنگرفته‌اند وفقط به اشارتی و کنایتی بسنده نموده و گذشته‌اند تا آنجا که آثارشان به لغز و معما بیشتر شباهت پیدا کرده است تا کتابی دلیل و راهنما چون منطق‌الطیر . عطاردر این کتاب سیروسلوك اصناف بشر را از اولین قدم تا نهایت و از مبدأ حرکت تـا منتهای غایت و گذشتن این موجود شگرف را از عقبات این راه پرمخاوف‌وعجیب موبمو ونکته به نکته با عباراتی واضح و کلماتی رسا و توضیحات بسیار و حکایات و افسانه‌های راه برنده به مقصود بیان داشته است .

او چون سلف خود ناصرخسرو از روزی که شروع بشعرو شاعری کرد از

۱ـ ص ۲۴۸کتاب حاضر .

واسطهٔ آشنایی سلیمان جان وملکهٔ کشور سبا میشود.

عطار درمنطق الطیرخود بنحو شایسته‌ای از این سرگذشت استفاده نموده است. هدهد را که بعلت آشنائیهایش با سلیمان مطلوب پیغمبرزمان شده است و حله‌ای از طریقت برتن و افسری از حقیقت برسردارد، و مثال اعلای ولی عصر و مردکامل و پیر دلیل و مرشد راه دان است ونام سنی واسم‌اعظم[1] در منقار اونهاده‌اند، باآنکه مرغی علوی آشیان است، منطق طیور عالم سفلی را نیك میداند و راهنمای مرغان جویای سیمرغ کوه قاف میشود تا اصناف طیور را که هریك پای بند عالمی ازعوالم مادی هستند بکوه قاف دل و سرزمین سیمرغ جان برساند. ناچار درپیشاپیش آن مرغان بی‌نهایت به پرواز می‌آید و از مهالك راه ومخاوف‌طریق دشوار میگذرد، وادیهای بی فرجام و عقبات بی امان را پس پشت مینهد و سرانجام ازآن خیل کثیر طیورسی‌مرغ‌رابه سرزمین و اقلیم سیمرغ بلند پرواز میرساند. منطق الطیر سرگذشت این مرغان مشتاق ازجان گذشته و بیان دشواریهای پرواز آنان و راهنمائیها و دلجوئیهای هدهد راهبر است که در قالب شعر دل انگیز فارسی ریخته شده است. و مجموعه‌ایست از خلاصهٔ افکار صوفیان از ما و من رسته در بارهٔ هفت وادی طریقت و چگونگی‌حقیقت و کیفیت حرکت سالك‌از نقطهٔ طلب تا مقصد فناء و بقاء بالله که با آیات قرآن و احادیث سرور عالمیان و اقوال عارفان و بهترین و شیواترین افسانه‌های فارسی آمیخته شده است.

این اثر بزبانهای عربی و اردو و ترکی و فرانسه و سوئدی و انگلیسی ترجمه گردید وددسترس مردمان شرق و غرب قرار گرفت تا هر کس بقدرهمت خودازآن توشه‌ها برگیرد وذخیرهٔ امروز وفردای خود سازد. صورت این‌ترجمه‌ها را دانشمند محترم‌آقای دکتر محمد جواد مشکور درمقدمه برمنطق‌الطیر که‌در

---

1 ـ آنکه بسم‌الله درمنقار یافت		دور نبود گربسی اسرار یافت		(ص۳۹کتاب حاضر)

بزبان مادری خود تنظیم و تبویب نموده و در دسترس عموم قرار داده است و جای آن دارد که دل آگاهی بصیر آنرا بزبان پارسی بر گرداند تا علاقه‌مندان بآثار عطار از آن بهره‌ها گیرند واستفاده‌ها برند.

اما انتخاب عنوان «منطق الطیر» برای این کتاب از آن جهت است که صوفیان بعللی که اشاره بآن هم در این و جیزه ناممکن است از دیر باز و آغاز نظری خاص بقرآن کریم و احادیث مصطفی ﷺ و اولیاءِ این شریعت غرا داشته اند و برای آن کتاب معجز آثار و احادیث خواجهٔ کائنات تأویلها و تعبیرات خاصی آورده‌اند که شاید از لحاظ نحوهٔ بیان ولطافت کلام و باریک اندیشی‌های خاص نظیرو مانند آنرا درسایر ملل و نحلی که با این دو منبع فیاض سروکارداشته‌اند کمتر توان یافت. اغلب اصطلاحات پیروان این طریقت که نوای بی نوایی درعالم هستی سرداده‌اند ازاین دوائر عظیم اخذ شده است و سعی بلیغ نموده‌اند تا آنجا که ممکن است در تعریف وتفسیر این اصطلاحات از راهی که این دوائر جاودانی ولایزالی فرا راه آدمیان گشوده‌است عدول ننمایند. خلاصه قرآن‌مجید و احادیث صاحب شریعت و سنت آن سپهسالار موجودات صوفیان را نمونهٔ کامل و مثال اعلی است و همیشه آنرا چون چراغ توفیق و مشکاتی منیر فرا راه طریق دشوارخود داشته‌اندو تمسك بآن را فیضی‌عظیم شمرده‌اند. کلمهٔ«منطق‌الطیر» نیزاز آیهٔشریفهٔ «و ورث سلیمان داود وقال یا ایها الناس علمنا منطق‌الطیر»واقع در سورهٔ معجز اثر نمل گرفته شده که ضمن حکایت سلیمان ﷺ و سفر او بوادی نمل آمده‌است. در این سورهٔ مبارکه (از نظر صوفیان) سلیمان ﷺ که بمقام نبوت یعنی بالاترین درجهٔ کمال بشری رسیده است سراپرده در قلمرو مورچگان میزند وهدهد تیز بین‌را که همیشه ملتزم رکاب اوست و بمقام والای ولایت رسیده وواسطه بین خلق و اوست بطلب آب میفرستد تاتشنگان تیه بی مرادی راسیرآب کند. این پیك سعادت خود را بسر زمین سبا و قلمرو بلقیس میرساند وسرانجام

پارسی که بهمت گارسن دوتاسی[1] که در سال ۱۸۵۷ در پاریس چاپ شده است. و نسخهٔ پر ارزش آقای دکتر محمد مشکور استاد دانشکدهٔ ادبیات تبریز که با مقدمه‌ای مفصل و مستوفی در سال ۱۳۳۷ شمسی توسط کتابخانهٔ تهران واقع در شهر تبریز بچاپ رسیده است.

اما این ناچیز از دیر باز دراین آرزو بود که نسخه‌ای نسبةً صحیح و کم غلط از این کتاب بدست آورد و آن را بحلیهٔ طبع بیاراید. تا آنکه در حدود دوازده سال قبل دوست ارجمند دانشمند آقای دکتر تقی تفضلی رئیس محترم کتابخانهٔ مجلس شورای ملی مرا به نسخه‌ای در کتابخانهٔ دربار سلطنتی راهنمایی فرمود که درسال ۷۳۱ هجری نوشته شده است. این نسخه که شامل قصاید و غزلیات و چندین مثنوی از عطار است در دفتر کتابخانه و پشت جلد آن بنام کلیات عطار ضبط شده است. آقای دکتر تفضلی دامن همت بر کمر زد و از «اسرارنامه» و «منطق الطیر» آن نسخهٔ ارزشمند عکس گرفت و در اختیار این ضعیف قرار داد. از همان زمان نسخهٔ مذکور را اصل قرار دادم و آنرا با نسخه‌ای نسبةً صحیح که در کتاب‌خانهٔ مجلس شورای ملی ذیل شمارهٔ ۱۲۸۹٤ مظبوط است و بسال ۸٤۰ نوشته شده است و نسخهٔ منطبعهٔ پاریس مطابقت نمودم و آنچه مورد اختلاف بود در ذیل صفحات بطوری که مرسوم است نقل کردم و برای چاپ حاضر شده بود که مرا خبر دادند از چند نسخهٔ بسیار قدیمی‌تر که توسط دانشمند ارجمند آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه طهران از کتابخانه‌های ترکیه عکس برداری شده و به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ارسال گردیده است. ناچار بآن نسخه‌ها که حقاً بسیار معتبر است مراجعه کردم و دیدم که دو مجموعه از مثنویات عطار عکس برداری شده است، یکی ذیل شماره‌های ۱۰٤ و ۱۰۵ موسوم به نسخهٔ عاطف افندی و دیگری ذیل شماره‌های ۳۱۲ و ۳۱۳ بنام نسخهٔ قونیه. چون نسخهٔ قونیه بشرحی که خواهد آمد معلوم میشود از روی نسخه‌ای بسیار قدیمی استنساخ شده و بسیار کم غلط

1- Garcin de Tassy

تبریز بحلیهٔ طبع آراسته شده آورده است و نقل آن همه در اینجا تکراری بی‌فایدت خواهد بود.

***

منطق‌الطیر در بحر رمل مسدس مقصور سروده شده است و تعداد ابیات آن را از ۴۳۰۰ تا ۴۶۰۰ نقل کرده‌اند ولی نسخهٔ حاضر شامل ۴۶۹۶ بیت است. از آنجا که این کتاب مستطاب از بدو پیدایش تا زمان ما همیشه سرمایهٔ سرور اهل درد و مایهٔ شادمانی خانقاهیان بوده و پیوسته مورد نظر صوفیان و توجه خاص کاملان واقع شده است در ابیات آن دخل و تصرف بسیار کرده‌اند و چه بسا که نسخه نویسان از همان دیر باز ابیاتی بر آن اضافه نموده‌اند و یا از آن کسر کرده‌اند و در بسیاری از موارد الفاظ و عبارات آنرا که شاید بر ایشان نامفهوم بوده تغییراتی داده‌اند بطوری که از نسخ خطی موجود تا آنجا که این ضعیف ملاحظه کرد کمتر نسخه‌ایست که با نسخهٔ دیگر کاملاً مطابقت داشته باشد. مثلاً در بسیاری از نسخ حکایات و عباراتی دیده میشود که در نسخ اقدم وجود ندارد و چون این کتاب اغلب در خانقاهها خوانده میشد و مورد مطالعه قرار میگرفت صوفیان صفا که طبع شعری هم داشته‌اند حکایات و عبارات را بدلخواه خود بر آن اضافه کرده‌اند.

از آنجا که منطق‌الطیر همیشه مورد توجه خاص و عام بوده است علاوه بر نسخ متعدد و کثیر خطی که فهرست آنها را میتوان در فهارس نسخ خطی کتابخانه‌های ممالک آسیا و اروپا و امریکا مشاهده کرد، چندین نسخه از این کتاب در ایران و هندوستان و اروپا بطبع رسیده که مهمترین آنها نسخه‌ایست که با مقدمهٔ مفصل مرحوم میرزا حسین خان ملقب به ذکاءالملك و متخلص به فروغی که در سال ۱۳۱۹ قمری در تهران بطبع رسیده است و مکرر کتابخانه‌های دیگر در تهران و اصفهان و سایر بلاد آنرا تجدید چاپ نموده‌اند، و نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ شیخ جان محمدالله بخش در سال ۱۹۴۶ مسیحی در لاهور بزیور طبع آراسته شده است، و نسخهٔ معروف

کجا سهوونسیانی ویا قصور ونقصانی ملاحظه فرمودند بر کمی و کاستی ونقص بشری که لازم وجود ممکنات است حمل فرمایند و این ضعیف را از آن بیاگاهانند تاان‌شاءالله در چاپهای بعد مورد توجه قرار گیرد و کتاب از لحاظ طبع بکمال خود نزدیك شود.

مشخصات نسخ:

۱ـ **نسخه‌های قونیه** (ق ۱ و ۲): بطوری که درصفحات قبل اشاره شد این دو نسخه بسعی و همت آقای مجتبی مینوی از اصل نسخهٔ موجود در موزهٔ قونیه برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران عکس برداری شد و تحت شماره‌های ۳۱۲ و ۳۱۳ فیلم آنها درآن کتابخانه مضبوط مانده است. این دو نسخه هر دو بدست یك کاتب نوشته شده است منتها بادو قلم. نسخهٔ **ق ۱** که اندکی بدخط تر است بااین عبارت انجام می‌پذیرد: «تم الکتاب المعروف بمقامات الطیور فی ثالث عشر رجب عمت مبامنه .... وستمائه علی یدالراجی ابراهیم بن عوض المراغی غفرالله له ولجمیع المسلمین.» ونسخهٔ **ق ۲** باعبارات زیر ختم میشود: «تم الکتاب المعروف بمقامات الطیور فی ثامن عشرین شوال ... وستمائه علی یدالعبدالضعیف ابراهیم بن عوض المراغی ابوه غفرالله له ولجمیع المسلمین.» بطوری که در عکس الصاقی کتاب حاضر ملاحظه میشود سال کتابت کتاب با علائمی رمزمانند که بسیاق شباهتی دارد نوشته شده است و چون از خواندن این علائم عاجز بودم آنرا باساتید محترمی که سالیانی دراز با اینگونه نسخ قدیمی سروکار دارند نشان دادم و آنان هر یك این رقم را بنحوی خاص خواندند یکی ۶۴۱ و دیگری ۶۸۰ وسومی ۶۸۵ وچهارمی ۶۹۱ وپنجمی ۶۹۸. امّا درصفحهٔ اوّل نسخهٔ ق ۲ ظاهراً کتابدار موزهٔ قونیه با جوهر عباراتی در معرفی کتاب نوشته است که نقل آن دراینجا بی‌فایدتی نیست. ازاین عبارت متأسفانه درست عکس برداری نشده و با

است اقدم همهٔ نسخ بود و نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی اقدم از نسخهٔ عاطف افندی. از دو نسخهٔ قونیه که مشخصات آن درصفحات بعد ذکر خواهد شد عکس برداری نمودم و آنهارا اساس کارقرار دادم ونسخ دیگررا باآن مقابله نمودم وپس ازنوشتن شروحی برابیات مشکل کتاب بهمت دوست دانشمند ارجمند آقای دکتر یارشاطر استاد دانشگاه طهران که ازابتدای شروع بکار خواستار طبع ونشرآن دربنگاه ترجمه و نشر کتاب شده بودند برای چاپ حاضر کردم.

دراینجا باید این نکته‌را تذکر داد که نسخهٔ قونیه شامل سه‌مثنوی «اسرار نامه» و«منطق الطیر» و«مصیبت‌نامه» است وچون تاریخ کتابت آن ششصدواند هجری قمری است و مسلماً قدیمترین نسخه‌ایست که از این سه مثنوی تا امروز بدست آمده است مصمم شدم که هر سه مثنوی را پس از مقابله با نسخ خطی و چاپی مورد اعتماد باحواشی وفهرستهای ضروری بطبع رسانم. ابتدا از «اسرارنامه» شروع کردم وبخواست خداوند متعال آنرا درسال ۱۳۳۸ شمسی در چاپخانهٔ شرق بچاپ رسانیدم ومشغول تصحیح و مقابلهٔ « مصیبت‌نامه » بودم که مطلع شدم آقای دکتر وصال استاد دانشکدهٔ ادبیات شیراز این متن را برای طبع تصحیح فرموده (در سال ۱۳۳۸ در چاپخانهٔ تهران مصور بچاپ رسید) . ناگزیر از تهیه و تنظیم مسودات « مصیبت نامه » صرفنظر کردم و به تصحیح و مقابلهٔ منطق الطیر پرداختم. مقابلهٔ نسخ و تهیهٔ شروح و فهارس لازم سالیان دراز بطول انجامید و با موانع گوناگون مواجه‌شد، ولی باعنایات حضرت احدیت وتأییدات غیبی وهمت مردان کامل، موانع یکی پس ازدیگری برطرف گشت وکار کتاب بسامان گرائید و برای چاپ حاضر شد و چون شرح ابیات کتاب تاحدی مفصل مینمود بصلاح و صوابدید آقای دکتریار شاطر مقداری از آن شروح و تفسیر لغات حذف شد و پس از تنقیح و کسر و اضافاتی که در بسیاری از موارد از جانب ایشان بعمل آمد کتاب بصورتی که عرضه میشود درآمد. امید آنکه خوانندگان محترم هر

زحمت میتوان این چند کلمه را خواند: «منطق‌الطیر : مؤلف : نیشابوری. شیخ و خواجه فریدالدین عطار...... ابراهیم بن عوض المراغی.... [۶۰۸] تاریخنده...»

این دو نسخه که هرصفحه‌ای از آنها شامل ۲۵ بیت‌است بادوقلم نوشته‌شده است. نسخهٔ ق۲را ظاهراً کاتب‌پس‌از نسخهٔ‌اول نوشته است وچنان ماند که‌نویسنده درنوشتن‌نسخهٔ‌اول ق۱عجله داشته که زودترآنرا باتمام‌رساند وبهمین جهت آنرا با خط‌نسبةً ناخوشی‌نوشته‌است.صفحهٔ‌اول‌این‌نسخه‌افتاده‌است‌وناگزیرتابیت۲۳ازروی نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی که قدیمی‌ترازسایرنسخ‌بودنقل‌شد. امااز‌نسخه ق۲درحدود یازده صفحهٔ افتاده است وبعدها نویسندهٔ خوش خط دیگری ابیات آن صفحات‌را شاید از روی نسخه دیگری نوشته و باول کتاب اضافه کرده‌است. این نسخه از بیت ۲۷۱ بخط ابراهیم عوض مراغی شروع میشود باخط بسیار خوش و خوانا و تمام کلمات مشکول است و معلوم میشود نویسنده در نوشتن آن قصد داشته است که نسخه‌ای‌تمیز و خوانا از خودبیادگار گذارد. در هر دو نسخه بنا برسم‌زمان گاف ها و چ های فارسی بصورت کاف و جیم عربی نوشته شده . در چاپ متن برای احتراز از اشتباه این قاعدهٔ کاتب مراعات نشد. و نیز برسم قدیم بجای‌آنچه و که ومانند آن، آنج و کی نوشته شده است. در هردو نسخه کلمات مرکب‌اغلب مقطع نوشته شده است و این رسم‌الخط اگر امروز ملاحظه شود خواندن‌بسیاری از کلمات فارسی را آسان‌تر میکند مثلاً کلماتی مانند پیشوا ، شبنم ، شبدیز بصورت پیش‌وا ، شب‌نم ، شب دیز نوشته شده . اما در افعال این قاعده ملاحظه نشده است و پیشوندها بفعل چسبیده است مثل بگفت، میبرد ، مپیمای و میخورد و نظایر آن ؛ وکلماتی مانند سرانجام و سرافراز بصورت سرنجام وسرفراز نوشته شده است.

۲ ـ **نسخهٔ‌دربارسلطنتی** که بعلامت‌اختصاری «**در**» ذیل‌صفحات‌متن کتاب حاضر نقل‌شده‌است نسخه‌ایست بسیار قدیمی که‌در کتابخانهٔ‌سلطنتی ذیل‌شمارهٔ ۴۴۳

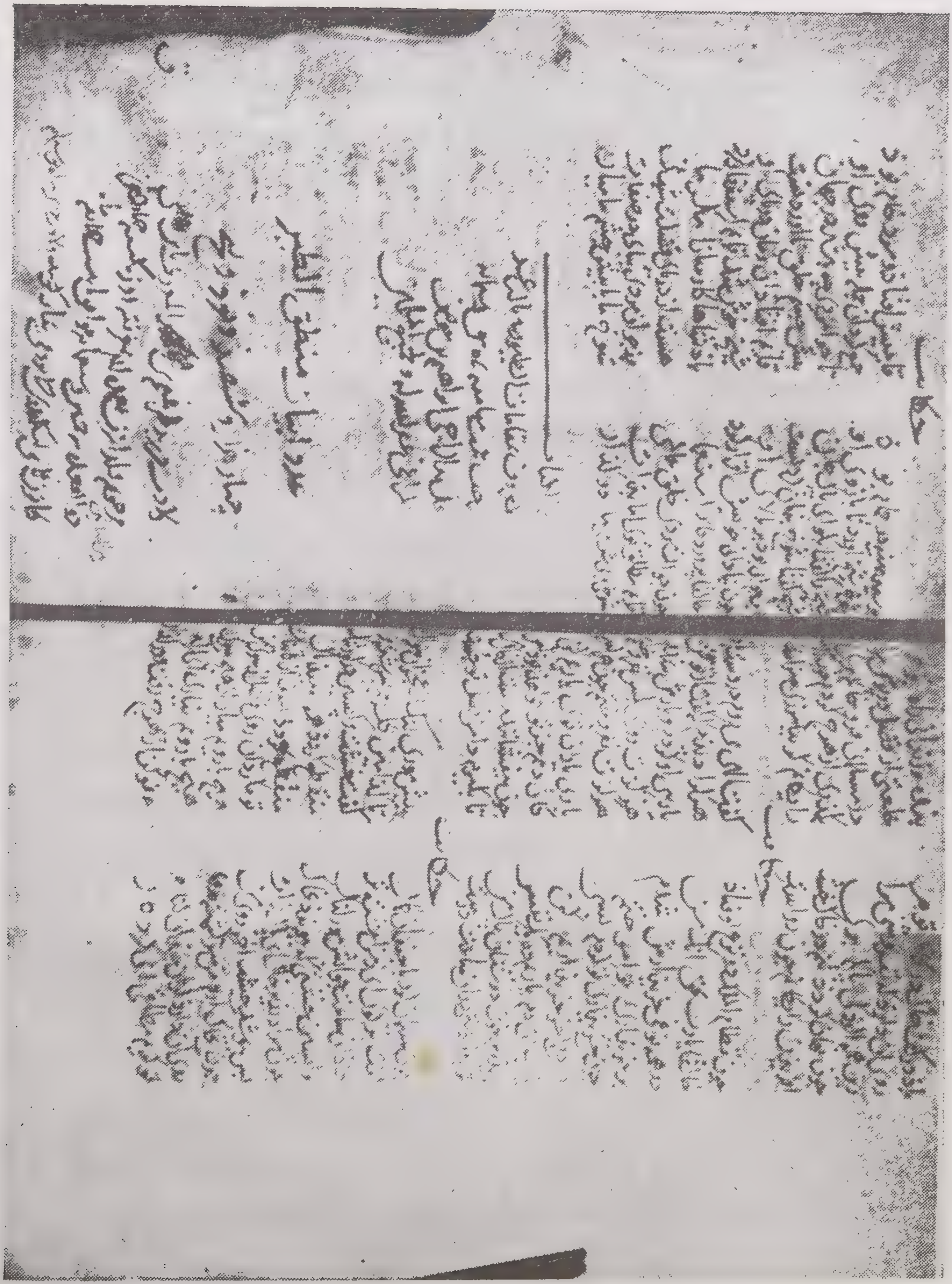

یکی‌از صفحات وصفحهٔ آخر نسخهٔ قونیه «ق ۱»

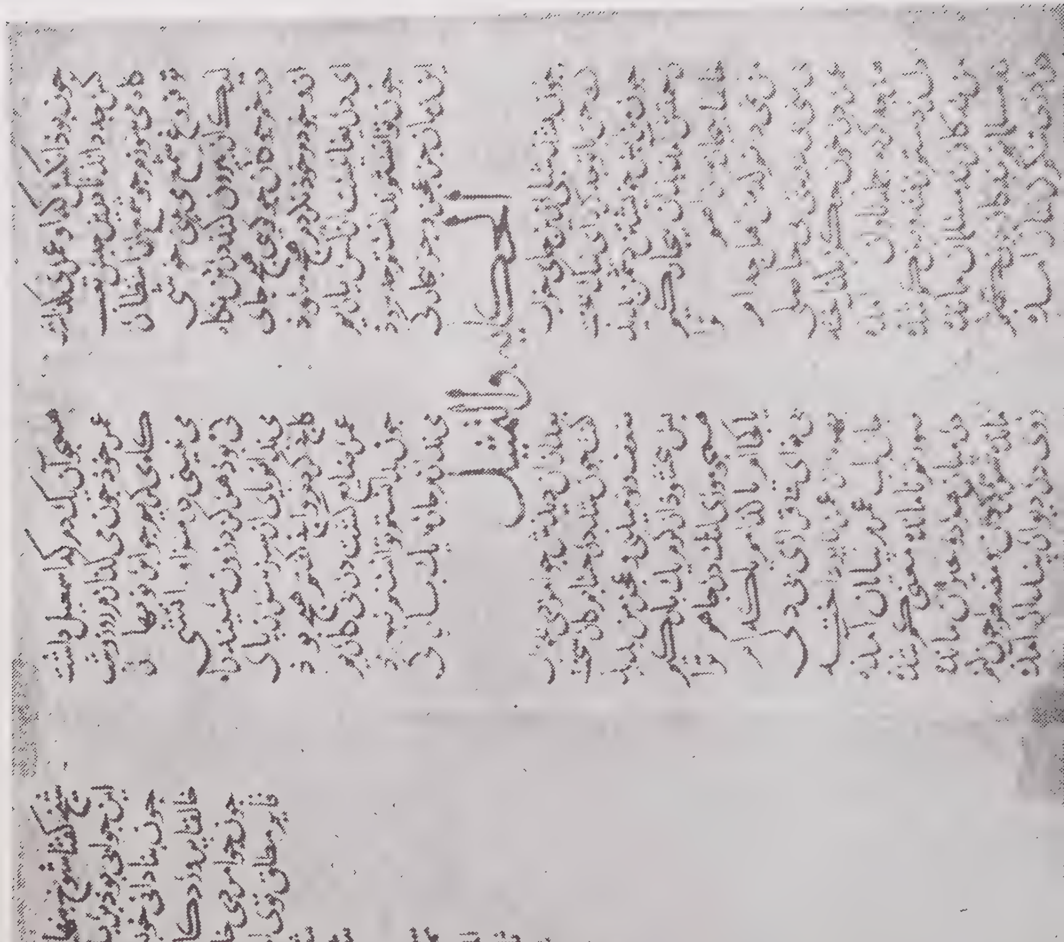

یکی‌از صفحات وصفحهٔ آخر نسخهٔ قونیه « ق ۲ »

ثبت و بعنوان کلیات عطار شناخته شده است وشامل قصائد و غزلیات و مختارنامه و طیور نامه (منطق الطیر) و مصیبت نامه و اسرار نامه و خسرو نامه و الهی نامه است و درسال ۷۳۱ هجری قمری بخط ابوبکر علی بن محمد الاسفراینی نوشته شده‌است‌این نسخه باخطی نسبةً خوانا نوشته شده‌وهر صفحه‌ای دارای دوستون‌وهر ستونی شامل ۲۷ سطر است.

در سرلوحهٔ کتاب که مذهب است آمده:«کتاب طیور نامه» ولی کتاب باین عبارات ختم میشود: «تمت الکتاب المقامات الطیور والحمد لله رب‌العالمین وصلی‌الله علی محمد و علی آله و عترته الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا». گرچه‌این نسخه‌باخطی‌خوانا نوشته شده است ولی در مقابله‌بانسخ ق ۱و ۲ چه بسا غلطهای فاحش وکلمات وعبارات و احیاناً مصاریع و ابیات زائد و یا تغییر شکل یافته بچشم میخورد.

۳ـ **نسخهٔ‌مجلس**: یعنی نسخه‌ای که‌باعلامت‌اقتصاری **«مج»** درذیل‌صفحات این کتاب نشان داده شده است متعلق‌بکتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی‌است که درذیل شمارهٔ ۱۱۴۷ بنام کلیات عطار ثبت شده است.این نسخه بخط حسین بن محمودبن فضل‌الله مشهور به خاصه باخطی مرکب از نسخ ونستعلیق نوشته شده وشامل است برالهی نامه و مصیبت نامه و منطق‌الطیر و اسرار نامه و مختارنامه. در آخر الهی‌نامه، تاریخ کتابت ۸۳۷ و در چند جای دیگر ۸۴۰ ثبت شده‌است. از صفحهٔ ۳۳۹ تا ٤٤٠ این مجموعه منطق‌الطیر نوشته شده و آقای ابن یوسف در فهرست کتب خطی مجلس تعداد ابیات آنرا در حدود ٤٥٠٠ حدس زده است.

٤ـ **نسخهٔ پاریس**: که در ذیل صفحات کتاب بعلامت اختصاری **«پ»** نشان داده شده نسخه‌ایست چاپی و مشهور که در سال ۱۲۷۳ هجری قمری مطابق با سال ۱۸۵۷ مسیحی باهتمام گارسن دوتاسی مستشرق‌مشهور فرانسوی در پاریس بطبع رسیده است و آقای دکترمحمد مشکور در صفحهٔ بیست و چهارم از مقدمهٔ

که همسنگ کتب معجزآثار ، دلیل و راهنمای مرغان بلند پرواز عالم ملکوت است بوسیلهٔ بی‌بضاعتی چون من که سرگشتهٔ بیدای بی‌راهی و گمراهی و واماندهٔ اولین قدم وادی رهنمایی است بشوخی و گستاخی‌بیشتر میماند تاجسارت و بی‌باکی و از آنجا که گفته‌اند:

بی‌ادب گفتن سخن در خاص حق　　دل بمیراند ، سیه دارد ورق

از دل وجان بزبان صاحب این اثر معجز ثمر که مسلماً در زمرهٔ خاصان حضرت است امید عفو و گذشت از درگاه تواب ورحیمی دارم که ذره ذره آنچه در ارض و سماست مسخر مشیت اویند.

خالقا ، پروردگارا ، منعما　　پادشاها ، کارسازا ، منعما
چون جوانمردی خلق عالمی　　هست ازدریای فضلت شبنمی
قایم مطلق تویی اما بذات　　ازجوانمردی بیابی درصفات
شوخی‌وبی‌شرمی‌من‌درگذار　　شوخ من باپیش‌چشم‌من‌میار

برسرتربت پرفتوح عارف ربانی وکامل صمدانی شاه نعمت‌الله ولی درماهان واقع در ایالت کرمان این مقدمه پایان پذیرفت

اول شهریورماه ۱۳۴۲

دکتر سید صادق گوهرین
استاد دانشگاه تهران

منطق‌الطیر خود تعداد ابیات آنرا ٤٦٤٧ بیت ذکر کرده‌اند.

درخاتمه ناگزیرم بحکم من لم یشکر الخلق لم یشکرالله از اساتید محترم وسروران دانشمندی که در تهیه و تنظیم این کتاب باین‌بنده مساعدت فرموده و از این راه بر گردن من منتها دارند تشکر نمایم و نصرت و تأیید آنها را از ناصر ومؤید حقیقی که همهٔ قدرتها در چنبر قدرت او مهارست خواستار شوم خاصه استاد محترم آقای دکتریار شاطر که پیوسته درتهیه وتنظیم متن وحواشی این کتاب مشوق و یار ومددکار این ناچیز بود و درچاپ وتصحیح این‌مسودات سعی بلیغ فرمود و همه آرزویش این بود که این کتاب بدون غلطاز کاردرآید ولی از آنجا که در زبان فارسی خاصه با چاپخانه‌های ما محالست کتابی بدون غلط از چاپخانه و یا زیر دست مصحح و مؤلف خارج شود با همه سعی و کوشش و جدیتی که در این باره شد وفرمهایی‌چاپ شده ازآن دوباره تصحیح وچاپ‌شد معذلك غلطهایی درمتن و حواشی ملاحظه گردید که‌ناچار در صفحه‌ای علیحده بصورت غلطنامه بآخر کتاب الصاق گردید. ونیز از آقای کمال اجتماعی مصحح بنگاه ترجمه‌ونشر کتاب که حقاً درتصحیح کتاب سعی جزیل وموشکافی بی‌اندازه فرمود و فهرست مطالب ومندرجات کتاب رانیزتهیه کرد وازاین راه‌مرا شرمنده نمود جداً تشکر میمنایم و نیز از دوست ارجمند دانشمند آقای دکتر سید جعفر شهیدی اطال الله بقائه که با یافتن اسناد بسیاری احادیث مرقوم در حواشی مرا مرهون خود نمود قلباً سپاسگزارم و همچنین از آقایان پرویز دواچی و هادی شریفیان دانشجویان سالهای ۱۳۳۵–۱۳۳۸ دانشکدهٔ ادبیات که دررونویس مسودات‌ومقابلهٔ‌متون‌مختلف‌منطق‌الطیر باین‌ضعیف‌مساعدتها کردندومرا شرمندهٔ احسان خود نمودند کمال تشکر را دارم و ارجوا که هر کجا هستند از تأییدات حق و عنایات غیبی بی‌نصیب نمانند.

تصحیح کتاب شگرفی چون منطق‌الطیر ونوشتن حواشی و تفسیر بر ابیاتی

فی التوحید باری تعالی جل و علا

بسم‌الله الرحمن الرحیم

آفرین جان آفرین[۱] پاك را ‌ ‌ ‌ آنکه جان بخشید و ایمان خاکرا
عرش را بر آب بنیاد او نهاد ‌ ‌ ‌ خاکیانرا عمر بر باد او نهاد
آسمانرا در[۲] زبر دستی بداشت ‌ ‌ ‌ خاکرا[۳] در غایت پستی بداشت
آن یکی را جنبش[۴] مادام داد ‌ ‌ ‌ وان[۵] دگر را دایماً آرام داد
آسمان[۶] چون خیمهٔ بر پای کرد ‌ ‌ ‌ بی ستون کرد و زمینش جای کرد
کرد در شش روز هفت انجم پدید ‌ ‌ ‌ وز[۷] دو حرف آورد نه طارم پدید
مهرهٔ[۸] انجم ز زرین حقه ساخت ‌ ‌ ‌ با فلك در حقه هر شب مهره باخت
دام تن را مختلف احوال کرد ‌ ‌ ‌ مرغ جانرا خاك در دنبال کرد
بحر را بگذاشت[۹] در تسلیم خویش ‌ ‌ ‌ کوه را افسرده کرد از بیم خویش
بحر را از تشنگی لب خشك کرد ‌ ‌ ‌ سنگ‌را یاقوت و خون را مشك کرد
روح[۱۰] را در صورت پاك او نمود ‌ ‌ ‌ این همه کار از کفی خاك او نمود
عقل[۱۱] سر کش‌را بشرع افکنده کرد ‌ ‌ ‌ تن‌بجان وجان بایمان زنده کرد[۱۲]
کوه را هم تیغ داد و هم کمر ‌ ‌ ‌ تا بسرهنگی او افراخت سر

---

۱ - در ، آن پاك . ۲ - مج ، بر . ۳ - در، خاکیان . ۴ - در، گردش . ۵ - در ، پ ، وین . مج ، وین یکی را در نهاد . ۶ - در ، آسمان را ۷ - مج ، از دوحرف امر و کل. در، دو حرف امر . ۸ - مج ، مهرهٔ زرین ز انجم حقه. در ، ززریك حقه . ۹ - در ، مج ، پ ، بگداخت . ۱۰ - این بیت در نسخهٔ مج ، پ ، نیست . ۱۱ - این بیت در نسخهٔ مج ، پ نیست. ۱۲ - در ق ۲ بیت شمارهٔ ۹۸ دراینجا آمده است .

باز آنرا[1] بین که دل پرجوش شد اره برسر دم نزد خاموش شد
باز یحیی را نگر در پیش جمع زار سر بریده در طشتی چو شمع
باز عیسی را نگر کز[2] پای دار شد[3] هزیمت از جهودان چند بار
باز بنگر تا سر پیغامبران چه جفا و رنج دید از کافران
تو چنان دانی که این آسان بود بلکه کمتر چیز ترك جان بود
چند گویم چون دگر گفتم نماند گر گلی کز شاخ می رفتم نماند
کشتهٔ حیرت شدم یکبارگی می ندانم چاره جز بیچارگی
ای خرد در راه تو طفلی بشیر گم شده در جستو جویت عقل پیر
در چنان ذاتی من آنگه[4] کی رسم از[5] زعم من در منزه کی رسم
نه تو در علم آیی و نه در عیان[6] نی زیان و سودی[7] از سود و زیان
نه ز موسی هرگزت سودی رسد نه ز فرعونت زیان بودی رسد
ای خدای بی نهایت جز تو کیست چون‌توئی‌بیحدوغایت جزتوچیست[8]
هیچ[9] چیز از بی نهایت بی شکی چو بسر ناید کجا ماند یکی
ای جهانی خلق حیران مانده تو بزیر[10] پرده پنهان مانده
پرده برگیر آخر و جانم مسوز بیش[11] ازین در پرده پنهانم مسوز
گم شدم در بحر[12] حیرت ناگهان زین همه سر گشتگی بازم رهان
در میان بحر گردون مانده ام وز درون پرده بیرون مانده ام
بنده را زین بحر نامحرم برار تو در افکندی مرا توهم برار
نفس[13] من بگرفت سر تا پای من گر نگیری دست من ای وای من

۱ - پ ، باز زکریا که. ۲ - پ ، از . ۳ - در ، پ ، چون گریخت او .
۴ - در ، پ ، ابله. مج ، آیا. ۵ - در ، اومنزه. مج، دورم ازره کی بمنزلگه رسم. پ ، ورسم.
۶ - مج ، بیان. ۷ - مج ، پ، سودت. ۸ - در، مج ، پ، کیست. ۹ - این بیت درمج نیست.
۱۰ - در ، درون . ۱۱ - پ ، پیش . ۱۲ - مج ، بحرهایت . پ ، موجت . ۱۳ - مج ، سگ.

گاه گل در[1] روی آتش دسته کرد   گاه پل برروی[2] دریا بسته کرد
نیم پشه برسر دشمن گماشت   برسر او چار صد سالش بداشت
عنکبوتی را بحکمت دام داد   صدر عالم را درو آرام داد
بست موری را کمر چون موی سر   کرد او را با سلیمان در کمر
خلعت اولاد عباسش بداد   طاء و سین بی زحمت طاسش بداد
پیشوایانی[3] که ره بین آمدند   گاه و بیگاه از پی این آمدند
جان خود را عین حیرت[4] یافتند   هم ره جان عجز و حسرت یافتند[5]
در نگر اوّل که با آدم چه کرد[6]   عمر ها بروی در آن ماتم چه کرد[7]
باز بنگر نوح را غرقاب کار   تا چه برد از کافران سالی هزار
باز ابراهیم را بین دل شده   منجنیق و آتشش منزل شده
باز اسمعیل را بین سوگوار   کبش[8] او قربان شده در کوی یار
باز در یعقوب سرگردان نگر   چشم کرده در سرِ کارِ پسر
باز یوسف را نگر در داوری   بندگی و چاه و زندان بر سری
باز ایوب ستمکش را نگر   مانده در کرمان‌و گرگان پیش در
باز یونس را نگر گم گشته راه   آمده از مه بماهی چند گاه
باز موسی را نگر ز آغاز عهد   دایه فرعون[9] و شده تابوت مهد
باز داود زره گر را نگر   موم کرده آهن از تف جگر
باز بنگر کز[10] سلیمان خدیو   ملک وی[11] برباد چون بگرفت دیو

---

۱ - مج ، در ، پ ، بر . ۲ - در ، پ ، آب دریا . ۳ - این بیت و ابیات زیر آن تاسطر ۸۵ درنسخ در، پ ، پس ازسطر ۲۴۱ آمده است وتا سطر ۴۰ در مج نیست. ۴ - در، پ ، حسرت ساختند. ۵ - در ، پ، ساختند. ۶ و ۷ - در ، پ ، رفت. ۸ - پ ، نفس. ۹ - پ ، فرعونش. ۱۰ - پ ، تا. ۱۱ - در ، پ ، او.

گفت این نانت که داد ای هیچ کس — گفت این[1] نان را عیالت داد و بس
مرد چون بشنید آن پاسخ تمام — گفت برما شد ترا کشتن حرام
زانك هر مردی که نان ما شکست — سوی او با تیغ نتوان برد دست
نیست از نان خوارهٔ ما جان دریغ — من چگونه خون او ریزم بتیغ
خالقا سرتا براه آورده ام — نان همه[2] برخوان تو می خورده ام
چون کسی می بشکند نان کسی — حق گزاری می کند آنکس بسی
چون تو بحر جود داری صد هزار — نان تو بسیار خوردم حق گزار
یا اله[1] العالمین درمانده ام — غرق خون برخشك کشتی رانده ام
دست من گیرو مرا فریاد رس — دست برسر چند دارم چون مگس
ای گناه آمرز و عذر آموز من — سوختم صد ره چه خواهی سوز من
خونم از تشویر تو آمد بجوش — ناجوان مردی بسی کردم بپوش
من ز غفلت صد گنه را کرده ساز — تو عوض صد گونه رحمت داده[3] باز
پادشاها در من مسکین نگر — گر ز من بد دیدی آن شد این نگر
چون ندانستم خطا کردم ببخش — بردل و برجان پر دردم ببخش
چشم من گر می نگرید آشکار — جان نهان می گرید از شوق توزار
خالقا گر نیك و گر بد کرده ام — هرچه کردم باتن خود کرده ام
عفو کن دون همّتیهای مرا — محو کن بی حرمتیهای مرا

☆☆☆

سوزنی چون دید با عیسی[4] بهم — بخیه با[5] روی اوفکندش لاجرم
تیغ را از لاله خون آلود کرد — گلشن[6] نیلوفری از دود کرد
پاره پاره خاکرا در خون گرفت — تا عقیق و لعل ازو بیرون گرفت

۱ - در ، نان عیالت . مج ، پ ، نانم . ۲ - در ، مج ، پ ، نان تو . ۳ - مج ، کرده .
۴ - پ ، عیبی. در اوراق الحاقی نسخه ق ۲ ازاین بیت تابیت ۲۶۴ را پس‌از بیت شماره ۱۸ آورده است . ۵ - در ، بر. ۶ - در ، گلشنی

جانم آلودست از بیهودگی — من ندارم طاقت آلودگی
یا ازین آلودگی پاکم بکن — یا نه در خونم کش و خاکم بکن
خلق ترسند از تو من ترسم ز خود — کز تو نیکو دیده‌ام از خویش بد
مرده‌یی‌ام[1] می‌روم بر روی خاك — زنده‌گردان جانم ای جانبخش پاك
مؤمن و کافر بخون آغشته اند — یا همه سرگشته[2] یا برگشته اند
گر بخوانی این بود سرگشتگی — ور برانی این بود برگشتگی
پادشاها دل بخون آغشته ام — پای تاسر چون فلك سرگشته ام
گفتهٔ من باشما ام روز و شب — یك نفس فارغ مباشید از طلب
چون چنین با یکدگر همسایه ایم — تو چو خرشیدی و ماهم[3] سایه ایم
چه بودای معطی بی سرمایگان[4] — گر نگه داری حق همسایگان
با دلی پردرد و جانی با[5] دریغ — ز اشتیاقت اشك میبارم چو میغ
گر دریغ خویش برگویم ترا — گم[6] بباشم تا بکی جویم ترا
ره برم شو زان که گم راه آمدم — دولتم ده گرچه بیگاه آمدم
هرکه در کوی تو دولت‌یار شد — در تو گم گشت‌و ز خود بیزار شد
نیستم نومید و هستم بی[7] قرار — بوك در گیرد یکی از صد هزار

حکایت

خورد عیاری بدان دلخسته باز — با وثاقش برد دستش بسته باز
شد که تیغ آرد زند در گردنش — پارهٔ نان داد آن ساعت زنش
چون بیامد مرد با تیغ آن زمان — دید آن دل خسته را در دست نان

---

۱ - در، پ، مرده‌ام من. ۲ - پ، و. ۳ - در، مج، پ، چون. ۴ - پ، بی‌مایگان.
۵ - در، مج، پ، پر. ۶ - در، مج، پ، کم نباشم. ۷ - مج، برقرار.

کوه[1] چون سنگی شد از تقدیر او — بحر آبی گشت از تشویر او
هم[2] زمینش خاك بر سر مانده است — هم فلك چون حلقه بردر مانده‌است
هشت[3] خلدش یك ستانه بیش نیست — هفت دوزخ یك زفانه بیش نیست
جمله[4] در توحید او مستغرق اند — چیست مستغرق که سحر مطلق‌اند
گر[5] چه هست از پشت ماهی تابماه — جملهٔ ذرات بر ذاتش گواه
پستی خاك و بلندّی فلك — دو گواهش بس بود بر یك بیك
باد و خاك و آتش و خون آورد — سرّ خویش از جمله بیرون آورد
خاكِ ما گل کرد در چل بامداد — بعد از آن جان را درو آرام داد
جان چو در تن رفت‌وتن زو زنده شد — عقل دادش تا بدو بیننده شد
عقل را چون دید[6] بینایی گرفت — علم دادش تا شناسایی گرفت
چون شناسا شد بعقل[7] اقرار داد — غرق حیرت گشت‌و تن درکار داد[8]
خواه دشمن گیر اینجا خواه دوست — جمله را گردن بزیر بار اوست
حکمت او بر[9] نهد بار همه — وای عجب او خود نگه دار همه
کوه را میخ زمین کرد[10] از نخست — پس زمین را روی از دریا بشست
چون زمین برپشت گاو استاد راست — گاو برماهی و ماهی[11] در هواست
پس[12] همه برچیست برهیچ‌است‌وبس — هیچ هیچست این همه هیچست‌وبس
فکر کن در صنعت آن پادشاه — کین همه بر هیچ می دارد نگاه
چون همه بر هیچ باشد از یکی — این همه پس هیچ باشد بی شکی
جزو[13] و کل برهان ذات پاك اوست — عرش‌وفرش اقطاع مشتی‌خاكِ اوست
عرش بر آبست و عالم برهواست — بگذر از آب‌و هوا جمله خداست

---

۱ - تا ۴ - این ابیات در مج و پ نیست . ۵ - در ، پ ، هرچه . ۶ - مج ، داد. ۷ - در ، مج ، پ ، بعجز ، مج ، اقرار کرد . ۸ - مج ، کرد . ۹ - در ، مج ، می‌دهد . پ ، می‌نهد . ۱۰ - در ، او . ۱۱ - در ، مج ، پ ، بر ۱۲ - این بیت در نسخهٔ در ، نیست. مج ، پ ، بس هوا .
۱۳ - این بیت در مج ، پ ، نیست .

در سجودش روزو شب خورشیدو ماه   کرد[1] پیشانی خود بر خاك راه
هست[2] سیمایی ایشان از سجود   کی بود بی سجده سیما را وجود
روز از بسطش سپید[3] افروخته   شب ز قبضش[4] در سیاهی سوخته
طوطیی[5] را طوق از زر ساخته   هد هدی را پیك ره بر ساخته
مرغ[6] گردون در رهش پر می زند   بر درش چون حلقهٔ سر می زند
چرخ[7] را دور شبانروزی دهد   شب برد روز آورد روزی دهد
چون دمی در گل دمد آدم کند   وز کف[8] و دودی همه عالم کند
گه سگی را ره دهد در[9] پیشگاه   گه کند از گربه‌ای مکشوف راه
چون سگی را مرد آن[10] قربت کند   شیر مردی را بسگ نسبت کند
او[11] نهد از بهر سکان فلك   گردهٔ خورشید برخوان فلك
گه عصائی را سلیمانی[12] دهد   گاه موری را سخن[13] دانی دهد
از عصایی آورد ثعبان پدید   وز تنوری آورد طوفان پدید
چون فلك را کره‌ای سر کش کند   از هلالش نعل در آتش کند
ناقه[14] از سنگی پدیدار آورد   گاو زر در نالهٔ زار آورد
در زمستان سیم آرد[15] در نثار   زر[16] فشاند در خزان از شاخسار
گر کسی پیکان بخون پنهان کند   او ز[17] غنچه خون در[18] پیکان کند
یا[19] سمین را چار ترکی[20] برنهد   لاله را از خون کله بر سر نهد
گه[21] نهد بر فرق نرگس تاج زر   گه کند در تاجش از شب نم گهر
عقل کار افتاده جان دل داده زوست   آسمان گردان زمین‌استاده[22] زوست

۱ - مج، پ، کرده. ۲ - در، مج، پ، آن سیمای. ۳ - در ، سپند . ۴ - مج ، فیضش.
۵ - و ۶ - و ۷ - این ابیات در مج نیست . ۸ - در ، پ ، کف دودی . ۹ - مج ، پ ، تا .
۱۰ - در ، مج ، این . ۱۱ - این بیت در نسخ دیگر ذیل بیت ۱۳ آمده است . ۱۲ - مج ، سخندانی. ۱۳ - مج سلیمانی‌کند . ۱۴- این‌بیت درنسخهٔ در، نیست. ۱۵ - در ، دارد. ۱۶ - در ، در. ۱۷ - مج ، او چو غنچه . ۱۸ - مج ، پ ، درآن پیکان . ۱۹ - این بیت در مج نیست .
۲۰ - پ ، برگی. ۲۱ - این بیت در مج نیست . ۲۲ - پ ، افتاده .

ای درون جان برون جان تویی / هرچه گویم آن نهٔ هم آن تویی
ای خرد سر گشتهٔ درگاه تو / عقل را سر رشته گم در راه تو
جملهٔ عالم بتو بینم عیان / وز تو در عالم نمی بینم نشان
هر کسی از تو نشانی داد باز / خود نشان[1] نیست ازتو ای‌دانای راز
گرچه چندین‌چشم گردون باز کرد / هم ندید از راه تو یك ذره گرد
نه[2] زمین هم دید هرگز گرد تو / گرچه برسر کرد خاك از درد تو
آفتاب از شوق تو رفته ز هوش / هر شبی در روی می مالید گوش
ماه نیز از[3] بهر تو بگداخته / هرمه از حیرت سپر انداخته
بحر در شورت سر انداز آمده / دامنی تر خشك لب باز آمده
کوه را صد عقبه برره مانده / پای در گل تا کمر گه مانده
آتش از شوق تو چون آتش شده / پای برآتش چنین سرکش شده
باد بی تو بی سرو پای آمده / باد[4] در کف باد[5] پیمای آمده
آب را نامانده آبی بر جگر / وابش[6] از شوق، تو بگذشته ز سر
خاك در کوی تو بر در مانده / خاکساری خاك بر سر مانده
چند گویم چون نیایی[7] در صفت / چون کنم چون من ندارم[8] معرفت
گر تو ای دل طالبی در راه رو / می نگر از پیش و پس آگاه رو
سالکانرا بین بدرگاه آمده / جمله پشتاپشت همراه آمده
هست با هر ذره درگاهی[9] دگر / پس ز هر ذرّه بدو راهی[10] دگر
تو چه دانی تا کدامین ره روی / وز کدامین ره بدان درگه روی
آن‌زمان کورا عیان[11] جویی نهانست / وآن‌زمان کورا نهان[12] جویی عیانست

۱ - در ، نشانت . ۲ - مج هم . ۳ - در . مج ، پ ، مهر . ۴ - پ ، خاك . ۵ - مج ، خاك . ۶ - پ ، وایس . ۷ - مج ، ندارم جز تو کس . ۸ - مج ، ندارم هیچکس . ۹ - پ ، درگاه . ۱۰ - پ ، راه . ۱۱ - در ، نهان جویی عیان . مج ، نهان بینی عیانست . ۱۲ - در ، نهان جویی عیان . مج، عیان بینی نهانست .

عرش و عالم جز طلسمی بیش نیست اوست‌وبس‌این‌جمله اسمی‌بیش‌نیست
در نگر کین عالم و آن عالم اوست نیست‌غیراو و گر هست‌آن هم‌اوست
جمله[1] یك ذاتست اما متّصف[2] جمله یك حرف و عبارت مختلف[3]
مرد[4] می باید که باشد شه شناس گر ببیند شاه را در صد لباس
در[5] غلط نبود که[6] می داند که کیست چون‌همه‌اوست‌این‌غلط کردن‌زچیست
در[7] غلط افتادن احول را بود این نظر مردی معطل را بود
ای دریغا هیچ کس را نیست تاب دید ها کورو جهان پر[8] ز آفتاب
گر نبینی این خرد را گم کنی جمله او بینی و خود را گم کنی
جمله دارند[9] ای عجب دامن بدست وز[10] همه دورند و با او هم نشست
ای ز پیدایی خود بس ناپدید جملهٔ عالم تو و کس ناپدید
جان نهان در جسم‌و تو درجان نهان ای نهان اندر نهان[11] ای جان جان
ای[12] ز جمله پیش‌و هم پیش از همه جمله از خود دیده و خویش از همه
بام تو پر پاسبان ، در[13] پر عسس سوی تو چون راه یابد هیچ کس
عقل و جانرا گرد ذاتت راه نیست وز صفاتت هیچ کس آگاه نیست
گرچه در جان گنج پنهان هم تویی آشکارا بر تن[14] و جان هم تویی
جملهٔ جانها ز کنهت بی نشان انبیا بر خاك راهت جان فشان
عقل اگر[15] از تو و جودی پی برد لیك هرگز ره بکنهت کی برد
چون[16] تویی جاوید در هستی تمام دستها[17] کلی فرو بستی تمام

۱ - این بیت در مج ، پ ، نیست. ۲ - در ، مختلف. ۳ - در، منصف. ۴ - این بیت درمج ، پ ، نیست . ۵ - در، چو . ۶ و۷ - این دوبیت در نسخهٔ در، مج ، پ ، نیست . ۸ - مج ، پ ، برآفتاب . ۹ - مج، دارید . ۱۰ - در ، مج، پ ، عذر می‌آرند و می‌جویند چست . ۱۱ - در ، اندر نهان . ۱۲ - در ، مج ، پ ، هم زجمله . ۱۳ - در ، مج ، پ ، پاسبان و پرعسس . ۱۴ - مج دل . ۱۵ - در ،بر . ۱۶ - این بیت در مج نیست . ۱۷ - در ، دستهای کل.

در جلالش عقل و جان فرتوت شد — عقل حیران گشت‌و جان مبهوت شد
چون نبود[1] از انبیاء واز رُسل — هیچ کس یك جزویی از کل کل
جمله عاجز روی بر خاك آمدند — در خطاب ما عرفناك آمدند
من که باشم تا زنم لاف شناخت — او[2] شناسا شد که جز بااو نساخت
چون جزو در هردو عالم نیست کس — باکه سازد اینت سودا و هوس
هست دریایی[3] ز جوهر موج زن — تو ندانی این سخن شش پنج زن
هر که او آن جوهر[4] و دریا نیافت — لا[5] شد والآء لا الاّ نیافت
هرچ[6] آن موصوف شد آن کی بود — بامنت این گفتن آسان کی بود
آن مگو چون در اشارت نایدت — دم[7] مزن چون در عبارت نایدت
نه اشارت می پذیرد نه بیان — نه کسی زو علم دارد نه[8] نشان
تو مباش اصلا، کمال اینست و بس — تو ز تو لا[9] شو، وصال اینست و بس
تو[10] درو گم شو حلولی[11] این بود — هرچ این نبود فضولی این بود
در یکی رو واز دوی یك سوی باش — یك دل و یك قبله و یك روی باش
ای خلیفه زادهٔ بی معرفت — با پدر در معرفت شو هم صفت
هرچ آورد از عدم حق در وجود — جمله افتادند پیشش در سجود
چون رسید آخر بآدم فطرتش — در پس صد پرده برد از غیرتش[12]
گفت ای آدم تو بحر جود باش — ساجدند آن جمله تو مسجود باش
وآن‌یکی[13] کز سجدهٔ او سر بتافت — مسخ‌و ملعون گشت‌و آن سردرنیافت
چون سیه رو گشت گفت ای بی‌نیاز — ضایعم مگذار و کار من بساز

---

۱ - پ، نزد. ۲ - در، اوشناخت. مج، آن شناخت اورا که چند باخود نساخت. پ، آن شناخت. ۳ - در، دریای جواهر. ۴ - در، پ، جوهر دریا. مج، جوهر لا درنیافت. ۵ - مج، لاشد او ولا والا، پ، لاشد و ازلانشان جز لا. ۶ - این بیت در مج، پ، نیست. ۷ - مج، این مگو ۸ - پ، ونشان. ۹ - در، مج، پ، گم شو. ۱۰ - این بیت در نسخه در، نیست. ۱۱ - مج، هیولی. ۱۲ - مج، عزتش. ۱۳ - مج، زانکه او.

گر عیان جویی نهان آنگه بود ‌ ‌ ‌ ور نهان جویی عیان آنگه بود
ور[1] بهم جویی چو بی چونست او ‌ ‌ ‌ آن زمان از هردو بیرونست او
تو نکردی هیچ گُم چیزی مجوی ‌ ‌ ‌ هرچه گویی نیست آن چیزی مگوی
آنچ گویی وانچ دانی آن تویی ‌ ‌ ‌ خویش را بشناس صد چندان تویی
تو بدو بشناس اورا نه بخود ‌ ‌ ‌ راه ازو خیزد بدو نه از خرد
واصفانرا وصف او در خورد نیست ‌ ‌ ‌ لایق[2] هر مرد و هر نامرد نیست
عجز ازان همشیره شد با معرفت ‌ ‌ ‌ کو نه در شرح آید و نه در صفت
قسم خلق از وی خیالی بیش نیست ‌ ‌ ‌ زو خبر دادن محالی بیش نیست
کو[3] بغایت نیك و گر بد گفته اند ‌ ‌ ‌ هرچ ازو گفتند از خود گفته اند
بر[4] تر ازعلمست وبیرون ازعیانست[5] ‌ ‌ ‌ زانك در قدوسی خود بی نشانست[6]
زونشان جز بی نشانی کس نیافت ‌ ‌ ‌ چارهٔ جز جان فشانی کس نیافت
هیچ[7] کس را در خودیِ و بی خودی ‌ ‌ ‌ زو نصیبی نیست[8] الاّ الذی
ذرّه ذرّه در دو گیتی و هم تست ‌ ‌ ‌ هرچ دانی نه خداست آن[9] فهم تست
نیست او[10] آن کسی آنجا که اوست ‌ ‌ ‌ کی رسد جان کسی آنجا که اوست
صد هزاران طور از جان برترست ‌ ‌ ‌ هرچ خواهم گفت او زان برتراست
عقل در سودای[11] او حیران بماند ‌ ‌ ‌ جان ز عجز انگشت در دندان بماند
عقل[12] رابر گنج[13] وصلش دست نیست ‌ ‌ ‌ جان پاك آنجایگه کو[14] هست نیست
چیست جان در کار او سر گشتهٔ ‌ ‌ ‌ دل جگر خواری بخون آغشتهٔ
می[15] مکن چندین قیاس ای حق شناس ‌ ‌ ‌ زانك ناید کار بی چون در قیاس

---

۱ - این بیت درمج ، نیست. ۲ - مج، درخور. ۳ - در ، پ ، گر. این بیت درمج نیست. ۴ - این‌بیت درمج نیست. ۵ - در، پ، عیان . ۶ - پ ، نشان ، در، ذاتش اندرهستی‌خود بی‌نشان. ۷ - مج ، هرکسی را . ۸ - مج، جز الا الذی . ۹ - در ، از. ۱۰ - در، آنجا خود کسی . مج ، آواز کسی . پ ، آواز کمی. ۱۱- در، تو. ۱۲ - این بیت درمج ، پ ، نیست . ۱۳ - در ، کنه . ۱۴ - در ، گر . ۱۵ - پ ، تو .

عقل[1] تو چون در سر مویی بسوخت — هر دو لب باید ز پرسیدن بدوخت
کس نداند کنه یك ذرّه تمام — چند پرسی چند گویی والسلام
چیست[2] گردون سرنگون[3] ناپایدار — بی قراری دایماً بر یك قرار
در ره او پا و سر گم کردهٔ — پردهٔ در پردهٔ در پردهٔ
حل[4] و عقد این چنین سلطانیی — کی توان کردن بسر گردانیی
چرخ[5] می‌خواهد که این سر پی‌برد — او بسر گردانی این سر کی برد
چرخ‌جزسر گشته‌وپی کرده[6] چیست — او چه داند تا درون پرده چیست[7]
او که چندین سال برسر گشته است — بی سرو بن گرد این در گشته است
می نداند در درون پرده راز — کی شود برچون تویی این پرده باز
کار عالم عبرت[8] است و حسرتست — حیرت اندر حیرت اندر حیرتست
هر[9] زمان این راه بی پایان تراست — خلق هر ساعت درو حیران ترست
هیچ[10] دانی راه رو چون دید راه — هر که افزون رفت افزون دید راه
بی[11] نهایت کردوکاری[12] داشتی — بی عدد حصر و شماری داشتی
کارگاه[13] پر عجائب دیده ام — جمله را از خویش غایب دیده ام
سوی[14] کنه خویش کس را راه‌نیست — ذرّه‌ای از ذرّه‌ای آگاه نیست
هست کاری پشت‌و رو نه‌سر نه پای — روی در دیوار و پشت دست خای
مبتلای[15] خویش و حیران توم — گر بدم گر نیك هم زان توم
نیم جزوم بی تو من، در من نگر — کل شوم گر تو کنی در من نظر
یك نظر سوی دل پر خونم آر — وز میان این همه بیرونم آر

---

۱ - این بیت درمج، نیست. ۲ - در، کیست. ۳ - در، مج، سرنگون پایدار. ۴ - این بیت درمج، پ، نیست. ۵ - این بیت در مج، پ، نیست. ۶ - در، گم گشتگیست. پ، پی گم کرده چیست. ۷ - مج، کیست. ۸ - پ، حیرتست و حسرتست. ۹و۱۰ - در مج، نیست. ۱۱ - درمج، وپ، نیست. ۱۲ - در، گر کناری. ۱۳ - این بیت در مج، پ، نیست. در، کارگاهی بس. ۱۴ - این بیت در مج، پ، نیست. ۱۵ - این بیت درمج، نیست.

حق تعالی گفت ای ملعون راه — هم خلیفست آدم و هم پاد شاه
باش چشما روی[1] او امروز تو — بعد ازین فردا سپندش سوز تو
جزو کل شدچون‌فروشد جان بجسم — کس نسازد[2] زین عجایب تر طلسم
جان بلندی داشت تن پستی خاك — مجتمع شد خاك پست و جان پاك
چون بلند و پست با هم یار شد — آدمی اعجوبهٔ اسرار شد
لیك کس واقف نشد ز اسرار او — نیست کار هر گدایی کار او
نه بدانستیم و نه بشناختیم — نه زمانی نیز دل پرداختیم
چند گویی جز خموشی راه نیست — زانك کس[3] را زهرهٔ یك آه نیست
آگهند از روی این دریا بسی — لیك آگه نیست از قعرش کسی
گنج در قعرست گیتی چون طلسم — بشکنند آخر طلسم و بند جسم
گنج یابی چون طلسم از پیش رفت — جان‌شود پیدا چو جسم از پیش‌رفت
بعد از آن جانت طلسمی دیگرست — غیب را جان تو جسمی دیگرست
همچنین می‌رو بپایانش[4] مپرس — در چنین دردی بدرمانش مپرس[5]
در بن این بحر بی پایان بسی — غرقه گشتند و خبر نیست از کسی
در چنین بحری که بحر اعظمست — عالمی‌ذرّه ست‌و ذرّه عالمست
کوپله[6] ست این بحر را عالم، بدان — ذرّهٔ هم کوپله ست این هم بدان
کو[7] نماید عالم و یك ذرّه هم — کم شود دو[8] کوپله زین بحر کم
کس چه داند تا درین بحر عمیق — سنگ ریزه قدر دارد یا عقیق
عقل و جان و دین و دل درباختم — تا[9] کمال ذرّهٔ بشناختم
لب بدوز از عرش و ز کرسی مپرس — گر[10] همه‌یك ذرّه می پرسی مپرس

---

۱ - پ ، پیش روی . ۲ - در ، نیارد ، ۳ - مج ، هرگز . ۴ - پ ، وبیانش مپرس .
۵ - ق ا ، مرس . ۶ - این بیت درمج ، نیست . ۷ - پ ، گر نماند . ۸ - در، در کویکه زین بحر غم . ۹ - در ، وزکمالش ذره‌ای نشناختم. ۱۰ - مج ، گرچه یك ذره نمی پرسی.

چون ز من خالی بماند جای من گر تو هم راهم نباشی وای من
روی آن دارد[1] که هم راهی کنی می‌توانی کرد اگر خواهی کنی

در نعت رسول صم

خواجهٔ دنیا و دین گنج وفا صدر و بدر هر دو عالم مصطفی
آفتاب شرع و دریای یقین نور عالم رحمةً للعالمین
جان پاکان خاك جان پاك او[2] جان رها کن آفرینش خاك او[3]
خواجهٔ کونین و سلطان همه آفتاب جان و ایمان همه
صاحب معراج و صدر کاینات سایهٔ حق خواجهٔ خورشید ذات
هر دو عالم بستهٔ فتراك[4] او عرش و کرسی قبله کرده خاك او
پیشوای این جهان و آن جهان مقتدای آشکارا و نهان
مهترین و بهترین انبیا رهنمای اصفیا و اولیا
مهدی اسلام و هادی سبل مفتی غیب و امام جزو کل
خواجهٔ کز هرچه گویم بیش بود در همه چیز از همه در پیش بود
خویشتن را خواجهٔ عرصات گفت انّما انا رحمة مهدات گفت
هر دو گیتی از وجودش نام یافت عرش نیز از نام او آرام یافت
همچو شبنم آمدند از بحر جود خلق عالم بر طفیلش در وجود
نور او مقصود مخلوقات بود اصل معدومات و موجودات[5] بود
حق چو دید آن نور مطلق در حضور آفرید از نور او صد بحر[6] نور
بهر خویش آن پاك جانرا آفرید بهر او خلقی[7] جهانرا آفرید
آفرینش[8] را جزو مقصود نیست پاك دامن تر ازو موجود نیست

۱- مج ، پ ، دارم . ۲ و ۳ - در، تو . ۴- در ، پ ، برفتراك . ۵ - مج ، موجودات و معلومات . ۶ - مج ، گونه . ۷ - در، پ ، مج، خلق : ۸ - این بیت درمج نیست .

گر تو خوانی ناکس[1] خویشم دمی — هیچ کس در گرد من نرسد همی
من که باشم تا کسی باشم ترا — این بسم گر ناکسی باشم ترا
کی توانم گفت هندوی توم — هندوی خاك سگ[2] کوی توم
هندوی جان بر میان دارم ز تو — داغ همچون حبشیان دارم ز تو
گر نیم هندوت چون مقبل شدم — تا شدم هندوت زنگی[3] دل شدم
هندوی با داغ را مفروش تو — حلقهٔ کن بنده را در گوش تو
ای ز فضلت ناشده نومید کس — حلقه[4] و داغ توم جاوید بس
هر که را خوش نیست دل در درد تو — خوش مبادش زانك نیست اومرد تو
ذرّهٔ دردم ده ای[5] درمان من — زانك بی دردت بمیرد جان من
کفر کافر را و دین دین‌دار را — ذرّهٔ دردت دل عطار را
یا رب آگاهی ز یاربهای من — حاضری در ماتم شبهای من
ماتمم از حد بشد سوری فرست — در میان ظلمتم نوری فرست
پای مرد[6] من در این ماتم تو باش — کس ندارم دست گیرم هم تو باش
لذّت نور[7] مسلمانیم ده — نیستی نفس ظلمانیم ده
ذرّه‌ام[8] لا شده در سایهٔ — نیست از هستی مرا سرمایهٔ
سایلم زان حضرت چون آفتاب — بوك از آن تابم رسد یك رشته تاب
تا مگر چون ذرّهٔ سرگشته من — درجهم[9] دستی زنم در رشته من
پس برون آیم از این روزن که هست — پیش گیرم عالمی روشن که هست
تا نیامد[10] بر لبم این جان که بود — داشتم آخر کسی زان سان که بود
چون[11] برآید جان ندارم جز تو کس — هم ره جانم تو باش آخر نفس

۱- مج ، با کسم خویشم همی. ۲- در ، مج ، سر ۳- در ، رنگ. ۴- در، مج ، حلقه داغ. ۵- در، دهی. ۶- پ، پای مزد. ۷- در، درد. ۸- در، گم شدم. مج ، پ ، گم‌شده. ۹- پ ، چهم. ۱۰- در، پ، نیاید. ۱۱- این بیت درمج نیست.

چون بدعوت کرد شیطانرا طلب — گشت شیطانش مسلمان زین سبب
کرد دعوت هم باذن کردگار — جنّیانرا لیلة الجنّ آشکار
قدسیانرا با رسل بنشاند[۱] نیز — جملهرا یك‌شب بدعوت خواند[۲] نیز
دعوت حیوان[۳] چو کرد او آشکار — شاهدش بزغاله بود و سوسمار
داعی بتهای عالم بود هم — سرنگون گشتند پیشش لاجرم
داعی[۴] ذرّات بود آن پاك[۵] ذات — در کفش تسبیح زان کردی[۶] حصات
زانبیا این زینت[۷] وین عز که یافت — دعوت کل امم هرگز که یافت
نور او چون اصل موجودات بود — ذات او چون معطی هر ذات بود
واجب[۸] آمد دعوت هردو جهانش — دعوت ذرات پیدا و نهانش
جزو و کل چون امت[۹] او آمدند — خوشه چین همت او آمدند
روز حشر از بهر مشتی بی عمل — امتی او گوید و بس زین قبل
حق برای جان آن شمع هدی — می فرستد امت او را فدی
در همه کاری چو او بود اوستاد — کار اوست آنرا که[۱۰] این کار اوفتاد
گرچ[۱۱] اوهرگز بچیزی ننگریست — بهر هرچیزیش[۱۲] می باید گریست
در پناه اوست موجودی که هست — وز رضای اوست مقصودی که هست
پیرعالم[۱۳] اوست در هر رستهٔ[۱۴] — هرچ[۱۵] ازو بگذشت خادم دستهٔ
آنچ[۱۶] از خاصیت او بود و بس — آن[۱۷] کجا درخواب بیند هیچ کس
خویش‌را کل‌دیدو کل‌راخویش‌دید[۱۸] — هم[۱۹] چنانك از پس بدید ازپیش‌دید

۱ - مج ، بنشاندش. ۲ - مج ، خواندش . ۳ - مج ، دیوان . ۴ - این بیت در مج ، نیست ۵ - در، نور. پ، ذات پاك . ۶ - پ ، میکرد خاك. ۷ - در ، رتبت . مج ، عزت و زینت . پ ، عز واین‌رتبت. ۸ - درمج وپ، این بیت نیست . ۹ - مج، دعوت . ۱۰ - در، مج ، پ ، که کاری . ۱۱ - این بیت در مج ، نیست . ۱۲ - در، پ ، هرچیزش نمی باید . ۱۳ - پ، سر . ۱۴ - در ، مج ، پ ، رشتهٔ . ۱۵ - پ ، مرهم ریش دل هرخستهٔ . ۱۶ - مج ، گنج . ۱۷ - در، از . ۱۸ - مج ، کل دید خویش را . ۱۹ - مج ، آنچنان کز پس بدید آن پیش را .

آنچه اوّل شد پدید از غیب غیب بود نور پاك او بی‌هیچ ریب[1]
بعد از آن آن نور عالی زد علم گشت عرش و کرسی و لوح و قلم
یك علم[2] از نور پاکش عالمست یك علم ذرّیتست و آدمست[3]
چون شد آن نور معظم آشکار در سجود افتاد پیش کردگار
قرنها اندر سجود افتاده بود عمر ها اندر رکوع استاده بود
سالها بودند[4] مشغول قیام در تشهد بود هم عمری تمام
از نماز نورآن دریای راز فرض شد بر جملهٔ امت نماز
حق[5] بداشت آن نوررا چون مهروماه در برابر بی جهت تا دیرگاه
پس بدریای حقیقت ناگهی برگشاد آن نور را ظاهر[6] رهی
چون بدید آن نور روی بحر راز جوش[7] در وی اوفتاد از عزو[8] ناز
در طلب برخود بگشت او هفت بار هفت پرگار فلك شد آشکار
هر نظر کز حق بسوی او رسید کوکبی گشت و طلب[9] آمد پدید
بعد از آن نور پاك آرام یافت عرش عالی گشت و کرسی نام یافت
عرش و کرسی عکس ذاتش خاستند[10] پس ملایك از صفاتش خاستند
گشت از انفاسش انوار آشکار وز دل پر فکرش اسرار آشکار
سرّ روح از عالم[11] فکرست و بس پس نفخت فیه من روحی نفس
چون شد آن انفاس و آن اسرار جمع زین سبب ارواح[12] شد بسیار جمع
چون طفیل نور او آمد امم سوی[13] کل مبعوث ازآن شد لاجرم
گشت او مبعوث تا روز شمار از برای کل خلق روزگار

۱ ـ مج ـ عیب . ۲ ـ مج ، قلم . ۳ ـ مج ، عالمست. ۴ ـ در، بوده است . مج ، پ ، هم بود . ۵ ـ این بیت در مج ، نیست . ۶ ـ مج ، ناگه . ۷ ـ مج ، خوش دراو افتاد از صد عزو ناز . ۸ ـ در ، بحرو ناز . ۹ ـ پ ، فلك . ۱۰ ـ در ، خواستند. ۱۱ ـ در ، امر . ۱۲ ـ در، انوار . ۱۳ ـ مج، سرنگون گشتند پیشش .

خاك در عهدش قوی تر[1] چیز یافت مسجدی[2] یافت و طهوری نیز یافت
سرّ یك یك ذره چون بودش عیان امّی[3] آمد کو ز دفتر برمخوان
چون زفان حق زفان اوست پس بهترین عهدی زمان اوست پس
روز محشر محو گردد سر بسر جز زفان او زفانهای دگر
تا دم آخر که برمی گشت حال شوق کرد از حضرت عزت سؤال
چون دلش بی خود شدی در بحر راز جوش او میلی برفتی در نماز
چون[4] دل او بود دریای شگرف جوش بسیاری زند دریای ژرف
در شدن گفته[5] ارحنا یا بلال تا برون آیم ازین ضیق خیال
باز درباز[6] آمدن آشفته او کلمینی یا حمیرا گفته او
زان شد آمد چون بیندیشد خرد می ندانم تا برد یك جان ز صد
عقل را در خلوت او راه نیست علم نیز از وقت او آگاه نیست
چون بخلوت جشن سازد با خلیل گر[7] بسوزد در نگنجد جبرئیل
چون شود سیمرغ جانش آشکار موسی از دهشت[8] شود موسیجه وار
رفت موسی بر بساط آن جناب خلع نعلین آمدش[9] از حق خطاب
چو بنزدیك[10] او شد از نعلین دور گشت در وادی المقدس[11] غرق نور
باز در معراج شمع ذوالجلال می شنود آواز نعلین بلال
موسی عمران اگر چه بود شاه هم نبود[12] آنجاش با نعلین راه
این عنایت بین که بهر جاه او کرد حق با چاکر درگاه او
چاکرش را کرد مرد کوی خویش داد با نعلین راهش سوی خویش

۱ - پ ، خیز. ۲ - پ ، مسجدی هم یافت طوری نیز یافت. ۳ - در ، آیت . پ ، امر.
۴ - این بیت در نسخهٔ پ ، نیست . ۵ - در ، مج ، پ ، گفتی . ۶ - در ، ایدر آمد مر .
۷ - پ ، پر . ۸ - مج ، حیرت . ۹ - مج ، آیدش . ۱۰ - در ، مج ، پ ، بنزدیکی شد .
۱۱ - مج ، بیت المقدس . ۱۲ - مج ، شود .

ختم کرده حق نبوّت را برو معجز و خُلق و فتوّت[1] را برو
دعوتش فرمود بهر خاص و عامّ نعمت خود را برو کرده تمام
کافرانرا داده مهلت در عقاب نا فرستاده بعهد او عذاب[2]
کرده در شب سوی معراجش روان سرّ کل با او نهاده در نهان[3]
بوده از عز و شرف ذوالقلتین[4] ظلّ بی ظلّی او در خافقین
هم ز حق بهتر[5] کتابی یافته هم کل کل بی حسابی یافته
امّهات مؤمنین ازواج او احترام مرسلین معراج او
انبیا پس‌رو بُدند[6] او پیش‌وا عالمان امتش چون انبیا
حق تعالاش[7] از کمال احترام برده در توریت و در انجیل نام
سنگی[8] از وی قدر و رفعت یافته پس یمین‌الله خلعت یافته
قبله گشته خاك او از حرمتش مسخ منسوخ آمده[9] در امتش
بعثت او سرنگونی بتان امّت او بهترین امّتان
کرده چاهی خشك را درخشك سال قطرهٔ آب دهانش پر زلال
ماه از[10] انگشت او بشکافته مهر در فرمانش از پس تافته
برمیان دو کتف او[11] خورشید وار داشته مهر نبوّت آشکار
گشته در خیر البلاد او رهنمون وهو خیر الخلق فی خیر القرون
کعبه زو تشریف بیت‌الله یافت گشت ایمن هر که در وی راه یافت
جبرئیل از دست او شد خرقه دار در لباس دحیه زان گشت[12] آشکار

---

۱ ـ در ، نبوت . ۲ ـ در نسخهٔ پ ، بیت زیر اضافه است :

دین ودنیا در پناه همتش زندگی داده زبهر امتش

۳ ـ در ، پ، میان . ۴ ـ در، برعالمین . پ ، ذوالقبلتین . ۵ ـ در، مهر . ۶ ـ در ، بدواو. پ ، شدند . ۷ ـ مج ، تعالی از. ۸ ـ در ، سنگ . ۹ ـ در ، مانده . پ ، نامده از. ۱۰ـ پ ، را . ۱۱ ـ در ، مج ، میان کتف او . ۱۲ ـ در ، شد . پ . وجبه زان شد .

ای جهان بـا رتبت خود خـاك تـو　　صد جهان جان خاك جان پاك تـو
انبیـا در وصف تـو حـیران شـده　　سر شناسان[1] نیز سر گـردان شده
ای طـفیـل خنـدهٔ تـو آفـتـاب　　گـریـهٔ تـو کار فـرمـای سحـاب
هـردو گیتی گرد خاك پای تست　　در گلیمی خفتـهٔ ، چه جـای تست
سر بـر آور از گلیمت ای کریـم　　پس فرو کن پـای بر قـدر گلیم
محو شد شـرع همـه در شرع تـو　　اصل جمله کم ببود[2] از فـرع تـو
تـا ابـد[3] شرع تـو و احکام تست　　هـم بـرنـام الـهـی نـام تسـت
هـرك بـود[4] از انبیـا و از رسـل　　جملـه بـا دین تـو آیـند از سبل
چون نیامد پیش ، پیش از تـو یکی　　از پس تـو[5] باید آمد بـی شکی
هـم پس و هـم پیش از عالـم توی　　سابق[6] و آخر بیك جـاهـم تـوی
نه کسی در گرد تـو هر گـز رسد　　نـه کسی را نیز چندین عـز رسد
خـواجگـی هـردو عالم تـا ابـد　　کـرد وقف احمـد مرسـل احـد
یـا رسـول‌الله بـس درمـانـده ام　　بـاد در کف ، خاك برسر مانده ام
بی کسانرا کس تویی در هـر نفس　　من ندارم در دو عالم جز تـو کس
یك نظـر سوی من غم خـواره کن　　چـارهٔ کار مـن بـیچـاره کـن
گرچه ضایع کرده ام عمر از گناه　　توبه کردم عذر من از حق بخواه
گـر ز لاتـأمن بـود تـرسی مـرا　　هست از لاتـیـأسو درسـی مـرا
روز و شب بنشسته درصـد ماتـمـم　　تـا شفاعت خـواه بـاشی یك دمـم
از درت گـر یـك شفاعت در رسـد　　معصیت را مهـر طـاعت در رسـد
ای شفـاعت خـواه مشتی تیـره روز　　لطف کن شمع شفاعت بـر فـروز

۱ـ مج ، سرنشینان . ۲ ـ در ، کم نبود . مج ، پ ، گم شود . ۳ ـ در ، تا ابد هم شرع وهم . ۴ ـ در ، هست . ۵ ـ از پس تو نیز ناید . ۶ ـ مج ، اوّل .

موسی عمران چو آن رتبت بدید　　چاکر او را چنان قربت بدید
گفت یا رب ز امّت او کن مرا　　در طفیل همت او کن مرا
گرچه‌موسی‌خواست‌این حاجت[1] مدام　　لیك عیسی یافت این عالی مقام
لاجرم چون ترك آن خلوت کند　　خلق را بردین او دعوت کند
با زمین آید ز چارم آسمان　　روی برخاکش نهد جان بر میان
هندو او شد مسیح نامدار　　زان مبشر نلم کردش کردکار
گر کسی گوید کسی می بایدی　　کو چورفتی زان جهان باز آیدی[2]
بر گشادی مشکل ما یك بیك　　تا نماندی در دل ما هیچ شك
باز نامد[3] کس ز پیدا و نهان　　در دو عالم جز محمّد زان جهان[4]
آنچ[5] او آنجا ببینایی رسید　　هر نبی[6] آنجا بدانایی رسید
چون لعمرك تاج آمد برسرش　　کوه[7] حالی چون کمر شد بردرش
اوست سلطان و طفیل او همه　　اوست دایم شاه و خیل او همه
چون جهان از موی او پر مشك شد　　بحر را زان تشنگی لب خشك شد
کیست کو نه تشنهٔ دیدار اوست　　تا[8] بچوب و سنگ غرق کار اوست
چون بمنبر برشد آن دریای نور　　نالهٔ حنانه می شد دور دور
آسمان بی ستون پر نور شد　　وآن ستون از فرقتش[9] رنجور شد
وصف او در گفت چون آید مرا　　چون عرق از شرم خون آید مرا
او فصیح عالم و من لال او　　کی توانم داد شرح حال او
وصف او کی لایق این ناکس است　　واصف او خالق[10] عالم بس است

---

۱ - مج، خلعت . ۲ - در، برنامدی. مج ، پ ، باز آمدی . ۳ - پ، باز ناید. ۴ - در، نشان . ۵ - مج، هرکه او اینجا . ۶ - مج ، هرشبی . ۷ - در ، جبرئیل اندر کمر . پ ، خلق حالی خاك ره شد . مج ، کوه حالی تا کمر شد . ۸ - در ، یا . ۹ - مج ، ارزقیش. ۱۰ - در ، خلق عالم بین .

مادرش در جست[1] او را بر گرفت شیر دادش حالی و در بر گرفت
ای ز شفقت داده[2] مهر مادران هست این غرقاب را ناوی گران
چون دران گرداب[3] حیرت‌اوفتیم[4] پیش ناو آب حسرت اوفتیم[5]
مانده سرگردان چو آن طفل درآب دست و پایی می زنیم[6] از اضطراب
آن[7] نفس ای مشفق طفلان راه از کرم در غرقهٔ خود کن نگاه
رحمتی[8] کن بردل پرتاب ما برکش[9] از لطف و کرم درزآب ما
شیر ده ما را ز پستان کرم برمگیر از پیش ما خوان کرم
ای ورای وصف و ادراك آمده از صفات واصفان پاك آمده
دست کس نرسید بر فتراك تو لاجرم هستیم خاك خاك تو
خاك تو یاران پاك تو شدند اهل عالم خاك خاك تو شدند
هرك خاكی نیست یاران ترا دشمن است او دوست داران ترا
اوّلش بوبکر و آخر مرتضا چار رکن کعبهٔ صدق و صفا
آن یکی در صدق[10] هم راز وزیر وآن دگر در عدل[11] خورشید منیر
آن یکی دریای آزرم و حیا آن دگر شاه اولوالعلم و سخا

فی فضیلة امیرالمؤمنین ابوبکر رضی‌الله عنه

خواجهٔ اوّل که اوّل یار اوست ثانی اثنین اذهما فی‌الغار اوست
صدر دین صدیق اکبر قطب حق در همه چیز از همه برده سبق
هرچ حق از بارگاه کبریا ریخت درصدر شریف[12] مصطفی

---

۱ - در، پ ، آن لحظه . ۲ - پ ، کرده . ۳ - پ ، غرقاب . ۴ و ۵ - در ، مج ، پ ، اوفتم. ۶ - در ، مج ، پ ، می زنم . ۷ - این‌بیت در نسخهٔ در ، مج ، نیست. ۸ - این بیت در مج، نیست . ۹ - پ ، دستگیری کن به بین غرقاب ما . ۱۰ - مج ، اوصاف . ۱۱ - مج ، علم ۱۲ - در ، شریعت .

تا چو پروانه میان جمع تو — پر زنان آئیم[1] پیش شمع تو
هرك شمع تو ببیند آشکار — جان بطبع[2] دل دهد پروانه وار
دیدهٔ جانرا لقای تو بس است — هردو عالم را رضای[3] تو بس است
داروی درد دل من مهر تست — نور جانم آفتاب چهر تست
بر درت جان بر میان دارم کمر — گوهر تیغ زفان من نگر
هر گهر کان از زفان افشانده ام — در رهت از قعر جان افشانده ام
زان شدم[4] از بحر جان گوهرفشان — کز تو بحرجان من دارد[5] نشان
تا نشانی یافت جان من ز تو — بی نشانی شد نشان من ز تو
حاجتم آنست ای عالی گهر — کز سر فضلی[6] کنی در من نظر
زان نظر در بی نشانی داریم — بی نشانی جاودانی داریم
زین همه پندارو شرك و ترّهات — پاك گردانی مرا ای پاك ذات
از گنه رویم نگردانی سیاه — حق هم نامی من داری نگاه
طفل راه تو منم غرقه شده — گرد من آب سیه حلقه شده[7]

الحکایه والتمثیل

مادری را طفل در آب اوفتاد — جان مادر در تب و تاب اوفتاد
در تحیّر طفل می زد دست و پای — آب بردش تا بناب[8] آسیای
خواست شد در ناو مادر کان بدید — شد سوی درزآب حالی بر کشید
آب از پس رفت و آن طفل عزیز — برسر آن آب از پس[9] رفت نیز

۱ - مج ، پ ، پر زنان آیم به پیش . ۲ - در ، بطوع . ۳ - در ، ضیاء ، ۴ - در،منم .
۵ - پ ، دارم . ۶ - مج ، لطفی . ۷ - در ، مج ، پ ، بیت زیر اضافه است :
چشم آن دارم کزین آب سیاه — دست من گیری و باز آری براه
۸ - مج ، تاپای . پ بناو . ۹ - پ ، غلطان .

چون نخستش حق نهد در دست دست   آخرش باخود[1] برد آنجا که هست
کار دین از عدل او انجام یافت   نیل جنبش ، زلزله آرام یافت
شمع جنت بود و اندر هیچ جمع   هیچ کس را سایهٔ نبود ز شمع
شمع را چون سایهٔ نبود ز نور   چون گریخت از سایه او دیو دور
چون سخن گفتی حقیقت برزفانش   از رای قلبی خدا[2] گشتی عیانش
گه ز درد عشق جان می سوختش   گه ز نطق حق زفان می سوختش
چون‌نبی دیدش که او می‌سوخت زار   گفت شمع جنّت‌است این نامدار[3]

فی فضیلة امیر المؤمنین عثمن رضی الله عنه

خواجهٔ سنّت که نور مطلق است   بل[4] خداوند دو نور پرحق[5] است
آنك غرق قدس[6] و عرفان آمدست   صدر دین عثمن عفان آمدست
رفعتی کان رایت[7] ایمان گرفت   از امیر المؤمنین عثمن گرفت
رونقی کان عرصهٔ کونین یافت   از دل پرنور ذی النورین یافت
یوسف ثانی بقول مصطفا   بحر تقوی و حیا[8] کان وفا
کار ذی القربی بجان پرداخته[9]   جان خود در کار ایشان باخته
سر[10] بریدندش که تا بنشستهٔ[11]   از چه پیوسته رحم پیوستهٔ[12]
هم هدایت در جهان و هم هنر   امتش[13] در عهد او شد بیشتر
هم بعهد[14] او شد ایمان منتشر   هم ز حکمش گشت قرآن منتشر
سید سادات گفتی بر فلك   شرم دارد دایم از[15] عثمن ملك

۱ - در ، بآنجا .   ۲ - مج ، جلابستی ، پ ، از ره قلبی .   ۳ - مج ، آشکار .
۴ - در ، نك . مج ، یك .   ۵ - در ، پ ، برحق . مج ، نور مطلق .   ۶ - پ ، بحر.   ۷ - در ، آیت . پ ، کورایت. این بیت در مج ، نیست .   ۸ - در ، نیاکان.   ۹ - ق۲ ، درباخته.   ۱۰ - این بیت در مج، نیست.   ۱۱ - پ، بنشسته بود..   ۱۲ - پ ، پیوسته بود.   ۱۳ - در ، مج ، پ ، منتشر.
۱۴ - در ، هم زبعد . پ ، هم بعدل . مج ، این بیت را ندارد .   ۱۵ - مج ، عثمان از ملك .

آن[1] همه در سینهٔ صدیق ریخت لاجرم تا بود ازو تحقیق ریخت
چون دو عالم را بیك دم در کشید لب ببست از سنگ و خوش دم در کشید
سر[2] فرو بردی همه شب تا بروز نیم شب هویی بر آوردی بسوز
هوی او تا چین برفتی مشك بار مشك کردی خون آهوی تتار
زین سبب گفت آفتاب شرع و دین علم باید جست ازینجا تا بچین
سنگ زان بودی بحکمت در دهانش تا بسنگ و هنگ هو گوید زفانش
نی که[3] سنگش برزفان بگرفت راه تا نگوید هیچ نامی جز آله
سنگ باید تا پدید آید[4] وقار مردم[5] بی سنگ کی آید بکار
چون عمر مویی بدید از قدر او گفت کاش آن مویمی بر صدر او
چون تو کردی[6] ثانی اثنینش[7] قبول ثانی اثنین او بود بعد[8] رسول

فی فضیلة امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه

خواجهٔ شرع آفتاب جمع دین ظل حق فاروق اعظم شمع دین
ختم[9] کرده عدل و انصافش[10] بحق در فراست بوده[11] بروحیش سبق
آنك حق طاها برو[12] خواند ازنخست تا مطهر شد ز طاها و درست
های[13] طاها در دل اوهای و هوست فرخ آنك ازهای و هو درهای هوست
آنك دارد بر صراط اول گذر هست او از قول پیغمبر عمر
آنك[14] اول حلقهٔ[15] دار السلام او بدست آرد زهی عالی مقام

۱ ـ در، این . پ ، او . ۲ ـ مج ، شب همه شب سر خود بردی بسوز . ۳ ـ مج ، هر که سنگی . ۴ ـ ق ۲ ، آرد ۵ ـ ق ۲ ، مردمی بی سنگ . ۶ ـ مج ، کردستی . ۷ ـ پ ، ثانی اثنین . ۸ ـ در، پ، بعداز . مج ، بعد الرسول. ۹ ـ این بیت در مج ، نیست . ۱۰ ـ در ، پ ، انصاف او . ۱۱ ـ پ ، برده از مردان . ۱۲ ـ در ، طاهاش . ۱۳ ـ این بیت در نسخ مج ، پ ، نیست . ۱۴ ـ این بیت در مج ، نیست . ۱۵ ـ پ ، خلعت از .

در تعصب گوید

ای گرفتار تعصب مانده ‌‌ ‌ دایما در بغض و درحب مانده
گر تو لاف ازعقل و از لب می زنی ‌ ‌ ‌ پس چرا دم در تعصب می زنی
در خلافت میل نیست ای بی خبر ‌ ‌ ‌ میل کی آید ز بوبکر و عمر
میل اگر بودی در آن دو مقتدا ‌ ‌ ‌ هردو کردندی پسر را پیشوا
هردو گر بودند[1] حق از حق وران ‌ ‌ ‌ منع واجب آمدی بردیگران
منع را گر ناپدیدار آمدند ‌ ‌ ‌ ترک واجب را روادار آمدند
گر نمی آمد کسی در منع یار ‌ ‌ ‌ جمله را تکذیب کن یا[2] اختیار
گر کنی تکذیب اصحاب رسول ‌ ‌ ‌ قول[3] پیغامبر نکردستی قبول
گفت هر یاریم نجمی روشن است ‌ ‌ ‌ بهترین قرنها قرن منست
بهترین خلق یاران من اند ‌ ‌ ‌ آفرین[4] با دوست داران من اند
بهترین چون نزد تو باشد بتر ‌ ‌ ‌ کی توان گفتن ترا صاحب نظر
کی روا داری که اصحاب رسول ‌ ‌ ‌ مرد ناحق را کنند از جان قبول
یا نشانندش بجای مصطفا ‌ ‌ ‌ بر صحابه نیست این باطل روا
اختیار جمله‌شان گر نیست راست ‌ ‌ ‌ اختیار جمع قرآن پس خطاست
بل که هرچ اصحاب پیغامبر کنند ‌ ‌ ‌ حق کنند و لایق حق ور[5] کنند
تا کنی معزول یک تن را زکار ‌ ‌ ‌ می کنی تکذیب سی و سه هزار
آنک کار او جز بحق یک‌دم[6] نکرد ‌ ‌ ‌ تا بزانوبند اشتر، کم نکرد
او[7] چو چندینی در آویزد بکار ‌ ‌ ‌ حق زحق‌ور[8] کی برد این ظن مدار

۱- در، پ، بردند. ۲- پ، با. ۳- در، مرد ناحق را کنند از جان قبول. ۴- در، مج، پ، اقربا. ۵- پ، حق در. ۶- مج، هرگز. ۷- این بیت درمج، نیست. ۸- پ، حق در.

هم پیامبر گفت در کشف‌و حجاب حق نخواهد کرد با عثمن عتاب[1]
چون نبود او تا کند بیعت قبول بد بجای دست او دست رسول
حاضران گفتند ما برسود می گرچو ذوالنورین غایب بود می

فی فضیلة امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه

خواجهٔ حق پیشوای راستین کوه حلم و باب[2] علم و قطب دین
ساقی کوثر، امام رهنمای ابن عمّ مصطفا، شیر خدای
مرتضای مجتبا، جفت[3] بتول خواجهٔ معصوم، داماد رسول
در[4] بیان رهنمونی آمده صاحب اسرار سلونی آمده
مقتدا بی‌شك[5] باستحقاق اوست مفتی مطلق علی الاطلاق اوست
چون علی از غیبهای حق یکیست عقل را در بینش[6] او کی شکیست
هم ز اقضیکم علی جان آگه است هم علی ممسوس[7] فی ذات‌الله است
از دم عیسی کسی گر زنده خاست او بدم دست بریده کرد راست
گشته اندر کعبه آن صاحب قبول بت شکن برپشتی[8] دوش رسول
در ضمیرش بود مکنونات غیب زان برآوردی ید بیضا ز جیب
گر ید بیضا نبودیش آشکار کی گرفتی ذوالفقار آنجا قرار
گاه در جوش آمدی از کار خویش گه فرو گفتی بچه اسرار خویش
در همه آفاق هم دم می نیافت دردرون می گشت و محرم می‌نیافت

---

۱ ـ در، پ، حساب. مج، خطاب. ۲ ـ در، مج، پ، بحر. ۳ ـ مج، زوج. ۴ ـ در، از بیانش. مج، در بیابان. ۵ ـ در، مج، پ، مقتدای دین. ۶ ـ در، در پیش او در. مج، عقل کل در بحر علمش اندکیست. پ، در پیش علمش بی‌شکست. ۷ ـ ق ۲، در، محسوس. پ، مخصوص. مج، این بیت را ندارد. ۸ ـ پ، بریشت و بر دوش.

آنك گاهی خشت و گاهی گل کشید[1] — این همه سختی نه بر باطل کشید[2]
گر خلافت از هوا می راندی — خویش را در سلطنت بنشاندی
شهر هاء منکر[3] از حسّام او — شد تهی از کفر[4] در ایام او
گر تعصب می کنی از بهر این — نیست انصافت بمیر از قهر این
او نمرد از زهر و تو از قهر او — چند میری گر نخوردی زهر او
می‌نگر[5] ای جاهل ناحق‌شناس[6] — از خلافت خواجگی خود قیاس
برتو گر این خواجگی آید بسر — زین غمت صد آتش افتد در جگر
گر کسی زایشان خلافت بستدی — عهدهٔ صد گونه آفت بستدی
نیست آسان تا که جان در تن بود — عهدهٔ خلقی که در گردن بود

الحکایه والتمثیل

چون عمر پیش اویس آمد بجوش — گفت افکندم خلافت[7] درفروش
این خلافت گر خریداری بود — می فروشم گر بدیناری[8] بود
چون اویس این حرف بشنید از عمر — گفت تو بگذار و فارغ در گذر
تو بیفکن ، هرك را باید[9] ، ز راه — باز بر گیرد شود[10] در پیشگاه
چون[11] خلافت‌خواست افکندن امیر — آن زمان برخاست از یاران نفیر
جمله گفتندش مکن ای پیشوا — خلق را سر گشته از بهر خدا
عهدهٔ[12] در گردنت صدیق کرد — آن نه برعمیا که بر تحقیق کرد
گر تو می پیچی سراز فرمان او — این زمان از تو برنجد جان او

۱ و ۲- در ، مج ، پ ، کشد . ۳ - در ، شهر پراز منکران خام او . مج ، پ ، منکران ازنام او . ۴ - مج ، ظلم . ۵ - در ، نی‌مکن. مج ، نی‌مکن. پ ، تومکن . ۶ - پ ، حق‌ناشناس ۷ - مج ، خلافت را ز دوش . ۸ - پ ، بدین داری . ۹ - مج ، او خواهد ز راه . پ هرکرا خواهد . ۱۰ - مج ، رود تا . ۱۱ - این بیت در مج نیست . ۱۲ - مج ، عهد ما .

میل در صدیق اگر جایز[۱] بدی در اقیلونی[۲] کجا هرگز بدی
در عمر گر میل بودی ذرّهٔ کی پسر ، کشتی بزخم درّهٔ
دایما صدیق مرد راه بود فارغ از کل لازم درگاه بود
مال و دختر کرد برسرجان[۳] نثار ظلم‌نکند این‌چنین کس، شرم دار[۴]
پاك از قشر روایت[۵] بود او زانك در معجز[۶] درایت بود او
آنك بر منبر ادب دارد نگاه خواجه را ننشیند[۷] او برجایگاه
چون ببیند این همه از پیش و پس ناحق او را کی تواند گفت[۸] کس
باز[۹] فاروقی که عدلش بود کار گاه می‌زد خشت‌و گه می کند خار
با درَمنه[۱۰] شهر را برخاستی می شدی در شهر وره می خواستی
بود هرروزی درین حبس[۱۱] هوس هفت لقمه نان طعام[۱۲] او و بس
سرکه بودی بانمك برخوان او نه ز بیت المال بودی نان او
ریگ بودی گر بخفتی بسترش درّه بودی بالشی زیر سرش
برگرفتی همچو سقا مشك آب بیوه‌زن[۱۳] را آب بردی وقت خواب
شب برفتی دل ز خود برداشتی جملهٔ شب پاس لشگر[۱۴] داشتی
باحذیفه[۱۵] گفت ای‌صاحب نظر[۱۶] هیچ می بینی نفاقی در عمر
کو کسی کو عیب من در روی من میل نکند تحفه آرد سوی من
گر خلافت برخطا می داشت او هفده من دلقی چرا برداشت[۱۷] او
چون نه جامه دست دادش نه گلیم برمرقّع دوخت ده پاره ادیم
آنك زین سان شاهی خیلی کند نیست ممکن کو بکس میلی کند

۱ - در ، واجب . ۲ - ق ۱ ، در ، پ . اقتلونی . ۳ - در ، مج ، پ ، جان برسر .
۴ - پ ، شرمسار . ۵ - مج ، حکایت . ۶ - در، مج ، پ ، مغز . ۷ - پ ، بنشاند . ۸ - در ، گشت . ۹ - ق ۲ ، یا . ۱۰ - مج ، از میان شهر چون . پ ، بند هیزم را بخود برداشتی .
۱۱ - پ ، حس . ۱۲ - مج ، هوس بودیش . ۱۳ - در ، مج ، پ ، بیرزن . ۱۴ - مج ،دشمن .
۱۵ - مج ، پ ، خدیجه . ۱۶ - مج ، هنر . ۱۷ - در ، میداشت .

رفت مردی باز آمد پر شتاب   گفت پرخونست چاه و نیست آب
گفت پنداری[۱] ز درد کار خویش   مرتضی در چاه گفت اسرار خویش
چاه چون بشنید آن تابش نبود   لاجرم چون[۲] تو شدی آبش نبود
آنك در جانش چنین شوری بود   در دلش کی کینهٔ موری بود
در تعصب می زند جان تو جوش   مرتضا را جان چنین نبود خموش
مرتضا[۳] را می مکن بر خود قیاس   زانك درحق غرق بودآن حق‌شناس
هم چنان مستغرق کار است او   وز خیالات[۴] تو بیزارست او
گر چو تو پر کینه بودی مرتضی   جنگ جستی پیش خیل مصطفی
او ز تو مردانه تر آمد بسی   پس چرا جنگی نکرد او با کسی
گر بناحق بود صدیق ای عجب   او چو برحق بود حق کردی طلب
پیش حیدر خیل امّ المؤمنین   چون نه بر منوال دین جستند کین
لاجرم[۵] چون‌دید چندان‌جنگ‌وشور   دفع کرد آن قوم را حیدر بزور
وانك[۶] بادختر تواند جنگ کرد   داند او سوی پدر آهنگ کرد
ای پسر تو بی نشانی از علی   عین و یا و لام دانی از علی
تو ز عشق جان خویشی بی‌قرار   واو نشسته تا کند صد جان نثار
از صحابه گر شدی کشته کسی   حیدر کرار غم خوردی بسی
تا چرا من هم نگشتم کشته نیز   خوار شد برچشم[۷] من جان عزیز
خواجه گفتی چه فتادست ای علی   آن[۸] تو یخنی نهادست ای علی

۱ - مج ، پنداری تو. پ ، پندارم . ۲ - پ، لاجرم خون پرشدو . ۳ - این بیت درمج ، نیست . ۴ - مج ، پ ، وز خیالت نیز . ۵ - پ ، چون . ۶ - مج ، حیدر چو دید . ۶ - این بیت در مج نیست . ۷ - در ، جسم ۸ - در ، نام تو یحیی . مج ، آن تو سختی . پ ، شه تو را یخنی .

چون شنید این حجت محکم عمر کار ازین حجت برو شد سخت تر

الحکایه والتمثیل

چونك[1] آن بدبخت آخر از قضا ناگهان آن زخم زد بر مرتضا
مرتضی را شربتی کردند راست مرتضا[2] گفتا که خونریزم کجاست
شربت اورا ده نخست آنگه مرا زانك او خواهد بُدن هم ره مرا
شربتش بردند او گفت اینت[3] قهر حیدر اینجا خواهدم کشتن بزهر
مرتضا[4] گفتا بحق کردگار گر بخوردی شربتم این نابکار
من همی ننهادمی بی او بهم پیش حق در جنّت المأوی قدم
مرتضا را چون بکشت آن مرد زشت مرتضی بی او نمی شد در بهشت
برعدو چون شفقتش[5] چندین بود با چو صدیقیش هرگز کین بود
آنك[6] چندینی غم دشمن خورد با عتیقش دشمنی چون[7] ظن برد
با میان[8] نارد جهان بی کنار چون علی صدیق را یك دوست دار
چند گویی مرتضی مظلوم بود وز خلافت راندن محروم بود
چون علی شیر حق است و تاج سر ظلم نتوان کرد برشیر ای پسر[9]

حکایت

مصطفا جایی فرود آمد براه گفت آب آرند[10] لشگر را ز چاه

---

۱ - در ، مج ، گفت چون . ۲ - مج ، مصطفی . ۳ - پ ، اینست . ۴ - مج ، مرتضی گفتا که خون ریزت کجاست . ۵ - پ ، شفعتش. ۶ - این بیت در پ ، نیست. ۷ - درد . دشمن خورد . ۸ - مج ، نیست هرگز ای زحق ور برکنار . پ ، جهانی کردگار . ۹ - مج ، بیت زیر اضافه است :

ظلم بر وی چون کند هرگز کسی هرکه صدقش این بود ناکس کسی

۱۰ - در ، مج ، پ ، آرید .

او نه یك زن بود او صد مرد بود   از قدم تا فرق عین درد بود
بود دایم غرق نور حق شده   از فضولی رسته ، مستغرق شده

الحکایه و التمثیل

زو یکی پرسید کای صاحب قبول   تو چه می گویی ز یاران رسول
گفت من از حق نمی آیم بسر   کی توانم داد از یاران خبر
گر نه در حق جان و دل گم دارمی   یك نفس پروای مردم دارمی
آن نه من بودم که در سجده گهی   خار در چشمم شکست اندر رهی
برزمین خونم روان شد از بصر   من ز خون خویش بودم بی خبر
آنك او را این چنین دردی بود   کی دل‌کار[1] زن و مردی بود
چون نبودم تا که بودم خودشناس[2]   دیگری را کی شناسم در قیاس
تو درین ره نه خدا و نه رسول   دست کوته کن ازین ردّ و قبول[3]
تو کفی خاکی درین ره خاك شو   از تبرّا و تولّا پاك شو
چون کفی‌خاکی سخن از خاك گوی   جمله را تو پاك‌دان[4] و پاك گوی

الحکایه و التمثیل

سیّد عالم بخواست از کردگار   گفت کار امّتم بامن گذار
تا نیابد[5] اطّلاعی هیچ کس   بر گناه امّت من یك نفس[6]
حق تعالی گفتش ای صدر کبار   گر ببینی آن گناه بی شمار
تو نداری[7] تاب آن حیران شوی   شرم داری وز میان پنهان شوی

۱ ـ پ ، طلبکار . ۲ ـ مج ، پ ، حق شناس . ۳ ـ در مج ، بیت زیر اضافه است :
کی توانی کرد آزرمی بدار   از خدا و مصطفی شرمی بدار
۴ـ در، مج ، پاکیزه گوی . پ ، پاکیزه‌دان . ۵ ـ پ، نیاید . ۶ ـ مج ، زین سپس . ۷ ـ در، پ ، نیاری . مج ، نیابی .

الحکایه و التمثیل

خورد بـریك جـایگـه روزی بلال　　بـرتن بـاریك صد چوب و دوال
خون روان شد زو ز چوب بـی عدد　　هم‌چنان می گفت‌احد می گفت احد
گـر شود در پای[1] خـاری ناگهت　　حب و بغض کس[2] نمانـد دررهت
آنـك او در دست خـاری مبتلاست　　زو تـصرف در چنان قومی خطاست
چون چنان بودنـد ایشان تـو چنین　　چند خواهـی بود حیران تـو چنین
از زفـافت بت پـرستان رسته انـد　　وز زبان تـو صحـابـه خسته انـد
در فضولی مـی کنی دیوان سیـاه　　گوی بردی گر زفان داری نگاه

الحکایه و التمثیل

گـر علی بود و اگر صدیق بـود　　جـان هـریك غرقـهٔ تحقیق بـود
چـون بسوی غـار می شد مصطفـا　　خفت آن شب برفراشش مـرتضا
کـرد جـان خویشتن حیدر نثار　　تـا بمانـد جان آن صدر کبـار
پیش یـار غـار ، صـدیق جهـان　　هم برای جـان او دربـاخت جـان
هـردو جان بـازان راه او شـدنـد　　جان فشانـان در پناه او شـدنـد
تو تعصب کن کـه ایشان مـردوار　　هردو جان کردند برجانان نثـار
گر تو هستی مرد این یا مـرد آن　　کو تـرا یـا درد این یـا درد آن
همچو ایشان جان فشانی[3] پیشه گیر[4]　　یاخموش و ترك این اندیشه گیر[5]
تو علی دانـی و بـوبـکر ای پسر　　وز خدای[6] عقل و جانی بی خبـر
تو رهـا کـن سر بمهر این واقعـه　　مرد حق شو روز و شب چون رابعه

---

۱ - مج ، پ ، دریـای . ۲ - در ، اینجا . مج ، پ آنجـا . ۳ - در ، پ ، فشانـدن .
۴ و ۵ - مج ، کن . ۶ - در ، مج ، پ ، خدا وعقل .

آغاز کتاب

مرحبا ای هد هد هادی شده　　در حقیقت پیک هر وادی شده
ای بسرحد سبا سیر تو خوش　　با سلیمان منطق الطیر تو خوش
صاحب سرّ[1] سلیمان آمدی　　از تفاخر تاجور زان آمدی
دیو را دربند و زندان باز دار　　تا سلیمان را تو باشی راز دار
دیو را وقتی که در زندان کنی　　با سلیمان قصد شادروان کنی
خه خه ای موسیچهٔ موسی صفت　　خیز موسیقارزن در معرفت
گردد[2] ازجان مرد موسیقی شناس[3]　　لحن موسیقی خلقت[4] را سپاس
همچو موسی دیدهٔ آتش زدور　　لاجرم موسیچهٔ بر کوه طور
هم ز فرعون بهیمی دور شو　　هم بمیقات آی و مرغ طور شو
پس کلام بی زفان و بی خروش　　فهم کن بی عقل[5] بشنو نه بگوش
مرحبا ای طوطی طوبی نشین　　حلّه در پوشیده طوقی آتشین
طوق آتش از برای دوزخیست　　حله از بهر بهشتی و سخیست
چون‌خلیل آنکس که ازنمرود رست　　خوش تواند کرد بر آتش نشست
سر بزن نمرود را همچون قلم　　چون خلیل‌الله در آتش نه قدم
چون شدی از وحشت نمرود پاک　　حله پوش، از آتشین طوقت چه باك
خه خه ای کبك خرامان در خرام[6]　　خوش‌خوشی‌از کوه‌عرفان‌درخرام[7]
قهقهه در شیوهٔ این راه زن　　حلقه برسندان[8] دارالله زن
کوه خود[9] درهم گداز از فاقهٔ　　تا برون آید ز کوهت ناقهٔ

---

۱ ـ در، مج ، پ ، اسرار. ۲ ـ در ، مج، پ، کرد . ۳ ـ مج ، قیاس . ۴ ـ در ، خلعت. مج ، لطف موسیقی خلعت را قیاس . پ ، زخلقت را سپاس . ۵ ـ مج ، نه بشنو . ۶ و ۷ ـ مج، آمده . ۸ ـ مج ، زندان . ۹ ـ در ، کوه خود را باز کن هم فاقهٔ . مج ، کوه خود در خود .

عایشه[1] کو بود هم‌چون جان ترا سیر شد زو دل بیک بهتان ترا
تو شنیدی بانگ[2] از اهل مجاز پس بجای خود فرستادیش باز
چون بگشتی از گرامی تر کسی پُر گنه هستند در امّت بسی
تو نداری[3] تاب چندانی گناه امّت خود را رها کن با آله
گرتو می‌خواهی که کس را درجهان از گناه امّتت نبود نشان
من‌چنان می خواهم ای‌عالی گهر[4] کز گنه‌شان هم ترا نبود خبر
تو بنه[5] پای از میان رو با کنار کار امّت روز و شب با من گذار
کار امت چون نه کار مصطفاست کی شود این کار از حکم تو راست
می‌مکن[6] حکم و زفان کوتاه کن بی تعصّب باش و عزم راه کن
آنچ ایشان کرده اند آن پیش گیر در سلامت رو طریق خویش گیر
یا قدم در صدق نه صدّیق وار یا نه چون فاروق کن عدل اختیار
یا چو عثمن پُر حیا و حِلم باش یا چو حیدر بحر جود و علم باش
یا مزن دم ، پند من بپذیر رو پای بردار و سر خود گیر رو
تو چه مرد صدق و علم حیدری مرد نفسی هر نفس کافر تری
نفس[7] کافر را بکش مؤمن بباش چون بکشتی نفس را ایمن بباش
در تعصب این فضولی می مکن[8] ازسر خویش این‌رسولی می مکن[9]
نیست در شرعت سخن تنها قبول چه سخن گویی ز یاران رسول
نیست در من این فضولی ای اله از تعصب دار پیوستم نگاه
پاك گردان از تعصب جان من گو مباش این قصه در دیوان من

---

۱ - این بیت در پ ، نیست . ۲ - در، آنك. مج ، آن سخن زاهل مجاز . ۳ - در، مج، پ ، نیاری . ۴ - مج ، هنر . ۵ - در ، منه . پ ، منه پا در . ۶ - مج ، پس از این حکمت . پ ، خود مکن . ۷ - این بیت در مج ، نیست . ۸ و ۹ - میکنی .

خه خه ای طاوس باغ هشتِ در	سوختنی از زخم مار[1] هفت سر
صحبت این مار[2] در خونت فکند	وز بهشت عدن بیرونت فکند
بر گرفتت سدره و طوبی ز راه	کردت از سد طبیعت دل سیاه
تا نگردانی هلاك این مار را	کی شوی شایسته این اسرار را
گر خلاصی باشدت زین مار زشت	آدمت با خاص[3] گیرد در بهشت
مرحبا ای خوش تذرو دوربین	چشمهٔ دل غرق بحر نوربین
ای میان چاه ظلمت مانده	مبتلای حبس محنت[4] مانده
خویش را زین چاه ظلمانی برآر	سر ز اوج عرش رحمانی[5] بر آر
همچو یوسف بگذر از زندان و چاه	تا شوی در مصر عزّت پادشاه
گر چنین ملکی مسلّم آیدت	یوسف صدیق همدم آیدت
خه خه ای قمری دمساز آمده	شاد رفته تنگ دل باز آمده
تنگ دل زانی که در خون ماندهٔ	در مضیق حبس ذوالنون ماندهٔ
ای شده سر گشتهٔ ماهی نفس	چند خواهی دید بد خواهی نفس
سر بکن این ماهی بد خواه را	تا توانی سود فرق ماه را
گر بود از ماهی نفست خلاص	مونس یونس شوی در بحر[6] خاص
مرحبا ای فاخته بگشای لحن	تا گهر برتو فشاند[7] هفت صحن
چون بود طوق وفا[8] در گردنت	زشت باشد بی وفایی کردنت
از وجودت تا بود موئی بجای	بی وفایت خوانم از سر تا بپای
گر درآیی[9] و برون آیی ز خود	سوی معنی راه یابی از خرد
چون خرد سوی معانیت آورد	خضر آب زندگانیت آورد

۱ ـ مج، ناز . ۲ ـ مج ، یار. ۳ ـ پ ، خویش. ۴ ـ در ، پ ، تهمت. ۵ ـ در، روحانی.
۶ ـ ق ۲، در ، پ، صدر . مج ، مصر . ۷ ـ پ ، فشانم . ۸ ـ مج ، هوا . ۹ ـ در ، گردرون آئی تو و بیرون .

چون مسلم ناقهٔ یابی[1] جوان   جوی شیر و انگبین بینی روان
ناقه می ران گر مصالح آیدت   خود باستقبال صالح آیدت
مرحبا ای تنگ‌باز[2] تنگ چشم   چند خواهی بود تند و تیز خشم
نامهٔ عشق ازل برپای بند   تا ابد آن نامه را مگشای[3] بند
عقل مادر زاد کن با دل بَدَل   تا یکی بینی اَبَد را تا[4] ازل
چارچوب طبع بشکن مردوار   در درون غار وحدت کن قرار
چون بغار اندر قرار آید ترا   صدر عالم یار غار آید ترا
خه خه ای درّاج معراج اَلست   دیده برفرق[5] بلی تاج الست
چون الست عشق بشنیدی بجان   از بلی نفس بیزاری ستان
چون[6] بلی نفس گرداب بلاست   کی شود کار تو در گرداب راست
نفس را همچون خرعیسی بسوز   پس‌چوعیسی‌جان‌شو[7] وجان‌برفروز
خر بسوزو مرغ جان را کار ساز   تا خوشت روح‌اله آید پیش باز
مرحبا ای عندلیب باغ عشق   ناله کن‌خوش‌خوش زدرد و داغ‌عشق
خوش بنال از درد دل[8] داود وار   تا کنندت هر نفس صدجان نثار
حلق[9] داودی بمعنی برگشای   خلق را از لحن خلقت[10] رهنمای
چند پیوندی زِره بر نفس شوم   همچو داود آهن خود کن چو موم
گر شود این آهنت چون موم نرم   تو[11] شوی در عشق چون داود گرم

۱ ـ مج ، بینی. ۲ ـ در، ای‌تیزپیك . پ، ای نیك‌باز . ۳ ـ در، مج ، بگشای. ۴ ـ در، مج ، پ ، با . ۵ ـ در ، فوق . مج ، فرق نبی . ۶ ـ این بیت در مج، بصورت زیر است :

چون‌به بینی‌کردهٔ نفست بلاست   کی شود کار تو زین تدبیر راست

در نسخهٔ در ، بصورت زیر است :

چشم بردوز از دو عالم چون خلیل   تا شوی در وقت همچون جبرئیل

۷ ـ در ، عیسی‌جانان شود. مج ، پ ، چو عیسی‌جان بجانان. ۸ ـ مج ، درد او . ۹ ـ ق ۲،جان.
۱۰ ـ در ، مج ، خلعت . ۱۱ ـ مج ، پس .

تیز وهمی[1] بود در راه آمده　　از بد وز نیك آگاه آمده
گفت ای مرغان منم بی هیچ ریب　　هم برید[2] حضرت و هم پیك غیب
هم ز هر حضرت[3] خبردار آمدم　　هم ز فطنت[4] صاحب اسرار آمدم
آنك بسم‌الله در منقار یافت[5]　　دور نبود گر بسی اسرار یافت[6]
می گذارم در غم خود روزگار　　هیچ کس را نیست بامن هیچ کار
چون[7] من آزادم ز خلقان، لاجرم　　خلق آزادند از من نیز هم
چون منم مشغول درد پادشاه　　هرگزم دردی نباشد از سپاه
آب بنمایم ز وهم خویشتن　　راز ها دانم[8] بسی زین بیش من
با سلیمان در سخن پیش آمدم　　لاجرم از خیل او بیش آمدم
هرك غایب شد ز ملکش ای عجب　　او[9] نپرسید و نکرد او را طلب
من چو غایب گشتم ازوی یك زمان　　کرد هرسویی طلب کاری روان
زانك می نشکفت از من یك نفس　　هدهدی را تا ابد این قدر بس
نامهٔ او بردم و باز آمدم　　پیش او در پرده هم راز آمدم
هرك او مطلوب پیغامبر بود　　زیبدش بر فرق اگر افسر بود
هرك مذکور خدای آمد بخیر　　کی رسد در گردسیرش هیچ طیر
سالها در بحر و بر می گشته ام　　پای اندر ره بسر می گشته ام
وادی و کوه و بیابان رفته ام　　عالمی در عهد طوفان رفته ام
با سلیمان در سفرها بوده ام　　عرصهٔ عالم بسی پیموده ام
پادشاه خویش را دانسته ام　　چون روم[10] تنها چو[11] نتوانسته ام
لیك با من گر شما همره شوید　　محرم آن شاه و آن درگه شوید

---

۱ ـ پ ، فهمی . ۲ ـ مج ، پ ، مرید . ۳ ـ در ، چیزی . مج ، حضرت من . ۴ ـ پ، فطرت . ۵ و۶ ـ مج، داشت . ۷ ـ این‌بیت در پ، نیست . ۸ ـ در ، دارم. ۹ ـ مج ، پ ، زو . ۱۰ ـ مج ، شوم . ۱۱ ـ پ ، که .

خه خه ای باز بپرواز آمده رفته سر کش سر نگون باز آمده
سر مکش چون سر نگونی ماندهٔ تن بنه چون غرق خونی ماندهٔ
بستهٔ مردار دنیا آمدی لاجرم مهجور معنی[1] آمدی
هم ز دنیا هم ز عقبی در گذر پس کلاه از سر بگیر و در نگر
چون بگردد از دو گیتی رای تو دست[2] ذوالقرنین آید جای تو
مرحبا ای مرغ زرین، خوش درآی گرم شو درکار و چون آتش درآی
هرچه پیشت آید[3] از گرمی بسوز زآفرینش چشم جان کل بدوز[4]
چون بسوزی هرچه پیش آید ترا نزل[5] حق هر لحظه بیش آید ترا
چون دلت شد واقف اسرار حق[6] خویشتن را وقف کن برکار حق
چون شوی در کار حق مرغ تمام تو نمانی حق[7] بماند والسلام

✿✿✿

مجمعی[8] کردند مرغان جهان آنچ بودند آشکارا و نهان
جمله گفتند این زمان در دور کار[9] نیست خالی هیچ شهر از شهریار
چون بود کاقلیم مارا شاه نیست بیش[10] ازین بی‌شاه بودن راه نیست
یك دگر را شاید ار یاری کنیم پادشاهی را طلب کاری کنیم
زانك چون کشور بود بی پادشاه نظم و ترتیبی نماند در سپاه
پس همه با جایگاهی آمدند سر بسر جویای[11] شاهی آمدند

✿✿✿

هُدهُد آشفته دل پرانتظار در میان جمع آمد بی قرار
حلهٔ بود از طریقت در برش افسری بود از حقیقت بر سرش

۱ ـ مج ، پ ، عصبی . ۲ ـ مج، تخت ذوالقرنین باشد . ۳ ـ پ ، درپیش‌آید . ۴ ـ پ ، نسوز . ۵ ـ پ ، نور . ۶ ـ در ، او . ۷ ـ مج ، او . ۸ ـ مج ، مجتمع . ۹ ـ در ، مج ، پ ، روزگار . ۱۰ ـ مج ، پ ، پیش . ۱۱ ـ در ، جویان .

روی آن دارد[1] که حیران می‌رویم / در رهش گریان و خندان می‌رویم
گر نشان یابیم[2] ازو کاری بود / ورنه بی او زیستن عاری بود
جان بی جانان اگر[3] آید بکار / گر تو مردی جان بی‌جانان مدار
مرد می‌باید تمام این راه را / جان فشاندن[4] باید این درگاه را
دست باید شست از جان مردوار / تا توان گفتن که هستی مردکار[5]
جان چو بی‌جانان نیرزد[6] هیچ چیز / همچو مردان برفشان جان عزیز
گر تو جانی برفشانی مردوار / بس که جانان جان کند برتو نثار

حکایت سیمرغ

ابتدای کار سیمرغ ای عجب / جلوه گر بگذشت برچین نیم شب
در میان چین فتاد از وی پری / لاجرم پرشور شد هر کشوری
هر کسی نقشی از آن پر برگرفت / هرك دید آن نقش کاری در گرفت
آن پر اکنون در نگارستان چینست / اطلبو العلم ولو بالصین ازینست
گر نگشتی نقش پرّ او عیان / این همه غوغا نبودی در جهان
این همه آثار صنع[7] از فرّ اوست / جمله انمودار[8] نقش پرّ اوست
چون نه سر پیداست وصفش را نه‌بن / نیست لایق بیش ازین گفتن سخن
هرك اکنون از شما مرد رهید / سر براه آرید و پا[9] اندر نهید

☆☆☆

جملهٔ مرغان شدند آنجایگاه / بی قرار از عزّت آن پادشاه
شوق او در جان ایشان کار کرد / هر یکی بی صبری بسیار کرد

---

۱ ـ در ، داریم و. ۲ ـ پ، یابم ۳ ـ در، نمی‌آید . پ ، کجا . ۴ ـ پ ، نشاندن . ۵ ـ در نسخهٔ در ، بیت زیر اضافه است :

گر کنی جانی نثار دلنواز / صد هزاران جانت آید پیش باز

۶ ـ در ، جان بی جانان ندارد . مج ، پ، جان بی‌جانان . ۷ ـ پ ، وضع . ۸ ـ در ، بنمودار . مج ، جمله از آثار نقش فراوست . پ ، جملهٔ جانها زنقش ۹ ـ ق ۲ ، مج ، یا .

وارهید از ننگ خود بینی خویش تا کی از تشویر بی دینی خویش
هرك‌در وی[1] باخت‌جان‌ازخودبرست[2] در ره جانان ز نیك‌و بد برست[3]
جان فشانید و قدم در ره نهید پای کوبان سر بدان درگه نهید
هست ما را پادشاهی بی خلاف در پس کوهی که هست آن کوه‌قاف
نام او سیمرغ سلطان طیور او بما نزدیك و ما زو دور دور
در حریم[4] عزّتست آرام او نیست حدّ هر زفانی نام او
صد هزاران پرده دارد بیشتر هم ز نور و هم ز ظلمت پیش در[5]
در دو عالم نیست کس را زهرهٔ کو تواند یافت از وی بهرهٔ
دایماً او پادشاه مطلق است در کمال عزّ خود مستغرق است
او بسر ناید ز خود آنجا که اوست کی رسد علم و خرد آنجا که‌اوست
نه بدو ره ، نه شکیبایی ازو صد هزاران خلق سودایی ازو
وصف او چون کار جان پاك نیست عقل را سرمایهٔ ادراك نیست
لاجرم هم عقل و هم جان خیره ماند در صفاتش[6] با دوچشم تیره ماند
هیچ دانایی کمال او ندید هیچ بینایی جمال او ندید
در کمالش آفرینش ره نیافت دانش از پی رفت و بینش ره نیافت
قسم خلقان زان کمال و زان جمال هست اگر برهم نهی مشت خیال
برخیالی کی توان این ره سپرد تو بماهی چون[7] توانی مه سپرد
صد هزاران سرچو گوی آنجا[8] بود های های و های و هوی آنجا[9] بود
بس که‌خشکی بس که دریا بررهست تا نپنداری که راهی کوته است
شیر مردی باید این ره را شگرف زانك ره دورست و دریا ژرف ژرف

---

۱ - در، او درباخت. ۲ و ۳ - پ ، بریست . ۴ - مج ، جهان. پ ، بردرختی بس بلند.
۵ - پ ، پیشتر. ۶ - در، کمالش. ۷ - مج ، کی‌توانی راه برد . پ ، کی‌توانی. ۸ و ۹ - اینجا .

من چنان در عشق گل[1] مستغرقم / کز وجود خویش محو مطلقم
در سرم از عشق گل سودا بس است / زانك مطلوبم گل رعنا بس است
طاقت سیمرغ نارد[2] بلبلی / بلبلی را بس بود عشق گلی
چون بود صد برگ دلدار مرا / کی بود بی برگیی کار مرا
گل که حالی بشکفد چون دلکشی / از همه در روی من خندد خوشی
چون ز زیر پرده گل حاضر شود / خنده بر روی منش ظاهر شود
کی تواند بود بلبل یك شبی / خالی از عشق چنان[3] خندان لبی

☆☆☆

هدهدش گفت ای بصورت مانده باز / بیش از این در عشق رعنایی مناز
عشق روی گل بسی خارت نهاد / کارگر شد بر تو و کارت نهاد
گل اگرچه هست بس[4] صاحب جمال / حسن او در هفتهٔ گیرد زوال
عشق[5] چیزی کان زوال آرد پدید / کاملان را آن[6] ملال آرد پدید
خندهٔ گل گرچه در کارت[7] کشد / روز و شب در نالهٔ زارت کشد
درگذر از گل که گل هر نوبهار / بر تو می‌خندد نه در تو، شرم دار

حکایت

شهریاری دختری چون ماه داشت / عالمی پُر عاشق و گمراه[8] داشت
فتنه را بیدار یی پیوست بود / زانك چشم نیم خوابش مست بود
عارض از کافور و زلف ازمشك داشت / لعل سیراب از لبش لب خشك داشت
گر جمالش ذرّهٔ پیدا شدی / عقل از لایعقلی رسوا شدی
گر شکر طعم لبش بشناختی / از خجل بفسردی و بگداختی

---

۱ - مج ، او ۲ - در ، یارد . ۳ - مج ، جهان شیرین . ۴ - مج ، او . ۵ - مج ، نقش
۶ - مج ، صد ملال . پ ، زان . ۷ - مج ، خسارت . ۸ - پ ، عاشق دلخواه .

عزم ره کردند و در پیش آمدند عاشق او دشمن خویش آمدند
لیك چون ره[1] بس دراز و دور بود هر کسی از رفتنش رنجور بود
گرچه ره را بود هریك کارساز هریکی[2] عذری دگر گفتند باز

حکایت بلبل

بلبل شیدا درآمد مست مست وز کمال[3] عشق نه نیستو نه هست
معنیی در هر[4] هزار آواز داشت زیر هر معنی جهانی راز داشت[5]
شد در اسرار معانی نعره[6] زن کرد مرغانرا زفان بند از سخن
گفت برمن ختم شد اسرار عشق جملهٔ شب می کنم تکرار عشق
نیست چون داود یك افتاده کار تا زبور عشق خوانم[7] زار زار
زاری اندر نی ز گفتار منست زیر چنگ از نالهٔ زار من است
گلستانها پر خروش از من بود در دل عشاق جوش از من بود
باز گویم هرزمان رازی دگر در دهم هرساعت آوازی دگر
عشق چون برجان من زور آورد همچو دریا جان من شور آورد
هرك شور[8] من بدید از دست شد گرچه بس هشیار آمد مست شد
چون نبینم محرمی سالی دراز تن زنم ، با کس نگویم هیچ راز
چون کند معشوق من در نوبهار مشك بوی خویش بر گیتی نثار
من بپردازم[9] خوشی با او دلم حل کنم بر طلعت او مشکلم
باز معشوقم چو ناپیدا شود بلبل شوریده کم گویا شود
زانك رازم در نیابد هریکی[10] راز بلبل گل بداند بی شکی

---

۱ - در ، پ ، راهی دراز و ۲ - در ، کسی . ۳ - مج ، و زبلای عشق نه‌پیدا نه هست.
۴ - مج ، در زیر سر آواز داد ۵ - مج ، داد . ۶ - در ، راه زن . ۷ - مج ، گویم ۸ - مج، سوز . ۹ - مج ، می‌بپردازد . ۱۰ - پ ، بریکی .

این بگفت و رفت از پیشش چو دود هرچه بود اصلا همه آن[1] هیچ بود

حکایت طوطی

طوطی آمد با دهان پر شکر در لباس فستقی با طوق زر
پشه[2] گشته با شۀ از فرّ او هر کجا سر سبزیی از پرّ او
در سخن گفتن شکر ریز آمده در شکر خوردن پگه خیز آمده
گفت هرسنگین دل و هر هیچ کس چون منی را! آهنین[3] سازد قفس
من در این زندان آهن[4] مانده باز ز آرزوی آب خضرم در گداز
خضر مرغانم از آنم[5] سبز پوش بوك دانم کردن[6] آب خضر نوش
من نیارم در بر سیمرغ تاب بس بود از چشمۀ خضرم یك آب
سر[7] نهم در راه چون سودایی می روم هرجای چون هر جایی
چون نشان یابم ز آب زندگی سلطنت دستم دهد در بندگی

☆☆☆

هُدهُدش گفت ای ز دولت بی‌نشان مرد نبود هرك نبود جان فشان
جان ز بهر این بکار آید ترا تا دمی در خوردیار آید ترا
آب حیوان خواهی و جان دوستی رو[8] که تو مغزی نداری پوستی
جان چه‌خواهی کرد، بر جانان‌فشان[9] در[10] ره‌جانان‌چومردان‌جان فشان[11]

الحکایه والتمثیل

بود آن دیوانۀ عالی مقام خضر با او گفت ای مرد تمام

۱ ـ در، خود . مج ، تو گویی . پ ، همه هیچی نبود . ۲ ـ مج ، پ، باشه گشته پشه‌ای . ۳ ـ مج، اینچنین . ۴ ـ مج ، سفلی . ۵ ـ مج ، از آن شد . ۶ ـ در ، مج ، پ ، کرد. ۷و۸ ـ این بیت در پ ، نیست. ۸ ـ مج ، تیره مغزا پای تا سرپوستی . ۹ ـ در ، نثار . ۱۰ ـ مج ، وزره مردان . ۱۱ ـ در ، بر آر .

از قضا می رفت درویشی اسیر — چشم افتادش بر آن ماه[1] منیر
گردهٔ در دست داشت آن بی نوا — نان آوان[2] مانده بد برنانوا
چشم او چون بررخ آن مه فتاد — گرده از دستش شد و در ره فتاد
دختر از پیشش چو آتش بر گذشت — خوش‌درو خندید خوش خوش بر گذشت
آن گدا پس[3] خندهٔ او چون بدید — خویش را برخاك غرق خون بدید
نیم نان[4] داشت آن گدا و نیم جان[5] — زان دونیمه پاك شد در یك زمان
نه قرارش بود شب نه روز هم — دم نزد از گریه و از سوز هم
یاد کردی خندهٔ آن شهریار — گریه افتادی برو چون ابر زار
هفت[6] سال القصه بس آشفته بود — باسگان[7] کوی دختر خفته بود
خادمان دختر و خدمت گران — جمله گشتند ای عجب واقف بر آن
عزم کردند آن جفا کاران بجمع — تا ببرّند آن گدا را سر چو شمع
در نهان دختر گدارا خواند و گفت — چون تویی‌را چون منی کی بودجفت
قصد تو دارند ، بگریزو[8] برو — بردرم منشین ، برخیزو[9] برو
آن گدا گفتا که من آن روز دست — شسته ام از جان که گشتم ازتو مست
صد هزاران جان چون من بی‌قرار — باد برروی تو هر ساعت نثار
چون مرا خواهند کشتن ناصواب — یك سؤالم را بلطفی ده جواب
چون مرا سر می‌بریدی رایگان — از چه خندیدی تو در من آن زمان
گفت چون می دیدمت ای[10] بی هنر — برتو می‌خندیدم[11] آن ای بی خبر
برسرو روی[12] تو خندیدن رواست — لیك در روی تو خندیدن[13] خطاست

---

۱ ـ در ، بدر. ۲ ـ پ، وامانده . ۳ ـ در ، چون خندهٔ شهزاده دید مج، آن گدارا. پ، آنگدای خنده . ۴ ـ مج ، نیم نانی داشت مردی نیم جان . ۵ ـ پ ، گدای نیم جان . ۶ ـ مج ، هفته‌ای . ۷ ـ در ، پ ، با سگان در کوی . ۸ ـ در ، بر خیز . ۹ ـ در ، بگریز . پ ، منشین تو برخیز . ۱۰ ـ در ، مج ، پ ، بس بی‌هنر . ۱۱ ـ در ، خندیده‌ام ای . مج ، خندیدم از آن . پ ، می‌خندیدم زان . ۱۲ ـ پ ، ریش . ۱۳ ـ مج ، بگزیدن .

گوی[1] نزدیکی او این زان به است   خانهٔ از حضرت سلطان به است
خانهٔ نفس است خلد پر هوس   خانهٔ دل مقصد[2] صدق است وبس
حضرت حق هست دریای عظیم   قطرهٔ خردست جنات النعیم
قطره باشد هر که را دریا بود   هرچ جز دریا بود سودا بود
چون بدریا می توانی راه یافت   سوی یك شبنم چرا باید شتافت
هرك داند گفت با خورشید راز   کی تواند ماند از یك ذرّه باز
هرك کل شد جزو را با او چه کار   وانك جان شد عضو را با او چه کار
گر تو هستی مرد کلی ، کل ببین   کل‌طلب، کل‌باش، کل‌شو، کل گزین

الحکایه والتمثیل

کرد شاگردی سؤال از اوستاد   کز بهشت آدم چرا بیرون فتاد
گفت بود آدم همی عالی گهر   چون بفردوسی فرو آورد سر
هاتفی برداشت آوازی بلند   کای[3] بهشتت کرده از صد گونه بند
هرك درهردو جهان بیرون[4] ما   سر فرو آرد بچیزی دون ما
ما زوال آریم بروی هرچ هست   زانك نتوان زد بغیر دوست دست
جای[5] باشد پیش جانان صد هزار   جای[6] بی‌جانان کجا[7] آید بکار
هرك جز جانان بچیزی زنده شد   گر همه آدم بود افکنده شد
اهل جنّت را چنین آمد خبر   کاولین چیزی دهند[8] آنجا جگر
اهل[9] جنّت چون نباشد اهل راز   زان جگر خوردن ز سر گیرند[10] باز

۱ ـ مج ، پ، گو بیا نزدیك او. ۲ ـ مج ، منزل . در ، مقعد. ۳ ـ در ، تابکی مانی در این بندو کرند . ۴ ـ در ، زما . ۵ ـ مج ، پ ، جان چه باشد . ۶ ـ مج ، پ ، جان . ۷ ـ مج، کرا . ۸ ـ مج ، رسد . ۹ ـ این بیت در مج ، نیست . ۱۰ ـ در ، کردند .

رای آن داری که باشی یار من / گفت با تو بر نیاید کار من
زانك خوردی آب حیوان چند راه / تا بماند جان تو تا دیر گاه
من در آنم تا بگویم ترك جان / زانك بی جانان ندارم برگ آن[1]
چون[2] تو اندر حفظ جانی مانده / من بتو هرروز جان افشانده
بهتر[3] آن باشد که چون مرغان زدام / دور می باشیم از هم والسّلام

حکایت طاوس

بعد از آن طاوس آمد زرنگار / نقش[4] پرّش صد چه بل که صدهزار
چون عروسی جلوه کردن ساز کرد / هر پر او جلوهٔ آغاز کرد
گفت تا نقاش غیبم[5] نقش بست / چینیانرا[6] شد قلم انگشت دست[7]
گرچه من جبریل مرغانم ولیك / رفت برمن از قضا کاری نه نیك
یار شد بامن بیك جا مار زشت / تا بیفتادم[8] بخواری از بهشت
چون بدل کردند خلوت جای من / تخت بند پای[9] من شد پای من
عزم آن دارم کزین تاریك جای / رهبری باشد بخلدم رهنمای
من نه آن مردم[10] که در سلطان رسم / بس بود اینم که در دروان[11] رسم
کی بود سیمرغ را پروای من / بس بود فردوس عالی[12] جای من
من ندارم در جهان کاری دگر / تا بهشتم ره دهد باری دگر

☆☆☆

هدهدش[13] گفت‌ای‌زخود گم کرده‌راه / هر که خواهد خانهٔ[14] از پادشاه

---

۱ ـ در ، مج ، پ ، جان . ۲ ـ این بیت در نسخهٔ در ، نیست . ۳ ـ این بیت در مج ، نیست . ۴ ـ در ، نقش پر اوز صدیکصد . مج ، نقش هرپرش یکی درصد . پ ، نقش هرپرش‌چه صد بل صد هزار . ۵ ـ مج ، چینم . ۶ ـ پ ، جنیان را . ۷ ـ در ، قلم زانگشت و دست . مج ، قلم از دست دست . ۸ ـ مج ، برون ماندم . ۹ ـ مج ، جای من شد جای . ۱۰ ـ در، پ، مرغم. ۱۱ ـ در ، دوران . ۱۲ـ مج ، اعلی . ۱۳ـ جواب هدهد درنسخهٔ در ، نیست . ۱۴ـ مج، پ ، آن.

الحکایه و التمثیل

کرد از دیوانهٔ مردی سؤال   کین دوعالم چیست باچندین خیال[۱]
گفت کین هردو جهان بالاو پست   قطرهٔ آبست نه نیست و نه هست
گشت از اول قطرهٔ آب آشکار   قطرهٔ آبست با چندین نگار
هرنگاری کان بود بر روی آب   گر همه ز آهن بود گردد خراب
هیچ[۲] چیزی نیست ز آهن سخت تر   هم بنا بر آب دارد در نگر
هرچ[۳] را بنیاد بر آبی بود   گر همه آتش[۴] بود خوابی بود
کس ندیدست آب هرگز پایدار   کی بود بی آب بنیاد استوار

داستان کبك

کبك بس خرم خرامان در رسید   سرکش و[۵] سرمست ازکان در رسید
سرخ منقار وشی[۶] پوش آمده   خون او از دیده در جوش آمده
گاه می بُرید[۷] بی تیغی کمر   گاه می گنجید[۸] پیش تیغ در
گفت من پیوسته درکان گشته ام   برسر گوهر فراوان[۹] گشته ام
بوده ام[۱۰] پیوسته با تیغ و کمر   تا توانم بود سرهنگ گهر
عشق گوهر آتشی زد در دلم   بس بود این آتش خوش حاصلم
تفت[۱۱] این آتش چو سر بیرون کند   سنگ ریزه در درونم خون کند
آتشی دیدی که چون تأثیر کرد   سنگ را خون کردو بی تأخیر کرد
در میان سنگ و آتش مانده ام   هم معطل هم مشوش مانده ام

۱ - مج ، کمال . ۲ - این بیت در مج نیست . ۳ - مج ، مرد را . ۴ - پ ، زآهن بود.
۵ - مج ، سرخوش . ۶ - پ ، شفق . ۷ - مج ، می‌برید برکوه و کمر . پ ، می‌پرید برتیغ و کمر . ۸ - مج ، پ ، می پیچد پیش تیغ سره. ۹ - ق ۲ ، فروشان . ۱۰ - این بیت در پ ، نیست. ۱۱ - پ ، تف . این مصرع درمج ، باینصورت است ؛ آتش جانم چوسر بیرون کند.

حکایت بط

بط بصد پاکی برون آمد ز آب / در میان جمع باخیر الثیاب
گفت در هردو جهان ندهد خبر / کس ز من یك پاك رو ترپاك تر
کرده ام هرلحظه غسلی بر صواب / پس سجاده باز افکنده[1] بر آب
همچو من بر آب چون استد[2] یکی / نیست باقی در کراماتم شکی
زاهد مرغان منم با رای پاك / دایمم هم جامه و هم جای پاك
من نیابم[3] در جهان بی آب سود / زانك زاد و بود[4] من در آن بود
گرچ در دل عالمی غم داشتم[5] / شستم از دل کاب همدم داشتم[6]
آب در جوی منست اینجا مدام / من بخشکی چون توانم یافت کام
چون مرا با آب افتادست کار / از میان آب چون گیرم کنار
زنده از آبست دایم هرچ هست / این چنین از آب نتوان شُست دست
من ره وادی کجا دانم برید / زانك با سیمرغ نتوانم پرید[7]
آنك باشد قلّهٔ آبش تمام / کی تواند یافت از سیمرغ کام

✩✩✩

هدهدش گفت ای بآبی خوش شده / گرد جانت آب چون آتش شده
در میان آب خوش خوابت ببرد / قطرهٔ آب آمد و آبت ببرد
آب هست از بهر هر ناشسته روی / گر تو بس نا شسته رویی آب جوی
چند باشد همچو[8] آب روشنت / روی هر ناشسته رویی دیدنت

---

۱ ـ در ، مج ، پ ، افکندم . ۲ ـ در ، باشد . ۳ ـ مج ، پ ، نیارم . ۴ ـ در ، بوم .
۵ و ۶ ـ در، داشتیم . ۷ ـ در ، مج ، رسید . ۸ ـ مج ، گرد آن گردیدنت .

حکایت

هیچ گوهر را نبود آن سروری — کان سلیمان داشت در انگشتری
زان نگینش بود چندان نام و بانگ — وآن‌نگین خود بود سنگی نیم‌دانگ
چون[1] سلیمان کرد آن گوهر نگین — زیر حکمش شد همه روی زمین
چون سلیمان ملك خود چندان بدید — جملهٔ آفاق در فرمان بدید[2]
گرچه شادروان چل فرسنگ داشت — هم بنا بر نیم دانگ سنگ داشت
گفت چون این مملکت‌وین کاروبار — زین قدر سنگ است دایم پای دار
من نمی خواهم که در دنیا و دین — باز ماند کس بملکی هم چنین
پادشا ها من بچشم اعتبار — آفت این ملك[3] دیدم آشکار
هست آن در جنب عقبی مختصر — بعد ازین کس را مده هر گزد گر
من ندارم با سپاه و ملك کار — می کنم زنبیل بافی[4] اختیار
گرچه[5] زان گوهر سلیمان شاه شد — آن گهر بودش که بند راه شد
زان[6] بپانصد سال بعد از انبیا — با بهشت عدن گردد آشنا
آن گهر چون با سلیمان این کند — کی چو تو سر گشته را تمکین کند
چون گهرسنگیست‌چندین‌کان[7] مکن — جز برای روی جانان جان مکن
دل ز گوهر بر کن ای گوهر طلب — جوهری را باش دایم در طلب

داستان همای

پیش جمع آمد همای سایه بخش — خسروانرا ظل او سرمایه بخش
زان همای بس همایون آمد او[8] — کز همه در همت افزون آمد او[9]

---

۱ - این بیت در نسخهٔ در، نیست. ۲ - در، مج، پ، این بیت اضافه است:
بود چل فرسنگ شادروان او — باد می‌بردیش در فرمان او
۳ - در، این علم. ۴ - پ، باقی. مج، کرده‌ام زنبیل بافی. ۵ - این بیت در مج، نیست.
۶ - در پ، این بیت نیست. ۷ - مج، جان. ۸ و ۹ - پ، مج، آمده.

سنگ ریزه می‌خورم درتفت و[1] تاب دل پر آتش می کنم برسنگ خواب
چشم بگشایید ای اصحاب من بنگرید آخر بخورد و خواب من
آنك برسنگی بخفت و سنگ خورد باچنین کس از چه باید جنگ کرد
دل[2] در این سختی بصد اندوه خست زانك عشق گوهرم بر کوه[3] بست
هرك چیزی دوست گیرد جز گهر ملکت[4] آن چیز باشد بر گذر
ملك[5] گوهر جاودان دارد نظام جان او باکوه[6] پیوسته مدام
من[7] عیار کوهم و مرد گهر نیستم یك لحظه با تیغ و کمر
چون[8] بود در تیغ گوهر بردوام زان گهر در تیغ می جویم مدام
نه چو گوهر هیچ گوهر یافتم نه ز گوهر گوهری تر یافتم
چون ره سیمرغ راه مشکل است پای من در سنگ گوهر در گلست
من بسیمرغ قوی دل کی رسم دست برسر پای در گل کی رسم
همچو آتش برنتابم سوز[9] سنگ یا بمیرم یا گهر آرم بچنگ
گوهرم باید که گردد آشکار مرد بی گوهر کجا آید بکار

☆☆☆

هدهدش گفت‌ای‌چو گوهر جمله رنگ چند لنگی[10] چندم آری عذر لنگ
پا و منقار تو پر خون جگر تو بسنگی باز مانده بی گهر
اصل گوهر چیست‌سنگی کرده رنگ تو چنین آهن دل از سودای سنگ
گر نماند رنگ او سنگی بود هست بی‌سنگ آنك در رنگی بود
هرك را بوییست او رنگی نخواست زانك مرد گوهری سنگی نخواست

---

۱ - مج ، پ ، تف . ۲ - مج ، دل بصد سختی واین اندوه بست . ۳ - مج ، بـرسنگ .
۴ - در ، مملکت. مج ، عاقبت. ۵ - مج ، بلکه. ۶ - پ، بی‌کوه. ۷ - این بیت درمج نیست.
۸ - این بیت در مج ، نیست . ۹ - در ، مج ، پ ، سر . ۱۰ - مج ، گوئی .

بود سلطانیم پندار و غلط / سلطنت کی زیبد[1] ازمشتی سقط
حق که سلطان جهاندار آمدست / سلطنت او را سزاوار آمدست
چون بدیدم عجز و حیرانی خویش / ننگ[2] می دارم ز سلطانی خویش
گر تو خوانی ، جز پریشانم مخوان / اوست سلطانم تو سلطانم[3] مخوان
سلطنت اوراست و من بر سودمی / گر بدنیا در گدایی بودمی
کاشکی صد چاه بودی جاه نی / خاشه روبی[4] بودمی و شاه نی
نیست این دم هیچ بیرون‌شو مرا / باز می خواهند یک یک جو مرا
خشك بادا بال و پرّ آن همای / کو مرا در سایهٔ خود داد جای

حکایت باز

باز پیش جمع آمد سر فراز / کرد از سر معالی[5] پرده باز
سینه میکرد از سپه داری خویش / لاف میزد از کله داری خویش
گفت[6] من از شوق دست شهریار / چشم بر بستم ز خلق روزگار
چشم از آن بگرفته ام زیر کلاه / تا رسد پایم[7] بدست پادشاه
در ادب خود را بسی پرورده‌ام / همچو مرتاضان ریاضت کرده ام
تا اگر روزی بر شاهم برند / از رسوم خدمت آگاهم برند
من کجا[8] سیمرغ را بینم بخواب / چون کنم بیهوده روی او شتاب
زقّهٔ[9] از دست شاهم بس بود / در جهان این پایگاهم[10] بس بود
چون ندارم ره روی را پایگاه / سر فرازی میکنم بر دست شاه
من[11] اگر شایستهٔ سلطان شوم[12] / به که در وادی بی پایان شوم[13]

۱ ـ مج ، پ ، خیزد . ۲ ـ مج ، شرم . ۳ ـ در ، مج ، سلطان نیز سلطانم . ۴ ـ پ، خوشه‌چینی . ۵ ـ در ، مج ، پ ، معانی . ۶ ـ این بیت در مج ، نیست . ۷ ـ مج، تاکه ره یابم. ۸ ـ پ ، از کجا . ۹ ـ مج ، رقعه‌ای . پ، رزقه‌ای . ۱۰ ـ پ ، بارگاهم. ۱۱ ـ در ، پ، هرکه او. ۱۲ و ۱۳ ـ در ، پ ، بود .

گفت ای پرّندگان بحر و بر　　من نیم مرغی چو مرغان دگر
همت عالیم در کار آمدست　　عزلت از خلقم پدیدار آمدست
نفس سگ را خوار دارم لاجرم　　عزت از من یافت افریدون و جم
پادشاهان سایه پرورد من اند　　بس گدای طبع[1] نی مرد من اند
نفس سگ را استخوانی می دهم　　روح را زین سگ امانی می‌دهم
نفس را چون استخوان دادم مدام　　جان من زان یافت این عالی مقام
آنك شه خیزد ز ظلّ پرّ او　　چون توان پیچید سر از فرّ او
جمله را در[2] پرّ او باید نشست　　تا زظلّش ذرّهٔ آید بدست
کی شود سیمرغ سر کش یار من　　بس بود خسرو نشانی کار من

☆☆☆

هدهدش گفت ای غرورت کرده بند　　سایه درچین، بیش‌ازاین برخودمخند
نیستت خسرو نشانی این[3] زمان　　همچو سگ با استخوانی این زمان
خسروانرا کاشکی ننشانیی　　خویش را از استخوان برهانیی
من گرفتم خود که شاهان جهان　　جمله از ظلّ تو خیزند این زمان
لیك فردا در بلا عمر دراز　　جمله از شاهی خود مانند باز
سایهٔ تو گر ندیدی[4] شهریار　　در بلا کی ماندی روز شمار

الحکایه والتمثیل

پاك رایی[5] بود بر راه صواب　　یك شبی محمود را دید او بخواب
گفت ای سلطان نیکو روزگار　　حال[6] تو چونست در دارالقرار
گفت تن زن خون جان من مریز　　دم مزن چه جای سلطانست[7] خیز

---

۱ - در ، هرگدائی طبع نامرد . مج ، هرگدا طبعی کجا . پ ، هرگدای طبع نه‌مرد .
۲ - مج ، زیر پرش . ۳ - در ، نیست یك خسرو نشانی آن . ۴ - در ، مج ، بدیدی . ۵ - در، دینی . ۶ - در ، جای . ۷ - مج ، پ ، سلطانیست .

سیب را بشکافتی حالی بتیر وآن غلام از بیم گشتی چون زریر
زو مگر پرسید مردی بی[1] خبر کزچه شد گلگونهٔ رویت چو زر
این همه حرمت که پیش شه تراست شرح‌ده کین زرد رویت ازچه‌خاست[2]
گفت برسر می نهد سیبی مرا گر رسد از تیرش آسیبی مرا
گوید انگارم غلامی خود نبود در سپاهم ناتمامی خود نبود
ور چنان باشد که آید تیر راست جمله گویندش ز بخت پادشاست
من میان این دوغم در پیچ پیچ برچه ام جان پرخطر، بر هیچ هیچ

حکایت بوتیمار

پس در آمد زود بوتیمار پیش گفت ای مرغان من و تیمار خویش
برلب دریاست خوشتر جای من نشنود هرگز کسی آوای من
از کم آزاری من هرگز دمی کس نیازارد ز من در عالمی
برلب دریا نشینم دردمند دایما اندوهگین و مستمند
ز آرزوی آب دل پر خون کنم چون دریغ آید، نجوشم[3] چون کنم
چون نیم من اهل دریا ، ای عجب بر لب دریا بمیرم[4] خشك لب
گرچه دریا می زند صد گونه جوش من نیارم کرد ازو یك قطره نوش
گر ز دریا کم شود یك قطره آب زآتش غیرت دلم گردد کباب
چون منی را عشق دریا بس بود در سرم این شیوه سودا بس بود
جز غم دریا نخواهم[5] این زمان تاب سیمرغم نباشد الامان
آنك او را قطرهٔ آبست اصل کی تواند یافت از سیمرغ وصل

---

۱ - در، با . ۲ - مج ، پ ، چراست . ۳ - در ، مج ، پ ، بخویشم . ۴ - مج ، نشینم.
۵ - مج ، ندارم .

روی آن دارم[1] که من برروی[2] شاه عمر بگذارم خوشی اینجایگاه
گاه شه را انتظاری می کنم گاه در شوقش شکاری می کنم

☆☆☆

هدهدش گفت ای بصورت مانده باز[3] از صفت دور و بصورت مانده باز
شاه را در ملك اگر همتا بود پادشاهی کی برو زیبا بود
سلطنت را نیست چون سیمرغ کس زانك بی همتا بشاهی اوست و بس
شاه نبود آنك در هر کشوری سازد او از خود ز بی مغزی سری[4]
شاه آن باشد که همتا نبودش جز وفا و جز مدارا نبودش
شاه دنیا گر وفاداری کند يك زمان دیگر گرفتاری[5] کند
هرك باشد پیش او نزديك تر کار او بی شك بود تاريك تر
دایما از شاه باشد بر حذر جان او پیوسته باشد پر خطر
شاه دنیا فی‌المثل چون آتش است دورباش ازوی که‌دوری زوخوش‌است
زان بود در پیش شاهان دور باش کی شده نزديك[6] شاهان دور باش

الحکایه والتمثیل

پادشاهی بود بس عالی گهر گشت عاشق بر غلام سیم بر
شد چنان عاشق که بی‌آن بت دمی نه نشستی و نه آسودی دمی[7]
از غلامانش برتبت[8] بیش داشت دایما در پیش چشم خویش داشت
شاه چون در قصر تیر انداختی آن غلام از بیم او[9] بگداختی
زانك از سیبی هدف کردی مدام پس نهادی سیب بر فرق غلام

---

۱ - مج ، پ ، دارد . ۲ - مج ، پیش . ۳ - در ، مج ، پ ، گرفتارمجاز. ۴ - مج ، بر نهد از خود بسر بر افسری . ۵ - پ ، جفا کاری . ۶ - پ ، در پیش . ۷ - در، مج ، پ ، همی . ۸ - مج ، پ . بزینت . ۹ - مج، شه .

حکایت کوف

کوف آمد پیش چون دیوانهٔ — گفت من بگزیده ام ویرانهٔ
عاجزی‌ام[1] در خرابی زاده من — در خرابی می روم بی باده من
گرچه معموری بسی[2] خوش یافتم — هم مخالف هم مشوش یافتم
هرك در جمعیتی خواهد نشست — در خرابی بایدش رفتن چو مست
در[3] خرابی جای می سازم برنج — زانك باشد در خرابی جای گنج
عشق گنجم در خرابی ره نمود — سوی گنجم جز خرابی ره نبود
دور بردم[4] از همه کس رنج خویش — بوك یابم بی طلسمی گنج خویش
گر فرو رفتی بگنجی پای من — باز رستی این دل خودرای[5] من
عشق بر سیمرغ جز افسانه نیست — زانك عشقش کار هر مردانه نیست[6]
من[7] نیم در عشق او مردانهٔ — عشق گنجم باید و ویرانهٔ

☆☆☆

هدهدش گفت ای زعشق گنج مست — من گرفتم کامدت گنجی[8] بدست
برسر آن گنج خود را مرده گیر — عمر رفته ره بسر نابرده گیر
عشق گنج و عشق زر[9] از کافریست — هرك از زر بت کند او آزریست
زر پرستیدن بود از کافری — نیستی آخر ز قوم سامری
هر دلی کز عشق زر گیرد خلل — در قیامت صورتش گردد بدل

الحکایه والتمثیل

حقهٔ زر داشت مردی بی خبر — چون بمرد و زو بماند آن حقه‌زر

---

۱ ـ پ ، عاجزم من . ۲ ـ در ، مج ، پ ، صد معموری . ۳ ـ این بیت درمج ، نیست.
۴ ـ مج ، بودم . پ ، دارم . ۵ ـ پ ، شیدای . ۶ ـ مج ، پ ، دیوانه نیست . ۷ ـ این بیت در مج ، نیست . ۸ ـ در ، چیزی . ۹ ـ مج ، تو .

✩✩✩

هدهدش گفت ای ز دریا بی‌خبر / هست دریا پر نهنگ و جانور
گاه تلخست آب او را گاه شور / گاه آرامست او را گاه زور
منقلب[1] چیزست و ناپاینده هم / گه شونده[2] گاه باز آینده هم
بس بزرگانرا که کشتی کرد خرد / بس که در گرداب او افتاد و مرد[3]
هرك چون غواص ره دارد درو / از غم جان دم نگه دارد درو
ور زند در قعر دریا دم کسی / مرده از بن با سر افتد چون خسی .
از چنین کس کو[4] وفاداری نداشت / هیچ کس اومید دلداری نداشت
گر تو از دریا نیایی با کنار / غرقه گرداند ترا پایان کار
می زند او خود ز شوق دوست جوش / گاه‌درموج استو گاهی درخروش
او چو خود را می‌نیابد کام دل / تو نیابی هم ازو آرام دل
هست دریا چشمهٔ از کوی او / تو چرا قانع شدی بی روی او

الحکایه والتمثیل

دیده ور مردی بدریا شد فرود / گفت ای دریا چرا داری[5] کبود
جامهٔ ماتم چرا پوشیدهٔ / نیست هیچ آتش ، چرا جوشیدهٔ
داد دریا آن نکو دل را جواب / کز فراق دوست دارم اضطراب[6]
چون ز نامردی نیم من مرد او / جامه نیلی کرده ام از درد او
خشك لب بنشسته ام مدهوش من / زآتش عشق آب[7] من شد جوش زن
گر بیابم قطرهٔ از کوثرش / زندهٔ جاوید گردم بر درش
ورنه چون من صدهزاران خشك لب / می بمیرد در ره او روزو شب

---

۱ ـ این بیت در مج ، نیست . ۲ ـ پ ، رونده . ۳ ـ در ، مج ، بمرد . ۴ ـ مج ، گر. ۵ ـ مج ، هستی . ۶ ـ مج ، با دلی پرشور وجان با اضطراب . ۷ ـ در ، آب دیده جوش . مج ، زآتش من عشق من شد . پ ، زآتش عشقش شده درجوش من .

☆☆☆

هدهدش گفت ای زشنگی و[1] خوشی[2] — کرده در افتادگی صد سرکشی
جمله[3] سالوسی تو من این کی خرم — نیست این سالوسی تو در خورم[4]
پای در ره نه، مزن دم، لب بدوز[5] — گر بسوزند این همه تو هم بسوز
گر تو یعقوبی بمعنی فی‌المثل — یوسفت ندهند کمتر کن حیل
می فروزد آتش غیرت مدام — عشق یوسف هست بر عالم حرام

الحکایه والتمثیل

چون جدا افتاد یوسف از پدر — گشت یعقوب از فراقش بی بصر
موج می‌زد بحر خون از دیدگانش[6] — نام یوسف مانده دایم در زفانش[7]
جبرئیل آمد که هرگز گرد گر[8] — برزفان تو کند یوسف گذر[9]
محو گردانیم نامت بعد ازین — از میان انبیا و مرسلین
چون درآمد امرش از حق آنزمان — گشت محوش نام یوسف از زفان
گرچه نام یوسفش بودی ندیم — نام او در جان خود گشتی[10] مقیم
دید یوسف را شبی در خواب پیش — خواست تااو را بخواند سوی‌خویش
یادش آمد آنچ[11] حق فرموده بود — تن زد آن سر گشتهٔ فرسوده زود
لکن از بی طاقتی از جان پاك — بر کشید آهی بغایت دردناك
چون زخواب خوش بجنبید اوزجای — جبرئیل آمد که می گوید خدای
گر نراندی نام یوسف بر زفان — لیك آهی بر کشیدی آن زمان

۱ ـ پ، تنگی. ۲ ـ مج، کشی. ۳ ـ پ، حیله. ۴ ـ در، پ، هست این سالوسی و من کی‌خرم. ۵ ـ در، پ، دم مزن لب را بدوز. ۶ ـ مج، پ، در دیدگان. ۷ ـ مج، پ، برزبان. ۸ ـ مج، پ، که گر هرگز دگر. ۹ ـ در مج، بیت زیر اضافه است:

خط کشم در نام تو یکبارگی — محو گردد کام تو یکبارگی

۱۰ ـ مج، دل. پ، خود گفتی. ۱۱ ـ مج، پ، آنکه.

بعد سالی دید فرزندش بخواب　　　صورتش چون موش و دو چشمش[1] پر آب

پس در آن موضع که زر بنهاده بود　　　موشی اندر[2] گرد آن می گشت زود

گفت فرزندش کزو کردم سؤال　　　کز چه اینجا آمدی بر گوی حال

گفت زر بنهاده ام اینجا یگاه　　　من ندانم تا بدو کس یافت[3] راه

گفت آخر صورت موشت چراست　　　گفت هر دل‌را که مهر زر نخاست[4]

صورتش اینست و در من می نگر　　　پند گیر و زر بیفکن ای پسر

حکایت صعوه

صعوه آمد دل ضعیف و تن نزار　　　پای تا سر همچو آتش بی‌قرار

گفت من حیران و فرتوت آمدم　　　بی دل و بی قوت و قوت آمدم

همچو موسی[5] بازو و زوریم نیست　　　وز ضعیفی قوت موریم نیست

من نه پردارم نه پا نه هیچ نیز　　　کی رسم در گرد سیمرغ عزیز

پیش او این مرغ عاجز کی رسد　　　صعوه در سیمرغ هرگز کی رسد

در جهان او را طلب کاران بسیست　　　وصل‌او کی‌لایق چون من کسیست

در وصال او چو نتوانم رسید　　　بر محالی راه نتوانم برید

گر نهم رویی بسوی[6] درگهش　　　یا بمیرم یا بسوزم در رهش

چون نیم من مرد او ، اینجایگاه　　　یوسف خود باز می‌جویم ز چاه

یوسفی گم کرده ام در چاهسار　　　باز یابم آخرش در روزگار

گر بیابم یوسف خودرا ز چاه　　　بر پرم با او من از ماهی بماه

---

۱ - در ، موش بد چشمش . مج ، موم و چشمش پر زآب . ۲ - مج ، همچو شمعی . در ، پ ، همچو موشی . ۳ - مج ، برد . ۴ - در مج ، بیت زیر اضافه است :

حشر او برصورت موشی بود　　　هرزمان از حیرتش جوشی بود

۵ - در ، موری . مج ، چون سلیمان . پ ، موئی . ۶ - در ، پ ، من روی سوی .

کـی رسیم آخـر بسیمـرغ رفـیع　　گـر رسد از ما کسی ، باشد بدیـع
نسبت مـا چیست بـا او[1] بـاز گوی　　زانـك نتـوان شد بعمیا راز جـوی
گـر میـان مـا و او نسبت بـدی　　هـریـکـی را سوی او رغبت بـدی
او سلیمـانست مـا مـوری گـدا　　درنگـر کو از کجـا ما از کجـا
کـرده موری را میان[2] چاه بنـد　　کـی رسد در گـرد سیمـرغ بلنـد
خسروی کار گـدایی کـی بـود　　این ببـازوی چـو مائی کـی بـود

✩✩✩

هدهد آنگه گفت کای بی حاصلان　　عشق کی نیکـو بـود از بـد دلان
ای گـدایـان چند ازین بی‌حاصلی　　راست نـایـد عـاشقی و بـد دلـی
هـر کـرا در عشق چشمـی بـاز شد　　پـای کـوبان آمـد و جان‌باز شد
تو بدان کانگه کـه سیمرغ از نقاب　　آشکـارا کـرد رخ چـون آفتـاب
صد هزاران سایه بر خـاك اوفکند　　پس نظر بر سایـهٔ پـاك اوفکنـد
سایـهٔ خـود کـرد بـر عـالم نثار　　گشت چندین مرغ هـردم آشکـار
صورت مـرغـان عـالـم سربسر　　سایـهٔ اوست این بـدان[3] ای بی‌هنر
این بدان چون این بدانستی نخست　　سوی آن حضرت نسب‌کـردی درست
حق[4] بـدانستی ببین آنگه[5] ببـاش　　چون بـدانستی مکن این راز فاش
هرك او از کسب[6] مستغرق بـود　　حاش للّه گر تـو گویی حق بـود
گر تو گشتی آنچ گفتم نـه حقی　　لیـك[7] در حـق دایمـا مستغرقـی
مـرد مستغرق حلولـی کی بـود　　ایـن سخن کار فضولـی کـی بـود
چـون بـدانستی کـه ظلّ کیستی　　فـارغـی گر مُـردی و گر[8] زیستی

۱ - مج ، پ ، نسبت او چیست با ما. ۲ - پ درون. ۳ - مج ، زمان. ۴ - در، مج ، پ، چون. ۵ - مج ، اندك. پ. آگه. ۶ - در، مج، پ. گشت. ۷ - مج، دانکه . ۸ - مج، از مردنو خوش .

در میان آه تو دانم که بود — در حقیقت توبه بشکستی چه سود
عقل را زین کار سودا می کند — عشق بازی بین که با ما می کند[1]

☆☆☆

بعد ازآن مرغان دیگر سر بسر — عذر ها گفتند مشتی بی خبر
هر یکی از جهل عذری نیز گفت — گر[2] نگفت ازصدر کز دهلیز گفت
گر بگویم عذر یك یك با تو باز — دار معذورم که می گردد دراز
هر کسی را بود عذری تنگ ولنگ[3] — این چنین کس کی کند عنقابچنگ ،
هرك عنقا راست از جان خواستار — چنگ[4] از جان باز دارد مرد وار
هر کرا در آشیان سی دانه نیست — شاید از[5] سیمرغ اگر دیوانه نیست
چون نداری دانهٔ را حوصله — چون تو با سیمرغ باشی هم چله
چون تهی کردی بیك می پهلوان — دوستکانی چون خوری با پهلوان[6]
چون نداری ذرّهٔ را گنج[7] و تاب — چون توانی جست گنج از آفتاب[8]
چون شدی در قطرهٔ ناچیز وغرق — چون روی از پای دریا تا بفرق
زآنچ[9] آن خودهست بویی نیست این — کار هر ناشسته رویی نیست این

☆☆☆

جملهٔ مرغان چو بشنیدند حال — سر بسر کردند از هدهد سؤال
کای سبق برده ز ما در ره بری — ختم کرده بهتری[10] و مهتری
ما[11] همه مشتی ضعیف و ناتوان — بی پر و بی بال و نه تن نه توان

---

۱ - در مج ، ابیات زیر اضافه است ؛
تا که بود آن پیر ازآن پس برجهان — نام یوسف می نراندی بر زبان
تا بدیدش نام او هرگز نبرد — کار او را با خدای خود سپرد
۲ - در ، پ، مج ، کس. ۳ - مج، پ ، لنگ لنگ. ۴ - در ، دست. ب ، جنگ. ۵ - در ، او.
۶ - مج، دوستکان. ۷ - پ، پیچ. ۸ - مج، پ، یافت گنج آفتاب. ۹ - این بیت درمج، نیست .
۱۰ - مج. سروری. ۱۱ - پ، ها.

مردن از عشق رخ آن دل نواز / بهتر از صد زندگانی دراز
نه کسی را صبر بودی زو دمی / نه کسی را تاب او بودی همی
خلق می‌بودند[1] دایم زین طلب / صبر نه با او و بی‌او ای عجب
گر کسی را تاب بودی یك زمان / شاه روی خویش بنمودی عیان
لیك چون کس تاب دید او نداشت / لذّتی جز در شنید او نداشت
چون نیامد هیچ خلقی مرد او / جمله می مردند و دل پر درد او
آینه فرمود حالی پادشاه / کاندر آینه توان کردن نگاه[2]
روی را[3] از آینه می تافتی / هر کس از رویش نشانی یافتی
گر تو می‌داری جمال یار دوست / دل بدان[4] کایینهٔ دیدار اوست
دل بدست آر و جمال او ببین / آینه کن جان جلال او ببین
پادشاه تست بر قصر جلال / قصر روشن زآفتاب آن جمال[5]
پادشاه[6] خویش را در دل ببین / هوش[7] را در ذرّهٔ حاصل ببین
هر لباسی کان بصحرا آمدست / سایهٔ سیمرغ زیبا آمدست
گر ترا سیمرغ بنماید جمال / سایه را سیمرغ بینی بی خیال
گرهمه چل مرغ و گر سی‌مرغ بود / هرچ دیدی سایهٔ سیمرغ بود
سایه را سیمرغ چون نبود جدا / گر جدایی گویی آن نبود روا
هر دو چون هستند باهم بازجوی / در گذر از سایه وانگه رازجوی
چون تو گم گشتی چنین در سایهٔ / کی ز سیمرغت رسد[8] سرمایهٔ

۱ ـ در، مج ، پ ، می‌مردند. ۲ ـ در، مج، پ، ابیات زیر اضافه است:
شاه را قصری نکو بنگاشتند / وآینه اندر برابر داشتند
بر سر آن قصر رفتی پادشاه / وانگهی در آینه کردی نگاه
۳ ـ در، مج، پ، او. ۴ ـ مج ، بدان نه. ۵ ـ در، سایه‌را سیمرغ بینی بی‌خیال . این بیت درمج ، نیست. ۶ ـ این بیت در مج ، نیست . ۷ ـ در، پ، عرش. ۸ ـ در، پ، بود.

گر نگشتی هیچ سیمرغ آشکار   نیستی سیمرغ هرگز سایه دار
باز اگر سیمرغ می گشتی نهان   سایهٔ هرگز نماندی[1] در جهان
هرچ اینجا سایهٔ پیدا شود   اول آن چیز آشکار آنجا شود
دیدهٔ سیمرغ بین گر نیستت   دل چو آیینه منوّر نیستت
چون کسی را نیست چشم آن جمال   وز جمالش هست صبر لامحال[2]
با جمالش عشق نتوانست باخت   از کمال لطف خود آیینه ساخت
هست از[3] آیینه دل در دل نگر   تا ببینی روی او در دل نگر[4]

الحکایه والتمثیل

پادشاهی[5] بود بس صاحب جمال   در جهان حسن بی مثل و مثال
ملك عالم مصحف اسرار او   در نکویی آیتی دیدار او
می ندانم هیچ کس آن زهره یافت   کو تواند از جمالش بهره یافت
روی عالم پر شد از غوغای او   خلق را از حد بشد سودای او
گاه شبدیزی برون راندی بکوی   برقعی گلگون فرو هشتی بروی
هرك کردی سوی آن برقع نگاه   سر بریدندیش از تن بی گناه
وانك نام او براندی بر زفان   قطع کردندی زفانش در زمان
ور کسی اندیشه کردی زان وصال   عقل و جان برباد دادی زان محال[6]
روز بودی کز غم عشقش هزار   می بمردند اینت عشق و اینت کار
گر کسی دیدی جمالش آشکار   جان بدادی و بمردی زار زار

---

۱ ـ مج ، پ ، نبودی.   ۲ ـ در، ما محال. مج ، صبر هست اما محال. پ، صبر ما مجال.
۳ ـ در، مج، پ، آن.   ۴ ـ در، مگر.   ۵ ـ این دو بیت در مج ، بصورت زیر است :
پادشاهی بود بس فرمانروا   بر همه عالم سراسر پادشا
صبح صادق لمعه‌ای از روی او   روح قدسی نفخه‌ای از بوی او
۶ ـ ق ۲ ـ مجال. پ، لامجال. و در مج پس از این بیت آمده است:
عشق او از حد گفتن بیش بود   در حجاب کبریای خویش بود

ماندهام[۱] مشتاق جانی از تو من　　نیستم غایب زمانی از تو من
چشم بد بدکاری بسیار کرد　　نازنینی را چو تو بیمار کرد
این بگفت و گفت در ره زود رو　　همچو آتش آی و همچون دود رو
پس مکن در ره توقف زینهار　　همچو آب از برق میرو برقوار[۲]
گر کنی در راه یک ساعت درنگ　　ما دو عالم بر تو گردانیم تنگ
خادم سرگشته در راه ایستاد[۳]　　تا بنزدیك ایاز آمد چو باد
دید سلطانرا نشسته پیش او　　مضطرب شد عقل دوراندیش او
لرزه بر اندام خادم اوفتاد　　گوییا در رنج دایم اوفتاد
گفت، با شه چون توان آویختن　　این زمان خونم بخواهد ریختن
خورد سوگندان که در ره هیچجای　　نه باستادم نه بنشستم ز پای
من ندانم ذرّهٔ تا پادشاه　　پیش از من چون رسید اینجایگاه
شه[۴] اگر دارد اگر نه باورم　　گر درین تقصیر کردم کافرم
شاه گفتش نیستی محرم درین　　کی بری تو راه ای خادم درین
من رهی دزدیده دارم سوی او　　زانك نشکیبم دمی بی روی او
هر[۵] زمان زان ره بدو آیم نهان　　تا خبر نبود کسی را در جهان
راه[۶] دزدیده میان ما بسیست　　رازها درضمن[۷] جان ما بسیست
از برون گرچه[۸] خبر خواهم ازو　　در درون پرده آگاهم ازو
راز اگر میپوشم از بیرونیان[۹]　　در درون با اوست جانم درمیان

☆☆☆

چون همه مرغان شنودند این سخن　　نیك پی بردند اسرار کهن

۱ـ پ، ای شده. ۲ـ پ، وبرق میرو رعدوار. مج، زود بازآنزد ماچون برق. ۳ـ در، مج، پ، اوفتاد. ۴ـ این بیت در مج، نیست. ۵ و ۶ ـ این دو بیت در پ، نیست. ۷ـ در، راز ما در صحن. ۸ـ پ، من. ۹ـ در، پ، پیر و جوان. مج، میگویم از بیرونیان

گر[۱] ترا پیدا شود یک فتح باب — تو درون سایه[۲] بینی آفتاب
سایه درخورشید گم بینی مدام — خود همه خورشید بینی والسلام

الحکایه والتمثیل

گفت چون اسکندر آن صاحب قبول[۳] — خواستی جایی فرستادن رسول
چون رسول[۴] آخر خود آن شاه‌جهان — جامه پوشیدی و خود رفتی نهان
پس بگفتی آنچ کس نشنوده است[۵] — گفتی اسکندر چنین فرموده است[۶]
در همه عالم نمی‌دانست کس — کین رسول اسکندر است آنجا و بس[۷]
هیچ کس چون چشم اسکندر نداشت — گرچه گفت اسکندر[۸] و باور نداشت
هست راهی سوی هر دل شاه را — لیك ره نبود دل گم راه را
گر برون حجره شد[۹] بیگانه بود — غم مخور خوردی[۱۰] درون هم‌خانه بود

الحکایه والتمثیل

چون ایاز از چشم بد رنجور شد — عافیت از چشم سلطان[۱۱] دور شد
ناتوان بر بستر زاری فتاد — در بلا و رنج و بیماری فتاد
چون خبر آمد بمحمود از ایاس — خادمی را خواند[۱۲] شاه حق شناس
گفت می‌رو[۱۳] تا بنزدیك ایاز — پس بدو گوی ای ز شه افتاده باز
دور از روی تو زان دورم ز تو — کز غم رنج تو رنجورم[۱۴] ز تو
تا که رنجوری تو فکرت می کنم[۱۵] — تا تو رنجوری ندانم یا منم
گر تنم دور اوفتاد از هم نفس — جان مشتاقم بدو[۱۶] نزدیك و بس

---

۱ - این‌بیت در پ، نیست. ۲ - مج، در آن آینه. ۳ - پ ، اسکندر صاحب قبول. ۴ - مج، پ، رسولان. ۵ و ۶ - مج ، بود. ۷ - در، مج، پ، اسکندر رومست وبس. ۸ - در، مج، پ، اسکندرم. ۹ - پ ، شه. ۱۰ - در، مج ، پ، چون. ۱۱ - پ ، محمود. ۱۲ - مج، فرمود. ۱۳ - مج ، حالی. ۱۴ - در، مهجورم. ۱۵ - در، پ، همی فکرت کنم. ۱۶ - پ، بود.

قدسیانرا[1] عشق هست و درد نیست / درد را جز آدمی درخورد نیست
هر کرا در عشق محکم شد قدم / درگذشت از کفر و از اسلام هم
عشق سوی فقر در بگشایدت / فقر سوی کفر ره بنمایدت[2]
چون ترا این کفر وین ایمان نماند / این تن تو گم شد و این جان نماند
بعد از آن مردی شوی این کار را / مرد باید این چنین اسرار را
پای درنه همچو مردان و مترس / درگذار از کفر و ایمان و مترس
چند ترسی، دست از طفلی بدار / باز شو چون شیرمردان پیش کار
گر ترا صد عقبه ناگاه اوفتد / باك نبود چون درین راه اوفتد

الحکایه والتمثیل

شیخ سمعان[3] پیر عهد خویش بود / در کمال از هرچ گویم بیش بود
شیخ بود او در حرم پنجاه سال / با مرید چارصد صاحب کمال[4]
هر مریدی کان او بود ای عجب / می نیاسود از ریاضت روز و شب[5]
هم عمل هم علم باهم یار[6] داشت / هم عیان کشف هم اسرار داشت
قرب پنجه حج بجای آورده بود / عمره عمری بود تا می کرده بود
خود صلوة وصوم بی‌حد داشت او[7] / هیچ سنت را فرو نگذاشت او[8]
پیش‌وایانی که در عشق[9] آمدند / پیش او از خویش بی خویش آمدند
موی می بشکافت مرد معنوی / در کرامات و مقامات قوی
هرك بیماری و سستی یافتی / از دم او تن‌درستی یافتی
خلق را فی‌الجمله در شادی و غم / مقتدایی بود در عالم علم

۱ - این بیت در پ ، نیست. ۲ - در مج ، بیت زیر اضافه است:
عشق را با کافری خویشی بود / کافری را مغز درویشی بود.
۳ - در ، مج ، پ، صنعان. ۴ - مج ، جمال . ۵ - مج ، نیاسودی زمانی از طلب . ۶ - در، یاد.
۷ - در، داشتی. ۸ - در، نگذاشتی. ۹ - در، مج ، پ ، پیش.

جمله با سیمرغ نسبت یافتند / لاجرم در سیر رغبت یافتند
زین سخن یکسر بره باز آمدند / جمله هم‌درد[1] و هم‌آواز آمدند
زو بپرسیدند کای استاد کار[2] / چون دهیم آخر درین ره داد کار
زانک نبود در چنین عالی مقام / از ضعیفان این روش هرگز[3] تمام

جواب هدهد

هدهد رهبر چنین گفت آن زمان / کانك عاشق شد نه اندیشد ز جان
چون بترك جان بگوید عاشقی / خواه زاهد باش خواهی فاسقی
چون دل تو دشمن جان آمدست[4] / جان برافشان ره بپایان آمدست[5]
سدّ ره جانست، جان ایثار کن / پس برافکن دیده و دیدار کن
گر ترا گویند از ایمان برآی / ور خطاب آید ترا کز جان برآی
تو که باشی[6]، این وآن را برفشان / ترك ایمان گیر و جان را برفشان
منکری گوید که[7] این بس منکرست / عشق گو از کفر و ایمان برترست
عشق[8] را با کفر و با ایمان چه کار / عاشقان را لحظهٔ با جان چه کار
عاشق آتش بر همه خرمن زند / ارّه بر فرقش نهند او تن[9] زند
درد و خون دل بباید عشق را / قصهٔ مشکل بباید عشق را
ساقیا خون جگر در جام کن / گر نداری درد از ما وام کن
عشق را دردی بباید پرده سوز / گاه جانرا پرده‌درگه پرده دوز[10]
ذرّهٔ عشق از همه آفاق به / ذرّهٔ درد از همه عشّاق به
عشق مغز کاینات آمد مدام / لیك نبود عشق[11] بی دردی تمام

---

۱ ـ مج، مرهم درد. ۲ ـ مج، افتاده کار. ۳ ـ مج، آخر. ۴ و ۵ ـ پ، آیدت. ۶ ـ در، درزمان. مج، تو که ای. پ، تو هم این. ۷ ـ پ، مج، منکری گر گوید. ۸ ـ این بیت در مج، نیست. ۹ ـ پ، نهند و تن. ۱۰ ـ مج، جان غمگینش توانی دلفروز. ۱۱ ـ مج، نیست درد عشق.

هر دو چشمش فتنهٔ عشّاق بود　　هر دو ابرویش بخوبی طاق بود
چون نظر بر روی[1] عشاق اوفکند　　جان بدست غمزه با طاق اوفکند
ابرویش[2] بر ماه طاقی بسته بود　　مردمی بر طاق او بنشسته بود
مردم چشمش چو کردی مردمی　　صید کردی جان صدصد[3] آدمی
روی او در زیر زلف تاب‌دار　　بود آتش پارهٔ بس آب‌دار
لعل سیرابش جهانی تشنه داشت　　نرگس مستش هزاران دشنه داشت[4]
گفت را چون بر دهانش ره نبود　　از دهانش هر که گفت اگه نبود
همچو چشم سوزنی شکل دهانش[5]　　بسته زناری چو زلفش بر میانش[6]
چاه[7] سیمین در زنخدان داشت او　　همچو عیسی در سخن آن[8] داشت او
صد[9] هزاران دل چو یوسف غرق خون　　اوفتاده در چه او سرنگون
گوهری خورشیدفش در موی داشت　　برقعی شعر سیه بر روی داشت
دختر[10] ترسا چو برقع بر گرفت　　بند بند شیخ آتش در گرفت
چون[11] نمود ازز یر برقع روی خویش　　بست صد زنارش از یك موی خویش
گرچه شیخ آنجا نظر در پیش کرد　　عشق آن بت روی[12] کار خویش کرد
شد بکل از دست و در پای اوفتاد　　جای آتش بود و بر جای اوفتاد
هرچ بودش سر بسر نابود شد[13]　　زآتش سودا دلش چون دود شد[14]
عشق دختر کرد غارت جان او　　کفر ریخت، از زلف بر ایمان او
شیخ[15] ایمان داد و ترسایی خرید　　عافیت بفروخت رسوایی خرید

---

۱ - مج ، جان　۲ - در، این بیت را ندارد.　۳ - در، سیصد.　۴ - در، پ ، مج، بیت زیر اضافه است:

هر کـه سوی چشمهٔ او تشنه شد　　در دلش هرمژه‌ای چون دشنه شد

۵ - مج، تمام.　۶ - مج، نیام.　۷ - این بیت در نسخهٔ در، نیست.　۸ - مج ، پ، جان.　۹ - درمج، قبل از این بیت آمده است:

هر که دل در زلف آن دلدار بست　　از خیال زلف او ز نار بست

۱۰ و ۱۱- این دوبیت در مج، نیست.　۱۲ - مج، پ، ترسازاده .　۱۳ و ۱۴ - در، گشت.　۱۵ - در، این بیت را ندارد.

گرچه خود را قدوهٔ اصحاب دید   چند شب برهم چنان[1] در خواب دید
کز حرم در رومش افتادی مقام   سجده می کردی بتی را بر دوام
چون بدید این خواب بیدارجهان   گفت دردا و دریغا این زمان
یوسف توفیق در چاه اوفتاد   عقبهٔ دشوار در راه اوفتاد
من ندانم[2] تا ازین غم جان برم   ترك جان گفتم اگر ایمان برم
نیست یك تن بر همه روی زمین   کو ندارد عقبهٔ در ره چنین
گر کند آن عقبه قطع اینجایگاه   راه روشن گرددش[3] تا پیشگاه
ور بماند در پس آن عقبه باز   در عقوبت ره شود بر وی[4] دراز
آخر از ناگاه پیر اوستاد[5]   با مریدان گفت کارم اوفتاد
می بباید رفت سوی روم زود   تا شود تدبیر[6] این معلوم زود
چارصد مرد مرید معتبر   پس روی[7] کردند با او در سفر
می‌شدند ازکعبه تا اقصای روم   طوف می کردند سر تا پای روم
از قضا را بود[8] عالی منظری   بر سر منظر نشسته دختری
دختری ترسا و روحانی صفت   در ره روح‌اللهٔاش صد معرفت
بر سپهر حسن در برج جمال[9]   آفتابی بود امّا بی‌زوال
آفتاب از رشك عكس روی او   زردتر از عاشقان در کوی او
هرك دل در زلف آن دلدار بست   از خیال زلف او ز نّار بست
هرك جان بر لعل آن دلبر نهاد   پای در ره نانهاده سر نهاد
چون[10] صبا از زلف او مشکین شدی   روم‌از‌آن‌مشکین[11] صفت‌پرچین شدی

۱ - در، شب را هم چنان. پ ، چند شب او. ۲- در ، مج، پ، می‌ندانم. ۳ - در ، گرددم.
۴ - در ، برمن. ۵ - در ، عاقب‌الامر آن بدانش. مج ، آخرالامر آن بدانش . پ ، یگانه اوستاد.
۶ - در، مج، پ، تعبیر. ۷ - در، مج، پ، پی‌روی. ۸ - پ، دیدند. ۹ - پ، جلال. ۱۰ - این‌بیت در مج، نیست. ۱۱ - پ، هندو.

روز و شب بسیار در تب بوده‌ام   من بروز خویش امشب بوده‌ام
کار من روزی که می‌پرداختند   از برای این شبم می‌ساختند[1]
یارب امشب را نخواهد بود روز   شمع گردون را نخواهد بود سوز
یارب این چندین علامت امشبست   یا مگر روز قیامت امشبست
یا از آهم شمع گردون مرده شد   یا ز شرم دلبرم در پرده شد
شب دراز است و سیه چون موی او   ورنه صد ره مُردمی بی روی او
می بسوزم[2] امشب از سودای عشق   می ندارم طاقت غوغای عشق
عمر کو تا وصف غم‌خواری کنم   یا بکام خویشتن زاری کنم
صبر کو تا پای در دامن کشم   یا چو مردان رطل مرد افکن کشم
بخت[3] کو تا عزم بیداری کند   یا مرا در عشق او یاری کند
عقل کو تا علم در پیش آورم   یا بحیلت عقل در بیش آورم[4]
دست کو تا خاك ره برسر کنم   یا ز زیر خاك و خون سر بر کنم
پای کو تا بازجویم[5] کوی یار   چشم کو تا باز بینم روی یار[6]
یار[7] کو تا دل دهد در یك غمم   دست کو تا دست گیرد یك دمم
زور کو تا ناله وزاری کنم   هوش کو تا ساز هشیاری کنم
رفت عقل و رفت صبر و رفت یار   این چه عشق است این چه درد است این چه کار
جملهٔ یاران بدلداری او   جمع گشتند آن‌شب از زاری او
هم‌نشینی گفتش ای شیخ کبار   خیز این وسواس را غسلی برآر
شیخ گفتش امشب از خون جگر   کرده‌ام صد بار غسل ای بی‌خبر
آن دگر یك گفت تسبیحت کجاست   کی شود کار تو بی‌تسبیح راست

---

۱ - در، می‌تاختند. ۲ - مج، دل بسوزد. ۳ - این بیت در مج، نیست. ۴ - در، مج ، پ، با خویش آورم. ۵ - در، بینم . ۶ - مج، تا بگریم زار زار . ۷ - پ ، دوست، مج ، این بیت را ندارد.

عشق بر جان و دل او چیر گشت[1] — تا ز دل نومید وز جان سیر گشت[2]
گفت چون دین رفت چه جای‌دلست — عشق ترسازاده کاری مشکل است
چون مریدانش چنین دیدند زار — جمله دانستند کافتادست کار
سر بسر در کار او حیران شدند — سرنگون[3] گشتند وسر گردان شدند
پند دادندش بسی سودی نبود — بودنی چون بود به‌بودی نبود
هرك پندش داد فرمان می نبرد — زانك دردش هیچ درمان می‌نبرد
عاشق آشفته فرمان کی[4] برد — درد درمان سوز درمان کی[5] برد
بود تا شب همچنان روز دراز — چشم بر منظر، دهانش مانده باز
چون[6] شب تاریك درشعر سیاه — شد نهان چون کفر در زیر گناه
هرچراغی کان شب اختر درگرفت — از دل آن پیر غم‌خور درگرفت
عشق[7] او آن شب یکی صد بیش شد — لاجرم یك بارگی بی‌خویش شد
هم[8] دل از خود هم ز عالم برگرفت — خاك بر سر کرد و ماتم درگرفت
یك دمش نه خواب بود و نه قرار — می‌طپید از عشق و می‌نالید زار
گفت یارب امشبم را روز نیست — یا مگر شمع فلك را سوز نیست
در ریاضت بوده ام شبها بسی — خود نشان ندهد چنین شبها کسی
همچو شمع از سوختن خوابم[9] نماند — برجگر جز خون‌دل آبم نماند
همچو[10] شمع ازتفت وسوزم می کشند — شب همی سوزند و روزم می کشند
جمله شب در خون‌دل‌چون مانده‌ام[11] — پای تا سر غرقه در خون مانده‌ام
هردم از شب صد شبیخون بگذرد — می‌ندانم روز خود چون بگذرد
هر که[12] را یك شب چنین روزی بود — روز و شب کارش جگرسوزی بود

۱ و ۲ - مج، شد. ۳ - مج، سرگران. ۴ و ۵ - در، مج، پ، چون. ۶ - این بیت در پ . در، نیست. ۷ و ۸ - این ابیات در مج، نیست. ۹ - مج، پ، تابم. ۱۰ - این بیت در نسخهٔ در . نیست. ۱۱ - در، مج، پ، جملهٔ شب در شبیخون مانده‌ام. ۱۲ - این بیت در مج. نیست .

آن د گر گفتش که دوزخ درره است / مرد دوزخ نیست هر کو آگهست
گفت اگر دوزخ شود همراه من / هفت دوزخ سوزد از یك آه من
آن د گر گفتش که امید[1] بهشت / باز گرد و توبه کن زین کار زشت
گفت چون یار بهشتی روی هست / گر بهشتی بایدم این کوی هست
آن د گر گفتش که ازحق شرم دار / حق تعالی را بحق[2] آزرم دار
گفت این آتش چو حق درمن فکند / من بخود نتوانم از گردن فکند
آن د گر گفتش برو ساکن بباش / باز ایمان آور و مؤمن بباش
گفت جز کفر ازمن حیران مخواه / هرك کافر شد ازو ایمان مخواه
چون سخن در وی نیامد کارگر / تن زدند آخر بدان تیمار در
موج زن شد پردهٔ دلشان ز خون / تا چه آید خود ازین[3] پرده برون
تُرك روز ، آخر چو با زرین سپر / هندو شب را بتیغ افکند سر
روز دیگر کین جهان پر غرور / شد چو بحر ازچشمهٔ خور[4] غرق نور
شیخ خلوت ساز کوی یار شد / با سگان کوی او در کار شد
معتکف بنشست بر خاك رهش / همچو مویی شد ز روی چون مهش
قرب ماهی روز و شب در کوی او / صبر کرد از آفتاب روی او
عاقبت بیمار شد بی دلستان / هیچ بر نگرفت سر زان آستان
بود خاك کوی آن بت بسترش / بود بالین آستان آن درش
چون نبود از کوی او بگذشتنش / دختر آگه شد ز عاشق گشتنش
خویشتن را اعجمی ساخت[5] آن‌نگار / گفت ای شیخ ازچه گشتی بی‌قرار
کی کنند ، ای از شراب شرك مست / زاهدان در کوی ترسایان نشست
گر بزلفم شیخ اقرار آورد / هردمش دیوانگی بار آورد

۱ - در، برامید. مج، پ، بامید. ۲ - مج ، بخود. ۳ - در، پ ، مج، ازپس. ۴ - در، شد چو بحری چشمهٔ خورشید. مج، یافت از سرچشمهٔ. ۵ - مج، پ، کرد.

گفت تسبیحم بیفکندم ز دست تا توانم برمیان زنّار بست
آن دگریك گفت ای پیر کهن گر خطایی رفت بر تو[1] توبه کن
گفت کردم توبه از ناموس و حال تایبم از شیخی و حال و محال[2]
آن دگریك گفت ای دانای راز خیز خود را جمع کن اندر[3] نماز
گفت کو محراب روی آن نگار تا نباشد جز نمازم هیچ کار
آن[4] دگریك گفت تاکی زین سخن خیز در خلوت خدا را سجده کن
گفت[5] اگر بت‌روی من اینجاستی سجده پیش روی او[6] زیباستی
آن دگر گفتش پشیمانیت نیست یك نفس درد مسلمانیت نیست
گفت کس نبود پشیمان[7] بیش ازین تا چرا عاشق نبودم پیش ازین
آن دگر گفتش که دیوت راه زد تیر خذلان بر دلت ناگاه زد
گفت گر دیوی که راهم[8] می‌زند گو بزن چون چست و زیبا می‌زند
آن دگر گفتش که هرك آگاه شد گوید این پیر[9] این‌چنین گمراه شد
گفت من بس فارغم از نام و ننگ شیشهٔ سالوس بشکستم بسنگ
آن دگر گفتش که یاران قدیم از تو رنجورند و مانده دل دو نیم
گفت چون ترسابچه خوش دل بود دل ز رنج این و آن غافل بود
آن دگر گفتش که با یاران بساز تا شویم امشب بسوی کعبه باز
گفت اگر کعبه نباشد دیر هست هوشیار کعبه‌ام در دیر مست
آن دگر گفت این‌زمان کن‌عزم راه در حرم بنشین وعذر من[10] بخواه
گفت سر بر آستان آن نگار عذرخواهم خواست، دست ازمن‌بدار

---

۱ - پ، زودی. ۲ - مج، تارهم از شیخی و فال و مقال. پ، تا بیاسایم از این حال محال.
۳ - در، مج، پ، گردان در. ۴ و ۵ - این دو بیت در مج، نیست. ۶ - پ، سجده کردن پیش او
۷ - مج،گفت من‌گشتم پشیمان. ۸ - در، مج، پ، دیوی کو ره‌ما. ۹ - مج، آن شیخ. پ، آن رهبر.
۱۰ - مج، عذر ازحق. در، پ، خویش خواه.

گرچه همچون سایه‌ام از اضطراب   درجهم[1] در روزنت چون آفتاب
هفت گردون را درآرم زیر پر[2]   گر فرو آری بدین سر گشته سر
می[3] روم با خاك جان سوخته   زآتش جانم جهانی سوخته
پای[4] از عشق تو در گل مانده   دست از شوق تو بر دل مانده
می[5] برآید زآرزویت جان ز من   چند باشی بیش از این پنهان ز من[6]
دخترش گفت ای خرف از روزگار   ساز کافور و کفن کن، شرم دار
چون دمت سردست دمسازی مکن   پیر گشتی، قصد دلبازی مکن
این زمان عزم کفن کردن ترا   بهترم آید[7] که عزم من ترا[8]
کی توانی پادشاهی یافتن   چون بسیری[9] نان نخواهی یافتن
شیخ گفتش گر بگویی صد هزار   من ندارم جز غم عشق تو کار
عاشقی را چه جوان چه پیرمرد   عشق بر هردل که زد تأثیر کرد
گفت دختر گر تو هستی مرد کار   چار کارت کرد باید[10] اختیار
سجده کن پیش بت و قرآن بسوز   خمر نوش و دیده را ایمان[11] بدوز
شیخ گفتا خمر کردم اختیار   با سهٔ دیگر ندارم هیچ کار
بر جمالت خمر دانم[12] خورد من   وآن سهٔ دیگر ندانم[13] کرد من
گفت دختر گر درین کاری تو چست[14]   دست باید پاکت از اسلام شست[15]
هرك او همرنگ یار خویش نیست   عشق او جز رنگ‌وبویی بیش نیست

---

۱ - پ، چهم. ۲ - در، فر. ۳ و ۴ و ۵ - در، پ، این ابیات را ندارند. ۶ - در مج، دو بیت زیر اضافه است:

عشق ازاین بسیارکردست وکند   خرقه با زنار کردست و کند
اینهمه خود رفت بر گو اندکی   تاتوکی خواهی شدن باما یکی

۷ - در، بهترت. مج، بهتراست. عزم من کردن. ۸ - در نسخ در، مج، پ، بیت زیراضافه است:

چون تودرپیری بیك نانی گرو   عشق ورزیدن تو نتوانی برو

۹ - مج، بمیری. ۱۰ - پ، مج، در، کرد باید چارکارت. ۱۱ - در، مج، پ، از ایمان.
۱۲ - پ، یارم. ۱۳ - در، پ، مج، نیارم. ۱۴ - در، مج، پ، درست. ۱۵ - در، ایمان بشست.

شیخ گفتش چون زبونم دیدهٔ　　لاجرم دزدیده دل دزدیدهٔ[1]
یا دلم ده باز یا با من بساز　　در نیاز من نگر، چندین مناز
از سر ناز و تکبر در گذر　　عاشق و پیر و غریبم در نگر
عشق من چون سرسری نیست ای نگار　　یا سرم از تن ببر یا سر درآر
جان فشانم بر تو گر فرمان دهی　　گر تو خواهی بازم ازلب جان دهی
ای لب و زلفت زیان و سود من　　روی و کویت[2] مقصد و به بود[3] من
گه ز تاب زلف در تابم مکن　　گه ز چشم مست در خوابم مکن
دل چو[4] آتش، دیده چون ابرازتوم[5]　　بی کس و بی یار و بی صبر از توم[6]
بی تو بر جانم جهان بفروختم　　کیسه بین کز عشق تو بر دوختم
همچو باران ابر[7] می‌بارم ز چشم　　زانك بی تو چشم این دارم ز چشم
دل[8] ز دست دیده در ماتم بماند　　دیده رویت دید، دل در غم بماند
آنچ من از دیده دیدم کس ندید　　وآنچ من از دل کشیدم کس ندید[9]
از دلم جز خون دل حاصل نماند　　خون دل تا کی خورم چون دل نماند
بیش ازین برجان این مسکین مزن　　در فتوح او[10] لگد چندین مزن
روزگارمن بشد در انتظار　　گر بود وصلی[11] بیاید روزگار
هر شبی بر جان کمین سازی کنم　　بر سر کوی تو جان بازی کنم
روی بر خاك درت، جان می‌دهم　　جان بنرخ خاك ارزان میدهم
چند نالم بر درت، در باز کن　　یك دمم با خویشتن دمساز کن
آفتابی، از تو دوری چون کنم　　سایه‌ام، بی تو صبوری چون کنم

۱ - در، در دیده ای.　۲ - پ، خویت.　۳ - در، مج، پ، مقصود.　۴ - در، مج، پر.
۵ - مج، خونبارم زتو. پ، چون آبم زتو.　۶ - مج، پ، زتو.　۷ - در، مج، پ، اشك.　۸ - این بیت در مج، نیست.　۹ - در، کس کشید. مج، پ، کهٔ کشید.　۱۰ - در، خرد. مج، پ، من.
۱۱ - در، عمری.

گر قدم در عشق محکم دارییی — مذهب این زلف پر خم دارییی
همچو زلفم نه قدم در کافری — زانك نبود عشق کار سرسری
عافیت[1] با عشق نبود سازگار — عاشقی را کفر سازد[2] یاد دار
اقتدا گر تو بکفر[3] من کنی — با من این دم دست در گردن کنی
ور نخواهی کرد اینجا اقتدا — خیز رو ، اینك عصا اینك ردا
شیخ عاشق گشته بس افتاده[4] بود — دل ز غفلت بر قضا بنهاده بود
آن[5] زمان کاندر سرش مستی نبود — یك نفس او را سر هستی نبود
این‌زمان چون‌شیخ عاشق گشت مست — اوفتاد از پای و کلی[6] شد ز دست
بر نیامد با خود و رسوا شد او — می نترسید از کسی ، ترسا شد او
بود می بس کهنه در وی کار کرد — شیخ را سر گشته چون پرگار کرد
پیر را می کهنه و عشق جوان — دلبرش حاضر ، صبوری کی توان
شد[7]خراب آن پیروشد ازدست ومست[8] — مست و عاشق چون بود رفته ز دست
گفت بی طاقت شدم ای ماه روی — از من بی دل چه می‌خواهی بگوی
گر بهشیاری نگشتم[9] بت پرست — پیش‌بت مصحف بسوزم مست مست[10]
دخترش گفت این زمان مرد منی — خواب خوش‌بادت که درخورد[11] منی
پیش ازین در عشق بودی[12] خام خام — خوش‌بزی[13]چون پخته گشتی‌والسلام
چون خبر نزدیك ترسایان رسید — کان چنان شیخی ره ایشان گزید
شیخ را بردند سوی دیر مست — بعد ازان گفتند تا زنّار بست
شیخ چون در حلقهٔ زنّار شد — خرقه آتش در زد و در کار شد

---

۱ - مج، پ، این بیت را ندارد. ۲ - مج، باید. ۳ - مج، پ، زلف. ۴ - در، مج، پ، کار افتاده. ۵ - این بیت در نسخهٔ در ، نیست. ۶ - در، پای گرد آورد و کلی. - مج ، دلبرش دل برد و. پ ، روح و عقل او . ۷ - این بیت در نسخهٔ در ، نیست. ۸ - مج ، کلی. پ ، شد بخواب آن پیرو شد از دست مست ۹ - مج ، نبودم . ۱۰ - مج ، بت پرستیدم چو گشتم از تو مست. ۱۱ - مج، همدرد. ۱۲ - ق ۱، بودم. ۱۳ - پ، پزی.

شیخ گفتش هرچ گویی آن کنم — وانچ فرمایی بجان فرمان کنم
حلقه در گوش توم ای سیم‌تن — حلقهٔ از زلف در حلقم فکن
گفت برخیز و بیا و خمر نوش — چون بنوشی خمر ، آیی در خروش
شیخ را بردند تا دیر مغان — آمدند آنجا مریدان در فغان
شیخ الحق مجلسی بس تازه دید — میزبانرا حسن بی اندازه دید
آتش عشق آب کاراو ببرد — زلف ترسا روزگار او ببرد
ذرّهٔ عقلش نماند و هوش هم — در کشید آنجایگه خاموش دم
جام می بستد ز دست یار خویش — نوش کرد و دل برید از کار خویش
چون بیك جا شد شراب و عشق یار — عشق آن ماهش یکی شد صد هزار
چون حریفی آب دندان دید شیخ — لعل او در حقه خندان دید شیخ
آتشی از شوق در جانش فتاد — سیل خونین سوی مژگانش فتاد
بادهٔ دیگر بخواست[1] و نوش کرد — حلقهٔ از زلف او در گوش کرد
قرب صد تصنیف در دین یادداشت — حفظ قرآن را بسی استاد داشت
چون می از ساغر بناف او رسید — دعوی[2] او رفت و لاف او رسید
هرچ[3] یادش بود از یادش برفت — باده آمد عقل چون بادش برفت
خمر ، هرمعنی که بودش[4] از نخست — پاك[5] از لوح ضمیر او بشست
عشق آن دلبر بماندش صعبناك — هرچ دیگر بود کلی رفت پاك
شیخ چون‌شد مست، عشقش زور کرد — همچو دریا جان او پرشور کرد
آن صنم را دید می در دست و مست — شیخ شد یکبارگی آنجا زدست
دل بداد و[6] دست از می خوردنش — خواست تا[7] ناگه کند در گردنش
دخترش گفت ای تو مرد کار نه — مدعی در عشق ، معنی[8] دار نه

---

۱ - مج، گرفت. ۲ - پ ، معنی. ۳ - این بیت در نسخهٔ در، نیست. ۴ - در، دانست.
۵ - مج، جمله. ۶ - در، مج، پ، ازدست. ۷ - در، مج، پ، دستی کند. ۸ - در، مج، دعوی.

شیخ گفت ای سرو قد سیم بر — عهد نیکو می بری الحق بسر
کس ندارم جز تو ای زیبا نگار — دست ازین شیوه سخن آخر[۱] بدار
هر دم از نوع دگر اندازیم — در سراندازی و سر اندازیم[۲]
خون تو بی تو بخوردم[۳] هرچ بود — در سر و کار تو کردم هرچ بود
در ره عشق تو هرچم بود شد — کفر و اسلام[۴] و زیان و سود شد
چند[۵] داری بی قرارم ز انتظار — تو ندادی این چنین با من قرار
جملهٔ یاران من بر گشته اند — دشمن جان من سر گشته اند
توچنین وایشان چنان، من چون کنم — نه مرا دل ماند و نه‌جان، چون کنم[۶]
دوستر دارم من ای عالی[۷] سرشت — با تو در دوزخ که بی تو در بهشت
عاقبت چون شیخ آمد مرد او — دل بسوخت آن ماه را از درد او
گفت کابین را کنون ای ناتمام — خوك رانی کن مرا سالی مدام[۸]
تا چو سالی بگذرد، هر دو بهم — عمر بگذاریم در شادی و غم
شیخ از فرمان جانان سر نتافت — کانك سرتافت او زجانان سر نیافت[۹]
رفت پیر کعبه و شیخ کبار — خوك وانی کرد سالی اختیار
در نهاد هر کسی صد خوك هست — خوك باید سوخت[۱۰] یا زنّار بست
تو چنان ظن می بری ای هیچ کس — کین خطر[۱۱] آن پیر را افتاد بس
در[۱۲] درون هر کسی هست این خطر — سر برون آرد چوآید در سفر
تو ز خوك خویش اگر آگه نهٔ — سخت معذوری که مرد ره نهٔ

---

۱ - مج ، گفتن. ۲ - مج ، پ، بسر اندازیم. ۳ - در، چون تویی تو نخوردم مج، خون جان خود بخوردم. پ، چون بروی توبخوردم ۴ - مج، ایمان. ۵ - این‌بیت درنسخهٔ در، نیست.
۶ - مج ، چون نه دل ماند و نه جان من چون کنم . پ ، نه دلم ماند و نه جان من چون کنم .
۷ - مج ، پ ، عیسی . ۸ - مج ، دوام. پ ، تمام . ۹ - پ ، کانکه سر تابد زجانان برنتافت .
ق ۲ ، خوك وانی را سوی جانان شتافت . ۱۰ - در ، مج ، پ ، کشت . ۱۱ - در ، خطا .
۱۲ - این بیت در نسخهٔ در، نیست.

دل ز دیـن خـویشتن آزاد کرد   نه ز کعبه نه ز شیخی یاد کرد
بعد چنـدین سال ایمـان درست   این چنین نوباوه[1] رویش باز شست[2]
گفت خذلان قصد این درویش کرد   عشق ترسازاده کار خویش کرد
هرچ گویـد بعد ازین فرمان کنم   زین بتر چه بود که کردم آن کنم
روز هشیاری نبـودم بت پرست   بت پرستیدم چـو گشتم مست مست
بس[3] کسا کز خمر ترك دین کند   بی شکی ام‌الخبایث ایـن کـند
شیخ گفت[4] ای دختر دلبر چه ماند   هرچ گفتی کرده شد، دیگرچه ماند
خمر خوردم ، بت پرستیدم ز عشق   کس مبیناد آنچ من دیدم ز عشق
کس چو من از عـاشقی شیدا شود   وآن چنان شیخی چنین رسوا شود
قرب پنجه سال راهـم بـود بـاز   موج می زد در دلـم دریـای راز
ذرّهٔ عشق از کمین درجست چُست   بـرد مـا را بر سر لوح نخست
عشق[5] از این بسیار کردست و کند   خرقه بـا زنّـار کردست و کند
تختهٔ کعبه است ابجد خوان عشق   سرشناس غیب سر گـردان عشق
این[6] همه خود رفت بر گوی اند کی   تا تو کی خواهی شدن با من یکی
چون بنای وصل تـو بر اصل بود   هرچ کردم بـر امید وصل بـود
وصل خـواهـم واشنایی یـافتن   چند سوزم[7] در جـدایی یـافتن
بـاز دختـر گفت ای پیر اسیر   من گـران کابینم و تـو بس فقیر
سیم و زر بایـد مرا ای بی‌خبـر   کی شود بی سیم و زر کارت بسر[8]
چون نداری تو سر خود گیر و رو   نفقهٔ بستان ز مـن ای‌پیـر و رو
همچو خورشید سبك رو فرد بـاش   صبر کن مردانه‌وار و مرد باش

۱- پ، توباده. ۲- در، ببست، مج. نشست. ۳- این بیت در پ، نیست. ۴- پ، پس بگفت . این بیت در نسخهٔ در ، نیست . ۵- این بیت در مج. پس از سطر پائین‌تر آمده است. ۶- این بیت در مج، نیست ۷- در، مج، خواهم. ۸- در، مج، پ، کار تو جو زر.

هیچ کافر در جهان ندهد رضا / آنچ کرد[1] آن پیر اسلام از قضا
موی[2] ترسایی نمودندش ز دور / شد ز عقل و دین و شیخی ناصبور
زلف او چون حلقه در حلقش فکند / در زفان جملهٔ خلقش فکند
گر مرا در سرزنش گیرد کسی / گو درین ره این چنین افتد بسی
در چنین ره کان نه بن دارد نه سر / کس مبادا ایمن از مکر و خطر
این بگفت و روی از یاران بتافت / خوك وانی را سوی خوکان شتافت
بس که یاران از غمش بگریستند / گه ز دردش مرده گه می‌زیستند[3]
عاقبت رفتند سوی کعبه باز / مانده جان در سوختن، تن در گداز
شیخشان[4] در روم تنها مانده[5] / داده دین در راه[6] ترسا مانده[7]
وانگه[8] ایشان از حیا حیران شده[9] / هریکی در گوشهٔ پنهان شده[10]
شیخ را در کعبه یاری چست[11] بود / در ارادت[12] دست از کل شست بود
بود بس بیننده و بس راهبر / زو نبودی شیخ را آگاه تر
شیخ چون از کعبه شد سوی سفر / او نبود آنجایگه حاضر مگر
چون مرید شیخ باز آمد بجای / بود از شیخش تهی خلوت سرای
باز پرسید از مریدان حال شیخ / باز گفتندش همه احوال شیخ
کز قضا اورا چه بار[13] آمد ببر / وز قدر اورا چه کار آمد بسر
موی[14] ترسایی بیك مویش ببست / راه بر ایمان بصد سویش ببست
عشق می‌بازد کنون بازلف وخال / خرقه گشتش مخرقه ، حالش محال

---

۱ ـ در ، مج ، دید . ۲ ـ مج ، پ ، روی . ۳ ـ در ، هر زمان ازپس همی نگریستند . مج ، هرزمان ازپس همی بگریستند . پ ، از پس او هرزمان نگریستند . ۴ ـ این بیت درمج ، نیست . ۵ ـ پ ، مانده بود. ۶ ـ در، پ، برباد. ۷ ـ پ، مانده بود. ۸ ـ مج ، ازجفای شیخ خود حیران شدند . ۹ و ۱۰ ـ مج ، پ ، شدند . ودر نسخه‌های در ، مج ، بیت زیر الحاقی‌است :

چون رسیدند آن عزیزان درحرم / لب فرو بستند و کس نگشاد دم

۱۱ ـ پ ، جسته . ۱۲ ـ مج ، طریقت . ۱۳ ـ در ، مج ، پ ، شاخ . ۱۴ ـ مج ، عشق .

گر[1] قدم در ره نهی چون[2] مرد کار ... هم بت و هم خوك بینی صد هزار
خوك کش، بت‌سوز، اندر راه[3] عشق ... ورنه همچون شیخ شو رسوای عشق[4]
هم‌نشینانش چنان در ماندند ... کز فرو ماندن بجان در ماندند
چون بدیدند آن گرفتاری او ... باز گردیدند از یاری او
جمله از شومی او بگریختند ... در غم او[5] خاك بر سر ریختند
بود یاری در میان جمع، چست ... پیش شیخ آمد که ای در کار سست
می‌رویم امروز سوی کعبه باز ... چیست فرمان، باز باید گفت راز
یا[6] همه هم‌چون تو ترسایی کنیم ... خویش را محراب رسوایی کنیم
این چنین تنهات نپسندیم ما ... همچو تو زنّار بربندیم ما
یا[7] چو نتوانیم دیدت هم‌چنین ... زود بگریزیم بی تو زین زمین
معتکف در کعبه بنشینیم ما ... دامن از هستیت درچینیم ما[8]
شیخ گفتا جان من پر درد بود[9] ... هر کجا خواهید باید رفت زود
تا مرا جانست، دیرم جای بس ... دختر ترسام جان افزای بس
می ندانید، ارچه بس آزاده اید ... زانك اینجا جمله کار افتاده اید[10]
گر شما را کار افتادی دمی ... هم‌دمی بودی مرا در هر غمی
بازگردید ای رفیقان عزیز ... می ندانم تا چه خواهد بود نیز
گر ز ما پرسند، بر گویید[11] راست ... کان ز پا افتاده سر گردان کجاست
چشم پر خون و دهن پر زهر ماند ... در دهان اژدهای دهر[12] ماند

۱ - در، پ، چون. ۲ - در، پ، ای. ۳ - در، سودای. مج، پ، صحرای.
۴ - در نسخ در، پ، مج، بیت زیر اضافه است:
عاقبت چون شیخ دین ترسا ببود ... در میان روم سر غوغا ببود
۵ - در، بر سر او ۶ - در. ما. ۷ - در، مج، ما. پ، تا. ۸ - در، مج، پ، تا نبینیم آنچه می‌بینیم ما. ۹ - در، جان پر دردم نبود. ۱۰ - در، مج، پ، کار ناافتاده‌اید.
۱۱ - پ، گویند. ۱۲ - در، قهر.

بعد از آن اصحاب را گفت آن مرید — گر شما را کار بودی بر مزید
جز در حق نیستی جای شما — در حضورستی سراپای شما
در تظلّم داشتن در پیش حق — هریکی بردی ازان دیگر سبق
تا چو حق دیدی شما را بی‌قرار — باز دادی شیخ را بی‌انتظار
گر ز شیخ خویش کردید احتراز — از در حق ازچه می گردید[1] باز
چون شنیدند آن سخن ازعجز خویش — برنیاوردند یك تن سر ز پیش
مرد گفت اکنون ازین خجلت چه سود — کار چون افتاد برخیزیم زود
لازم درگاه حق باشیم ما — در تظلّم خاك می‌پاشیم ما
پیرهن پوشیم از کاغذ همه — در رسیم آخر بشیخ خود همه
جمله سوی روم رفتند از عرب — معتکف گشتند پنهان روز و شب
بر در حق هریکی را صد هزار — گه شفاعت گاه زاری بود کار
هم‌چنان تا چل شبان روز تمام — سر نپیچیدند هیچ از یك مقام
جمله‌را چل‌شب نه‌خور بود ونه‌خواب — هم‌چو شب چل روز نه نان و نه آب
از تضرّع کردن آن قوم‌پاك — در فلك افتاد جوشی صعب‌ناك
سبزپوشان در فراز و در فرود — جمله پوشیدند ازان ماتم کبود
آخرالامر آنك بود از[2] پیش صف — آمدش تیر دعا اندر هدف
بعد چل شب آن مرید پاك باز — بود[3] اندر خلوت از خود رفته باز
صبح[4]دم بادی درآمد مشك‌بار — شد جهان کشف بر دل آشکار
مصطفی را دید می آمد چو ماه — در برافکنده دو گیسوی سیاه
سایهٔ حق آفتاب روی او — صدجهان جان وقف یك[5] سرموی او
می‌خرامید و تبسّم می‌نمود — هرك می‌دیدش درو گم می‌نمود

۱- در ـ مج ، پ ، گشتید . ۲ ـ در ، پ ، او ، ۳ ـ در ، شد جهان کشف بردل آشکار .
۴ ـ این مصرع درنسخهٔ در، نیست ومصرع دوم دربیت بالاتر آمده است . ۵- در، پ، مج، یك‌یك.

دست کلی باز داشت از طاعت او / خوك وانی میکند این ساعت او
این زمان آن خواجهٔ بسیار درد / برمیان زنّار دارد چار کرد
شیخ ما گرچه بسی در دین بتاخت / از کهن گبریش می نتوان شناخت
چون مرید آن‌قصه بشنود، ازشگفت / روی چون زر کردو زاری در گرفت
با مریدان گفت ای تر دامنان / در[1] وفاداری نه مرد و نه زنان
یار کار افتاده باید صد هزار / یار ناید جز چنین روزی بکار
گر شما بودید یار شیخ خویش / یاری او ازچه نگرفتید پیش
شرمتان باد، آخر این یاری بود / حق گزاری [و] وفاداری بود
چون نهاد آن شیخ بر زنّار دست / جمله را زنّار می‌بایست بست
از برش عمدا نمی‌بایست شد / جمله را ترسا همی‌بایست شد
این نه یاری و موافق بودنست / کانچ کردید از منافق بودنست
هرك یار خویش را یاور شود[2] / یار باید بود اگر کافر شود[3]
وقت ناکامی توان دانست یار / خود بود در کامرانی صد هزار
شیخ چون افتاد در کام نهنگ / جمله زو بگریختید از نام و ننگ
عشق[4] را بنیاد بر بدنامیست / هرك ازین سر سر کشد از خامیست
جمله گفتند آنچ گفتی بیش ازین / بارها گفتیم با او پیش ازین
عزم آن کردیم تا با او بهم / هم‌نفس باشیم[5] در شادی و غم
زهد بفروشیم و رسوایی خریم / دین براندازیم و ترسایی خریم
لیك روی آن دید شیخ کارساز / کز بَرِ او یك بیك گردیم باز
چون ندید از یاری ما شیخ سود / باز گردانید ما را شیخ زود
ما[6] همه برحکم او گشتیم باز / قصّه برگفتیم و ننهفتیم راز

۱ - مج ، در ره مردی . ۲و۳- مج ، بود . ۴ - این بیت درنسخهٔ در ، نیست . ۵ - پ عمر بگذاریم . ۶ - پ ، تا .

هم ز خجلت جامه برتن چاك کرد / هم بدست عجز سر برخاك کرد

گاه[۱] چون ابر اشك خونین برفشاند[۲] / گاه از جان[۳] جان شیرین برفشاند[۴]

گه[۵] ز آهش پردهٔ گردون بسوخت / گه زحسرت درتن او خون بسوخت

حکمت اسرار قرآن و خبر / شسته بودند از ضمیرش سر بسر

جمله با یاد آمدش یکبارگی / باز رست از جهل[۶] و از بیچارگی

چون بحال خود فرو نگریستی / در سجود افتادی و بگریستی

همچو گل درخون چشم[۷] آغشته بود / وز خجالت در عرق گم[۸] گشته بود

چون بدیدند آنچنان اصحابناش / مانده در اندوه و شادی مبتلاش

پیش او رفتند سرگردان همه / وزپی شکرانه جان افشان همه

شیخ را گفتند ای پی‌برده[۹] راز / میغ شد از پیش خورشید تو باز

کفر برخاست از ره و ایمان نشست / بت پرست روم شد یزدان پرست

موج زد ناگاه دریای قبول / شد شفاعت‌خواه کار تو رسول

این[۱۰] زمان شکرانه[۱۱] عالم عالمست / شکر کن حق را چه جای ماتمست

منّت ایزد را که در دریای قار / کرده راهی همچو خورشید آشکار

آنك داند کرد روشن را سیاه / توبه داند داد با چندین گناه

آتش توبه چو برافروزد او / هرچ باید جمله برهم سوزد او

قصه کوته می کنم، آن جایگاه / بودشان القصه حالی عزم راه

شیخ غسلی کرد و شد در خرقه باز / رفت با اصحاب خود سوی حجاز

دید از آن پس دختر ترسا بخواب / کاوفتادی در کنارش آفتاب

---

۱ - این بیت در نسخهٔ در ، مج، نیست. ۲ - پ ، می‌فشاند . ۳ - مج ، پ ، دست از . ۴ - مج ، پ ، می‌فشاند. ۵ - این بیت در نسخهٔ در ، نیست. ۶ - مج ، عجز. ۷ - مج ، دل. ۸ - مج، غرقه در خون . ۹ - پ ، بی پرده . ۱۰- این بیت در نسخهٔ در ، نیست. ۱۱- مج، برتو این‌شکرانه. پ ، شکرانه‌ای برعالم.

آن‌مرید آن[1] راچودید ازجای‌جست / کای نبیّ الله دستم گیر دست
رهنمـای خلقی ، از بهـر خـدای / شیخ مـا گم‌راه شد راهش نمـای
مصطفی گفت ای بهمّت بس بلنـد / رو که شیخت را برون کردم زبند
همّت عـالیت کار خـویش کـرد / دم نـزد تـا شیخ را درپیش کـرد
در میـان شیخ و حـق از دیرگاه / بـود گردی و غبـاری بس سیاه
آن غبـار از راه او بـرداشتم[2] / در میـان ظلمتش نگـذاشتـم[3]
کـردم از بهـر شفاعت شب‌نمی / منتشر بـر روزگـار او همـی
آن غبـار اکنون زره برخـاستست / توبـه بنشسته گنه برخـاستست
تو یقین می‌دان کـه صد عالم گناه / از تف یك توبـه بـرخیزد ز راه
بحر احسان چون درآید موج زن / محو گردانـد گناه مرد و زن[4]
مـرد از شادی آن[5] مدهـوش شد / نعـرهٔ زد کآسمان پرجـوش شد[6]
جملـهٔ اصحـاب را آگاه کـرد / مژدگـانی داد و عزم راه کرد
رفت بـا اصحاب گریـان و دوان / تا رسید آنجا که شیخ خوك وان
شیخ را می‌دیـد[7] چـون آتش شده / درمیـان بی‌قراری خـوش شده[8]
هـم فکنده بـود نـاقوس مغان[9] / هـم گسسته بود زنّـار از میان
هـم کلاه گبرکـی انـداختـه / هـم ز ترسایـی دلی[10] پرداختـه
شیخ چـون اصحاب را از دور دیـد / خویشتن را درمیـان بی‌نور[11] دیـد

۱ ـ در ، مج ، پ ، او . ۲ و ۳ ـ در ، مج ، پ ، برداشتیم ـ نگذاشتیم . ۴ ـ در نسخهٔ در ، مج ، بیت زیر اضافه است :

این دو سه حرفی بگفت آن یار او / در زمان غایب شد از دیدار او

۵ ـ در ، مج ، پ ، او . ۶ ـ در مج ، بیت زیر اضافه‌است :

همچنان نعره زنان بیرون فتاد / زآب دیـده در میان خون فتاد

۷ ـ مج ، پ ، دیدند . ۸ ـ در مج، بیت زیر الحاقی است :

دیـد آن درویش را بـاز آمـده / با خـدای خویش در راز آمـده

۹ ـ در ، مج ، پ ، دهان . ۱۰ ـ در ، مج ، پ ، دلش . ۱۱ ـ در ، در میان نور .

بحر قهاریت را بنشان ز جوش	می‌ندانستم، خطا کردم، بپوش
هرچ کردم بر من مسکین مگیر	دین پذیرفتم، مرا تو دست گیر[1]
می[2] بمیرم از کسم یاریم نیست	حصّه از عزّت بجز خواریم نیست
شیخ را اعلام دادند از درون	کامد آن دختر ز ترسایی برون
آشنایی یافت با درگاه ما	کارش افتاد این زمان در راه ما
باز گرد و پیش آن بت باز شو	بابت خود همدم و همساز[3] شو
شیخ حالی بازگشت از ره چو باد	باز شوری در مریدانش فتاد
جمله گفتندش زسر بازت چه بود	توبه وچندین تك و تازت چه بود
بار دیگر عشق بازی می‌کنی	توبهٔ بس نانمازی می‌کنی
حال دختر شیخ با ایشان[4] بگفت	هرك آن بشنود ترك جان بگفت
شیخ و اصحابش ز پس رفتند باز	تا شدند آنجا که بود آن دل‌نواز
زرد می‌دیدند چون زر روی او	گم شده در گرد ره گیسوی او
برهنه پای و دریده جامه پاك[5]	بر مثال مردهٔ برروی خاك
چون بدید آن ماه شیخ خویش را	غشی آورد آن بت دلریش را[6]
چون ببرد آن ماه را[7] درغشی‌خواب	شیخ بررویش فشاند ازدیده آب[8]
چون نظر افکند بر شیخ آن نگار	اشك می‌بارید چون ابر بهار
دیده بر عهد وفای او فکند	خویشتن در دست و پای او فکند
گفت از تشویر تو جانم بسوخت	بیش ازین[9] درپرده نتوانم بسوخت
برفکندم توبه[10] تا آگه شوم	عرضه کن اسلام تا باره شوم

۱ ـ در، مج ، پ ، بدین بی‌دین مگیر. ۲ ـ این بیت درنسخه های در، مج ، پ، نیست.
۳ ـ در ، مج ، همراز. ۴ ـ مج ، با یاران. ۵ ـ مج ، سربرهنه پا برهنه جامه چاك. ۶ ـ مج، عشق آمد بردل درویش را. ۷ ـ مج ، هرچه دید آن ماه را. ۸ ـ مج، او زدو دیده برو می‌زد گلاب. ۹ ـ پ ، پس از این. ۱۰ ـ در، پ، مج، برفکن این پرده.

آفتاب آنگاه بگشادی زبان کز پی شیخت روان شو این زمان
مذهب او گیر و خاك او بباش ای پلیدش کرده ، پاك او بباش
او چو آمد در ره تو بی مجاز در حقیقت تو ره‌او گیر باز
از رهش بردی ، براه او درآی چون براه آمد تو هم راهی نمای
ره[1] زنش بودی بسی هم ره بباش چند ازین بی‌آگهی آگه بباش
چون درآمد دختر ترسا زخواب نور می‌داد از دلش چون آفتاب
در دلش دردی پدید آمد[2] عجب بی قرارش کرد آن درد از طلب
آتشی در جان سر مستش فتاد دست در دل زد ، دل از دستش فتاد
می‌ندانست او که جان بی قرار در درون او چه تخم آورد بار
کار افتاد و نبودش همدمی دید خود را در عجایب عالمی
عالمی کانجا نشان راه نیست گنگ باید شد ، زفانرا راه[3] نیست
در زمان آن جملگی ناز و طرب هم چو باران زو فروریخت ای عجب
نعره زد جامه‌دران بیرون دوید خاك بر سر در میان خون دوید[4]
با دل پر درد و شخص[5] ناتوان از پی شیخ و مریدان شد دوان
هم چو ابر غرقه در خون[6] می‌دوید[7] پای داد از دست بر پی میدوید[8]
می‌ندانست او که در صحرا و دشت از کدامین سوی می‌باید گذشت
عاجز و سرگشته می‌نالید خوش روی خود درخاك می‌مالید خوش
زار میگفت ای خدای کارساز عورتی‌ام مانده از هر کار باز
مرد راه چون تویی را ره[9] زدم تو مزن برمن که بی‌آگه زدم

۱ - این‌بیت درنسخهٔ در، نیست . ۲ - پ، دردی درآمدای . ۳ - مج، پ، زبان‌آگاه .
۴ - در، در میان خاك و خون بیرون دوید. ۵ - مج ، بردلی پر درد و جانی. ۶ - پ ، خوی.
۷ - در، می‌فتاد . ۸ - در ، دل بداد از دست و بیرون می‌فتاد ، مج ، دل بداد از دست و بیرون میدوید. ۹ - پ، بی‌حد .

عزم ره کردند عزمی بس درست ره سپردن را باستادند چست
جمله[1] گفتند این زمان ما را بنقد پیشوایی باید اندر حل و عقد
تا کند[2] در راه ما را رهبری زانك نتوان ساختن از خودسری
درچنین ره حاکمی[3] باید شگرف بوك بتوان رست[4] ازاین دریای ژرف
حاکم خود را بجان فرمان کنم[5] نیك و بد هرچ او بگوید آن کنم[6]
تا بود کاری[7] ازین میدان لاف گوی ما افتد مگر تا کوه[8] قاف
ذرّه در خورشید والا اوفتد سایهٔ سیمرغ بر ما اوفتد
عاقبت گفتند حاکم نیست کس قرعه باید زد ، طریق اینست و بس
قرعه بر هرك اوفتد سرور بود در میان کهتران مهتر بود
چون‌رسیداینجاسخن، کم گشت‌جوش جملهٔ مرغان شدند اینجا خموش
چون بدست قرعه شان افتاد کار در[9] گرفت آن بی‌قرارانرا قرار
قرعه افکندند ، بس لایق فتاد قرعه شان بر هدهد عاشق فتاد
جمله او را رهبر[10] خود ساختند گر همی فرمود سر می‌باختند
عهد کردند آن زمان کو سرورست هم درین ره پیش‌رو هم رهبرست
حکم حکم اوست، فرمان نیز هم زو دریغی نیست جان ، تن نیز هم

✫✫✫

هدهد هادی چو آمد پهلوان تاج بر فرقش نهادند آن زمان
صد هزاران مرغ در راه آمدند سایه‌وان ماهی و ماه آمدند
چون پدید آمد سر وادی ز راه النفیر از آن[11] نفر بر شد بماه

۱ - از بیت۱۵۹۷ تا ۱۶۱۳ درنسخهٔ در، نیست وپس ازحکایت بایزید یعنی بعد ازبیت ۱۶۲۹ آمده است. ۲ - مج ، پ، تا بود. ۳- مج ، چابك. ۴ - مج ، رفت. ۵ و ۶ - مج، پ، کنیم. ۷ - مج ، وقتی . پ ، آخر . ۸ - مج ، راه ما ناگه فتد برکوه . پ ، گوی ما افتد بچوگانگاه . ۹- مج، دل. ۱۰ - مج، میرخود. ۱۱ - مج ، النفیران تو. ق ۲ ، النفیری زان .

شیخ بر وی عرضهٔ اسلام داد غلغلی در جملهٔ یاران فتاد
چون[1] شد آن بت‌روی از اهل عیان اشك باران ، موج‌زن شد در میان
آخرالامر آن صنم چون راه یافت ذوق ایمان در دل آگاه یافت
شد دلش از ذوق ایمان بی‌قرار غم درآمد گرد او بی‌غمگسار
گفت شیخا طاقت من گشت طاق من ندارم هیچ طاقت در فراق
می‌روم زین خاندان[2] پر صُداع الوداع ای شیخ عالم[3] الوداع
چون مرا کوتاه خواهد شد سخن عاجزم ، عفوی کن و خصمی مکن
این بگفت آن ماه ودست‌ازجان فشاند نیم جانی داشت برجانان فشاند
گشت پنهان آفتابش زیر میغ جان شیرین زو جدا شد ای دریغ
قطرهٔ بود او درین بحر مجاز سوی دریای حقیقت رفت باز
جمله چون بادی زعالم می‌رویم رفت او و ما همه هم می‌رویم
زین چنین افتد بسی در راه عشق این کسی داند که هست آگاه عشق
هرچ می گویند در ره ممکنست رحمت و نومید و مکر و ایمنست
نفس این اسرار نتواند شنود بی‌نصیبه گوی نتواند ربود
این یقین از جان[4] و دل باید شنید نه بنفس[5] آب و گل باید شنید
جنگ دل با نفس هردم سخت شد نوحهٔ درده که ماتم سخت شد[6]

☆☆☆

چون شنودند این‌سخن مرغان همه[7] آن زمان گفتند ترك جان همه
برد[8] سیمرغ از دل ایشان قرار عشق در جانان[9] یکی شد صد هزار

---

۱ - این بیت در مج، نیست . ۲ - در ، پ ، مج ، خاکدان . ۳ - پ ، شیخ صنعان .
۴ - در ، مج ، این بگوش جان. ۵ - پ ، بنقش . ۶ - درنسخهٔ در ، بیت زیر الحاقی است:
گر تو را صد عقبه ناگاه اوفتد پاك نبود چون درین راه اوفتد
۷ - در ، مج ، پ ، شنیدند این حکایت آن همه. ۸ - در ، بود. ۹ - پ، جانشان.

راه می‌دیدند پایان ناپدید درد می‌دیدند[1] درمان ناپدید
باد استغنا چنان جستی درو کاسمانرا پشت بشکستی درو
در بیابانی که طاوس فلک هیچ می‌سنجد درو بی هیچ شك
کی بود مرغی دگر را در جهان طاقت آن راه هرگز یك زمان
چون بترسیدند آن مرغان ز راه جمع گشتند آن همه یك[2] جایگاه
پیش هدهد آمدند از خود شده جمله طالب گشته و بخرد[3] شده
پس بدو گفتند ای دانای راه بی‌ادب نتوان شدن در پیش شاه[4]
تو بسی پیش سلیمان بودهٔ بر بساط ملك سلطان بودهٔ
رسم خدمت سربسر دانستهٔ موضع امن و خطر دانستهٔ
هم فراز و شیب این ره دیدهٔ هم بسی گرد جهان گردیدهٔ
رای ما آنست کین ساعت بنقد چون تویی ما را امام حلّ و عقد
بر سر منبر شوی این جایگاه پس بساز این[5] قوم خود را ساز راه
شرح گویی رسم و آداب ملوك زانك نتوان کرد برجهل این سلوك
هر یکی را هست در دل مشکلی می‌بباید راه را فارغ دلی
مشکل دلهای ما حل کن نخست تا کنیم از بعد آن عزمی درست
چون بپرسیم از تو مشکلهای خویش بستریم این شبهت از دلهای خویش
زآنك می‌دانیم کین راه دراز در میان شبهه ندهد نور باز
دل چو فارغ گشت، تن در ره دهیم[6] بی‌دل و تن سر بدان درگه نهیم

☆☆☆

بعد از آن هدهد سخن را ساز کرد برسر کرسی[7] شد و آغاز کرد
هدهد با تاج چون برتخت شد هرك رویش دید عالی بخت شد

۱ - ق ۱ ، می‌بردند . ۲ - ق ۲ ، بس . ۳ - پ ، بی‌خود . ۴ - مج ، پیشگاه
۵ - در ، مج ، پ ، بسازی . ۶ - در ، مج ، پ ، نهیم . ۷ - مج ، پ ، منبر .

هیبتی زان راه بر جان اوفتاد   آتشی در جان ایشان اوفتاد
بر کشیدند آن همه بر یك دگر   چه پر و چه بال و چه پای و چه سر
جمله دست از جان بشسته پاك باز   بار ایشان بس گران و ره دراز
بود راهی خالی السیر ای عجب   ذرّهٔ نه شر و نه خیر ای عجب
بود خاموشی و آرامش درو   نه فزایش بود و نه کاهش درو

☆☆☆

سالکی[۱] گفتش که ره خالی چراست   هدهدش گفت این زفریاد شماست[۲]

الحکایه والتمثیل

بایزید آمد شبی بیرون ز شهر   از خروش خلق خالی دید شهر[۳]
ماهتابی بود بس عالم فروز   شب شده از پرتو او مثل روز
آسمان پُر انجم آراسته   هریکی کار دگر را خاسته
شیخ چندانی که در صحرا بگشت   کس نمی‌جنبید[۴] در صحرا و دشت
شورشی بر وی پدید آمد بزور   گفت یارب در دلم افتاد شور
با چنین درگه که در رفعت تراست   این چنین خالی ز مشتاقان چراست
هاتفی گفتش که ای حیران راه   هر کسی را راه ندهد پادشاه
عزت این در چنین کرد اقتضا   کز در ما دور باشد هر گدا
چون حریم عزّ ما[۵] نور افکند   غافلان خفته[۶] را دور افکند
سالها بودند[۷] مردان انتظار   تا یکی را بار بود از صد هزار[۸]

☆☆☆

جملهٔ مرغان ز هول و بیم راه   بال و پَر پُر خون، بر آوردند باه[۹]

---

۱ - مج ، سایلی. ۲ - در ، مج ، پ ، عز پادشاست . ۳ - مج ، پ ، دهر . ۴ - در ، گنجید. ۵ - پ ، او. ۶ - مج ، خوشه. ۷ - در ، مج ، پ ، بردند. ۸ - پ ، باشد از هزار.
۹ - در ، مج ، پ ، آه.

الحکایه والتمثیل

گفت روزی شاه مسعود[1] از قضا　　اوفتاده بود از لشگر جدا
بادتک می‌راند تنها بی یکی　　دید بر دریا نشسته[2] کودکی
در[3] بن دریا فکنده بود شست　　شه سلامش کرد و در پیشش نشست
کودکی اندوهگین بنشسته بود　　هم دلش آغشته هم جان خسته بود
گفت ای کودک چرایی غم زده　　من ندیدم چون تو یک ماتم زده
کودکش گفت ای امیر پرهنر　　هفت طفلیم این زمان ما بی پدر
مادری داریم بر جا مانده　　سخت درویش است و تنها مانده
از برای ماهیی ، هر روز دام　　اندر اندازم ، کنم تا شب مقام
چون بگیرم ماهیی با صد زحیر　　قوت ما آنست تا شب ، ای امیر
شاه گفتا خواهی ای طفل دژم　　تا کنم همبازیی[4] با تو بهم
گشت کودک راضی و انباز شد　　شاه اندر بحر شست انداز شد
شست کودک دولت شاهی گرفت　　لاجرم آن روز صد ماهی گرفت
آن همه ماهی چو کودک دید پیش　　گفت این دولت عجب دارم زخویش
دولتی داری بغایت ای غلام　　کین همه ماهی در افتادت بدام
شاه گفتا گم بباشی ای پسر　　گر ز ماهی گیر خود یابی خبر
دولتی تر از منی این جایگاه　　زانک ماهی گیر تو شد پادشاه
این بگفت و گشت برمرکب سوار　　طفل گفتش قسم خود[5] کن آشکار
گفت امروز این دهم ، نکنم جدا[6]　　آنچ فردا صید افتد آن مرا
صید ما فردا تو خواهی بود بس　　لاجرم من صید خود ندهم بکس

۱ ـ مج ، پ ، محمود . ۲ ـ مج ، برلب دریا بدیدش . ۳ ـ این بیت در مج ، نیست .
۴ـ مج، پ. انبازیی. ۵ ـ ق۲، من. ۶ ـ در، اینهمه ماهی ترا. مج، شاه گفتا قسم امروزی ترا.
پ، زهم نکنم جدا.

پیش هدهد صد هزاران بیشتر   صف زدند از خیل مرغان سر بسر
پیش آمد بلبل و قمری بهم   تا کنند آن هردو تن مقری بهم[1]
هردو آنجا[2] بر کشیدند آن زمان   غلغلی افتاد ازیشان در جهان
لحن ایشان هر که را در گوش شد   بی‌قرار آمد ولی مدهوش شد
هریکی را حالتی آمد پدید   کس نه باخود بود و نه‌بی‌خود پدید
بعد از آن هدهد سخن آغاز کرد   پرده از روی معانی[3] باز کرد

☆☆☆

سایلی[4] گفتش که ای برده سبق   توبچه از ماسبق بردی بحق
چون تو جویایی و ما جویان راست[5]   در میان ما تفاوت از چه خاست
چه گنه آمد ز جسم و جان[6] ما   قسم تو صافی و دُردی آن[7] ما

☆☆☆

گفت ای سایل[8] سلیمان را همی   چشم افتادست برما یک دمی
نه بسیم این یافتم من نی بزر   هست این دولت مرا زان یک نظر
کی بطاعت این بدست آرد کسی   زانک کرد ابلیس این طاعت بسی
ور کسی گوید نباید طاعتی   لعنتی بارد برو هر ساعتی
تو مکن در یک نفس طاعت رها   پس منه طاعت چو کردی بربها
تو بطاعت عمر خود می‌بر بسر   تا سلیمان برتو اندازد نظر
چون تو مقبول سلیمان آمدی   هرچ گویم بیشتر زان آمدی

---

۱ - در ، پ ، بیت زیر اضافه است :
بلبل و قمری چو همراز آمدند   چون دو مقری خوش‌آواز آمدند
۲ - در ، مج ، پ ، الحان . ۳ - مج ، معما . ۴ - پ ، طایری . ۵ - در ، مج ، چون تو چون مائی و ما همچو تو راست . ۶ - در ، پ ، جان و جسم . ۷ - در ، مج ، پ ، قسم .
۸ - پ ، طایر .

نه ترا چشمست و نه ره کوته است پیر در راهت قلاوز ره است
هرك شد در ظل صاحب دولتی نبودش در راه هرگز خجلتی
هرك او در دولتی پیوسته شد خار در دستش همه گل دسته شد

الحکایه والتمثیل

ناگهی محمود شد سوی شکار اوفتاد از لشگر خود بر کنار
پیر مردی خارکش می‌راند خر خار وی بفتاد وی خارید سر
دید محمودش چنان درمانده خار او افتاده و خر مانده
پیش شد محمود و گفت ای بی قرار یار خواهی، گفت خواهم ای سوار
گر مرا یاری کنی چه بود از آن من کنم سود و ترا نبود زیان
از نکورویيت می بینم نصیب لطف نبود از نکورویان غریب
از کرم آمد بزیر آن شهریار برد حالی دست چون گل سوی خار
بار او برخر نهاد آن سرفراز رخش سوی لشگر خود راند باز
گفت لشگر را که پیری بارکش[1] باخری می آید از پس خارکش[2]
ره فرو گیرید از هرسوی او تا ببیند روی من آن روی او
لشگرش برپیر بگرفتند راه ره نماند آن پیر را جز پیش شاه
پیر با خود گفت با لاغر خری چون برم راه اینت ظالم لشگری
گرچه می‌ترسید، چتر شاه دید هم بسوی شاه رفتن راه دید
آن خرك می راند تا نزدیك شاه چون بدید او را، خجل شد پیر راه
دید زیر چتر روی آشنا در عنایت[3] اوفتاد و در عنا
گفت یارب با که گویم حال خویش کرده‌ام محمود را حمال خویش
شاه با او گفت ای درویش من چیست کار[4] تو بگو در پیش من

۱ ـ در، مج ، پ، خارکش. ۲ ـ در، مج ، پ ، بارکش. ۳ ـ مج ، خجالت. ۴ ـ مج، کام.

روز[1] دیگـر چون بـایوان باز رفت خـاطـر شه از پـی انـبـاز رفـت
رفت سرهنگی و کودك را بخوانـد شـه بـانبـازیش در مسند نشانـد
هر کسی میگفت شاهـا او گداست شاه گفتـا هرچ هست انباز ماست
چون پذیـرفتیم رد نتوانش کـرد این بگفت‌و همچو خودسلطانش کرد
کرد از آن کودك طلب کاری سؤال کز کجا آوردی آخر ایـن کمال
گفت شادی آمـد و شیون گـذشت زانك صاحب دولتـی برمن گـذشت

الحکایه والتمثیل

خونـیی را کشت شاهی در عقاب[2] دید آن صوفی مگر[3] او را بخواب
در بهشت عـدن خندان می گـذشت گاه خرّم گه خرامان می گذشت
صوفیش گـفتـا تـو خـونی بـودهٔ دایـمـا در سر نـگـونـی بـودهٔ
از کجات این منزلت[4] آمد پـدیـد زانچ تو کردی بـدین نتوان رسید
گفت چون خونم روان شد برزمـی مـی گذشت آنجـا حبیب اعجـمی
در نهان در زیـر چشم آن پـیر راه کـرد درمن طرفـة العینی نـگـاه
این همه تشریف و صد چندین دگـر یـافـتـم از عـزت آن یك نـظـر
هـرك چشم دولـتی بـروی فتاد جـانش در یك دم بصد سر پی فتاد
تـا نیفتد بـرتو مـردی را نـظـر از وجود خویش کـی یـابی خبـر
گـر تو بنشینی بتنهـایی بسی ره بنـتوانی بـریـدن بی کسی
پـیر بـایـد ، راه را تنهـا مـرو از سر عمیـا درین دریـا مـرو
پیر مـا لابد راه آمـد تـرا در همـه کاری پنـاه آمـد تـرا
چون تو هـرگز راه نشناسی ز چـاه بـی عصـا کش کی تـوانی بـرد راه

۱ - این بیت در مج. باین صورتست :
این بگفت و شه بایوان باز شد خاطر شه ازّ پی انباز شد
۲ - پ ، عتاب. ۳ - در ، مج ، دید آنشب صوفئی. - ۴ - مج ، دولتی.

✩✩✩

هدهدش گفت ای فسرده چند ازین   تا بکی داری تو دل دربند ازین
چون ترا اینجایگه قدر اند کیست   خواه میرو خواه نی[1]، هردو یکیست
هست دنیا چون نجاست سر بسر   خلق می‌میرند در وی دربدر
صد هزاران خلق همچون کرم زرد   زار می‌میرند در دنیا بدرد
ما اگر آخر درین میریم خوار   به که در عین نجاست زار زار
این طلب گر از تو و از من خطاست   گر بمیرم این دم از غم هم رواست
چون خطاها در جهان بسیار هست   یك خطا دیگر همان انگار هست
گر کسی را عشق بد نامی بود   به ز کناسی و حجامی[2] بود
گیرم این سودا ز طراری کم است   تو کمش گیر این مرا کمترغم است
گر ازین دریا[3] تو دل دریا کنی   چون نظر آری همه سودا کنی
گر کسی گوید غرورست این هوس   چون‌رسی آنجا تو چون نرسید کس
در غرور این هوس گر جان دهم   به که دل در خانه و دکان نهم
این همه دیدیم وبشنیدیم[4] ما   یك نفس از خود نگردیدیم ما
کار ما از خلق شد برما دراز   چند ازین مشت گدای بی نیاز
تا نمیری[5] از خود و از خلق پاك   برنیاید جان ما از حلق پاك
هرك او از خلق کلی مرده نیست   مُرد او[6] کو محرم این پرده نیست
محرم این پرده جان آگه است   زندهٔ از خلق نامرد[7] ره است
پای درنه گر تو هستی مرد کار   چون زنان دست آخراز دستان بدار

۱ - پ ، پیر و یا جوان . ۲ - در ، حمامی . و پس ازاین بیت در نسخه های در ، مج ، پ ، بیت زیر اضافه است:

صد هزاران خلق درطراری‌اند   در پی دنیا و این مرداری اند

۳ - در، مج، سودا. پ، کی‌ازاین سودا. ۴ - مج، کردیم. ۵ - در، پ ، مج ، نمیریم. ۶ - پ، مرده به. ۷- در ، مج ، پ ، نامرد.

گفت می دانی تو کارم کژ مباز ‌‌ ‌ خویشتن را اعجمی ره[1] مساز
پیر مردی ام معیل و[2] بار کش ‌ روزو شب در دشت باشم خار کش
خار بفروشم، خرم نان تهی ‌ می توانی گر مرا نانی[3] دهی
شهریارش گفت ای پیر نژند ‌ نرخ کن تا زر دهم، خارت بچند
گفت ای شه این ز من ارزان مخر ‌ کم بنفروشم زده همیان زر
لشگرش گفتند ای ابله خموش ‌ این دو جو ارزد، زهی ارزان فروش
پیر گفتا این دو جو ارزد ولیك ‌ زین کم افتد این خریداریست نیك
مقبلی چون دست برخارم نهاد ‌ خار من صد گونه گلزارم نهاد
هر کرا باید[4] چنین خاری خرد ‌ هر بُن خاری بدیناری خرد
نامرادی خار بسیارم نهاد ‌ تا چو اویی دست برخارم نهاد
گرچه خاری‌است کارزان[5] ارزد این ‌ چون زدست اوست صدجان ارزد این

☆☆☆

دیگری گفتش که ای پشت سپاه ‌ ناتوانم، روی چون آرم براه
من ندارم قوت و بس عاجزم ‌ این چنین ره پیش نامد هرگزم
وادی دورست و راه مشکلش ‌ من بمیرم در نخستین منزلش
کوههای آتشین در ره بسیست ‌ وین چنین کاری نه کار هر کسیست
صد هزاران سر درین ره گوی شد ‌ بس که خونها زین طلب[6] درجوی‌شد
صد هزاران عقل اینجا سر نهاد ‌ وانك او ننهاد سر، بر سر فتاد[7]
در چنین راهی که مردان بی ریا ‌ چادری درسر[8] کشیدند از حیا
از چو من مسکین چه‌خیزد جزغبار ‌ گر کنم عزمی بمیرم زار زار

---

۱ ـ در ، ای شه. مج ، زین سان . پ ، صورت . ۲ ـ پ ، معطل . ۳ ـ در ، چیزی .
۴ ـ در، مج، پ خواهد. ۵ ـ در، خاریست این کی ارزان. مج، خاریست در راه یقین. ۶ ـ پ،
سبب. ۷ ـ در ، نهاد. ۸ ـ در ، در رو.

تا که مرد نانوا نانش بداد　　شد همی جاروب و غربالش بیاد[1]
آتشی افتاد اندر جان پیر　　درتگ استاد[2] و برآمد زونفیر
گفت چون من نیست سرگردان کنون　　زر ندارم چون دهم تاوان کنون
عاقبت می‌رفت چون دیوانهٔ　　خویش را افکند در ویرانهٔ
چون در آن ویرانه شد خوار و دژم　　دید با جاروب خود غربال هم
شادمان شد پیر و پس گفت ای اله　　این[3] چرا کردی جهان بر من سیاه
زهر کردی نان خوش[4] بر جان من　　گو برو جان باز گیر این نان من
هاتفش گفتا که ای ناخوش منش　　خوش نه آید هیچ نان بی‌نان‌خورش[5]
چون نهادی نان تنها در کنار　　در فزودم نان‌خورش، منّت بدار

الحکایه والتمثیل

بود آن دیوانه‌دل برخاسته　　برهنه می‌رفت و خلق آراسته
گفت یا رب جبّهٔ ده محکمم　　همچو خلقان دگر کن خرّمم
هاتفش آواز داد و گفت هین　　آفتاب گرم دادم در نشین
گفت یارب تا کیم داری عذاب　　جبّهٔ نبود ترا به ز آفتاب
گفت رو ده روز دیگر صبر کن　　تا ترا[6] یک جبّه بخشم بی سخن
چون بشد ده روز، مرد سوخته　　جبّهٔ آورد بر هم دوخته
صد هزاران پاره بروی بیش بود　　زانک آن بخشنده بس درویش بود
مرد مجنون گفت ای دانای راز　　ژندهٔ بر دوختی زان روز باز
در خزانه‌ات جامها جمله[7] بسوخت　　کین همه ژنده همی بایست دوخت
صد[8] هزاران ژنده برهم دوختی　　این چنین درزی ز که آموختی

۱ - پ، در، مج، زیاد. ۲ - مج، پ، افتاد. ۳ - پ، از. ۴ - در، مج، پ، من.
۵ - در، نانی بی‌خورش. ۶ - مج، منت. ۷ - در، پ، جامه های تو. ۸ - این بیت د:
مج، نیست.

تو یقین دان کین طلب گر کافریست   کار اینست این نه کار سرسریست
بر درخت عشق بی بر گیست بار   هرك دارد برگ این گو سر در آر
عشق چون در سینهٔ منزل گرفت   جان آنکس‌را زهستی دل گرفت
مرد را این درد در خون افکند   سرنگون از پرده بیرون افکند
یك دمش با خویشتن نکند رها   بکشدش وانگاه خواهد خون بها
گر دهد آبیش ، نبود بی زحیر   ور دهد نانش، بخون باشد خمیر
ور بود از ضعف عاجزتر ز مور   عشق بیش آرد برو هر لحظه زور
مرد چون افتاد در بحر خطر   کی خورد یك لقمه هرگز بی‌خبر[1]

الحکایه والتمثیل

شیخ نوقانی[2] بنیشابور شد   رنج راه آمد برو رنجور شد
هفتهٔ با ژندهٔ در گوشهٔ   گرسنه افتاده‌بد بی توشهٔ
چون بر آمد هفتهٔ گفت ای اله   گردهٔ نان[3] مرا کن سر براه
هاتفی گفتش برو این لحظه پاك   جملهٔ میدان نیشابور خاك
چون بروبی خاك میدان سر بسر   نیم جو زریابی ، نان خر تو بخور[4]
گفت اگر جاروب و غربالم بدی   وجه نانی را چه اشکالم بدی
چون ندارم هیچ آبی بر جگر   بی جگر نانیم ده خونم مخور
هاتفی گفتا که آسان بایدت   خاك روبی کن اگر نان بایدت
پیر رفت و کرد زاریها بسی   تا ستد جاروب و غربال از کسی
خاك می رفت و پیاپی می شتافت   آخرین غربال ، آن زر باز[5] یافت
شادمان شد نفس او کان زر بدید   رفت سوی نانوا و نان خرید

---

۱ - در ، مج ، پ ، بی‌جگر. ۲ - در ، بوقانی مج ، توقانی. پ، خرقانی ۳ - پ نان ده. ۴ - در ، مج ، پ ، نان خر بخور. ۵ - در ، ب ، مج ، زر پاره.

جملهٔ[1] روزم مگس دارد عذاب ــ جملهٔ شب نایدم از کیك خواب
نیم سارخکی[2] چو در نمرود شد ــ مغز آن سر گشته دل پردود شد
من مگر نمرود وقتم کز حبیب ــ کیك وسارخك[3] ومگس دارم نصیب

☆☆☆

دیگری گفتش گنه دارم بسی ــ با گنه چون ره برد آنجا کسی
چون مگس آلوده باشد بی خلاف ــ کی رسد[4] سیمرغ را در کوه قاف
چون زره سرتافت مرد پُر گناه[5] ــ کی تواند یافت قرب پادشاه

☆☆☆

گفت ای غافل مشو نومید ازو ــ لطف می‌خواه و کرم جاوید ازو
گر بآسانی نینداری سپر ــ کار دشوارت شود[6] ای بی خبر
گر نبودی مرد تایب را قبول ــ کی بدی هرشب[7] برای او نزول
گر گنه کردی، درتوبه‌ست باز ــ توبه کن کین در نخواهد شد فراز
گر بصدق آیی درین ره تو[8] دمی ــ صد فتوحت پیش باز آید همی

الحکایه والتمثیل

کرده بود آن مرد بسیاری گناه ــ توبه کرد از شرم، باز آمد براه
بار دیگر نفس چون قوت گرفت ــ توبه بشکست و پی شهوت گرفت
مدتی دیگر ز راه افتاده بود ــ در همه نوعی گناه افتاده بود
بعد از آن دردی[9] درآمد در دلش ــ وز خجالت کار شد بس مشکلش
چون بجز بی حاصلی بهره نداشت ــ خواست تا توبه کند زهره نداشت
روز و شب چون قلیه وی[10] برتابهٔ ــ دل پرآتش داشت در[11] خونابهٔ
گر غباری در رهش پیوست[12] بود ــ ز آب چشم او همه بنشست[13] بود

۱ ـ این بیت درمج، نیست. ۲ ـ پ، مج ، پشه . ۳ ـ پ، پشه و کیك . ۴ ـ در، مج، پ ، سزد. ۵ ـ مج، بی گناه. ۶ ـ پ ، کار تو دشوار شد. ۷ ـ پ، هرگز . ۸ ـ در ، بدین درآئی از صدقی . ۹ ـ در ، ترسی . ۱۰ ـ در ، مج ، پ . گندمی . ۱۱ ـ ق ۲ ، چون ۱۲ ـ در ، مج، پ ، افتاده . ۱۳ ـ در، مج، پ، بنشسته.

کار آسان نیست با درگاه او   خاك می‌باید شدن در راه او
بس کسا کامد بدین درگه ز دور   گه‌بسوخت و گه فروخت[1] از نار و نور
چون پس از عمری بمقصودی رسید   عین حسرت گشت و مقصودی ندید[2]

الحکایه والتمثیل

رابعه در راه کعبه هفت سال   گشت بر پهلو زهی تاج‌الرجال
چون بنزدیك حرم آمد بکام   گفت آخر یافتم حجّی تمام
قصد کعبه کرد روز حج گزار   شد همی عذر زنانش آشکار
بازگشت از راه و گفت ای ذوالجلال   راه پیمودم بپهلو هفت سال
چون بدیدم روز بازاری چنین   او فکندی در رهم خاری چنین
یا مرا در خانهٔ من[3] ده قرار   یا نه اندر خانهٔ خویشم گذار
تا نباشد عاشقی چون رابعه   کی شناسد قدر صاحب واقعه
تا تو می گردی درین بحر فضول   موج برمی‌خیزد از ردّ و قبول
گه زپیش کعبه بازت[4] می‌دهند   گه درون دیر رازت[5] می‌دهند
گر ازین گرداب سر بیرون کنی   هر نفس جمعیّتی افزون کنی
ور درین گرداب مانی مبتلا   سر بسی گردد ترا چون آسیا
بوی جمعیّت نیابی یك نفس   می‌بشولد[6] وقت تو از یك مگس

الحکایه والتمثیل

بود در کنجی یکی دیوانه خوار   پیش او شد آن عزیز نامدار
گفت می بینم ترا اهلیّتی   هست در اهلیّتت جمعیّتی
گفت کی جمعیّتی یابم ز کس   چون خلاصم نیست از کیك و مگس

۱ - پ ، سوخت هم بفروخت هم . ۲ - مج ، مقصد ناپدید . ۳ - در ، مج ، پ ، خود.
۴ - در ، مج، پ ، بارت . ۵ - در ، مج ، پ ، زارت. ۶ - پ ، بشورد

آنک در دیری کند بت را خطاب   تو بلطف خود دهی او را جواب
حق تعالی گفت هست او دل سیاه   می نداند ، زان غلط کردست راه
گر ز غفلت ره غلط کرد آن سقط   من چو می‌دانم نکردم ره غلط
هم کنون راهش دهم تا پیشگاه   لطف ما خواهد شد او را عذرخواه
این بگفت و راه جانش بر گشاد   در خدا گفتن زفانش بر گشاد
تا بدانی تو که این آن ملتست[1]   کانچ اینجا می‌رود بی علتست
گر[2] برین درگه نداری هیچ تو   هیچ نیست افکنده، کمتر پیچ تو
نه[3] همه زهد مسلّم می‌خرند   هیچ بر درگاه او هم می‌خرند

الحکایه والتمثیل

صوفیی می‌رفت در بغداد زود   در میان راه آوازی شنود
کان یکی گفت انگبین دارم بسی   می‌فروشم سخت ارزان ، کو کسی
شیخ صوفی گفت ای مرد صبور   می‌دهی هیچی بهیچی، گفت دور
تو مگر دیوانهٔ ای بوالهوس   کس[4] بهیچی کی دهد چیزی بکس
هاتفی گفتش که ای صوفی درآی   یك دکان[5] زینجا که هستی برتر آی
تا بهیچی ما همه چیزت[6] دهیم   ور دگر خواهی بسی نیزت دهیم
هست رحمت آفتابی تافته   جملهٔ ذرّات را دریافته
رحمت او بین که با پیغامبری   در عتاب آمد برای کافری

الحکایه والتمثیل

حق تعالی گفت قارون زار زار   خواند ای موسی ترا هفتاد بار
تو ندادی[7] هیچ باز او را جواب   گر بزاری یك رهم[8] کردی خطاب

---

۱ ـ ق ۲ ، منست. ۲ و ۳ ـ این دوبیت درمج، نیست. ۴ ـ در، کی. ۵ ـ در، دو گام. پ، مج، یك قدم. ۶ ـ پ، خیرت. ۷ ـ پ ، نداری. ۸ ـ پ ، دمم.

در سحرگه هاتفیش آواز داد — ساز گارش کرد، کارش ساز داد
گفت می گوید خداوند جهان — چون در[1] اول توبه کردی ای فلان
عفو کردم ، توبه بپذیرفتمت — می‌توانستم ولی نگرفتمت
بار دیگر چون شکستی توبه پاك — دادمت مهل و نگشتم خشم ناك
ورچنانست[2] این زمان ای بی خبر — آرزوی تو که باز آیی دگر
باز آی آخر که در بگشاده‌ایم — تو غرامت کرده باز[3] ایستاده‌ایم

الحکایه والتمثیل

یك شبی روح‌الامین در سدره بود — بانگ لبّیکی ز حضرت می‌شنود
بندهٔ گفت این زمان می‌خواندش — می‌ندانم تا کسی می‌داندش
این قدر دانم که عالی بنده‌ایست — نفس او مرده است او دل زنده‌ایست
خواست تا بشناسد او را آن زمان — زونگشت آگاه در هفت آسمان
در زمین گردید و در دریا بگشت — بار دیگر گرد عالم در بگشت[4]
هم ندیدآن بنده را ، گفت ای خدای — سوی او آخر مرا راهی نمای
حق تعالی گفت عزم روم کن — در میان دیر شو معلوم کن
رفت[5] جبریل و بدیدش آشکار — کان زمان می‌خواند بت را زار زار
جبرئیل[6] آمد از آن حالت بجوش — سوی حضرت باز آمد در خروش
پس[7] زفان بگشاد گفت ای بی‌نیاز — پرده کن در پیش من زین راز باز

---

۱ - پ ، تو . ۲ - مج ، پ ، در خیانت . ۳ - در ، پ ، ما. ۴ - در ، مج ، پ ، نه ز کوهش باز یافت و نه زدشت. در نسخه‌های در ، مج ، پ ، ابیات زیراضافه است:

سوی حضرت باز شد با صد شتاب — همچنان لبیك می‌آمد خطاب
از کمال غیرت او را سر بگشت — بار دیگر گرد عالم در بگشت

۵ - این بیت در نسخهٔ در ، نیست . ۶ - این بیت در نسخهٔ پ ، مج ، نیست . ۷ - این بیت در نسخهٔ مج ، نیست .

کار حکمت جز چنین نبود تمام — لاجرم خود این چنین آمد مدام
در ره او صد هزاران حکمتست — قطرهٔ را حصه[۱] بحری رحمتست
روز و شب این هفت پر گار ای پسر — از برای تست در کار ای پسر
طاعت روحانیان از بهر تست — خلد ودوزخ عکس لطف وقهر تست
قدسیان جمله سجودت کرده اند — جزوو کل غرق وجودت کرده اند
از[۲] حقارت سوی خود[۳] منگر بسی — زانك ممکن نیست بیش از تو کسی
جسم[۴] تو جزوست و جانت کل کل — خویش را عاجز مکن در عین ذُل
کل تو درتافت[۵] جزوت شد پدید — جان تو بشتافت عضوت شد پدید
نیست[۶] تن ازجان‌جدا،جزوی ازوست — نیست‌جان از کل جدا،عضوی‌ازوست
چون[۷] عدد نبود درین راه و احد — جزو و کل گفتی نباشد تا ابد
صد هزاران ابر رحمت فوق تو — می‌ببارد تا فزاید شوق تو
چون درآید وقت رفعتهای کل[۸] — از برای تست خلعتهای کل[۹]
هرچ چندانی ملایك کرده‌اند — از پی تو بر[۱۰] فذلك کرده‌اند
جملهٔ طاعات ایشان ، کرد گار — بر تو خواهد کرد جاویدان نثار

الحکایه والتمثیل

گفت عباسه که روز رستخیز — چون زهیبت خلق افتد در گریز
عاصیان و غافلان را از[۱۱] گناه — رویها گردد بیك ساعت سیاه
خلق بی سرمایه حیران مانده — هریك از نوعی پریشان مانده
حق تعالی از زمین تا نه فلك — صد هزاران ساله طاعت از ملك

---

۱ - پ ، زان حصه . ۲ - این بیت در مج ، نیست . ۳ - پ ، او . ۴ - این بیت در مج ، نیست. ۵ - در ، دریافت. این بیت در مج، نیست. ۶ و ۷ - این دو بیت در مج، نیست . ۸ و ۹ - در ، پ ، مج ، گل. ۱۰ - در، از برای تو. ۱۱ - در، در.

شاخ شرك از جان او بر کندمی — خلعت دین در سرش[1] افکندمی
کردی ای موسی بصد دردش هلاك — خاکسارش سر فرودادی بخاك
گر تو او را آفریده بودیی — در عذابش آرمیده بودیی
آنك بر بی رحمتان رحمت کند — اهل رحمت را ولی‌نعمت کند
هست دریاهای فضلش بی دریغ — دربر آن جرمها يك اشك میغ[2]
هرك را باشد چنان بخشایشی — کی تغیّر آرد از آلایشی
هرك او عیب گنه‌کاران کند — خویش را از خیل[3] جباران کند

الحکایه والتمثیل

چون بمرد آن مرد مفسد[4] در گناه — گفت می‌بردند تابوتش براه
چون بدید آن زاهدی، کرد احتراز — تا نباید کرد بر مفسد نماز
در شب آن زاهد مگر دیدش بخواب — در بهشت و روی همچون آفتاب
مرد زاهد گفتش آخر ای غلام — از کجا آوردی این عالی مقام
در گنه بودی تو تا بودی همه — پای تا فرقت بیالودی همه
گفت از بی‌رحمی[5] تو کردگار — کرد رحمت برمن آشفته کار
عشق بازی بین که[6] حکمت میکند — می کند این کار[7] و رحمت می کند
حکمت او در شبی چون پرّ زاغ — کودکی را می فرستد با چراغ
بعد از آن بادی فرستد تیزرو — کان چراغ او بکش، برخیز و رو
پس بگیرد طفل را در ره گذر — کز چه کشتی آن چراغ ای بی‌خبر
زان بگیرد طفل را تا در حساب — می کند با او بصد شفقت عتاب
گر همه کس جز نمازی نیستی — حکمتش را عشق بازی نیستی

---

۱ - پ، مج، برش. ۲ - پ، عذرخواه جرم ما اشك است و میغ. ۳ - پ، سرخیل.
۴ - در، مرد مفلس. ۵ - در، پ، مج، بی‌رحمتی. ۶ - در، چه. ۷ - در، پ، انکار.

باز جستندش بهر موضع بسی — در مخنّث خانهٔ دیدش کسی
در میان آن گروهی بی ادب — چشم تر بنشسته بود و خشك لب
سایلی گفت ای برنگ[1] راز جوی — این چه جای تست آخر باز گوی
گفت این قومند[2] چون تردامنی — در ره دنیا نه[3] مرد و نه[4] زنی
من چو ایشانم ، ولی در راه دین — نه زنی در دین نه مردی چند ازین
گم شدم در ناجوانمردی خویش — شرم می‌دارم من از مردی خویش
هرك جان خویش را آگاه کرد — ریش خود دستار خوان راه کرد
همچو مردان دل خرد[5] کرد اختیار — کرد براستادگان عزت نثار
گر تو بیش آیی ز مویی[6] در نظر — خویشتن را از بتی باشی بتر[7]
مدح و ذمّت گر تفاوت می کند — بتگری باشی[8] که او بت می کند
گر تو حق را بندهٔ ، بت گر مباش — ور تو مرد ایزدی ، آزر مباش
نیست ممکن در میان خاص و عام — از مقام بندگی برتر مقام
بندگی کن بیش[9] ازاین دعوی مجوی — مرد حق شو، عزت از عُزّی مجوی
چون ترا صد بت بود در زیر دلق — چون نمایی خویش را صوفی بخلق
ای مخنّث ، جامهٔ مردان مدار — خویش‌را زین بیش[10] سر گردان‌مدار

الحکایه والتمثیل

در خصومت آمدند و در جفا — دو مرقّع پوش در دارالقضا
قاضی ایشانرا بکنجی برد باز — گفت‌صوفی خوش نباشد جنگ‌ساز
جامهٔ تسلیم در بر کرده اید — این خصومت از چه درسر کرده اید
گر شما هستید اهل جنگ و کین — این لباس از سر براندازید هین

۱ - در ، مج ، پ ، بزرگ. ۲ - در، زدنیا. ۳ و ۴ - پ ، مج ، چه. ۵ - پ ، مج ، دل خود. ۶ - در، یك مو. ۷ - پ، بهتر. ۸- ق ۲، باشد. ۹ - پ، پیش. ۱۰- پ ، پیش.

پـاك بستانـد همــه از لطف پـاك — و افکند انـدر سر این مشت خـاك
از مـلایك بانگ خیزد کای آلـه — از چـه برما می‌زنند این خلق[1] راه
حق تعـالی گوید ای روحـانیـان — چون شما را نیست زین سود و زیان
خـاکیـانـرا کار می گردد تمـام — نـان بـرای گرسنه بـایـد مـدام

✡✡✡

دیگـری گفتش مخنّث[2] گوهـرم — هـر زمـانـی مـرغ شاخ دیگـرم
گاه رنـدم ، گاه زاهد ، گـاه مست — گاه‌هست‌ونیست‌و گاهی نیست‌وهست
گـاه نفسم در خرابـات افکـند — گاه جـانم در منـاجـات افکنـد[3]
من میـان هر دوحـیران مـانـده[4] — چون کنم در چاه و زندان مـانده[5]

✡✡✡

گفت بـاری[6] این بـود در هـر کسی — زانـك مـرد یك صفت نـبود بسی
گـر همه کس پـاك بودی از نخست — انبـیا را کـی شـدی[7] بعثت درست
چون بود در طـاعتت دل بستگی — بـا صـلاح آیـی بصد آهستگی
تا که نکند کـرّه[8] عمـری سر کشی — تن[9] فرونـدهد بـآرام و خـوشی
ای تنورستـان[10] غفـلت جـای تـو — کردهٔ مطلـوب سرتـا پـای تـو[11]
اشك چـون شنـگـرف اسرار دلست — سیرخوردن چیست ، زنـگار دلست
چون تـو دایم نفس سگ را پروری — کـم نـه آید[12] از مخنث گوهری

الحکایه و التمثیل

گم شد از بغـداد شبلی چنـد گـاه — کس بسوی او کـجـا مـی‌برد راه

---

۱ - مج ، قوم ۲ - مج، مقلب. ۳ - درنسخه های در، پ ، مج، این بیت اضافه است :
گه برد ، تـابنگرم، دیو ازرهم — گـه فـرشته بـا ره آرد ناگهم
۴ و ۵ - پ ، مج، مانده‌ام. ۶ - در ، پ ، آری. مج ، هدهد. ۷ - پ ، بدی. ۸ - در، کوه .
پ ، مج ، کوه عمرت . ۹ - مج ، سر . ۱۰ - در ، سورستان . ۱۱ - این بیت در نسخهٔ در ،
نیست. ۱۲ - پ ، کمتر آید.

گر ز من او سر بریدن خواستی   شهریار از مملکت برخاستی
بر میان بستی کمر در پیش او   خسرو عالم شدی درویش او
لیک چون در عشق دعوی‌دار بود   سر بریدن سازدش نهمار[1] زود
هر که در هجرم[2] سرسر دارد او   مدّعیّست[3] دامن تر دارد او
این بدان گفتم[4] که تا هر بی‌فروغ   کم زند در عشق ما لاف دروغ

✡✡✡

دیگری گفتش که نفسم دشمن است   چون روم ره زانك همره ره‌زنست
نفس سگ هرگز نشد فرمان برم   من ندانم[5] تا ز دستش جان برم
آشنا شد گرگ در صحرا مرا   وآشنا نیست[6] این سگ رعنا مرا
در عجایب مانده‌ام زین[7] بی وفا   تا چرا می‌اوفتد در آشنا

✡✡✡

گفت ای سگ درجوالت کرده خوش   هم‌چو خاکی پای مالت کرده خوش
نفس تو هم احول و هم اعورست   هم سگ و هم کاهل و هم کافرست
گر کسی بستایدت اما دروغ   از دروغی نفس تو گیرد فروغ
نیست روی آن که این سگ به شود   کز دروغی این چنین فربه شود
بود در اول همه بی‌حاصلی   کودکی و بی‌دلی و غافلی
بود در اوسط همه بیگانگی   وز جوانی شعبهٔ دیوانگی
بود در آخر که پیری بود کار   جان خرف، در مانده تن گشته نزار
با چنین عمری بجهل آراسته   کی شود این نفس سگ پیراسته
چون ز اوّل تا بآخر غافلیست   حاصل‌ما لاجرم بی حاصلیست
بنده دارد در جهان این سگ بسی   بندگیّ سگ کند آخر کسی

۱ - مج ، ناچار . پ ، تیمار.   ۲ - در ، پ ، عشقم. این بیت در مج، نیست.   ۳ - در ، مج ، پ ، مدعیست و.   ۴ - در، کردم.   ۵ - در ، پ، می‌ندانم .   ۶ - در، نه.   ۷ - در، وین.

ور شما این جامه را اهل آمدید[1]   در خصومت از سر جهل آمدید[2]
من که قاضی ام نه مرد معنوی[3]   زین مرقّع شرم می دارم قوی
هردو را برفرق مقنع داشتن   به بود زین سان مرقّع داشتن
چون تو نه مردی نه زن[4] درکار عشق   کی توانی کرد حل اسرار عشق
گر بسرّ[5] راه عشقی مبتلا   برفکن برگستوانی از بلا
گر بدعوی عزم این میدان کنی   سردهی برباد و ترك جان کنی
سر بدعوی بیش ازین مفراز تو   تا برسوایی نمانی باز تو

الحکایه والتمثیل

بود اندر مصر شاهی نامدار   مفلسی برشاه عاشق گشت زار
چون خبر آمد ز عشقش شاه را   خواند حالی عاشق گم راه را
گفت چون عاشق شدی برشهریار   از دوکار اکنون یکی کن اختیار
یا بترك شهر ، وین کشور بگوی   یانه ، در عشقم بترك سر بگوی
با تو گفتم کار تو یك بارگی   سربریدن خواهی[6] یا آوارگی
چون نبود آن مرد عاشق مرد کار   کرد او را شهر[7] رفتن اختیار
چون برفت آن مفلس بی‌خویشتن   شاه گفتا سر ببرّیدش ز تن
حاجبی گفتا که هست او بی گناه   از چه سر برّیدنش فرمود شاه
شاه گفتا زانك[8] او عاشق نبود   در طریق عشق من[9] صادق نبود
گر چنان بودی که بودی مرد کار   سر بریدن کردی[10] اینجا اختیار
هرك سر بر وی[11] به از جانان بود   عشق ورزیدن برو[12] تاوان بود

---

۱ و ۲ - در، آمدند. ۳ - در ، مفتوی. ۴ - در ، زنی . ۵ - مج ، بسر در . پ ، تو برسر .
۶ - مج ، پ ، خواه. ۷ - در، مج ، پ ، از شهر. ۸ - در ، گفت از آنکه. ۹ - مج، عاشقی.
در ، عشقما . ۱۰ - پ ، کرد. ۱۱ - او را سر. ۱۲ - در ، ورا .

چون مدد می گیرد[1] این نفس ازدوراه — بس عجب باشد اگر گردد تباه
دل سوار مملکت آمد مقیم — روز و شب این نفس سگ اورا ندیم
اسب[2] چندانی که می‌تازد سوار — بر بر او[3] می‌دود سگ در شکار
هرك[4] دل از حضرت جانان گرفت — نفس از دل نیز هم چندان گرفت
هرك این سگ را بمردی کرد بند — در دو عالم شیر آرد در کمند
هرك این سگ را زبون خویش کرد — گرد کفشش را نیابد[5] هیچ مرد
هرك این سگ را نهد[6] بندی گران — خاك او بهتر ز خون دیگران

الحکایه والتمثیل

ژندهٔ پوشید ، می شد پیر راه[7] — ناگهان او را بدید آن پادشاه
گفت من به یاتو، هان ای ژنده‌پوش — پیر گفت ای بی‌خبر، تن زن خموش
گرچه ما را خود ستودن[8] راه نیست — کانك او خود را ستود آگاه نیست
لیك چون شد واجبم، چون من‌یکی — به ز چون تو صد هزاران، بی‌شکی
زانك جانت روی[9] دین نشناختست — نفس تو از تو خری برساختست
وانگهی[10] برتو نشسته ای امیر — تو شده در زیر بار[11] او اسیر
برسرت افسار کرده روز و شب — تو بامر او فتاده در طلب
هرچ فرماید ترا، ای هیچ کس — کام و ناکام آن توانی کرد و بس
لیك چون من سرّدین[12] بشناختم — نفس سگ[13] را هم خر خود ساختم
چون خرم شد نفس، بنشستم برو — نفس سگ برتست ، من هستم برو
چون خرمن برتو می گردد سوار — چون منی بهتر ز چون تو صد هزار

---

۱ - در ، میکرد . مج ، هوا میگیرد . ۲ - پ ، است . ۳ - در، هم براو. مج ، پ ، در برابر. ۴ - در، مج ، پ، هرچه. ۵ - در ، در نیاید. ۶ - در، مج . پ ، کند. ۷ - در، سربراه. ۸ - در، بتو آن . ۹ - در ، مج ، پ ، ذوق. ۱۰ - این بیت در مج، نیست. ۱۱ - در، پای. ۱۲ - در ، این. پ، دل. ۱۳ - در ، خود .

با[1] وجود نفس بودن ناخوش است — زانك نفست دوزخی پر آتش است
گه[2] بدوزخ در سعیر شهوتست — گاه در وی زمهریر نخوتست
دوزخ[3] الحق زان‌خوش‌است ودل‌پذیر — کو دو مغزست[4] آتش است وزمهریر
صد هزاران دل بمرد از غم همی — وین سگ کافر نمی‌میرد دمی

الحکایه والتمثیل

یافت مردی[5] گورکن عمری دراز — سایلی گفتش که چیزی گوی باز
تا چو عمری گورکندی در مغاك — چه عجایب دیدهٔ در[6] زیر خاك
گفت این دیدم عجایب حسب[7] حال — کین سگ نفسم همی هفتاد سال
گورکندن دید و یك ساعت نمرد — یك دمم فرمان یك طاعت نبرد

الحکایه والتمثیل

یك شبی عبّاسه گفت ای حاضران — این همه گر پر شوند[8] از کافران
پس همه[9] از ترکمانی پر فضول — از سر صدقی کنند[10] ایمان قبول
این تواند بود، امّا آمدند — انبیا این صد هزار و بیست و اند
تا شود این نفس کافر یك[11] زمان — یا مسلمان یا بمیرد در میان
این نیارستند کرد و آن رواست — در میان چندین تفاوت ازچه خاست
ما همه در حکم نفس کافریم — در درون خویش کافر[12] پروریم
کافریست[13] این نفس نافرمان چنین — کشتن او کی بود آسان چنین

---

۱ و ۲ و ۳ - این سه بیت در نسخهٔ پ. نیست. ۴ - مج ، مغزت. ۵ - پ ، مرد.
۶ - پ ، از عجایب هیچ دیدی. ۷ - در ، مج ، پ ، چیست. ۸ - ق ۱ ، هین کو برنده. مج. کی تهی گردد جهان. ۹ - در ، آنهمه. ۱۰ - در ، کند. ۱۱ - در ، در. ۱۲ - پ ، اورا.
۱۳ - در ، کافرست.

چون کنم کز وی نجاتی باشدم   وزمی معنی حیاتی[۱] باشدم
گفت تا پیش توست[۲] این نفس سگ   از برت ابلیس نگریزد[۳] بتگ
عشوهٔ ابلیس ازتلبیس ُتست   در تو یك یك آرزو ابلیس تست
گر کنی یك آرزوی خود تمام   در تو صد ابلیس زاید والسلام
گلخن دنیا که زندان آمدست   سر بسر اقطاع شیطان آمدست
دست از اقطاع او کوتاه دار   تا نباشد هیچ کس را[۴] با تو کار

الحکایه والتمثیل

غافلی شد پیش آن صاحب چله   کرد از ابلیس بسیاری گله
گفت ابلیسم زد ازتلبیس راه   کرد دین برمن بطراری تباه
مرد گفتش ای جوا مرد[۵] عزیز   آمده بد[۶] پیش ازین ابلیس نیز
مشتکی بود از تو و آزرده بود   خاك از ظلم تو برسر کرده بود
گفت دنیا جمله اقطاع منست   مرد من نیست آنك دنیا دشمنست
تو بگو او را که عزم راه کن   دست از دنیای من کوتاه کن
من بدینش می کنم آهنگ سخت   زانك در دنیای من زد چنگ سخت
هرك بیرون شد ز اقطاعم[۷] تمام   نیست با او هیچ کارم والسلام

الحکایه والتمثیل

مالك دینار را گفت آن عزیز   من ندانم حال خود ، چونی تو نیز
گفت بر خوان‌خدا نان می‌خورم   پس همه فرمان شیطان می‌برم[۸]

۱ - در ، نجاتی . ۲ - در ، در پیش تست . ۳ - در ، بگریزد . ۴ - پ ، هیچ اورا.
۵ - در ، پ ، مج ، جوانمرد . ۶ - پ ، آمد و شد . ۷ - پ ، اقطاعش . ۸ - در مج ، بیت زیر اضافه است:
مالك دینار گفت ای نیکمرد   اینچنین‌شیطان ترا چون‌صید کرد

ای گرفته برسگ نفست خوشی   در تو افکنده ز شهوت آتشی
آب تو آرایش[1] شهوت ببرد   از دلت وزتن زجان قوّت[2] ببرد
تیرگی" دیده و کرّی" گوش   پیری و نقصان عقل و ضعف هوش
این و صد[3] چندین سپاه و لشگرند   سر بسر میر اجل را چاکرند
روز و شب پیوسته لشگر می رسد   یعنی از پس میرما در می‌رسد[4]
چون درآمد از همه سویی سپاه   هم تو باز افتی" و هم نفست ز راه
خوش خوشی بانفس سگ[5] درساختی   عشرتی با او بهم برساختی[6]
پای‌بست عشرت او آمدی   زیردست قدرت او آمدی
چون درآید گرد تو شاه و حشم   تو جدا افتی زسگ، سگ از توهم
گر زهم اینجا جدا خواهید شد   پس بفرقت مبتلا خواهید شد
غم مخور گر باهم اینجا کم رسیم[7]   زانك در دوزخ خوشی باهم رسیم[8]

الحکایه والتمثیل

آن دو روبه چون بهم هم‌بر شدند   پس بعشرت جفت یك دیگر شدند
خسروی در دشت شد با یوز و باز   آن دو روبه‌را زهم افکند باز
ماده می‌پرسد ز نر، کی رخنه جوی   ما کجا باهم رسیم ، آخر بگوی
گفت اگر ما را بود از عمر بهر   بردکان پوستین دوزان شهر

☆☆☆

دیگری گفتش که ابلیس از غرور   راه برمن می‌زند وقت حضور
من چو بااو بر نمی‌آیم بزور   در دلم از غبن[9] آن افتاد شور

---

۱ ـ در، پ ، مج ، آن آتش . ۲ ـ در ، دل تو رتبت. مج ، دلت قوت زتن رتبت. پ ، دلت نور وز تن . ۳ ـ پ ، اینهمه . ۴ ـ پ ، از پیش و پس در میرسد . ۵ ـ در ، خود . ۶ ـ پ ، پرداختی. ۸ و ۷ ـ پ ، رسید. ۹ ـ در ،عشق. مج پ، غبن‌او. این‌بیت درق۲نیست

این همه آتش ترا در پیش و پس   نیست ممکن گر نسوزی[1] هر نفس
در نگر تا هست جای آن ترا   کین چنین آتش نسوزد[2] جان ترا

الحکایه والتمثیل

خواجهٔ می‌گفت در وقت نماز   کای خدا رحمت کن و کارم بساز
آن سخن دیوانهٔ بشنید ازو   گفت رحمت می‌بپوشی زود ازو
تو ز ناز خود نگنجی در جهان   می‌خرامی از تکبّر هر زمان
منظری سر بر فلك افراشته   چار دیوارش بزر بنگاشته
ده غلام و ده کنیزك کرده راست   رحمت اینجا کی بود بر پرده راست
خود تو بنگر تا تو با[3] این جمله‌کار   جای[4] رحمت داری آخر شرم‌دار
گر چومن یك گرده[5] قسمت داریی   آنگهی تو جای رحمت داریی
تا نگردانی ز ملك و مال روی   یك نفس ننمایدت این حال روی
روی این ساعت بگردان از همه   تا شوی فارغ چو مردان از همه

الحکایه والتمثیل

پاك دینی گفت مشتی حیله‌جوی   مرد را در نزع گردانند[6] روی
پیش ازین این بی‌خبر را بردوام   روی گردانیده بایستی مدام
برگ‌ریزان شاخ بنشانی[7] چه سود   روی چون اکنون[8] بگردانی چه سود
هر کرا آن لحظه گردانند روی   او جُنب میرد تو زو[9] پاکی مجوی

☆☆☆

دیگری گفتش که من زر دوستم   عشق زر چون مغز شد در پوستم

---

۱ ـ پ، مج، بسوزی. ۲ ـ در ، بسوزد. ۳ ـ در ، تا تو این. مج، تا تو با این‌کار و بار.
۴ ـ پ ، چشم. ۵ ـ در، گر چو گرده مرگ . ۶ ـ در، گرد آیند. ۷ ـ در ، نیسانی. ۸ ـ در ، کیوان. ۹ ـ پ ، از او.

دیوت از ره بـرد ولاحولیت نیست   از مسلمانـی[1] بجز قـولیت نیست
در غـم دنیـا گرفـتـار آمـدی   خاك بـرفرقت کـه مردار آمـدی
گر ترا گفتم که کن دنـیـا نثار   این زمان مـی گویمت محکم بـدار
چون بدودادی توهردولت که هست   کـی تـوانـی دادن آسانش ز دست
ای ز غـفـلت غـرقـهٔ دریـای آز   می‌ندانی کزچه مـی‌مـانی تو بـاز
هـردوعـالم در لـبـاس تـعـزیت   اشك مـی‌بـارند و تـو در معصیت
حبّ دنیـا ذوق[2] ایمـانت ببـرد[3]   آرزو و آز تـو جـانت بـبـرد[4]
چیست دنیا ، آشیـان حرص و آز   مـانـده از فـرعون وز نمرود بـاز
گاه قـارون کرده[5] قی[6] بگـذاشته   گـاه شـدّادش بشدّت داشـتـه
حق تـعـالی کـرده[7] لاشی نـام او   تو بجـان[8] آویخـتـه در دام او
رنج این دنـیـای دون تـا کی تـرا   لاشهٔ نـابـوده زین لاشی تـرا
تو بمانده روز و شب حیران و مست   تـا دهـد یك ذرّه زین لاشیء دست
هـرك در یـك ذرّه لاشی گم بـود[9]   کی بود ممـکن کـه او مردم بود[10]
هـرك را بگسست در لاشیء دم   او بود صدبـاره از لاشیٔ کـم
کار دنـیـا چیست ، بی‌کاری همـه   چیست بـی‌کاری ، گـرفـتـاری همـه
هست دنـیـا آتش افـروختـه   هـر زمـان خلقـی دگر را سوختـه
چون شود این آتـش سوزنـده تـیـز   شیـر مـردی گـر ازو گیـری گریز
همچو شیران چشم ازین آتش بدوز   ورنـه چون پروانـه زین آتش بسوز
هرك[11] چون پروانه شد آتش پرست   سوختن را شایـد آن مغـرور مست

---

۱ ـ ق۱ ، در، مج ، پ ، مسلمانان. ۲ ـ در، رمق. مج ، پ ، ذوق. ۳ ـ در، مج ، پ، برد ۴ـ در، برجانت برد پ، برد مج، آز او جانت برد . ۵ ـ پ ، مج ، رفته‌و. ۶ـ در، کرده و. ۷ـ در ، مج ، پ ، گفت. ۸ ـ در ، مج ، پ ، چنین . ۹ و ۱۰ ـ در ، شود. ۱۱ ـ این بیت ، در نسخهٔ در، نیست.

تو فراغت جویی اندر مشغله — چون نیابی ، در تو افتد ولوله
نفقهٔ[1] چیزی که داری چارسو — لن تنالوا البرّ حتی تنفقوا
هرچ هست آن ترک می‌باید گرفت — گر[2] بود جان، ترک می‌باید گرفت
چون ترا دردست‌جان نتوان گذاشت — مال وملك واین وآن‌نتوان گذاشت
گر پلاسی خواب گاهت آمدست — آن پلاست[3] بندراهت آمدست
آن پلاست[4] خوش بسوز ای‌حق‌شناس — تا کی از تزویر با حق هم پلاس
گر نسوزی[5] آن پلاس اینجا ز بیم — کی رهی[6] فردا زپهنای گلیم
هرك صید وای خود شد وای او[7] — گم شود از وای سر تا پای او[8]
وا دوحرف آمد ، الف واو ای غلام — هردو را درخاك [و] خون‌بینی مدام[9]
واو را[10] بین در میان‌خون قرار — پس الف را بین میان‌خاك خوار

الحکایه والتمثیل

نو مریدی داشت اندك مایه زر — کرد زر پنهان ز شیخ خود مگر
شیخ می دانست، چیزی می نگفت — همچنان می‌داشت او زر در نهفت
آن مرید راه و پیر راهبر — هر دو می‌رفتند با هم در سفر
وادییشان پیش آمد بس سیاه — واشکارا شد درآن وادی دو راه
مرد می‌پرسید[11] زانکش[12] بود زر — مرد را رسوا کند بس‌زود زر
شیخ را گفتا چو شد پیدا دو راه — در کدامین ره رویم اینجایگاه
گفت معلومت بیفکن کان خطاست — پس بهر راهی که خواهی شد رواست
گر کسی را جفت گیرد سیم او — دیو بگریزد بتگ از بیم او
در حساب یك‌جو از زرّ حرام — موی بشکافد بطراری مدام

۱ ـ در ، پ ، مج ، کن. ۲ ـ در ، پ ، مج، زانکه. ۳ ـ پ ، سد . ۴ ـ پ ، پلاس خود . مج، پلاس‌اینجا . ۵ ـ ق۲ ، بسوزی . ۶ ـ پ، رسی. ۷ و۸ ـ در، تو. ۹ـ در، والسلام. ۱۰ـ این بیت در نسخهٔ در ، نیست. ۱۱ـ در ، مج، پ، می ترسید . ۱۲ ـ ق ۲ ، آنکس.

تـا مـرا چون گل زری نبود بـدست همچوگـل خـندان بنتوانم نشست
عشق دنیـا و زر دنیـا مـرا[1] کـرد پـر دعوی و بی‌معنی مـرا

✩✩✩

گفت ای از صورتی حـیران شده از دلت صبح صفت پنهـان شده
روز و شب تو روزکوری[2] مـانـدهٔ بستهٔصورت چو موری مـانـدهٔ
مرد معنی باش ، در صورت مپیچ چیست‌معنی اصل‌صورت‌چیست،هیچ[3]
زر بصورت رنگ گردانیده سنگ تو چو طفلان[4] مبتلا گشته برنگ[5]
زر کـه مشغولت کـند از کردگار بت بود ، در خـاکش افکن زینهار
زر اگر جـایی بغـایت درخورست هم بـرای قفـل فـرج استر است
نـه کسی‌را از زر تـو یـاریی نـه تـرا هم نیـز برخورداریـی
گر تو یك جو زر دهی درویش را گاه اورا خون خوری گه خویش‌را[6]
تو[7] بپشتیِ زری بـا خلق دوست داغ پهلـوی تو بـر پشتیِ اوست
مـاه[8] نو مـزد دکان مـی‌بـایـدت چـه دکان آن[9] مزد جـان می‌بایدت
جـان[10] شیرینت شد و عمرعزیز تـا درآمـد از دکانت یك‌پشیز
اینْ همه چیزی بهیچی داده تو پس چنین دل بـر همـه بنهـاده تو
لیك صبـرم هست تـا در زیـر دار نردبـانت از زیر[11] بکشد روزگار
در[12] جهـان چندانك آویزت بود هـریـکی صـد آتش‌تیـزت بود
غرق دنیـا هـم بباید[13] دینت نیـز دین بنـیزی[14] دست ندهد ای عزیز

۱- در ، مرمرا . ۲- ق ۲ ، چون روزکوری . در ، در روز کوری . ۳- پ ، هیچ هیچ .
۴- پ ، مج ، طفلی . ۵ - در ، به‌ننگ . ۶ - در نسخ در ، پ ، مج ، بیت زیر اضافه است :
نه چو عمروی و چو زیدی بایدت گر جوی بدهی جنیدی بایدت
۷ و ۸ - در نسخهٔ در ، نیست . ۹ - پ ، مج ، از . ۱۰- اینْ بیت در نسخهٔ در، نیست . ۱۱ - پ، نردبانت زیر. ۱۲- این‌بیت درپ، نیست. ۱۳- پ،نباید. ۱۴- در،سرت.پ، بدنیا مج ،دین‌ودنیا.

الحکایه والتمثیل

عابدی کز حق سعادت داشت او   چارصد ساله عبادت داشت او
از میان خلق بیرون رفته بود   راز زیر پرده با حق گفته بود
هم دمش حق بود و اوهمدم[1] بس‌است   گر نباشد او و دم، حق هم بس است
حایطی بودش درختی در میان   بر درختش کرد مرغی آشیان
مرغ خوش الحان وخوش آواز بود   زیر یک آواز او صد راز بود
یافت عابد از خوش آوازی او   اندکی انسی بدمسازی او
حق سوی پیغامبر آن روزگار   روی[2] کردو گفت ، با آن مرد کار[3]
می بباید گفت ، کاخر ای عجب   این همه طاعت بکردی روز و شب
سالها از شوق من می‌سوختی   تا بمرغی آخرم بفروختی
گرچه بودی مرغ زیرک ازکمال   بانگ مرغی کردت آخر در جوال
من ترا بخریده و آموخته   تو ز ناهلی مرا بفروخته[4]
من خریدار تو ، تو بفروختیم[5]   ما وفاداری ز تو آموختیم[6]
تو بدین ارزان فروشی هم مباش   هم‌دمت ماییم ، بی همدم مباش

☆☆☆

دیگری گفتش دلم پر آتش است   زانک زاد و بودمن جای خوش است
هست قصری زرنگارو دلگشای   خلق را نظارهٔ او جان فزای
عالمی شادی مرا حاصل ازو   چون توانم بر گرفتن دل ازو
شاه مرغانم در آن قصر بلند   چون کشم آخر درین وادی گزند

---

۱ ـ مج، حق همدم. ۲ ـ در ، مج ، پ ، وحی . ۳ـ بیت‌زیر درمج، اضافه است :

از زبان ما عتاب آغاز کرد   پس در واخواست از وی بازکرد

۴ـ مج، نفروخته. ۵ ـ پ، بفروختم. ۶ـ پ، ما خریداری بتوآموختم. این‌بیت درمج ، نیست.

باز در دین چون خرلنگ آید[1] او   دست زیر سنگ بی سنگ آید[2] او
چون بطراری رسد ، سلطان بود   چون بدین‌داری رسد ، حیران بود
هرك را زر راه زد ، گم ره بماند[3]   پای بسته در درون چه بماند[4]
یوسفی ، پرهیز کن زین چاه ژرف   دم مزن کین چاه دم دارد شگرف

الحکایه والتمثیل

رفت شیخ بصره پیش رابعه   گفت ای درعشق صاحب واقعه
نکتهٔ کز هیچ کس نشنیدهٔ   بر کسی نه خواندی نه دیدهٔ
آن ترا از خویشتن روشن شدست   آن بگو کز شوق جان من شدست
رابعه گفتش که ای شیخ زمان   چند پاره[5] رشته بودم ریسمان
بردم و بفروختم خوش[6] شد دلم   دو درست سیم آمد حاصلم
هر دو نگرفتم[7] بیك دست آن زمان   این درین دستم گرفتم آن در آن
زانك ترسیدم که چون شد سیم جفت   راه زن گردد فرو نتوان گرفت[8]
مرد دنیا جان و دل در خون نهد   صد هزاران دام دیگر گون نهد
تا بدست آرد جوی زر از حرام   چون بدست آرد بمیرد والسلام
وارث او را بود آن زر حلال   او بماند در غم و زور[9] و بال
ای بزر سیمرغ را بفروخته   دل ز عشق زر چو شمع افروخته
چون درین ره می نگنجد موی در[10]   نیست کس را گنج[11] گنج و روی زر
گر قدم در ره نهی ای هم‌چو مور   از سر مویی بگیرندت بزور
چون سر مویی محابا روی نیست   هیچ کس را زهرهٔ این کوی نیست

۱ و ۲ ـ در ، آمد . ۳ و ۴ ـ پ ، بود. مج ، شد . ۵ ـ مج ، کرت . ۶ ـ در ، مج ، پ ، خوش شد دلم . ۷ ـ در ، مج ، بگرفتم. ۸ ـ در ، پ ، مج ، شب ز بیم راهزن نتوان بخفت . ۹ـ در، درغم و زر . پ ، بهرآن زر در . مج ، در غم و رنج . ۱۰ ـ پ ، سر . ۱۱ ـ پ ، برگ .

گرچه این قصرست[1] خرّم چون بهشت — مرگ برچشم تو خواهد کرد زشت
هیچ باقی نیست، هست اینجای زیست — لیک باقی نیست، این‌را حیله چیست
از[2] سرای[و] قصر خود چندین مناز — رخش کبر و سرکشی چندین متاز
گر کسی از خواجگی‌و جای تو — با تو عیب تو بگوید وای تو

الحکایه و التمثیل

کرد آن بازاریی آشفته کار — از سر عجبی سرایی زرنگار
عاقبت چون شد سرای او تمام[3] — دعوتی آغاز کرد از بهر عام
خواند خلقی را بصد ناز و طرب — تا سرای او ببینند ای عجب
روزدعوت، مرد بی‌خود می‌دوید — از قضا دیوانهٔ او را بدید
گفت خواهم این زمان کایم بتگ — برسرای تو ریم ای خام رگ
لیك مشغولم ، مرا معذور دار — این بگفت و گفت زحمت دور دار

الحکایه و التمثیل

دیدهٔ آن[4] عنکبوت بی قرار[5] — در خیالی می گذارد روزگار
پیش گیرد وهم دور اندیش را — خانهٔ سازد بکنجی خویش را
بوالعجب[6] دامی بسازد از هوس — تا مگر در دامش افتد[7] یك مگس
چون مگس افتد بدامش سرنگون — برمکد ازعرق آن سرگشته خون
بعد از آن خشکش کند برجایگاه — قوت خود سازد ازو تا دیرگاه
ناگهی باشد که[8] آن صاحب سرای — چوب اندر دست ، استاده[9] بپای
خانهٔ آن عنکبوت و آن مگس — جمله نا پیدا کند در یك نفس

---

۱ ـ در ، مج ، پ ، قصریست . در ، گرچه خوش قصرست و . ۲ ـ پ ، بر . ۳ـ در ، مج ، عاقبت خورشیدی رای‌او تمام . ۴ـ پ ، تو . ۵ـ ق ۲ ، آن بی‌قرار . ۶ ـ مج، بوالهوس. ۷ ـ در ، مج ، آیـد ، ۸ ـ در ، گر . ۹ ـ در ، ننشیند . پ ، برخیزد .

شهریاری چون دهم کلی زدست — چون کنم بی‌آن‌چنان قصری‌نشست
هیچ عاقل رفت از باغ ارم — تا که بیند[1] در سفر داغ و الم

☆☆☆

گفت ای دون همّت نامرد تو — سگ نهٔ گلخن چه خواهی کرد تو
گلخنست این جملهٔ دنیای دون — قصر تو چندست ازین گلخن کنون
قصر تو گر خلد جنّت[2] آمدست — با اجل زندان محنت آمدست
گر نبودی مرگ را برخلق دست — لایق افتادی درین منزل نشست

الحکایه والتمثیل

شهریاری کرد قصری زرنگار — خرج شد دینار بر وی صد هزار
چون شد آن قصر بهشت آسا تمام — پس گرفت از فرش و آرایش نظام
هر کسی می‌آمدند از هر دیار — پیش خدمت با طبقهای نثار
شه حکیمان و ندیمان را بخواند — پیش خویش آورد و بر کرسی‌نشاند
گفت این قصرمرا در هیچ حال — هیچ باقی هست ازحسن[3] و کمال
هر کسی گفتند در روی زمین — هیچ کس نه دیدو نه بیند چنین[4]
زاهدی برجست، گفت ای نیک‌بخت — رخنهٔ‌ماندست و آن[5] عیب‌است سخت
گر نبودی قصر را آن رخنه عیب — تحفه دادی قصر فردوسش ز غیب
شاه گفتا من ندیدم رخنهٔ — هم برانگیزی[6] تو جاهل فتنهٔ
زاهدش گفت ای بشاهی سرفراز — رخنهٔ هست آن ز عزرائیل باز
بوك آن رخنه توانی کرد سخت — ورنه چه قصر تو و[7] چه تاج و تخت

۱ - در، مج، پ، تا گزینند. ۲ - در، پ، مج، خلدوجنت. ۳ - در، مج، حق.
۴ - پ، کس ندید و نه ببیند همچنین. ۵ - در، مج، بدان. ۶ - در، مج، پ، می‌برانگیزی.
۷ - در، مج، چه گلخن وچه.

ماندہ‌ام در تنگنای این جهان — تنگ تنگ[1] است این جهانم[2] درزمان
مرد گفتش اینچ گفتی نیست راست — در بیابان فراخت تنگناست
گفت اگر اینجا نبودی تنگنا — تو کجا افتادیی هر گز[3] بما
گر ترا صد وعدهٔ خوش می دهند — آن نشان زان سوی آتش می دهند
آتش تو چیست دنیا در گذر — هم‌چو شیران کن ازین آتش حذر
چون گذر[4] کردی دل خویش آیدت — پس سرای خوش[5] شدن پیش آیدت
آتشی در پیش و راهی سخت دور — تن ضعیف و دل اسیر و جان نفور
تو ز جمله فارغ و پرداخته — در میان کاری چنین برساخته
گر بسی دیدی جهان، جان برفشان[6] — کز جهان نه نام داری نه نشان
گر بسی بینی نه بینی هیچ تو — چند گویم بیش ازین کم پیچ تو

الحکایه والتمثیل

از[7] پس تابوت می شد سوگوار — بی قراری ، وانگهی می گفت زار
کای جهان نا دیدهٔ من چون شدی — هیچ نادیده جهان[8] بیرون شدی
بی دلی چون آن شنید و کار دید — گفت صد باره جهان انگار[9] دید
گر جهان با خویش خواهی برد تو — هم جهان نادیده خواهی مرد تو
تا که تو نظارهٔ عالم کنی — عمر شد کی درد را مرهم کنی
تا نپردازی تو از نفس خسیس — در نجاست گم شد این[10] جان نفیس

الحکایه والتمثیل

عود[11] می‌سوخت آن یکی غافل بسی — آخ می زد از خوشی آنجا کسی

---

۱ - در، پ ، مج ، نیك تنگ‌است. ۲- پ، این‌زمان . مج ، هرزمان . ۳ - مج ، آخر.
۴- مج ، حذر. ۵ - در، پ ، مج، خوشدلی . ۶ - ق۱،جهان جان فشان . ۷ - در پ ، بیت زیر اضافه است :

ابلهی را میوهٔ دل مرده بود — صبروآرام‌وقرارش برده بود

۸- در ، نادید از جهان ، مج ، بی‌مرادی ازجهان . ۹ - پ ، آشکار . ۱۰- پ ، شود. ۱۱- این بیت درنسخهٔ در، نیست.

هست دنیا، وانك در وی ساخت‌قوت — چون مگس در خانهٔ آن عنکبوت
گر همه دنیا مسلّم آیدت[1] — گم شود تا چشم برهم آیدت
گر بشاهی سرفرازی می کنی — طفل راه[2] پرده‌بازی می کنی
ملك مطلب گر نخوردی مغز خر — ملك گاوانرا دهند ای بی خبر
هرك از کوس و علم درویش نیست — مُرد او، کان بانگ‌بادی[3] بیش‌نیست
هست بادی در علم، در کوس بانگ — باد بانگی کمتر ارزد نیم دانگ
ابلق بیهودگی چندین متاز — در غرور خواجگی چندین مناز
پوست آخر در کشیدند از پلنگ — در کشند آخر ز تو هم[4] بی‌درنگ
چون محال آمد پدیدار آمدن — گم شدن به یا نگو سار[5] آمدن
نیست ممکن سر فرازی کردنت — سر بنه تا کی ز بازی کردنت
یا بنه[6] این سروری دیگر مکن — یا ز سربازی بنه در سر مکن
ای سرای و باغ تو زندان تو — وای جانت، وابلای[7] جان تو
در گذر زین خاکدان پرغرور — چند پیمایی جهان ای ناصبور[8]
چشم همّت بر گشای و ره ببین — پس قدم در ره نه و در گه ببین
چون رسانیدی بدان درگاه جان — خود نگنجی تو ز عزّت در جهان

الحکایه والتمثیل

بس[9] سبك مردی گران جان می‌دوید — در بیابانی بدرویشی رسید
گفت چون داری تو ای درویش کار — گفت آخر می بپرسی[10] شرم دار

---

۱ - پ ، بایدت . ۲ - در، مج ، پ، راهی . ۳ - در، بازی . مج، مزد او جز بانگ و .
۴ - در ، درکشد نیز از تن تو . پ ، در کشند آن نفس تو هم . مج ، برکشند از نفس تو هم .
۵ - در، مج، تا . پ ، نگونسار . ۶ - در ، پ ، مج ،
یابنه سرسروری دیگرمکن — یا زسربازی بنه درسرمکن
۷ - در ، دل دراوبستن بلای . پ ، وای جان تو . مج ، خانمان تو . ۸ - در ، مج ، پ ، پرغرور . ۹ - پ ، پس . ۱۰ - در ، مج ، پ ، نترسی.

صورتی از خلط و خون آراسته　　کرده نام او مه نا کاسته
گرشود آن‌خلط وآن خون[1] کم ازو　　زشت تر نبود درین عالم ازو
آنك حسن او ز خلط و خون بود　　دانی آخر کان نکویی چون بود
چند[2] گردی گرد صورت عیب جوی　　حسن درغیبست، حسن‌ازغیب‌جوی
گر[3] برافتد پرده از پیشان کار　　نه همی دیّار ماند نه دیار
محو گردد صورت آفاق کل　　عزّها کلی بدل گردد بذُل
دوستیّ صورتیّ مختصر[4]　　دشمنی گردد همه با یك دگر
وانك او را دوستی غیبیست　　دوستی اینست کز بی عیبی است
هرچ نه این دوستی ره گیردت　　بس پشیمانی که ناگه گیردت

الحکایه والتمثیل

دردمندی پیش شبلی می گریست　　شیخ پرسیدش که این[5] گریه‌زچیست
گفت شیخا دوستی بود آن من　　از جمالش تازه بودی جان من
دی بمرد و من بمردم از غمش　　شد جهان بر من سیاه از ماتمش
شیخ گفتا چون‌دلت‌بی‌خویش‌ازینست　　این چه‌غم باشد،سزایت بیش‌ازینست
دوستی دیگر گزین ای یار[6] تو　　کو نمیرد تا نمیری زار تو
دوستی کز مرگ نقصان آورد　　دوستیّ او غم جان آورد
هرك شد در عشق صورت مبتلا　　هم از آن صورت فتد در صد بلا
زودش آن صورت شود[7] بیرون‌زدست　　و او[8] از آن‌حیرت کند درخون‌نشست

الحکایه والتمثیل

تاجری مالی و ملکی چند داشت　　یك کنیزك با لبی چون قند داشت

۱ - مج، چون شود آن خلط وآن خون. پ، صورتی ازخلط و از خون. ۲ و۳- این ابیات در نسخهٔ در ، نیست . ۴ - در ، پ ، مج ، ای مختصر . ۵ - در ، مج ، پ ، می‌پرسید کاین . ۶ - در ، مج ، پ ، این بار . ۷ - در، پ ، مج ، رود. ۸ - در ، پ ، مج ، او.

مرد[۱] را گفت آن عزیز نامدار   تا تو آخ گویی بسوخت[۲] این‌عودزار

☆☆☆

دیگری گفتش که ای مرغ بلند   عشق دلبندی مرا کردست بند
عشق او آمد مرا در پیش کرد   عقل من[۳] بربود و کار خویش کرد
شد خیال روی او رهزن مرا   وآتشی زد در همه خرمن مرا
یك نفس بی‌او نمی یابم قرار   کفرم آید صبر کردن زان نگار
چون دلم‌درپس[۴] بود در خون خویش   راه چون گیرم من سر گشته پیش
وادیی در پیش می باید گرفت   صد بلا در بیش[۵] می باید گرفت
من زمانی بی رخ آن ماه روی   چون توانم بود هرگز راه جوی
دردم از دارو و[۶] درمان درگذشت   کار من از کفر و ایمان درگذشت
کفر من و ایمان من از عشق اوست   آتشی در جان من از عشق اوست
گر ندارم من در این اندوه کس   هم دمم در عشق او اندوه بس
عشق او در خاك و در خونم فکند   زلف او از پرده بیرونم فکند
من چو بی طاقت شدم در کار او   یك نفس نشکیبم[۷] از دیدار او
خاك راهم غرقه در خون چون کنم   حال من[۸] اینست اکنون چون کنم

☆☆☆

گفت ای در بند صورت ماندهٔ   پای تا سر در کدورت ماندهٔ
عشق صورت ، نیست عشق معرفت   هست شهوت‌بازی ای حیوان صفت
هر جمالی را که نقصانی بود   مرد را از عشق تاوانی بود
هر جمالی را که خود نبود زوال[۹]   کفرباشد نیست گشتن[۱۰] زان جمال

---

۱ - این بیت در نسخهٔ در ، نیست . ۲ - پ ، مج ، گوئی آه سوخت . ۳ - در ، هم . ۴ - در ، مج ، از خود . پ ، آتش . ۵ - در ، شیوهٔ وی پیش . مج ، صدبلا برخویش . ۶ - در، پ ، مج ، درد من ازدست . ۷ - در ، نشکیبد. ۸ - پ ، دل. ۹ - در، جمال. پ، زان زوال .
۱۰ - پ ، صبرکردن.

گفت آخر پیش چون من پادشاه / سوی غیری چون توان کردن نگاه
رشته را بگسست و گفتش این‌زمان[1] / سر دهید این بی ادب را در جهان
گر بخوردی سوزن آن سگ صدهزار / بهترش بودی که بی آن رشته کار
مرد سگبان گفت سگ آراستست / جملهٔ اندام سگ پُر خواستست
گرچه این سگ دشت و صحرا را سزاست / اطلس و زرّ و گهر ما را هواست[2]
شاه گفتا هم چنان بگذار و رو / دل ز سیم و زرّ او بگذار و[3] رو
تا اگر با خویش آید[4] بعد ازین / خویش را آراسته بیند[5] چنین
یادش آید[6] کاشنایی یافتست / وز چو من شاهی جدایی یافتست
ای در اول آشنایی یافته / وآخر از غفلت[7] جدایی یافته
پای در عشق حقیقی نه تمام / نوش کن با اژدها مردانه جام
زانکه اینجا پای داو[8] اژدهاست / عاشقان را سر بریدن خون‌بهاست
آنچ جان مرد را شوری[9] دهد / اژدها را صورت موری دهد
عاشقانش گر یکی و گر صد اند / در ره او تشنهٔ خون خود اند

الحکایه والتمثیل

چون شد آن حلاج بردار آن زمان / جز اناالحق می‌نرفتش بر زبان
چون زبان او همی نشناختند / چار دست و پای او انداختند
زرد شد چون خون بریخت[10] ازوی بسی / سرخ کی[11] ماند درین حالت کسی
زود درمالید آن خورشید و ماه[12] / دست بریده بروی، هم چو ماه
گفت چون گلگونهٔ مردست خون / روی خود گلگونه بر[13] کردم کنون

---

۱ ـ ق۱، رشته را بگسست آن و گفت این زمان . در، پ ، مج ، رشته بگسست آن شه و گفت آن . ۲ـ در، مج ، پ ، سزاست . ۳ ـ در ، پ ، مج ، بردار . ۴ ـ در ، آمد . ۵ ـ در، باشد . ۶ ـ ق۱ ، در ، آمد . ۷ ـ ق ۲ ، دولت . ۸ ـ در ، باد از وی . پ ، پای دارد ۹ ـ در ، پ ، مج ، آنکه جان مرد را سوری . ۱۰ ـ در ، مج ، پ ، برفت . ۱۱ ـ در ، چون . ۱۲ ـ در ، مج ، پ ، خورشید راه . ۱۳ ـ در ، پ ، مج ، گلگونه‌تر .

نا گهش بفروخت تا آواره شد — بس پشیمان گشت و بس بیچاره شد
رفت پیش خواجهٔ او بی قرار — می‌خریدش باز افزون از هزار
ز آرزوی او جگر می‌سوختش — خواجهٔ او باز می نفروختش
مرد می‌شد[1] در میان ره مدام — خاك برسر می‌فشاندی بردوام
زار می گفتی که این داغم بس‌است — وین چنین داغی سزای آن کس‌است
کز حماقت رفت، چشم[2] عقل‌دوخت — دلبر خود را بدیناری فروخت
روز بازاری چنین آراسته[3] — تو زیان خویش را برخاسته
هر نفس زانفاس عمرت گوهریست — سوی حق هر ذرهٔ نو[4] رهبریست
از قدم تا فرق نعمتهای اوست — عرضه ده برخویش نعمتهای دوست
تا بدانی کز که دور افتادهٔ — در جدایی بس صبور افتادهٔ
حق ترا پرورده درصد عزّ و ناز — تو زندانی بغیری مانده باز

الحکایه والتمثیل

خسروی می‌رفت در دشت شکار — گفت ای سگبان سگ تازی بیار
بود خسرو را سگی آموخته — جلدش[5] از اکسون و اطلس دوخته
از گهر طوقی مرصّع ساخته — فخر را در گردنش انداخته
از زرش خلخال و دست ابرنجنش[6] — رشتهٔ ابریشمین در گردنش
شاه آن سگ را سگ بخرد گرفت — رشتهٔ آن سگ بدست خود گرفت
شاه می‌شد ، در قفاش آن سگ دوان — در ره سگ بود لختی استخوان
سگ نمی‌شد کاستخوان افتاده بود — بنگرست آن شاه سگ استاده بود
آتش غیرت چنان برشاه زد — کاتش اندر آن[7] سگ گم راه زد

---

۱ - در، پ ، مج ، میرفتی . ۲ - در، جسم. ۳ - در ، میکاسته. مج ، افروخته. ۴ - در، مج ، پ ، تو . ۵ - در ، لبس . مج ، پ ، جلش . ۶ - در ، دست آونجنش . ۷ - در ، پ ، مج. کانشی اندر.

هر که خورد[1] او ازاجل یك‌تیغ‌دست	هم‌قلم شد تیغ[2] و هم دستش‌شکست
ای دریغا کز جهانی دست و تیغ	جز دریغی نیست در دست ، ای‌دریغ

☆☆☆

هدهدش گفت ای ضعیف ناتوان	چند خواهد ماند مشتی استخوان
استخوانی چند درهم ساخته[3]	مغز او در استخوان بگداخته
تو نمی‌دانی که عمرت بیش و کم	هست باقی از دو دم تا کی دژم[4]
تو نمی دانی که هر که زاد ، مرد	شد بخاك و هرچ بودش باد برد
هم برای بودنت[5] پرورده اند	هم برای بردنت آورده اند
هست گردون هم چو طشت سرنگون	وز شفق‌این طشت هرشب غرق‌خون
آفتاب تیغ زن در گشت او	این همه سر می‌برد در طشت او
تو اگر آلوده گر پاك آمدی	قطرهٔ آبی که با خاك آمدی
قطرهٔ آب از قدم تا فرق درد	کی تواند کرد با دریا نبرد
گر تو عمری در جهان فرمان دهی	هم بسوزی هم بزاری جان دهی

الحکایه والتمثیل

هست ققنس طرفه مرغی دلستان	موضع این مرغ در هندوستان
سخت منقاری عجب دارد دراز	همچو نی در وی بسی سوراخ باز
قرب صد سوراخ در منقار اوست	نیست جفتش[6]، طاق[7] بودن کاراوست
هست در هر ثقبه آوازی دگر	زیر هر آواز او رازی دگر
چون بهر ثقبه بنالد زار زار	مرغ و ماهی گردد از وی بی قرار
جملهٔ پرّندگان[8] خامش شوند	در خوشیّ بانگ او بیهش شوند

---

۱ - در ، مج ، یافت . ۲ - پ ، دست . ۳- پ ، چند یك برساخته. ۴ - در ، مج ، پ ، زدم . ۵ - در ، مج ، پ ، مردنت . ۶ - در، نیستش جفت ۷ - ق ۲ ، کار. ۸ - در ، مج ، پ ، درندگان .

تا نباشم[۱] زرد در چشم کسی ‌‌ سرخ رویی باشدم[۲] اینجا بسی
هر که را من زرد آیم در نظر ‌‌ ظن برد[۳] کاینجا بترسیدم مگر
چون مرا از ترس یك سرموی‌نیست ‌‌ جز چنین گلگونه اینجا روی‌نیست
مرد خونی[۴] چون نهد سر سوی دار ‌‌ شیر مردیش آن زمان آید بکار
چون جهانم حلقهٔ میمی بود ‌‌ کی چنین جایی مرا بیمی بود
هر که را با اژدهای هفت سر ‌‌ در تموز افتاده دایم خورد و خور[۵]
زین چنین بازیش بسیار اوفتد ‌‌ کمترین چیزیش سردار[۶] اوفتد

الحکایه و التمثیل

مقتدای دین، جنید ، آن بحرژرف ‌‌ یك شبی می گفت در بغداد حرف
حرفهایی کز بلندی آسمانش[۷] ‌‌ سر نهادی تشنه‌دل در آستانش[۸]
داشت بس‌برنا[۹] ، جنید راه‌بر ‌‌ هم‌چو خورشید او یکی زیبا پسر
سر بریدند آن پسر را زار زار ‌‌ پس میان جمعش افکندند خوار
چون بدید[۱۰] آن سر، جنید پاك باز ‌‌ دم نزد ، آن جمع را[۱۱] دل داد باز
گفت آن دیگی[۱۲] که‌امشب بس‌عظیم ‌‌ برنهادم من در اسرار قدیم
در چنان دیگی گرم باید چنین ‌‌ هم بود زین‌بیش و کم ناید[۱۳] ازین

☆☆☆

دیگری گفتش که می‌ترسم ز مرگ ‌‌ وادی دورست[۱۴] ومن بی‌زاد و برگ
این چنین کز مرگ[۱۵] می‌ترسد دلم ‌‌ جان برآید[۱۶] درنخستین منزلم
گر منم میر اجل با کار و بار ‌‌ چون اجل آید بمیرم زار زار

---

۱ ـ پ. نباشد . ۲ ـ پ ، بایدم ۳ ـ در ، بود ۴ ـ پ ، مج ، خونین . ۵ ـ در، مج، پ ، خفت وخور . ۶ ـ در ، بردار . ۷ ـ در، بلندیش آسمان ۸ ـ در،آستان . ۹ ـ در، پ ، مج ، برنائی . ۱۰ـ در، برید . ۱۱ـ مج ، تن زد وآن قوم را. ۱۲ـ در، دیگر ، ۱۳ـ پ ، بیش ونبود کم. ۱۴ـ پ، وادی بس دور . ۱۵ـ ق ۱ ، برگ. ۱۶ـ در، برآمد.

سالها در نـالـه و در درد بـود — بی‌ولد ، بی‌جفت[1] ، فردی[2] فرد بود
در همـه آفـاق پیونـدی نـداشت — محنت جفتی و فرزنـدی نـداشت
آخرالامرش اجل چون یاد داد[3] — آمـد و خـاکسترش بـر بـاد داد
تـا[4] بدانی تو کـه از چنگ اجل — کس نخواهد برد جان چند ازحیل
در[5] همه آفاق کس بی مرگ نیست — وین‌عجایب‌بین که کس‌را برگ نیست
مرگ اگرچه بس درشت و ظالمست — گردن آنرا نرم کردن لازمست
گرچـه مـا را کار بسیـار اوفتـاد — سخت تـر از جملـه ، این‌کار اوفتاد

الحکایه والتمثیل

پیش تـابوت پـدر مـی‌شـد پسر — اشك می‌بارید و می گفت ای پدر
این‌چنین روزی که جانم کرد ریش — هـرگزم نـامد[6] بعمر خویش پیش
صوفیی گفت آنك او بـودت[7] پـدر — هـرگزش این روز هم نـامـد بسر
نیست کاری کان پسـر را اوفتـاد — کار بس مشکل پـدر را اوفتـاد
ای بدنیـا بـی سر و پـای آمـده — خـاك بـر سر بـاد پیمای آمـده
گر بصـدر مملکت خواهی نشست — هم نخواهی رفت جز بـادی بدست

الحکایه والتمثیل

نایبی را چون اجـل آمـد فـراز — زو یکی پـرسید کای در عـین راز
حـال تـو چونست وقت پیچ پیچ — گفت حالم می بنتوان[8] گفت هیچ
بـاد پیمـودم همـه عمـر تمام — عـاقبت بـا خـاك رفتم والسلام
نیست‌درمان‌مرگ را جز مرگ‌بوی[9] — ریختن دارد بـزاری برگ و روی[10]

۱ ـ پ ، نی ولد نی جفت . ۲ ـ در ، و بی فرزند ۳ ـ در ، مج ، پ ، داد داد .
۴ و ۵ ـ این دوبیت در مج ، نیست. ۶ ـ در، نآید. ۷ ـ در، مج ، پ، بودی. ۸ ـ در، می‌شنو.
مج ، پ ، نه توانم گفت . ۹ ـ در ، پ ، مج ، روی . ۱۰ ـ در ، مج ، پ ، برگ روی .

فیلسوفی بود دمسازش گرفت　　علم موسیقی ز آوازش گرفت
سال عمر او بود قرب هزار　　وقت مرگ خود بداند آشکار
چون ببرّد وقت مردن دل ز خویش　　هیزم آرد گردخود ده خر، مه بیش
در میان هیزم آید بی قرار　　در دهد صد نوحه خود را زار زار
پس بدان هر ثقبهٔ از جان پاك　　نوحهٔ دیگر برآرد دردناك
چون که ازهر ثقبه[1] هم‌چون‌نوحه گر　　نوحهٔ دیگر کند نوعی دگر
در میان نوحه از اندوه مرگ　　هر زمان برخود بلرزد هم‌چو برگ
از نفیر او همه پرّندگان　　وز خروش او همه درّندگان
سوی او آیند چون نظارگی　　دل ببرند از جهان یك بارگی
از غمش آن روز در خون جگر　　پیش او بسیار میرد جانور
جمله از زاری او حیران شوند　　بعضی از بی قوّتی بیجان شوند
بس عجب روزی بود آن روز او　　خون چکد از نالهٔ جان‌سوز او
باز چون عمرش رسد با یك نفس　　بال و پر[2] برهم زند از پیش و پس
آتشی بیرون جهد از بال او　　بعد آن آتش بگردد حال او
زود در هیزم فتد آتش همی　　پس بسوزد هیزمش خوش‌خوش‌همی
مرغ وهیزم هردو چون اخگر شوند　　بعد از اخگر[3] نیز خاکستر شوند
چون نماند ذرهٔ اخگر پدید　　ققنسی آید ز خاکستر پدید
آتش آن هیزم چو خاکستر کند　　از میان ققنس‌بچه[4] سر بر کند
هیچ کس را در جهان این اوفتاد　　کو پس از مردن بزاید نابزاد[5]
گرچو ققنس عمر بسیارت دهند　　هم بمیری هم[6] بسی کارت دهند[7]

---

۱ ـ در ، پ ، چون بدان هر ثقبه . این‌بیت در مج، نیست . ۲ ـ در ، او. ۳ ـ در ، پ، مج ، بعد اخگر. ۴ ـ در، از میانش بچه‌ای. ۵ ـ در ، تا نزاد . پ ، مج ، یابزاد . ق۲ ، برآید نابزاد . ۶ ـ در ، گر ، مج ، چون . ۷ ـ در نسخه‌های در ، پ ، مج ، بیت زیر اضافه است ؛
ققنس سرگشته در سال هزار　　صد تنه بر خویشتن نالید زار

زنده پی نابرده ، مرده گم شده   زاده مرده[1] لیك نا مردم شده
صد هزاران پرده آن درویش را   پس چگونه باز یابد خویش را

الحکایه والتمثیل

گفت چون سقراط[2] در نزع اوفتاد   بود شاگردیش ، گفت ای اوستاد
چون کفن سازیم ، تن پاکت کنیم   در کدامین جای در خاکت کنیم
گفت اگر تو باز یابیم ای غلام   دفن کن هرجا که خواهی والسلام
من[3] چو خود را زنده در عمری دراز   پی نبردم ، مرده کی یابی تو باز
من چنان رفتم که در وقت گذر   یك سری مویم نبود از خود خبر

☆☆☆

دیگری گفتش که ای نیك اعتقاد   بر نیامد یك دم از من بر مراد
جملهٔ عمرم که[4] در غم بوده‌ام   مستمند کوی عالم بوده‌ام
بر دل پر خون من چندان غمست   کز غمم هر[5] ذرهٔ درماتم است
دایما حیران و عاجز بوده‌ام   کافرم ، گرشاد هرگز بوده‌ام
مانده‌ام زین جمله غم در خویش من   بر سری[6] چون راه گیرم پیش من
گر نبودی نقد چندینی غمم   زین سفر بودی دلی بس خرمم
لیك چون دل هست پرخون، چون کنم   باتو گفتم جمله[7]، اکنون چون کنم

☆☆☆

گفت[8] ای مغرور شیدا آمده   پای تا سر غرق سودا آمده
نامرادی[9] و مراد این جهان   تا بجنبی بگذرد در یك زمان
هرچ[10] آن دریك نفس می بگذرد   عمر هم بی آن نفس می بگذرد

۱ ـ در ، پ ، مج ، مردم . ۲ ـ پ ، مج ، بقراط . ۳ ـ در ، تو. ۴ ـ در ، مج ، پ ، چو. ۵ ـ ق ۱ ، هم . ۶ ـ در، مج ، بی سری . پ ، سرسری. ۷ ـ در، مج ، پ ، حال.

←

ما همه از بهر مردن زاده‌ایم   جان نخواهد ماندودل بنهاده‌ایم
آنك عالم داشت در زیر نگین   این زمان شد توتیا زیر زمین
وانك در چرخ فلك خون ریز بود[1]   گشت در خاك لحد ناچیز زود
جملهٔ زیر زمین پُر خفته‌اند   بلك خفته[2] این همه آشفته‌اند[3]
مرگ بنگرتاچه راهی[4] مشکل است   کاندرین ره گورش اول منزل است
گر بود از تلخی مرگت خبر   جان شیرینت شود زیرو زبر

الحکایه والتمثیل

خورد عیسی آبی از جویی خوش‌آب   بود طعم آب خوشتر از جُلاب[5]
آن یکی زان‌آب خُم پر کرد و رفت   عیسی نیز از خم آبی خورد و رفت
شد زآب خم همی تلخش دهان   باز گردید و عجایب ماند ازآن
گفت یارب آب این خم وآب[6]جوی   هر دو یك آبست، سرّ این بگوی
تا چرا تلخ است آب خم چنین   وین دگر شیرین‌ترست از انگبین
پیش عیسی آن خم آمد در سخن   گفت ای عیسی منم مردی کهن
زیر این نه کاسه من باری هزار   گشته‌ام هم کوزه هم خم هم طغار
گر کنندم خم هزاران بار نیز   نیست جز تلخیّ مرگم کار نیز[7]
دایم از تلخیّ مرگم این چنین   آب من زانست ناشیرین چنین
آخر ای غافل، ز خُم بنیوش راز   بیش‌ازین خودرا زغفلت خر[8]مساز
خویش را گم کردهٔ ای رازجوی   پیش ازآنکت جان برآیدرازجوی[9]
گر نیابی زنده خود را باز تو   چون بمیری کی شناسی راز تو
نه بهشیاری ترا از خود خبر   نه بمردن از وجودت هیچ اثر

---

۱ ـ پ، مج، آنکه برچرخ فلك نیزه بسود. ۲ ـ مج، بل نخفته. ۳ ـ در، آسوده‌اند. ۴ـ مج، کاری. ۵ ـ پ، گلاب. ۶ ـ در، وآن. مج، وین. ۷ ـ در، چیز. ۸ ـ در، مج، پ، خم. ۹ ـ در، مج، بازگوی. پ، بازجوی.

صد عنایت می رسد در هر دمیت[۱]   هست از احسان و برّش عالمیت[۲]
می نیارد[۳] یاد از احسان او   بر نداری[۴] اندکی رنج آن او
این کجا باشد نشان دوستی   تیره مغزا، پای تا سر پوستی

الحکایه والتمثیل

پادشاهی بود نیکو شیوهٔ   چاکری را داد روزی میوهٔ
میوهٔ او خوش همی خورد آن غلام   گفتیی خوشتر نخورد او زان[۵] طعام
از خوشی‌کان چاکرش می‌خورد آن   پادشا را آرزو می کرد آن
گفت یك نیمه بمن ده ای غلام   زانك بس‌خوش‌می‌خوری‌این[۶]خوش طعام
داد شه را میوه و شه چون چشید   تلخ بود، ابرو از آن درهم کشید[۷]
گفت‌هرگز‌ای‌غلام این‌خود که کرد   وین‌چنین‌تلخی‌چنان‌شیرین که کرد[۸]
آن رهی[۹] با شاه گفت ای شهریار   چون ز دستت تحفه دیدم صد هزار
گر ز دستت تلخ آمد[۱۰] میوهٔ   باز دادن را ندانم شیوهٔ
چون[۱۱] ز دستت هر دمم گنجی رسد   کی ببك تلخی مرا رنجی رسد
چون شدم در زیر محنت[۱۲] پست تو   کی مرا تلخی کند[۱۳] از دست تو
گر ترا در راه او رنجست بس[۱۴]   تویقین‌می‌دان‌که‌آن‌گنج‌است‌بس[۱۵]
کار او بس پشت و روی افتاده است   چون کنی‌تو، چون‌چنین بنهاده‌است
پختگان چون سر براه[۱۶] آورده‌اند   لقمهٔ بی خون‌دل کی خورده‌اند
تا که بر نان و نمك بنشسته‌اند   بی جگر نان تهی نشکسته‌اند

---

۱ - در ، مج ، پ ، دمت. ۲ - در ، مج ، پ ، او برعالمت. ۳ - در ، مج ، پ ، نیاری . ۴ - در ، مج ، پ ، می‌نبینی. ۵ - مج ، گفت زین خوشتر نخوردم من . پ ، گفت خوشتر زین . ۶ - پ ، تو. ۷ - در، آن میوه ابرو در کشید. پ، مج ، آن ابروان. ۸ - در، مج ، پ ، خورد. ۹ - در ، غلام . ۱۰ - در ، مج ، پ ، افتد . ۱۱ - در ، مج ، پ ، چون . ۱۲ - در ، مج ، پ ، نعمت. ۱۳ - ق۲ ، رسد. ۱۴ - در ، رنجت بسیست. ۱۵ - در، گنجت بسیست. ۱۶ - مج ، بپای در ، بمان.

چون جهان می‌بگذرد، بگذر تو نیز　　ترك او گیرو بدو منگر تو نیز
زانك هرچیزی که آن پاینده نیست　　هرك دلبندد درو دل زنده نیست

الحکایه والتمثیل

راه‌بینی بود بس عالی نفس　　هرگزاو شربت نخورد ازدست کس
سایلی گفت ای بحضرت نسبتت　　چون بشربت نیست هرگز رغبتت[1]
گفت مردی بینم استاده زبر[2]　　تا که شربت باز گیرد[3] زودتر
با چنین مردی موکّل برسرم　　زهر من باشد[4] اگر شربت خورم
با موکّل شربتم چون خوش بود　　این نه جلابی بود کاتش بود
هرچ آنرا پای داری یك دمست　　نیم جو ارزد اگر صد عالمست
از پی یك ساعته[5] وصلی که نیست　　چون نهم بنیاد براصلی که نیست
گر تو هستی از مرادی سرفراز　　از مراد یك نفس چندین مناز
ور شدت از نامرادی تیره حال　　نامرادی چون دمی باشد منال
گر ترا رنجی رسد گر زاریی　　آن ز عزّ تست نه از خواریی
آنچ آن بر انبیا رفت از بلا[6]　　هیچ کس ندهد نشان از[7] کربلا
آنچ در صورت ترا رنجی نمود[8]　　در صفت بیننده را گنجی نمود[9]

→

۸ و۹ و۱۰ - درنسخهٔ در، بجای این سه بیت ابیات زیر آمده است:

چند گردی گرد صورت عیب جوی　　حسن درغیبست و حسن غیب جوی
گر بر افتد پرده از پیشین کار　　نه همی دیار ماند نه دیار
محو گردد صورت آفاق کل　　عزهای کل بدل گردد بذل
دوستی صورتی مختصر　　دشمنی گردد همی با یکدگر
آنکه او را دوستی غیبی است　　دوستی اینست کز بی عیبی است
هرچه نه این دوستی ره گیردت　　بس پشیمانی که ناگه گیردت

۱ - پ، غربتت. ۲ - در، هست مرد استاده بینم برزگر. پ، گفت مرگ استاده بینم برزبر. ۳ - در، گردد. ۴ - در، می‌باشد. ۵ - پ، یك ساعتی. مج، یك‌ساعت. ۶ - مج، آنچه او با آشنا کرد از قضا. ۷ - پ، در. ۸ - در، گنج درصورت ترا رنجی بود. مج، آنچه در خلوت. ۹ - در، بود.

تا که ندهد دست وصل پادشاه   پای‌مرد[1] تست ناکامی راه
ذرّه را سرگشتگی بینم صواب   زانک او را نیست تاب آفتاب
ذرّه[2] گر صد بار غرق خون شود   کی از آن سرگشتگی بیرون شود
ذرّه تا ذرّه بود ذرّه بود   هرک گوید نیست ، او غرّه بود
گر بگردانند[3] او را آن نه اوست   ذرّه است[4] و چشمهٔ رخشان نه اوست
هرک او از ذرّه برخیزد نخست   اصل او هم ذرّهٔ باشد درست
گر بکل گم گشت در خورشید او   هم بود یك ذرّه تا جاوید او
ذرّه[5] گر بس نیك و گر بس بد بود   گرچه عمری تگ زند در خود بود
می روی ای ذرّه چون مستی خراب   تا تو در گشتی[6] شوی با آفتاب
صبر دارم ، ای چو ذرّه بی قرار   تا تو عجز خود ببینی آشکار

الحکایه والتمثیل

یك شبی خفاش گفت از هیچ[7] باب   یك دمم چون نیست چشم[8] آفتاب
می شوم عمری بصد بیچارگی   تا بباشم گم درو یك بارگی
چشم بسته می‌روم در سال و ماه   عاقبت آخر رسم آنجایگاه
تیز چشمی گفت ای مغرور مست   ره ترا تا او هزاران سال هست
بر چو تو سرگشته این ره کی رسد   مور در چه مانده بر مه کی رسد
گفت باکی نیست ، می خواهم پرید   تا ازین کارم چه نقش آید پدید
سالها می‌رفت مست و بی خبر   تا نه قوّت ماندش نه بال و پر
عاقبت جان سوخته، تن در گداز   بی پرو بی بال ، عاجز مانده باز
چون نمی‌آمد ز خورشیدش خبر   گفت از خورشید بگذشتم مگر

۱ ـ پ، پای مزد. ۲ ـ این بیت در مج، نیست. ۳ ـ در، گر یکی‌رانند. ۴ـ در، ذره‌ای از. پ، مج ، او . ۵ ـ این بیت در نسخهٔ در ، مج ، نیست . ۶ ـ پ ، گشتن . ۷ ـ در ، ای هیچ .
۸ ـ مج، پ ، تاب.

الحکایه والتمثیل

صوفیی را گفت مردی نامدار کای اخی چون می گذاری روزگار
گفت من در گلخنی ام مانده خشك لب ، تردامنی ام مانده
گردهٔ نشکستم اندر گلخنم تا که نشکستند آنجا گردنم
گر تو در عالم خوشی جویی دمی خفتهٔ یا باز[1] می گویی همی
گر خوشی جویی، درآن کن احتیاط تا رسی مردانه زان سوی صراط
خوش‌دلی در کوی عالم روی نیست زانك رسم خوش‌دلی یك موی‌نیست
نفس هست اینجا که چون آتش بود در زمانه کو دلی تا[2] خوش بود
گر چو پرگاری بگردی در جهان دل‌خوشی یك نقطه[3] کس ندهدنشان

الحکایه والتمثیل

گفت شیخ مهنه را آن پیرزن دلخوشی را هین دعایی ده بمن
می کشیدم بی مرادی[4] پیش ازین می نیارم تاب اکنون بیش ازین
گر دعای خوش دلی آموزیم بی شك آن وردی بود هرروزیم
شیخ گفتش مدتی شد روزگار تا گرفتم من پس زانو حصار[5]
اینچ می‌خواهی ، بسی بشتافتم ذرهٔ نه دیدم و نه یافتم
تا دوانایدپدید این درد را خوش‌دلی کی روی باشد مرد را

الحکایه والتمثیل

سایلی بنشست در پیش جنید گفت ای صید خدا ، بی‌هیچ قید
خوش دلیّ مرد کی حاصل بود گفت آن ساعت که او در دل[6] بود

---

۱ - در ، راز. مج ، پ ، خواب . ۲ - مج ، در زمان کودکی کان. ۳ - در ، یك لحظه . مج ، یك قطره. ۴ - در ، پ ، مج ، نامرادی. ۵ - در ، شمار . مج ، قرار. ۶ - پ ، بی دل. مج ، در گل .

اهل زندان را نبود از جز و [و] کلّ — هیچ چیزی نیز[1] الا بند و غل
هم سری چندی بریده داشتند — هم جگرهای دریده داشتند
دست و پایی نیز چند انداختند — زین همه آرایشی بر ساختند
چون بشهر خود درآمد شهریار — دید شهر از زیب و زینت آشکار[2]
چون رسید آنجا که زندان بود، شاه — شد ز اسب خود پیاده زود شاه
اهل زندان را چو برخود[3] بار داد — وعده کرد و سیم و زر بسیار داد
هم نشینی بود شه را راز جوی — گفت شاها سرّ این با من بگوی
صد هزار آرایش افزون دیدهٔ — شهر در دیبا و اکسون دیدهٔ
زرّ و گوهر در زمین می‌ریختند — مشك و عنبر در هوا می‌بیختند
آن همه دیدی و کردی احتراز — ننگرستی سوی آن یك چیز باز
بردر زندان چرا بودت قرار — تا سر برّیده[4] بینی اینت کار
نیست اینجا هیچ چیزی دل گشای — جز سر برّیده[5] و جز دست و پای
خونیانند این همه بریده دست — در بر ایشان چرا باید نشست
شاه گفت آرایش آن دیگران — هست چون بازیچهٔ بازیگران
هر کسی در شیوه و در شان خویش — عرضه می کردند برتو[6] آن خویش
جملهٔ آن قوم تاوان کرده اند — کارم اینجا اهل زندان کرده اند
گر نکردی امر من اینجا گذر — کی جدا[7] بودی سر از تن، تن ز سر
حکم خود اینجا روان می‌یافتم[8] — لاجرم اینجا عنان بر تافتم
آن همه در ناز خود گم بوده اند — در غرور خود فرو[9] آسوده اند
اهل زندانند سرگردان شده — زیر حکم و قهر[10] من حیران شده

۱ - در ، درخور . پ ، دیگر. ۲ - در ، مج ، پ ، چون نگار . ۳ - ق ۲ ، در، مج، را برخود. ۴ و ۵ - در ، مج ، پ ، پریده . ۶ - در ، مج ، پ ، خویش و. ۷ - در ، کجا. این بیت در مج ، نیست . ۸ - در ، بریافتم . ۹ - در ، فزون . مج ، خویشتن . ۱۰ - در ، مهر .

عـاقلی گفتش کـه تـو بس خفتـهٔ ره نمـی‌بیـنی کـه گـامی رفتـهٔ
وانگهی گـویی کـزو بگـذشته‌ام زان چنان بی بال و پرسر گشته‌ام[1]
زیـن سخن خفـاش بس نـاچیز شد آنچ ازو آن مانده بود، آن نیز شد
از سـر عـجـزی بسـوی آفتـاب کرد حـالی از زفـان جان خطاب
گفت مـرغی یـافتی بس دیـده ور پـارهٔ بـه دورتـر[2] بـرشو دگر[3]

✿✿✿

دیگـری پـرسید ازوکای رهنمـای چون بـود گر امر می‌آرم بجـای
من نـدارم بـا قبول و رد[4] کـار مـی کنم فرمـان او را انتظـار
هرچ فرمـاید[5] بجـان فرمان کنم گر ز فرمان سر کشم تـاوان کنم

✿✿✿

گفت نیکو کردی‌ای‌مرغ این‌سؤال مرد را زین بیشتر نبود کمـال[6]
هرك فرمـان کرد[7]، ازخذلان برست از همـه دشواریی آسـان بـرست
طـاعتـی بـرامر در یك ساعتـت بهتـر از بـی‌امر عمـری طاعتت[8]
هـرك بی‌فـرمـان کشد سختی بسی سگ بود در کوی این کس نه کسی
سگ‌بسی سختی کشید وزان چه‌سود جز زیان نبود چو برفرمان[9] نبود
وانك برفرمـان کشد سختی دمـی از ثوابش پـر بر آیـد[10] عـالـمـی
کار فرمان راست در فرمـان گریز بـنـدهٔ تـو، درتصـرف برمخیـز

الحکایه والتمثیل

خسروی مـی‌شد بشهر خویش بـاز خلـق شهر آرای مـی کـردند ساز
هر کسی‌چیزی کزآن خویش‌داشت بـهـر آرایش همـه در پیش داشت

---

۱ - در ، مج ، پ ، ولی پرگشته‌ام. ۲ - در، پاره پاره‌دورتر . پ، پاره‌ای نه. ۳- درنسخهٔ مج، از این‌بیت تا بیت شمارهٔ ۲۴۸۵ نیست . ۴ - پ ، درد . ۵ ـ پ ، فرمائی . ۶ - در نسخهٔ در ، پ ، بیت زیر اضافه است ،

کی بری جان، گر توآنجا جان بری جـان بری گر تـو بجـان فرمان بری

۷ - در ، پ ، برد . ۸ - در ، در یك ساعتت . ۹ - در ، بی‌فرمان . ۱۰- در، بربیابند .

بنده چون پیوسته بر فرمان رود[۱] ‌ ‌ با خداوندش سخن در جان رود[۲]
بنده نبود آنك از روی گزاف ‌ ‌ می زند از بندگی پیوسته لاف
بنده وقت امتحان آید پدید ‌ ‌ امتحان کن تا نشان آید پدید

الحکایه و التمثیل

در دم آخر که جان آمد بلب ‌ ‌ شیخ خرقان این چنین گفت[۳] ای عجب
کاشکی بشکافتندی جان من ‌ ‌ باز کردندی دل[۴] بریان من
پس بعالمیان نمودندی دلم ‌ ‌ شرح دادندی که در چه مشکلم
تا بدانندی که با دانای راز ‌ ‌ بت پرستی راست ناید ، کژمباز
بندگی این باشد و دیگر هوس ‌ ‌ بندگی افکندگیست ای هیچ کس
نه[۵] خدایی می کنی نه بندگی ‌ ‌ کی ترا ممکن شود افکندگی
هم بیفکن خویش و هم بنده بباش ‌ ‌ بنده و افکنده شو، زنده بباش[۶]
چون شدی بنده بحرمت باش نیز ‌ ‌ در ره حرمت بهمت باش نیز
گر درآید بنده بی‌حرمت براه ‌ ‌ زود رانند از بساطش پادشاه
شد حرم بر مردبی‌حرمت حرام ‌ ‌ گر بحرمت باشی این نعمت تمام

الحکایه و التمثیل

بندهٔ را خلعتی بخشید شاه ‌ ‌ بنده با خلعت برون آمد براه
گرد ره بر روی او بنشسته بود ‌ ‌ باستین خلعت آن بسترد زود
منکری با شاه گفت ای پادشاه ‌ ‌ پاك کرد از خلعت تو گرد راه
شه بر آن بی حرمتی انکار کرد ‌ ‌ حالی آن سر گشته را بردار کرد
تا بدانی آنك بی حرمت بود ‌ ‌ بر بساط شاه بی قیمت بود

۱و۲ ـ در ، بود . ۳ ـ در، خرقانی خبرگفت . ۴ ـ ق ۲ ، کردندی این دل . ۵ ـ در ، مج ، پ ، تو. ۶ ـ در ، بندهٔ افکنده‌باش و زنده‌باش . ق ۲ ، سوزنده بباش.

گاه دست و گـاه سر در باختـه ... گـاه خشك و گاه تر در باختـه
منتظر بنشسته، نـه کارونـه بـار ... تاروند از چاه و زنـدان سوی[1] دار
لاجرم گلشن شد این زنـدان مـرا ... گه من ایشان را و گه ایشان مـرا
کار رهبینان بفرمـان رفتن است ... لاجرم شه را بزنـدان رفتن است

الحکایه والتمثیل

خـواجهٔ کـز تـخمهٔ اکاف[2] بـود ... قطب عـالم بود و پاك اوصاف بـود
گفت شب درخواب دیدم نـاگهی ... بایزیـد و تـرمـذی را در رهـی
هـردو دادنـدم بسبقت سـروری ... پیش ایشان هـردو ، کـردم رهبری[3]
بعد از آن تعبیر آن کـردم تمام ... کز چه کردند آن دوشیخم احترام
بـود تعبیر این کـه در وقت سحر ... بی‌خـودم آهی بـرآمـد از جگـر
آه مـن مـی‌رفت تـاراهـم گشـاد ... حلقه مـی‌زد تا کـه درگاهم گشـاد
چون پدید آمد مرا آن فتح بـاب ... بی زفان کردند سوی مـن خطاب
کان همه پیران و آن چندان مـریـد ... خواستند از مـا بـرون از بـایزیـد
بایزید از جمله مـرد مـرد[4] خـاست ... زانك‌مارا خواست‌هیچ ازما نخواست
گفت‌چون بشنودم آن‌شب این خطاب ... گفتم این و آن مـرا نـبـود صـواب
من ز تو چون خواهم و درد تـو نـه ... یـا تـرا چون خواهم[5] و مرد تو نـه
آنچ فرمـایی مـرا آنست خواست ... کار مـن بـروفق فرمـانست راست
نـه کـژی نـه راستـی باشد مـرا ... من کیم تا خـواستی باشد مـرا
آنـچ فـرمـایی مـرا آن بـس بـود ... بـنـده را رفتن بفرمـان بس بـود
این سخن آن هـردو شیخ محترم ... سبقتم دادنـد بـر خود لاجـرم

۱ - ق۲، در، مج، پ ، زیر ۲- در، پ ، مج ، اکناف . ۳- در ، مج ، کهتری . ۴ در، مج ، پ ، مردی مرد . ۵ - پ ، جویم .

آن یکی اسبست ابلق گام زن — وین دگر یك نیست[1] جز فرزند من
گر خبر یابم بمرگ این پسر — اسب می‌بخشم بشکر این خبر
زانك می‌بینم که هستند این دو[2] چیز — چون دو بت در دیدهٔ جان عزیز
تا نسوزی و نسازی همچو شمع — دم مزن از پاك‌بازی پیش جمع
هرك او در پاك‌بازی دم زند — کار خود تا بنگرد برهم زند
پاك‌بازی[3] کو بشهوت نان خورد — هم در آن‌ساعت قفای آن[4] خورد

الحکایه والتمثیل

شیخ خرقانی که عرش ایوانش بود — روزگاری شوق بادنجانش بود
مادرش از خشم[5] شیخ آورد شور — تا بدادش نیم بادنجان بزور
چون بخورد آن نیم بادنجان که بود — سر ز فرزندش جدا کردند زود
چون درآمد شب، سر آن پاك زاد — مدبری در آستان او نهاد
شیخ گفتا، نه من آشفته کار — گفته‌ام پیش شما باری هزار
کین گدا گرهیچ بادنجان خورد — تا بجنبد ضربتی بر جان خورد
هر زمانم چون بسوزد[6] جان چنین — نیست با او کار من آسان چنین
هر کرا او در کشد در کار خویش — دم نیارد زد دمی بی یار[7] خویش
سخت کارست این که ما را اوفتاد — برتر از جنگ و مدارا اوفتاد
هیچ دانی را[8] نه دانش نه قرار — با همه دانی بیفتادست کار
هر زمانی میهمانی در رسد — کاروانی امتحانی در رسد
گرچه صد غم هست بر جان عزیز — نیز[9] می آید چو خواهد بود نیز
هر که از کتم عدم شد آشکار — سر بسر را خون نخواهد ریخت زار

۱- مج ، و آن یکی دیگر بود . ۲- پ ، که هست این هر دو . ۳- این بیت در مج، نیست. ۴- در، بهای آن . ۵- پ ، چشم . این بیت در مج، نیست ۶- در ، پ ، مج ، می بسوزد . ۷- پ ، با یار . ۸- در، دانی تا . پ ، هیچ دانا را . ۹- مج ، تیر .

✩✩✩

دیگری گفتش که در راه خدای — پاک‌بازی چون بود ای پاک رای
هست مشغولی دل بر من حرام — هرچ دارم می‌فشانم بر دوام
هرچ در دست آیدم گم گرددم — زانک در دست آن چو کژدم گرددم
من ندارم خویش را در بند[1] هیچ — برفشانم جمله چند از بند[2] هیچ
پاک بازی می کنم در کوی او — بوک در پاکی ببینم روی او

✩✩✩

گفت این ره نه ره هر کس بود — پاک بازی زاد این ره بس بود
هرک او در باخت هرچش بود پاک — رفت در پاکی فرو آسود پاک
دوخته بر در، دریده بر مدوز — هرچ داری تا سر مویی بسوز
چون بسوزی کل بآهی آتشین — جمع کن خاکسترش[3] در وی نشین
چون چنین کردی برستی از[4] همه — ورنه خون خور تا که هستی از[5] همه
تا نبرّی خود[6] ز یک‌یک چیز تو — کی نهی گامی در این دهلیز تو
چون درین زندان بسی نتوان نشست — خویشتن را بازکش از هرچ هست
زانک[7] وقت مرگ یک یک چیز تو — کی ندارد[8] دست از تیریز[9] تو
دستها اول ز خود کوتاه کن — بعد از آن آنگاه عزم راه کن
تا در اول پاک بازی نبودت — این سفر کردن نمازی نبودت

الحکایه والتمثیل

داد از خود پیرتر کستان خبر — گفت من دو چیز دارم دوست‌تر

---

۱ ـ در ، دست . ۲ـ در ، مج ، پ . بندو پیچ . ۳ـ در ، خاکستری . ۴ و ۵ ـ در ، خود . ۶ ـ در ، نمیری خود . پ ، تا که بنمیری . ۷ ـ این بیت در مج ، نیست . ۸ ـ در، کی برآرد. پ، کی بدارد ۹ـ پ، خونریز.

[حکایت]

می ندانم هیچ کس در کون یافت　　دولتی کان سحرهٔ فرعون یافت
آن چه دولت بود کایشان یافتند　　آن زمان کان قوم ایمان یافتند
جان جدا کردند ازیشان آن نفس　　هرگز این دولت نبیند هیچ کس
یك قدم در دین نهادند آن زمان　　پس دگر بیرون نهادند از جهان
کس ازین آمد شدی[1] بهتر ندید　　هیچ شاخی زین نکوتر بر ندید[2]

✩✩✩

دیگری گفتش که ای صاحب نظر　　هست همت را درین معنی خبر[3]
گرچه هستم من بصورت بس ضعیف　　در حقیقت همتی دارم شریف
گر ز طاعت نیست بسیاری مرا　　هست عالی همتی باری مرا

✩✩✩

گفت مغناطیس عشاق الست　　همت عالیست کشف و هرچ[4] هست
هر که را شد همت عالی پدید　　هرچه جست، آن چیز حالی‌شدپدید
هرك را یك ذرّه همت داد دست　　کرد او خورشید را زان ذرّه پست
نطفهٔ[5] ملك جهانها همت است　　پرّو بال مرغ جانها همت است

الحکایه والتمثیل

گفت یوسف را چو می بفروختند　　مصریان از شوق او می سوختند
چون خریداران بسی برخاستند　　پنج ره[6] هم سنگ مشکش خواستند
زان زنی پیری بخون آغشته بود　　ریسمانی چند درهم رشته بود
در میان جمع آمد در خروش　　گفت ای دلال کنعانی فروش

---

۱ - در ، بیرون شدن . پ ، آمدشدن . ۲ - ق ۲، کس ندید . ۳ - در، پ ، مج ، اثر .
۴ - در ، مج ، پ ، کشف هرچه . ۵ - در ، مج ، پ ، نقطهٔ. ۶ - در ، مج . پ ، ده .

صد هزاران عاشق سر تیز او … جان کنند ایثار یك خون ریز او
جملهٔ جانها از آن آید بکار … تا بریزد خون جانها زار زار

الحکایه والتمثیل

گفت ذوالنون می شدم دربادیه … بر توکل ، بی عصا و زاویه[1]
چل مرقّع پوش را دیدم براه … جان بداده جمله بر یك جایگاه
شورشی در عقل بیهوشم فتاد … آتشی در جان پرجوشم فتاد
گفتم آخر این چه‌کارست ای خدای … سرورانرا چند اندازی ز پای
هاتفی گفتا کزین کار آگهیم … خود کشیم و خود دیتشان می دهیم
گفت[2] آخر چند خواهی کشت زار … گفت تا دارم دیت اینست کار
در خزانه تادیت می‌ماندم … می کشم تا تعزیت می ماندم
بکشمش وانگه بخونش در کشم … گرد عالم سرنگونش در کشم
بعد از آن چون محو شد اجزای او … پای و سر گم شد ز سر تا پای او
عرضه دارم آفتاب طلعتش … وز جمال خویش سازم خلعتش
خون او گلگونهٔ رویش کنم … معتکف بر خاك این کویش کنم
سایه درگردانمش در کوی خویش … پس برآرم آفتاب روی خویش
چون[3] برآمد آفتاب روی من … کی بماند سایهٔ در کوی من
سایه چون ناچیز شد در آفتاب … نیز چه[4] والله اعلم بالصّواب
هر که دروی محوشد ، از خودبرست … زانك نتوان بود جزبا او بدست[5]
محو شو و از محو چندینی مگوی … صرف می کن‌جان و چندینی‌مگوی[6]
می‌ندانم دولتی زین بیش من … مرد را گو گم شود از خویشتن

---

۱ - در ، راویه . ۲ - در ، پ ، مج ، گفتم . ۳ - این بیت در مج ، نیست . ۴ - در ، ختم شد پ ، جمله شده ۵ - پ ، بااو خودپرست . ۶ - در، صرف کن جان را و تدبیری مجوی. پ ، مجوی.

مرغ همتشان بحضرت شد قرین — هم ز دنیا درگذشت و هم ز دین
گر تو مرد این چنین همت نهٔ — دور شو[1] کاهل ، ولی‌نعمت نهٔ

الحکایه و التمثیل

شیخ غوری ، آن بکلی گشته کل[2] — رفت با دیوانگان در زیر پل
از قضا می رفت سنجر با شکوه — گفت زیر پل چه قومند این گروه
شیخ گفتش بی سرو بی پا همه — از دو بیرون نیست جان[3] ما همه
گر تو ما را دوست داری بر دوام — زود از دنیا برآریمت مدام[4]
ور[5] تو ما را دشمنی نه دوست دار — زود از دینت برآریم اینت کار
دوستی و دشمنی ما را ببین — پای در نه خویش را رسوا ببین
گر بزیر پل درآیی یک نفس — وارهی زین طمطراق و زین هوس
سنجرش گفتا نیم مرد شما — حب و بغض نیست در خورد شما
نه شما را دوستم نه دشمنم — رفتم اینک تا نسوزد خرمنم
از شما هم فخر و هم عاریم نیست — با بدو نیک شما کاریم نیست
همت آمد همچو مرغی تیز پر — هر زمان در سیر خود سرتیزتر[6]
گر[7] بپرد جز ببینش کی بود — در درون آفرینش کی بود
سیر او ز آفاق گیتی[8] برترست — کو ز هشیاری و مستی برترست

الحکایه و التمثیل

نیم شب دیوانهٔ خوش می گریست — گفت این عالم بگویم من که چیست
حقهٔ سر برنهاده ، ما درو — می پزیم از جهل خود سودا درو

---

۱ - در ، تو . ۲ - در ، کشته دل . ۳ - در، مج ، پ ، حال . ۴ - در، مج ، پ ، تمام
۵ - این بیت در مج ، نیست . ۶ - پ، هم تیزتر . ۷ - این بیت در نسخهٔ در، نیست . ۸ - در، مج ، پ ، هستی .

ز آرزوی این پسر سر گشته‌ام ده کلاوه[1] ریسمانش[2] رشته‌ام
این ز من بستان و با من بیع کن دست در دست منش نه بی سخن
خنده آمد مرد را ، گفت ای سلیم نیست در خورد تو این درّ یتیم[3]
هست صد گنجش بها در انجمن مه تو و مه[4] ریسمانت ای پیر زن
پیر زن گفتا که دانستم یقین کین پسر را کس بنفروشد بدین
لیك اینم بس که چه دشمن چه‌دوست گوید این زن از خریداران اوست
هر دلی کو همت عالی نیافت ملکت بی منتها حالی نیافت
آن ز همت بود کان شاه بلند آتشی در پادشاهی او فکند
خسروی را چون بسی خسران بدید صد هزاران ملك صد چندان بدید
چون بپاکی همتش در کار شد زین همه ملك نجس بیزار شد
چشم همت چون شود[5] خورشید بین کی شود با ذره هرگز هم نشین

الحکایه والتمثیل

آن یکی دانم[6] ز بی‌خویشیِ خویش ناله می کردی ز درویشیِ خویش
گفتش ابرهیم ادهم ای پسر فقر تو ارزان خریدستی مگر
مرد گفتش کاین سخن ناید بکار کس خرد درویشی آنگه شرم دار
گفت من باری بجان بگزیده‌ام پس بملك عالمش بخریده‌ام
می خرم یك دم بصد عالم هنوز زانك به می‌ارزدم هر دم هنوز
چون به ارزم[7] یافتم من این متاع پادشاهی را بکل کردم وداع
لاجرم من قدر می‌دانم ، تو نه شکر آن برخویش می‌خوانم ، تو نه
اهل همت جان و دل درباختند سالها با سوختن در ساختند

---

۱ - در ، مج ، پ ، کلابه . ۲ - در ، مج ، ریسمان من . ۳ - مج ، پهنا گلیم . ۴ - در پ ، مج ، چه تو و چه . ۵ - پ ، مج ، بود . ۶ - در ، مج ، پ ، دایم . ۷ - در ، چونکه به ارزد . پ ، مج، چونکه ارزان.

احمد حنبل چنین گفتی که من — گوی بردم در احادیث و سنن
علم من زو به بدانم نیک نیک — او خدا را به ز من داند ولیک
ای ز بی انصافی خود بی خبر — یک زمان انصاف ره‌بینان نگر

الحکایه والتمثیل

هندوان‌را پادشاهی بود پیر — شد مگر در لشگر محمود اسیر
چون بر محمود بردندش سپاه — شد مسلمان عاقبت آن پادشاه
هم نشان آشنایی یافت او — وز دو عالم هم[1] جدایی یافت او
بعد از آن در خیمهٔ تنها نشست — دل ازو برخاست، در سودا نشست
روز و شب در گریه و در سوز بود — روز از شب، شب بتر از روز بود
چون بسی شد نالهای زار او — شد خبر محمود را از کار او
خواند محمودش بپیش خویش در — گفت صد ملکت دهم زان بیشتر
تو شهی، نوحه مکن برخویش ازین — چندگریی، نیز مگری[2] بیش ازین
خسرو هندوش گفت ای پادشاه — من نمی‌گریم ز بهر ملک و جاه
زان همی گریم که فردا ذوالجلال — در قیامت گر کند از من سؤال
گوید ای بدعهد مرد بی‌وفا — کاشته با چون منی تخم جفا
تا نیامد پیش تو محمود باز — با جهانی پر سوار سرفراز
تو نکردی یاد من، این چون بود — باری از خط وفا بیرون بود
گرد می بایست کردن لشگری — بهر تو، تو خود ز بهر دیگری
بی سپاهی یاد نامد از منت — دوستت خوانم بگو[3] یا دشمنت
تا[4] یکی از من وفا از تو جفا — در وفاداری چنین نبود روا

۱ - در، پ، مج، هم ز دو عالم. ۲ - پ، گریه و زاری مکن تو. این بیت در مج، نیست ۳ - در، دوست خوانم هر یکی. ۴ - این بیت در مج، نیست.

چون سر این حقه بر گیرد اجل — هر که پر دارد بپرّد تا ازل
وانك او بی‌پر بود ، در صد بلا — در میان حقه ماند مبتلا
مرغ[1] همت را بمعنی بال ده — عقل را دل بخش و جانرا حال ده
پیش از آن کز حقه بر گیرند سر — مرغ ره گرد و برآور بال و پر
یا نه ، بال و پر بسوزو خویش هم — تا تو باشی از همه در پیش هم

✩✩✩

دیگری گفتش که انصاف و وفا — چون بود در حضرت آن پادشا
حق تعالی داد انصافم بسی — بی وفایی هم نکردم با کسی
در کسی چون جمع آمد این صفت — رتبت او چون بود در معرفت

✩✩✩

گفت انصافست سلطان نجات — هر که منصف شد برست از ترّهات
از تو گر[2] انصاف آید در وجود — به ز عمری در رکوع و در سجود
خود فتوّت نیست در هر دو جهان — برتر از انصاف دادن در نهان[3]
وانك او انصاف بدهد آشکار — از ریا کم خالی افتد ، یاد دار
نستدند انصاف ، مردان از کسی — لیك خود می‌داده‌اند الحق[4] بسی

الحکایه والتمثیل

احمد حنبل امام عصر بود — شرح فضل او برون از حصر بود
چون ز فکر و علم خالی[5] آمدی — زود پیش بشرحافی آمدی
گر کسی در پیش بشرش یافتی — در ملامت[6] کردنش بشتافتی
گفت آخر تو امام عالمی — از تو داناتر نخیزد آدمی
هرك می گوید سخن می نشنوی — پیش این سر پا برهنه می‌دوی[7]

---

۱ ـ این بیت در نسخهٔ در، نیست ۲ ـ در، ازکس ار. ۳ ـ در، زمان . ۴ ـ پ ، ازخود.
۵ ـ در ، حالی . مج ، پ، صافی ۶ ـ در ، ندامت . ۷ ـ در پ ، مج ، میروی .

گفت گریان از چهٔ ، بر گفت راست   کین زمان کردند ازمن بازخواست
بی وفا گفتند از بهر توم   این چنین گریان[1] من از قهر توم
چون شنید این قصه کافر آشکار   نعرهٔ زد بعد از آن بگریست زار
گفت جباری که با محبوب خویش   از برای دشمن معیوب خویش
از وفاداری کند چندین عتاب   چون کنم من بی‌وفایی بی‌حساب
عرضه کن اسلام تا دین آورم   شرك سوزم ، شرع آیین آورم
ای دریغا بر دلم بندی چنین   بی خبر من از خداوندی چنین
بس که با مطلوب خود ای بی طلب   بی وفایی کردهٔ تو بی ادب
لیك صبرم هست تا طاس فلك   جمله در رویت بگوید یك بیك

الحکایه والتمثیل

ده برادر قحطشان کرده نفور   پیش یوسف آمدند از راه دور
از سر بیچارگی گفتند حال   چارهٔ می‌خواستند از تنگ حال[2]
روی یوسف بود در برقع نهان   پیش یوسف بود طاسی آن زمان
دست زد بر طاس یوسف آشکار   طاسش اندر ناله آمد زار زار
گفت[3] حالی یوسف حکمت شناس   هیچ می دانید کین آواز طاس
ده برادر بر گشادند آن زمان   پیش یوسف از سر عجزی زفان
جمله گفتند ای عزیز حق شناس   کس چه داند تاچه[4] بانگ آیدزطاس
یوسف آنگه گفت من دانم درست   کوچه گوید با شما ای جمله سست[5]
گفت می گوید شما را پیش ازین   یك برادر بود حسنش بیش ازین
نام یوسف داشت[6] ، که بود از شما   در نکویی گوی بربود از شما

۱ ـ در ، مج ، پ ، حیران . ۲ ـ در ، مج ، پ ، تنگ سال . ۳ ـ این بیت در پ نیست. ۴ ـ پ، اینکه . ۵ ـ در، مج ، پ ، کو چه‌میگوید شما هستید سست . ۶ ـ ق ۲ ، بود .

گر رسد از حق تعالی این خطاب   چون دهم این بی وفایی را جواب
چون کنم آن خجلت و تشویر را   گریه زانست ای جوان این پیر را
حرف و انصاف وفاداری شنو   درس و دیوان نکوکاری شنو
گر وفاداری تو عزم راه کن   ورنه بنشین دست ازین کوتاه کن
هرچ بیرون شد ز فهرست وفا   نیست در باب جوان مردی روا

الحکایه والتمثیل

غازیی از کافری بس سر فراز   خواست مهلت تا که بگزارد نماز
چون بشد غازی نماز خویش کرد   باز آمد جنگ هردم بیش کرد
بود کافر را نمازی زان خویش   مهل خواست او نیز بیرون شدزپیش
گوشهٔ بگزید کافر پاك تر   پس نهاد او سوی بت برخاك سر
غازیش چون دید سر بر خاك راه   گفت نصرت یافتم این جایگاه
خواست تا تیغی زند بر وی نهان   هاتفیش آواز داد از آسمان
کای همه بد عهدی از سر تا بپای   خوش وفا و عهد می‌آری بجای
او نزد تیغت چو اوّل داد مهل   تو اگر تیغش زنی جهل است جهل
ای و او فوا العهد برنا خوانده   گشته کژ، بر عهد خود نا مانده
چون نکویی کرد کافر پیش ازین   ناجوا مردی مکن تو بیش ازین
او نکویی کرد و تو بد می کنی   با کسان آن کن که با خود می کنی
بودت از کافر وفا و ایمنی   کو وفاداری ترا ، گر مؤمنی
ای مسلمان، نامسلم[1] آمدی   در وفا از کافری کم آمدی
رفت غازی زین سخن از جای خویش   در عرق گم دید[2] سر تا پای خویش
کافرش چون دید گریان مانده   تیغش اندر دست ، حیران مانده

۱ ـ در ، نا مسلم. ۲ ـ در ، مج ، پ ، گم گشته .

پر بر آر و در گذر ای حق شناس   ورنه رسوا گردی از آواز طاس

☆☆☆

دیگری پرسید ازو کای پیشوا   هست گستاخی در آن حضرت روا
گر کسی گستاخیی یابد عظیم   بعد از آنش از پی در آید هیچ بیم
چون بود گستاخی آنجا ، باز گوی   درّ معنی بر فشان و راز گوی

☆☆☆

گفت هر کس را که اهلیّت بود   محرم سرّ الوهیّت بود
گر کند گستاخیی او را رواست   زانك دایم رازدار پادشاست
لیك[1] مردی رازدان و رازدار   کی کند گستاخیی گستاخ وار
چون زچپ باشد ادب حرمت زراست   یك نفس گستاخیی از وی رواست
مرد اشتروان که باشد بر کنار   کی تواند بود شه[2] را رازدار
گر کند گستاخیی چون اهل راز   ماند از ایمان وز جان نیز باز
کی تواند داشت رندی در سپاه   زهرهٔ گستاخیی در پیش شاه
گر براه آید و شاق[3] اعجمی   هست گستاخیّ او از خرّمی
جمله رب داند نه رب داند نه رُب   گر کند گستاخیی از فرط حب
او چو دیوانه بود از شور عشق   می رود بر روی آب از زور عشق
خوش بود گستاخی او ، خوش بود   زانك آن دیوانه چون آتش بود
در ره آتش سلامت کی بود   مرد مجنون را ملامت کی بود
چون ترا دیوانگی آید پدید   هرچ تو گویی ز تو بتوان شنید

الحکایه والتمثیل

در خراسان بود دولت بر مزید   زانك پیدا شد خراسان را عمید

۱ - این بیت درنسخهٔ مج ، نیست . ۲ - در ، شب . ۳ - در، وشاقی .

دست[1] زد بر طاس از سر باز در … گفت بر گوید[2] بدین آواز در
جمله[3] افکندید یوسف را بچاه … پس بیاوردید گرگی بی گناه
پیرهن[4] در خون کشیدید از فسون … تا دل یعقوب از آن‌خون گشت خون
دست زد بر طاس یك باری دگر … طاس را آورد در کاری دگر
گفت می گوید پدر را سوختید[5] … یوسف مه روی را بفروختید[6]
با برادر کی کنند این ،کافران … شرم‌تان باد از خدا ای‌حاضران
زان سخن آن قوم حیران آمده … آب گشتند[7] ، از پی نان آمده[8]
گرچه[9] یوسف را چنان بفروختند … بر خود آن ساعت جهان بفروختند
چون بچاه افکندنش کردند ساز … جمله در چاه بلا ماندند باز
کور چشمی باشد آن کین قصّه او … بشنود زین برنگیرد حصّه او
تو مکن چندین در آن قصه نظر … قصهٔ تست این همه ، ای بی‌خبر
آنچ تو از بی وفایی کردهٔ … نی بنور آشنایی کردهٔ
گر کسی عمری زند بر طاس دست … کار ناشایست تو زان بیش هست
باش تا از خواب بیدارت کنند … در نهاد خود گرفتارت کنند
باش[10] تا فردا جفاهای ترا … کافریهای و خطاهای ترا
پیش رویت عرضه دارند آن همه … یك بیك بر تو شمارند آن همه
چون بسی آواز طاس آید بگوش … می ندانم تا بماند عقل و هوش
ای چو موری لنگ در کار آمده … در بن طاسی گرفتار آمده
چند گرد طاس گردی سرنگون … در گذر کین هست طشت غرق‌خون[11]
در[12] میان طاس مانی مبتلا … هر دم آوازی دگر آید ترا

۱ - این بیت در مج ، نیست . ۲ - در ، مج ، پ ، میگوید . ۳ - این دو بیت در مج ، نیست . ۴ - این بیت در مج ، پ ، نیست. ۵ - پ ، سوختند . ۶ - پ ، بفروختند . ۷ - پ ، گشته . ۸ و ۹ و ۱۰ - این سه بیت در مج ، نیست . ۱۱ - در، مج ، پر ز خون . ۱۲ - در، مج ، پ ، گز .

سر شکستش خون روان شد همچو جوی — مرد سوی آسمان بر کرد روی
گفت تا کی کوس[1] سلطانی زدن — زین نکوتر خشت نتوانی[2] زدن

الحکایه والتمثیل

بود در کاریز بی سرمایهٔ — عاریت بستد خر از همسایهٔ
رفت سوی آسیا و خوش بخفت — چون بخفت آن مرد حالی خر برفت
گرگ آن خر را بدرّید و بخورد — روز دیگر بود تاوان خواست مرد
هر دو تن می آمدند از ره دوان — تا بنزد میر کاریز آن زمان
قصه پیش میر[3] بر گفتند راست — زو بپرسیدند کین تاوان کراست
میر گفتا هرك گرگ یك تنه — سر دهد در دشت صحرا گرسنه
بی شك این تاوان برو[4] باشد درست — هر دو را تاوان ازو بایست جست
یا رب این تاوان چه نیکو میکند — هیچ تاوان نیست هرچ او میکند
بر زنان مصر چون حالت بگشت[5] — زانك مخلوقی[6] بدیشان بر گذشت
چه عجب باشد که بر دیوانهٔ — حالتی تابد[7] ز دولت خانهٔ
تا در آن حالت شود بی خویش او — ننگرد هیچ از پس و از پیش او
جمله زو گوید ، بدو گوید همه — جمله زو جوید ، بدو جوید همه

الحکایه والتمثیل

خاست اندر مصر قحطی ناگهان — خلق می مردند ومی گفتند نان
جملهٔ ره خلق بر هم مرده بود — نیم زنده مرده را می[8] خورده بود
از قضا دیوانهٔ چون آن بدید — خلق می مردند و نامد نان پدید
گفت ای دارندهٔ دنیا و دین — چون نداری رزق کمتر آفرین

۱ - در ، گوی . ۲ - در ، لشکری نتوان . ۳ - در ، مرد . ۴ - در ، ورا . ۵ - در ، گذشت . ۶ - در ، محکومی . ۷ - در ، یابد . پ ، مج ، آید . ۸ - پ ، مج ، نیم مرده‌خورده.

صد غـلامش بود تـرك مـاه روی   سرو قامت ، سیم ساعـد ، مشك بوی
هـر یکی در گوش دُرّی شب فـروز   شب شده درعکس[۱] آن دُرهمچوروز
بـا کـلاه شفشه[۲] و بـا طـوق زر   سـربسر سیمن‌بـرو زریـن سپر[۳]
بـا کـمرهـای مرصع بـر میـان   هریکی را نقـره خنگی زیـر ران
هـرك دیـدی روی آن یـك لشگری   دل بدادی حـالی و جـان بر سری
از قضـا دیـوانـهٔ بس گرسنـه   ژندهٔ پـوشیـده سر پـا[۴] بـرهنـه
دیـد آن خیـل غلامـانـرا ز دور   گفت آن[۵] کیستند ایـن خیل حور
جملهٔ شهرش[۶] جوابش داد راست   کین غـلامـان عمیـد شهر مـاست
چون شنید این قصه آن دیوانه زود   اوفتـاد انـدر سـر دیـوانـه دود
گفت ای دارنـدهٔ عـرش مجیـد   بنـده پروردن بیـامـوز از عمیـد
گـر ازو دیـوانهٔ ، گستاخ بـاش   بـرگ داری لازم[۷] این شاخ بـاش
ور نـداری بـرگ ایـن شاخ بلنـد   پس مکن گستاخی و[۸] برخود مخند
خوش بـود گستاخی دیوانـگان   خویش می سوزند[۹] چون پروانگان
هیـچ نتـواننـد دیـد آن قـوم راه   چـه بدو چـه نیك جز زانجایگاه[۱۰]

الحکایه والتمثیل

گـفـت آن دیـوانـهٔ تـن بـرهنـه   در میـان راه مـی شد گـرسنه
بود بـارانـی و سرمـایی[۱۱] شگـرف   ترشد آن سر گشته[۱۲]ازباران و برف
نـه نهفتـی بـودش و نـه خـانـهٔ   عـاقبت مـی رفـت تـا ویـرانـهٔ
چون نهاد از راه در ویـرانه[۱۳] گـام   بـرسرش آمـد همی خشتی ز بـام

---

۱ ـ ق ۲ ، گـوش . ۲ ـ پ، مج ، شعشعه . ۳ ـ پ . مج ، کمر . ۴ ـ در ، پ ، مـج ، پای . ۵ ـ در ، ابنـان . پ ، مج ، آخر . ۶ ـ در ، مج ، پ ، خواجهٔ شهرش . ۷ ـ مج . پ، لاجرم . ۸ ـ پ، گستاخیی. ۹ ـ پ ، خوش همی سوزند ۱۰ ـ در ، چه‌آن جایگاه . ۱۱ ـ در، مج ، پ ، سرمائی و بارانی . ۱۲ ـ پ ، مج . دیوانه ۱۳ ـ در ، آن دیوانه.

ایـن جهودان ، گفت معذورند نیك　　این بنتوان با کسی گفتن ولیك[۱]
این سخن از وی کس[۲] قـاضی شنید　　خشمگین او را بـر قـاضی کشید
حـرف او چون در خور قـاضی نبود　　کـرد انـکار و بـدین راضی نبـود
واسطی گفتش کـه این[۳] قوم تباه　　گر نه‌انـد از حکم تـو معذور راه
لیـك از حـکـم خـدای آسمـان　　جملـه معـذوران راهند این زمـان

✿✿✿

دیگری گفتش کـه تـا من زنده‌ام　　عشـق او را لایـق و زیبـنـده‌ام
از[۴] همـه ببـریـده‌ام بنشسته مـن　　لاف عشقش مـی زنـم پیـوسته من
چون همـه خلق جهـانرا دیـده‌ام　　در کـه پیوندم کـه بس ببریده‌ام[۵]
کار مـن سودای عشق او بـس است　　وین چنین سودا[۶] نه کار هر کس‌است
کار[۷] آوردم بـجـان در عشق یـار　　گوییا[۸] جـانم نمـی آیـد بکار
وقت آن آمد که خط در جان کشم　　جام می بـر طـاعت جانـان کشم
بر جمالش چشم و جان روشن کنم　　بـا وصـالش دست در گـردن کنم

✿✿✿

گفت نتـوان شد بدعـوی و بـلاف　　هم نشین سیمـرغ را بـر کوه قاف
لاف عشق او مـزن در هـر نفـس　　کـو نگنجد در جـوال هیچ کس
گـر نسیـم دولتـی آیـد فـراز　　پـرده انـدازد ز روی کار بـاز
پس ترا خوش در کشد در راه‌خویش　　فـرد بنشانـد بخلوت گـاه خویش
گر بود اینجـایـگـه دعـوی تـرا　　مغـز آن معنی بود دعـوی[۹] تـرا
دوسـتـداری تو[۱۰] آزاری بـود　　دوسـتـی او تـرا کاری بـود

---

۱ ـ در ، با کسی این می بنتوان گفت لیـك . پ ، با کسی این راز نتوان گـفت لیك .
۲ ـ پ ، کسی . ۳ ـ در ، که ای. ۴ ـ این بیت در نسخهٔ در، نیست . ۵ ـ در ، کس نگزیده‌ام .
۶ ـ مج ، کاری . ۷ ـ در ، کارم . ۸ ـ در ، گوئی آن . ۹ ـ در، پ ، مج ، آن دعوی بود معنی.
۱۰ ـ ق ۲ ، دوستی اوت . ق ۱ ، دوستدار او .

هـرك او گستاخ این در گـه شـود   عذر خواهد بـاز چون آ گـه شود
گر کژی گوید بدین در گه نه راست   عذر آن دانـد[۱] بشیرینی نه خواست

الحکایه والتمثیل

بود آن دیوانه خـون از دل چـکان   زانك سنگ انداختنـدش کودکان
رفت آخـر تـا بکنج گـلخـنی   بـود انـدر کنج گلـخن روزنـی
شد از آن روزن تـگر گـی آشـکار   بـر سـر دیوانـه آمـد در نثـار
چون‌تگر گ‌ از سنگ می‌نشناخت‌باز   کـرد بیهـوده زبـان خـود دراز
داد دیـوانـه بسـی دشـنـام زشت   کزچه اندازند بر من سنگ‌وخشت
تیره بود آن خـانه افتـادش گمان   کین مگر هم کودکانند این زمـان
تـا کـه از جـایی دری بگشاد بـاد   روشنی در خـانـهٔ گـلـخن فتـاد
باز دانست او تگر گ‌ اینجا ز سنگ   دل شـدش از دادن دشـنـام تنـگ
گفت یـا رب تیره بـود این گلخنم   سهو کردم ، هـرچ گفتـم آن منم
گر[۲] زنـد دیوانهٔ ایـن شیوه[۳] لاف   تو مـده[۴] از سر کشی بـا او مصاف
آنك اینجـا مست لا یعقـل بـود   بی قرار و بـی کس و بـی دل بود
مـی گـذارد عمـر در نـاکامیـی   هـر زمـانش تـازه بـی آرامیـی
تـو زفـان از شیـوهٔ او دور دار   عـاشـق و دیـوانـه را معـذور دار
گـر نظر در[۵] سرّ بـی‌نوران کنی   جمله آن بی شك ز معذوران کنی

الحکایه والتمثیل

واسطی [می] رفت سر گردان شـده   وز[۶] تحیّر بـی سر و سامـان شده
چشم بـر گـور جهودانش اوفتـاد   پس نـظر زانجـا بپیشانش اوفتـاد

---

۱ - ق ۲ ، خواهد . در ، دیوانه . ۲ - پ، مج ، چو . ۳ - پ ، مج ، زین‌شیوه. ۴- در ، مجو . پ ، مکن . ۵ - در ، بر . ۶ - پ ، مج ، در .

آتش از جان[1] در دلش افتاده بود / مشکلی بس مشکلش افتاده بود
در میان راه می شد بی قرار / می گریست و این سخن میگفت زار
جان و دل از آتش رشکم بسوخت / چند گریم[2] چون همه‌اشکم بسوخت
هاتفی گفتش مزن زین بیش لاف / از چه با او درفکندی از گزاف
گفت من کی در فکندم با یکی / او درافکندست با من بی شکی
چون منی را کی بود آن مغزوپوست / تا چو اویی را تواند داشت دوست
من چه کردم، هرچ کرداو کردو بس / دل‌چوخون‌شد خون دل‌او خوردو بس
او چو با تو درفکند و داد بار / تو مکن از خویش در سر زینهار
تو که باشی تا در آن کار[3] عظیم / یك نفس بیرون کنی پای از گلیم
با تو گر او عشق بازد ای غلام / عشق او با صنع می بازد مدام[4]
تو نهٔ بس هیچ و نه بر هیچ کار / محو گرد و[5] صنع با صانع گذار
گرپدید آری تو خود را درمیان / هم ز ایمانت برآیی هم ز جان

الحکایه والتمثیل

یك شبی محمود دل پرتاب شد / میهمان رند گلخن تاب شد
رند بر خاکسترش بنشاند خوش / ریزه در گلخن همی افشاند خوش
خشك نانی پیش او آورد زود / دست بیرون کرد شاه وخورد زود
گفت آخر گلخنی امشب ز من / عذر خواهد[6] من سرش برم ز تن
عاقبت چون عزم رفتن کرد شاه / گلخنی گفتش که دیدی جایگاه
خورد و خفتم دیدی و ایوان من / آمدی ناخوانده خود مهمان من
گر دگر بار افتدت ، برخیز زود / پس قدم در راه نه ، سر نیز زود

---

۱ - در ، آتش جان. ۲ - در، مج ، گویم . ۳ - در ، در اینکار . پ ، تا که درکار.
۴ - در ، مج ، تمام . ۵ - پ ، گردد . ۶ - مج ، در ، خواهم .

الحکایه والتمثیل

چون برفت از دار دنیا بایزید — دید در خوابش مگر آن شب مرید
پس سؤالش کرد کای شایسته پیر — چون ز منکر درگذشتی وز نکیر[۱]
گفت چون کردند آن دو نامدار — از[۲] من مسکین سؤال از کردگار
گفتم ایشانرا که نبود زین سؤال — نه شما را نه مرا هرگز کمال
زانك اگر گویم خدایم اوست بس — این سخن گفتن بود از من هوس
لیك اگر زینجا بنزد[۳] ذوالجلال — باز گردید و ازو پرسید حال
گر مرا او بنده خواند اینت کار — بندهٔ باشم خدا را[۴] نامدار
ور مرا از بندگان نشمارد او — بستهٔ بند خودم بگذارد او
با کسی آسان چو پیوندش نبود — من اگر خوانم خداوندش چه سود
چون نباشم بنده و بندیّ او[۵] — چون زنم لاف[۶] خداوندیّ او
در خداوندیش سرافکنده‌ام — لیك او باید که خواند بنده‌ام
گر ز سوی او درآید عاشقی — تو بعشق او بغایت لایقی
لیك عشقی کان ز سوی تو بود — دان که آن[۷] در خورد روی تو بود
او اگر با تو در اندازد[۸] خوشی — تو توانی شد ز شادی آتشی
کار آن دارد نه این ای بی‌خبر — کی خبر یابد ازو هر بی هنر

الحکایه والتمثیل

بود درویشی ز فرط عشق زار — وز محبت همچو آتش بی قرار
هم ز تفت عشق جانش سوخته — هم ز تاب[۹] جان زفانش سوخته

---

۱ - در، ازنکیر چون درگذشتی وز مکیر. پ، مج ، چون‌گذرکردی زمنکروز نکیر. ۲ - در، مج ، پ، برمن . ۳ - در ، مج ، پ ، بسوی . ۴ - پ ، بنده باشم من خدا را . ۵ - در ، بندهٔ والای او . ۶ - در ، لاف از . ۷ - در ، در ازل آن . پ ، زانکه آن . ۸ - پ ، مج ، آید از . ۹ - در ، تف . پ ، سوز .

الحکایه و التمثیل

می شد آن سقا مگر آبی بکف   دید سقایی دگر در پیش صف
حالی این یك آب در کف آن زمان   پیش آن یك رفت و آبی خواست از آن
مرد گفتش ای ز معنی بی خبر   چون تو هم این آب داری خوش بخور
گفت هین آبی ده ای بخرد مرا   زانکه دل بگرفت از آن[1] خود مرا
بود آدم را دلی از کهنه سیر   از برای نو بگندم شد دلیر
کهنها جمله بیك گندم فروخت   هرچ بودش جمله در گندم بسوخت
عور شد ، دردی ز دل سر برزدش   عشق آمد حلقهٔ بر در زدش
در فروغ عشق چون ناچیز شد   کهنه و نو رفت و او هم[2] نیز شد
چون نماندش هیچ، باهیچی بساخت   هرچ دستش داد در هیچی بباخت
دل ز خود بگرفتن و مردن بسی   نیست کار ما و کار هر کسی

☆☆☆

دیگری گفتش که پندارم که من   کرده‌ام حاصل کمال خویشتن
هم کمال خویش حاصل کرده‌ام   هم ریاضتهای مشکل کرده‌ام
چون هم اینجا کار من حاصل ببود   رفتنم زین جایگه مشکل ببود
دیدهٔ کس را که برخیزد ز گنج   می دود در کوه و در صحرا برنج

☆☆☆

گفت ای ابلیس طبع پر غرور   در منی گم وز مراد من[3] نفور
در خیال خویش مغرور آمده   از فضای[4] معرفت دور آمده
نفس بر جان تو دستی یافته   دیو در مغزت نشستی یافته[5]

---

۱ - در، مج ، پ ، زآب. ۲ - در ، مج ، وبا هم. ۳ - پ ، مج ، خود. ۴ - در، قضای .
۵ - در نسخه های در ، پ ، مج ، بیت زیر اضافه است :
تو به پنداری گرفتار آمده   پای تا سر عین پندار آمده

ور سر ما نبودت مـی بـاش خوش گلخنی گـو[1] ریزهٔ می پـاش خوش
من نـه بیش از تو نـه کمتر آیمت مـن کیم تـا من بـرابـر آیمت
خوش شد از گفتـار او شاه جهـان هفت بـار دیـگرش شـد میهـمان
روز آخـر گلخنی را گفت شـاه آخـر از شاه جهـان چیزی بخواه
گفت اگر حاجت بگوید آن گـدا شـاهش آن حاجت بگردانـد روا
شاه گفتش حاجتت بـا مـن بـگـو خسروی کن، ترك این گلخن[2] بگو
گفت حاجتمند آنم من کـه شاه هم چنین مهمانم آیـد گـاه گـاه
خسروی من لقـای او بـس است تـاج فرقم خـاك پـای او بس است
شهریـار از دست تـو[3] بسیـار هست هیچ گلخن تـاب را ایـن کار هست
بـا تـو در گلخن نشسته گلـختی به کـه بـی تـو پادشاهی[4] گلشنی
چون ازیـن گلخن درآمـد دولتـم کافـری بـاشـد ازیـنجـا رحلـتم
با تو اینجا گر وصـالی پی نهم[5] آن بملـك هـر دو عـالم کی دهم[6]
بس بـود ایـن گلـخنم روشن ز تـو چیست به ازتو[7] [illegible]
مرگ جـان بـاد این دل پرپیچ را گر گزیـنـد بـر تـو هر گـز هیچ را
من نه شاهی خواهم و نـه خسروی آنچ می‌خواهـم من از تو هـم توی
شه تـو بس بـاشی ، مکن شاهی مرا میهمان می‌آی گـه گـاهی مـرا
عشق او بـایـد تـرا کار ایـن بود آن تو[8] او را غـم و بـار این بود
گرترا عشق‌است، از وی خواه نیز دست ازیـن دامن مکن کوتـاه نیز[9]
دل بگیـرد زان خویشش بی شکی بحر دارد، قطره خـواهد از یـکی

---

۱ - در ، گر . ۲ - در، مج ، گلخن تاب . ۳ - در ، مج ، او . ۴ - در ، مج ، پادشاه . پ ، شاهی اندر . ۵ - در ، می نهیم. پ ، مج، می‌نهم . ۶ - در ، نهیم . ۷ - در ، مج ، از توبه. ۸ - در ، مج ، از تو . ۹ - بعد از این بیت در نسخه‌های در، پ، مج، بیت زیر اضافه است :
عشق‌کهنه، عشق نو خواهد دگر گنجها نقدش دوجو خواهـد دگر

گفت چندانی که می کردم نگاه　　بود از اصحاب من بگرفته راه
بود هم از پیش و هم از پس مرید　　گفتم الحق کم نیم از بایزید
هم‌چنین کامروز خویش آراسته　　با مریدانم ز جان برخاسته
بی‌شکی فردا خوشی در عزّ و ناز　　در روم در دشت محشر سر فراز
گفت چون این فکر کردم، از قضا　　کرد خر اینجا یگه بادی رها
یعنی آن کو می‌زند این شیوه لاف　　خر جوابش می‌دهد، چند از گزاف
زین سبب چون آتشم در جان فتاد　　جای حالم[1] بود و حالم زان فتاد
تا تو در عجب و غروری ماندهٔ　　از حقیقت دور دوری ماندهٔ
عُجب برهم زن، غرورت را بسوز　　حاضر از نفسی[2]، حضورت را بسوز
ای بگشته هردم از لونی دگر　　در بن هرموی فرعونی دگر
تا ز تو یك ذرّه باقی ماندست　　صد نشان از تو نفاقی ماندست
از منی گر ایمنی باشد ترا　　با دو عالم دشمنی باشد ترا
گر تو روزی در فنای تن[4] شوی　　گر همه شب در شبی روشن شوی[5]
من[6] مگو ای از منی در صد بلا　　تا بابلیسی نگردی مبتلا

الحکایه و التمثیل

حق تعالی گفت با موسی براز　　کاخر از ابلیس رمزی جوی باز
چون بدید ابلیس را موسی براه　　گشت از ابلیس موسی رمزخواه
گفت دایم یاددار این یك سخن　　من مگو تا تو نگردی همچو من[7]

۱ - پ، عالم. ۲ - در، نفسم. مج، نفست. ۳ - پ، نوعی. ۴ - ق ۲، وفای تن. در، قبای من. ۵ - در نسخهٔ در، بیت زیر اضافه است:
پاك دینی گفت کان نیکوترست　　مبتدی را گر بتاریکی درست
۶ - این بیت در نسخهٔ در، نیست. ۷ - در نسخهٔ در، مج، بیت شمارهٔ ۲۹۳۶ در اینجا آمده است:
من مگو ای ازمنی گشته جدا　　تا بابلیسی نگردی مبتلا

گر ترا نوریست در ره یار تست — ور ترا ذوقیست آن پندار تست
وجد و فقر تو خیالی بیش نیست — هرچ می گویی محالی بیش نیست
غرّهٔ این روشنیّ ره مباش — نفس تو با تست، جز آگه مباش
با[1] چنین خصمی ز بی تیغی بدست — کی تواند هیچ کس ایمن نشست
گر[2] ترا نوری ز نفس آمد پدید — زخم کژدم از کرفس آمد پدید
تو[3] بدان نور نجس غرّه مباش — چون نهٔ خورشید جز ذرّه مباش
نه ز تاریکیّ ره نومید شو — نه ز نورش هم‌بر خورشید شو
تا تو در پندار خویشی ای عزیز — خواندن و راندن نه ارزد یك پشیز
چون[4] برون آیی ز پندار وجود — بر تو گردد دور پرگار وجود
ور ترا پندار هستی هست هیچ — نبودت از نیستی در دست[5] هیچ
ذرّهٔ گر طعم هستی باشدت — کافری و بت‌پرستی باشدت
گر پدیدآیی بهستی یك نفس — تیرباران آیدت از پیش و پس
تا تو هستی، رنج جانرا تن بنه[6] — صد قفا را هر زمان گردن بنه
گر تو آیی خود[7] بهستی آشکار — صد قفات ازپی درآرد روزگار

الحکایه والتمثیل

شیخ بوبکر نشابوری براه — با مریدان شد برون از خانقاه
شیخ بر خر بود بی اصحابنا[8] — کرد ناگه خرمگر بادی رها
شیخ را زان باد حالت شد پدید — نعرهٔ زد، جامه برهم می درید
هم مریدان هم کسی کان دید ازو — هیچ کس فی‌الجمله نپسندید ازو
بعدازآن کرد آن یکی از وی سؤال — کاخر اینجا در که کردائ شیخ حال

---

۱ و ۲ و ۳ و ۴ - این ابیات درنسخهٔ در ، نیست. ۵ - پ ، جز نیستی در دست. ۶ - در ، مج ، جان از تن بنه . ۷ - در ، خود رائی . پ ، گر تو خود آئی . ۸ - در ، مج ، با اصحابنا .

چون درون من چو بیرون سگست — چون گریزم زو که بامن‌هم تنگ‌است
ور[1] پلیدی درون اندکیست — صد نجس بیشی که این قله یکیست
گرچه اندك حیرت[2] آمد بند[3] راه — چه بکوهی بازمانی[4] چه بکاه

الحکایه و التمثیل

عابدی بودست دروقت کلیم — در عبادت بود روزو شب مقیم
ذرهٔ ذوق و گشایش[5] می‌نیافت — ز آفتاب سینه تابش می‌نیافت
داشت ریشی بس نکو آن نیك مرد[6] — گاه گاهی ریش‌خود را شانه کرد
مرد عابد دید موسی را ز دور — پیش او شد کای سپه سالار طور
از برای حق که از حق کن سؤال — تاچرانه ذوق دارم من نه حال
چون کلیم القصه شد بر کوه طور — باز پرسید آن سخن، حق گفت دور
گو هر آنك از[7] وصل ما درویش‌ماند — دایما مشغول ریش خویش ماند
موسی آمد قصه بر گفتا که چیست — ریش‌خود می کند مرد ومی گریست
جبرئیل آمد سوی موسی دوان — گفت همی مشغول ریشی این زمان
ریش اگر آراست در تشویش بود — ور همی بر کند هم درویش بود
یك نفس بی او بر آوردن خطاست — چه بکژ زوبازمانی چه براست
ای زریش خود برون نا آمده[8] — غرق این دریای خون نا آمده[9]
چون ز ریش خود بپردازی نخست — عزم تو گردد درین[10] دریا درست
ور تو بااین ریش دردریا شوی — هم ز ریش خویش ناپرواشوی[11]

---

۱ - این بیت در پ، نیست. ۲ - در ، مج، پ ، چیزت . ۳ - پ ، سد. ۴ - در ، مج ، مانده . ۵ - در، مج ، ذوق گشایش. ۶ - پ ، پیرمرد . ۷ - در، مج، گوزحسب . پ، گوزدرد. ۸ - پ، خویش بیرون آمده . ۹ - پ ، پرخون آمده . ۱۰ - در، بدین. ۱۱ - در ، مج ، روی .

گر بمویی زندگی باشد ترا — کافری نه بندگی باشد ترا
راه را انجام در ناکامیست — نام نیك مرد در بدنامیست
زانك اگر[1] باشد درین ره کامران — صد منی سر برزند در یك زمان

الحکایه والتمثیل

پاك[2] دینی گفت آن نیکوترست — مبتدی را کو بتاریکی درست
تا بکلی گم شود در بحر جود — پس نماند هیچ رشدش[3] در وجود
زانك چیزی گر برو ظاهر شود — غرّه گردد وان زمان کافر شود
آنچ در تست از حسد واز خشم تو — چشم مردان بیند او نه چشم تو
هست در تو گلخنی پر اژدها — تو ز غفلت کرده ایشانرا رها
روز و شب در پرورش‌شان مانده[4] — فتنهٔ خفت و خورش شان مانده[5]
اصل[6] تو از خاك وز خون شد تمام — وی عجب هردو ز بی‌قدری حرام
خون[7] که او نزدیك‌تر آمد بتو — هم نجس هم مختصر آمد بتو
هرچ[8] در بعد دلست از قرب حس — هم حرام افتد بلاشك هم نجس
گر پلیدیی درون می‌بینیی — این‌چنین فارغ کجا بنشینیی

الحکایه والتمثیل

در بر شیخی سگی می‌شد پلید — شیخ از آن سگ هیچ دامن درنچید
سایلی گفت ای بزرگ پاك باز — چون‌نکردی زین‌سگ آخراحتراز
گفت این سگ ظاهری دارد پلید — هست آن در باطن من ناپدید
آنچ او را هست برظاهر عیان — این دگررا[9] هست درباطن نهان

۱ - پ ، زانکه گر. ۲ - این بیت در نسخهٔ در، نیست. ۳ - در، مج ، مسکین. ۴ و ۵ - پ، مج، بوده‌ای. ۶ - این بیت در نسخهٔ پ، نیست. ۷ و ۸ - این دو بیت در نسخهٔ پ ، نیست . ۹ - پ ، گدا را.

مرد گفت ای میغ چون گشتی پدید — رو که مویزم همی باید خرید
من ازو مویز پنهان می‌خرم — تو چه می‌آیی، نه اشنان می‌خرم
از تو چند اشنان فرو ریزم[1] بخاك — دست از صابون بشستم از تو پاك

☆☆☆

دیگری گفتش بگو ای نامور — تا بچه دلشاد باشم در سفر
گر بگویی، کم شود آشفتنم — اندکی رشدی بود در رفتنم
رشد باید[2] مرد را در راه دور — تا نگردد[3] از ره‌و رفتن[4] نفور
چون ندارم من قبول و رشد غیب — خلق را رد می کنم از خود بعیب

☆☆☆

گفت تاهستی بدو دلشاد باش — وز همه گویندهٔ آزاد باش
چون بدو جانت تواند بود شاد — جان پرغم را بدو کن زود شاد
در دو عالم شادی مردان بدوست — زندگیّ گنبد گردان بدوست
پس تو هم از[5] شادی او زنده باش — چون فلك درشوق او گردنده باش
چیست زو بهتر ، بگو ای هیچ کس — تا بدان تو شاد[6] باشی یك نفس

الحکایه والتمثیل

بود مجنونی عجب در کوهسار — با پلنگان روزو شب کرده قرار
گاه گاهش حالتی پیدا شدی — گم شدی در خود کسی کانجا شدی
بیست روز آن[7] حالتش برداشتی — حالت او حال دیگر داشتی
بیست روز از صبح دم تا وقت شام — رقص می کردی و بر گفتی مدام[8]
هردو تنهاییم و هیچ انبوه نه — ای[9] همه شادی و هیچ اندوه نه

---

۱ - پ ، ریزد . ۲ - د ر، مج ، سد باشد . ۳ - پ ، نگیرد . ۴ - در ، ره رفتن . ۵ - پ ، تو اندر . ۶ - پ، تابدو دلشاد. ۷ - در، مج ، از. ۸ - در ، مج ، دوام. ۹- در، مج، این.

الحکایه والتمثیل

داشت ریشی بس بزرگ آن ابلهی غرقه[1] شد درآب دریا ناگهی
دیدش از خشکی مگر مردی سره[2] گفت از سر برفکن آن توبره
گفت نیست آن توبره، ریش منست نیست‌خود این ریش، تشویش منست
گفت احسنت اینت ریش‌و اینت کار[3] تو فروده اینت خواهد کشت زار
ای چو بز از ریش[4] خود شرمیت نه برگرفته ریش و آزرمیت نه
تا ترا نفسی و شیطانی بود در تو فرعونی و هامانی بود
پشم درکش[5] همچو موسی کون را ریش گیر آنگاه این فرعون را
ریش این فرعون گیر و سخت دار جنگ ریشاریش کن مردانه‌وار
پای درنه، ترك ریش خویش گیر تا کیت زین ریش، ره در پیش گیر
گرچه از ریشت بجز تشویش نیست یك دمت[6] پروای ریش‌خویش نیست
در ره دین آن بود فرزانهٔ کو ندارد ریش خود را شانهٔ
خویش را از ریش خود آگه کند[7] ریش را دستار خوان ره کند[8]
نه بجز خونابه آبی یابد او نه بجز از دل کبابی یابد او
گر بود گازر، نبیند آفتاب ور بود دهقان، نیارد میغ آب

الحکایه والتمثیل

صوفیی چون جامه شستی گاه گاه میغ کردی جملهٔ عالم سیاه
جامه چون پرشوخ شد یك بارگی[9] گرچه بود ازمیغ صد غم‌خوارگی[10]
از پی اشنان سوی بقال شد میغ پیدا آمد و آن[11] حال شد

۱ - پ، غرق. ۲ - پ، مردسره. ۳ - در ، این ریش آشکار . ۴ - در، مج ، دست بد از ریش. ۵- پ ، پشت درکش. ۶- پ ، یکدمی. ۷ - پ ، ریش خویش‌آگاه کن . ۸ - پ ، خوان راه کن . ۹ - در، مج، یکبارگیش. ۱۰ - در، مج، غم خوارگیش . ۱۱ - در ، از.

هوشیاری را گرفت از وی ملال   پس نشاند آن مست را اندر جوال
بر گرفتش تا برد با جای[1] خویش   آمدش مستی دگر در راه پیش
مست دیگر هر زمان با هر کسی   می‌شد و می کرد بد مستی بسی
مست اول، آنک بود اندر جوال   چون بدید آن مست را بس تیره‌حال
گفت ای مد بر دو کم بایست خورد   تا چو من می‌رفتی و آزاد و فرد
آن او می‌دید، آن خویش نه   هست حال ما همه زین بیش نه
عیب بین زانی که[2] تو عاشق نهٔ   لاجرم این شیوه را لایق نهٔ
گر ز عشق اندك اثر[3] می‌دیدیی   عیبها جمله هنر می‌دیدیی

الحکایه والتمثیل

بود مردی شیردل خصم افکنی   گشت عاشق پنج سال او برزنی[4]
داشت بر چشم آن زن همچون نگار   یك سر ناخن سپیدی آشکار
زان سپیدی مرد بودش بی‌خبر   گرچه بسیاری برافکندی نظر
مرد عاشق چون بود در عشق زار   کی خبر یابد[5] ز عیب[6] چشم یار
بعد ازآن کم گشت عشق آن‌مرد را   دارویی آمد پدید آن درد را
عشق آن‌زن در دلش نقصان گرفت   کار او بر خویشتن آسان گرفت
پس بدید آن مرد عیب چشم یار   این سپیدی گفت کی شد آشکار
گفت آن ساعت که شد عشق تو کم   چشم من عیب آن‌زمان آورد هم
چون ترا در عشق نقصان شد پدید   عیب درچشمم[7] چنین زان شد پدید
کردهٔ از وسوسه پرشور دل   هم ببین یك عیب خود ای کور دل
چند جویی دیگران را عیب باز   آن خود[8] یك ره بجوی از جیب‌باز

۱ - در ، مج ، برجای . ۲ - پ ، عیب بینی زانکه . ۳ - پ ، خبر . ۴ - در، مج ، سالی پنج عاشق برزنی . پ،سال پنج عاشق برزنی . ۵ - پ، دارد . ۶ - در ، مج ، زچشم‌عیب. ۷ - ق ۱ ، چشم . ۸ - در، عیب خود.

گر بمیرد[1] هر کـه را بـا اوست دل — دل بـدو ده دوست دارد دوست دل[2]
هـرك از هستـی[3] او دلشاد گشـت — محـو از هستی شـد و آزاد گشت
شادی جـاوید کـن از دوست تـو — تـا نگنجـد[3] هیچ کل در پوست تو

الحکایه والتمثیل

آن عـزیزی گفت شد هفتـاد سال — تـا ز شادی می کنم واز ناز[4] حال
کین چنـین زیبـا خداونـدیم هست — بـا خـداونـدیش پیونـدیم هست
چون تـو مشغولـی بجویایـی عیب — کـی کنی شادی بزیبایـی غیب[5]
عیب[6] جویـا ، تو بچشم عیـب بـین — کی توانی بود هرگز غیب[7] بـین
اولا از عیـب خلـق[8] آزاد شـو — پس بعشق غـیـب‌مطلـق شادشو
مـوی بشکافـی بعیب دیـگـران — ور بپـرسم عیب تو کوری درآن[9]
گـر بعیـب خـویشتن مشغولیی — گـرچـه بس معیوبیی مقبولیی

الحکایه والتمثیل

بـود مستی سخت[10] لایعقل ، خراب — آب کارش بـرده کلّـی کار آب
دُرد وصاف‌ازبس که[11] درهم‌خورده‌بود — از خرابی پا و سر گم کرده بـود

---

۱ - در، مج ، پ ، کی بمیرد . ۲ - در نسخه‌های در، پ ، مج ، ابیات زیر اضافه است :

گـر بشوق او دلـت شد مبـتلا — مرگ هرگزکی بود برتو روا

حکایت

عاشقی در وقت مردن میگریست — زو بپرسیدند کین‌گریه ز چیست
گفت می‌گـریم چو ابر نوبهـار — زانکـه این‌دم می‌ببایـد مرد زار
شایدم گر نوحـه در گیرم کنـون — چون‌دلم با اوست‌چون میرم‌کنون
همدمی گفتش چو دل بـا او بـود — گـر بمیری مـردنت نیکـو بـود
مرد گفتـا هرکـرا دل بـا خداست — گربمیرد مرگ بر وی کی‌رواست
دل چو با او در وصال آیـد همی — مـردن من بس محال آیـد همی
گر بدین سرشاد گردی یك زمـان — جای‌آن نبود که گنجی در جهان

۳ - در، مج ، نگنجی . پ ، بگنجی. ۴ - در ، در ناز. ۵ - مج ، عیب . ۶ - ق ۲ ، غیب.
۷ - در ، مج ، عیب. ۸ - پ ، خود. ۹ - در ، غیب گردی تودرآن . ۱۰ - پ ، بود مردی مست و . ۱۱ ـ در ، مج ، صـافی بسکه .

شکر می کن پس بشادی می‌خرام — زانك هرگز کس ندیدست این‌مقام
گرچه این انعام و این توفیق هست — می‌ندارد جانم از تحقیق دست
زانك می گوید ترا با این چه کار — دادهٔ عمری درازم انتظار
نیست برگم تا چو اهل شهوتی — سر فرو آرم باندك رشوتی
عشق تو با جان من درهم سرشت — من نه دوزخ دانم اینجا نه بهشت
گر بسوزی همچو خاکستر مرا — درنیابد جز تو کس دیگر مرا
من ترا دانم،نه دین : نه کافری[1] — نگذرم[2] من زین ، اگر تو بگذری
من ترا خواهم، ترا دانم ، ترا — هم تو جانم راو هم جانم ترا
حاجت من در همه عالم تویی — این جهانم وآن جهانم[3] هم تویی
حاجت این دل‌شده، مویی برآر — یك نفس بامن بهم هویی برآر
جان من گر سر کشد مویی زتو — جان ببر،هایی ز من هویی ز تو

الحکایه والتمثیل

حق تعالی گفت ای[4] داود پاك — بندگانم را بگو کای مشت خاك
گر نه دوزخ نه بهشتستی مرا — بندگی کردن نه زشتستی مرا
گر نبودی هیچ نور و هیچ نار — نیستی بامن شما را هیچ کار
من چو استحقاق آن دارم عظیم — می‌پرستیدیم نه از او میدو بیم
گر رجاو خوف نه درپی بدی — پس شما را کار بامن کی بدی
می‌سزد چون من خداوندم مدام — کز میان جان پرستیدم[5] مدام
بنده را[6] گو بازکش از غیر دست — پس باستحقاق مارا می‌پرست
هرچ آن‌جز[7] مابود درهم فکن — چون فکندی برهمش درهم شکن[8]

۱ ـ در ، نه دین کافری . ۲ ـ پ ، بگذرم . ۳ ـ در ، مج ، این جهان و آن جهانم .
۴ ـ پ ، با . ۵ ـ در، پرستندم ، ۶ ـ در، بنده‌ای . ۷ ـ در ، مج ، هرچه‌جز از. ۷ ـ پ، فکن.

تا چو بر تو عیب تو آید گران — نبودت پروای عیب دیگران

الحکایه والتمثیل

محتسب آن مرد را می‌زد بزور — مست گفت ای‌محتسب کم کن‌توشور
زانك کز نام حرام اینجایگاه — مستی آوردی و افکندی ز راه
بودیی تو مست تر از من بسی — لیك آن مستی نمی‌بیند کسی
در جفای من مرو زین بیش نیز — داد بستان اند کی از خویش نیز

☆☆☆

دیگری گفتش که ای سرهنگ راه — زو چه خواهم گر رسم آنجایگاه
چون شود بر من جهان روشن ازو — می‌ندانم[1] تا چه خواهم من ازو
از نکوتر چیز اگر آگاهمی — چون رسیدم من بدو، آن خواهمی

☆☆☆

گفت ای جاهل نهٔ[2] آگاه ازو — زو که چیزی خواهد، اورا خواه ازو
مرد را درخواست آگاهی بهست — کو زهرچیزی که می‌خواهی به‌است
در همه عالم گر آگاهی ازو — زو چه به دانی که آن خواهی ازو
هرك[3] درخلوت سرای او شود — ذرّه ذرّه آشنای او شود
هرك بویی یافت از خاك درش — کی برشوت باز گردد از درش

الحکایه والتمثیل

وقت مردن بوعلی رودبار — گفت جانم برلب آمد زانتظار
آسمانرا در همه[4] بگشاده اند — در بهشتم مسندی بنهاده اند
همچو بلبل قدسیان خوش سرای — بانگ می دارند کای عاشق درآی

---

۱ - پ، من ندانم. ۲ - در ، بیای ۳ - این بیت‌درنسخهٔ پ، نیست . ۴ - در، مج، همی.

ای بروزو شب معطل مانده — همچنان بر گام اول مانده
هرشبی از بهر تو ای بوالفضول — می کنند از اوج جبّاری نزول
تو ز جای خود چو مردی بی‌ادب[۱] — برنگیری گام ،نه روز و نه شب
آمدند از اوج عزت[۲] پیش‌باز — تو ز پس رفتی و کردی احتراز
ای دریغا نیستی تو مرد این — باکه بتوان گفت آخر درد این
تا بهشت و دوزخت در ره بود — جان توزین راز کی آگه بود
چون ازین هردو برون آیی تمام — صبح این دولت برونت آید زشام
گلشن جنت نه این اصحاب راست — زانك علیّون ذوی الالباب[۳] راست
تو چو مردان،این بدین ده آن‌بدان — درگذر،نه دل بدین ده نه بدان[۴]
چون زهردو درگذشتی فرد تو — گر زنی باشی تو باشی مرد[۵] تو

الحکایه والتمثیل

رابعه گفتی که ای دانای راز — دشمنان را کار دنیا می‌بساز
دوستان را آخرت ده بردوام — زانك من زین کار آزادم مدام
گر زدنیا و آخرت مفلس شوم — کم غمم گر یك دمت[۶] مونس شوم
بس بود این مفلسی از تو مرا — زانك دایم تو بسی از تو مرا
گر بسوی هردو عالم بنگرم — یا بجز تو هیچ خواهم ، کافرم
هر کرا او هست ، کل او را بود — هفت دریا زیر پل او را بود
هرچ بود و هست و خواهد بود نیز — مثل دارد، جز خداوند عزیز
هرچ را جویی جزو[۷] یابی نظیر — اوست دایم بی‌نظیر و ناگزیر[۸]

---

۱ - در ، مرد بی‌ادب . ۲ - مج ، در ، آمد ازارواح عزت . ۳ - در ، مج ، ذوالالباب. پ ، اولوالباب . ۴ - پ ، نه دل براین نه جان برآن . ۵ - ق ۲، باشی فرد.پ ، گردی مرد. ۶ - مج، بریك‌نفس. ۷ - در،هرجز اوجوئی . مج، هرچه‌جوئی‌جزاوجزورا . ۸ - در،دستگیر.

چون شکستی، پاك درهم سوز تو — جمع کن خاکسترش یك روز تو
این همه خاکستر آنگه برفشان — تاشود از باد عزت بی نشان
چون چنین کردی ترا آید کنون — آنچ می‌جویی[1] ز خاکستر برون
گر ترا مشغول خلدو حور کرد — تو یقین دان کان[2] زخویشت‌دور کرد

الحکایه والتمثیل

گفت[3] ایاز خاص را محمود خواند — تاج دارش کرد و برتختش‌نشاند
گفت شاهی دادمت،لشکر تراست — پادشاهی کن که این کشور تراست
آن همی خواهم[4] که تو شاهی کنی — حلقه در گوش مه و ماهی کنی
هر که آن بشنود از خیل و سپاه — جمله را شد چشم ازآن غیرت سیاه
هر کسی میگفت شاهی با غلام — درجهان هرگز نکرد این احترام
لیك آن ساعت ایاز هوشیار — می گریست از کار سلطان زار زار
جمله گفتندش که تو دیوانهٔ — می‌ندانی وز خرد بیگانهٔ
چون بسلطانی رسیدی ای غلام — چیست چندین گریه، بنشین شادکام
داد ایاز آن قوم را حالی جواب — گفت بس دورید از راه[5] صواب
نیستی آگه که شاه انجمن — دور می‌اندازدم از خویشتن
می‌دهد مشغولیم تامن ز شاه — بازمانم دور مشغول سپاه
گر بحکم من کند ملك جهان — من نگردم غایب از وی یك زمان
هرچ گوید آن توانم کرد و بس — لیك ازو دوری نجویم یك نفس
من چه خواهم کرد ملك و کار او — ملکت من بس‌بود دیدار او
گر تو مرد طالبی و حق شناس — بندگی کردن درآموز[6] از ایاس

۱ - در ، می‌جستی. ۲ - پ ، کو. ۳ - پ ، چون . ۴ - در ، مج ، گرهمی خواهی .
۵ - در، نهچ . ۶ - پ ، بیاموز .

بیست من جوهر بیامد از میانش — خواست شد از دست حالی رایگانش
شاه گفتا لایق لات این بود — وز خدای من مکافات این بود
بشکن آن بتها که داری سر بسر — تا چو بت درپا نه افتی دربدر
نفس چون بت‌را[1] بسوز از شوق دوست — تا بسی جوهر فرو ریزد زپوست
چون[2] بگوش جان شنیدستی[3] الست — از بلی گفتن مکن کوتاه دست
بستهٔ[4] عهد الست از پیش تو — از بلی سر درمکش زین بیش تو
چون[5] بدو اقرار آوردی درست — کی شود[6] انکار آن کردی درست
ای باول کرده اقرار الست — پس بآخر کرده انکار الست
چون[7] دراول بستهٔ میثاق تو — چون توانی شد درآخر عاق تو
ناگزیرت اوست ، پس با او بساز — هرچ پذرفتی وفا کن ، کژ مباز

الحکایه والتمثیل

گفت چون محمود شاه خسروان — رفت از غزنین بحرب هندوان
هندوان را لشگری انبوه دید — دل از آن انبوه پر اندوه دید
نذر کرد آن روز شاه دادگر — گفت اگر یابم برین لشگر ظفر
هرغنیمت کافتدم[8] اینجا یگاه — جمله برسانم بدرویشان راه
عاقبت چون یافت نصرت شهریار — بس غنیمت گرد آمد بی‌شمار
بود یك جزو غنیمت از قیاس — برتر از صد خاطر حکمت شناس
چون زحد بیرون غنیمت یافتند — وآن سیه رویان هزیمت یافتند
شه کسی را گفت حالی از کسان — کین غنیمت را بدرویشان رسان
زانك باحق[9] نذر دارم از نخست — تادرین عهد وفا آیم درست

۱ ـ پ، نفس‌را چون بت. ۲ـ این‌بیت نسخهٔ مج، نیست. ۳ ـ در، مج، شنودستی. پ ، رسد بانگ. ۴ و ۵ ـ این ابیات درمج ، نیست. ۶ ـ پ ، بود. ۷ ـ این بیت در نسخه در ، نیست. ۸ ـ در ، کامدم . ۹ ـ در، ازحق.

الحکایه والتمثیل

خالق آفاق[۱] من فوق الحجاب   کرد با داود پیغامبر خطاب
گفت هرچیزی که هست آن‌درجهان   خوب و زشت و آشکاراو نهان
جمله را یابی عوض الا مرا   نه عوض یابی و نه همتا مرا
چون عوض نبود مرا، بی‌من مباش   من بسم‌جان تو،تو[۲]جان کن‌مباش
ناگزیر تو منم،این[۳] حلقه گیر   یك نفس غافل مباش ای ناگزیر
لحظهٔ بی‌من بقای جان مخواه   هرچ جزمن نیست آید، آن مخواه
ای طلب‌کار جهاندار آمده   روز و شب دردرد این کار آمده
اوست درهردو جهان مقصود تو   گر زروی[۴] امتحان معبود تو
برتو بفروشد جهان پیچ پیچ[۵]   درجهان مفروش تو اورا بهیچ
بت بود هرچ آن گزینی تو برو   کافری گرجان گزینی تو برو

الحکایه والتمثیل

یافتند آن بت که نامش بود لات   لشگر محمود اندر سومنات
هندوان از بهر بت برخاستند   ده رهش هم سنگ زر می‌خواستند
هیچ گونه شاه می‌نفروختش   آتشی بر کرد و حالی سوختش
سر کشی گفتش نمی‌بایست سوخت   زربه از بت،می‌ببایستش[۶] فروخت
گفت ترسیدم که در روز شمار   برسرآن جمع گوید کردگار
آ[illegible] ومحمود را دارید گوش   زانك‌هست‌آن‌بت‌تراش‌این‌بت‌فروش
گفت[۷] چون محمودآتش برفروخت   وآن بت آتش پرستان را بسوخت

---

۱ - پ ، خالق الافاق . ۲ - در ، مج ، پس . ۳ - ق ۲ ، در ، مج ، ای . ۴ - مج ، کوزروی . ۵ - پ ، هیچ پیچ . ۶ - در، مج، می‌ببایستت . ۷ - این بیت درنسخهٔ در ، نیست .

سوز جان و درد دل می‌بر بسی.   زانك این آنجا نشان ندهد کسی
گر برآید از سر دردی یك آه   می‌برد بوی جگر تا پیش گاه
جایگاه خاص مغز جان تست   قشر جانت نفس نافرمان تست
آه اگر از جای خاص آید پدید   مرد را حالی خلاص آید پدید

الحکایه والتمثیل

چون زلیخا حشمت و اعزاز داشت   رفت یوسف را بزندان بازداشت
با غلامی گفت بنشان این دمش   پس بزن پنجاه چوب محکمش
بر تن یوسف چنان بازو گشای   کین دم آهش بشنوم از دورجای
آن غلام آمد بسی کارش نداد   روی یوسف دید دل بارش نداد
پوستینی دید مرد نیك بخت   دست خود بر پوستین بگشاد سخت
مرد هر چوبی که می زد استوار[1]   نالهٔ می کرد[2] یوسف زار زار
چون زلیخا بانگ بشنودی ز دور   گفتی[3] آخر سخت‌تر زن‌ای صبور
مرد گفت ای یوسف خورشید فر   گر زلیخا بر تو اندازد نظر
چون نبیند بر تو زخم چوب هیچ   بی شك اندازد مرا در پیچ پیچ[4]
برهنه کن دوش، دل برجای دار   بعد از آن چوبی قوی را[5] پای دار
گرچه این ضربت زیانی باشدت   چون ترا بینند نشانی باشدت
تن[6] برهنه کرد یوسف آن زمان   غلغلی افتاد در هفت آسمان
مرد حالی کرد دست خود بلند   سخت چوبی زد که درخاکش[7] فکند
چون زلیخا زو شنود آن بار آه   گفت بس، کین آه بود از جایگاه
پیش ازین آن آهها ناچیز بود   آه آن باد این ز جایی[8] نیز بود

---

۱ - پ ، آشکار . ۲ - در ، می گفت . ۳ - در، گفت . ۴ - پ ، هیچ هیچ . ۵ - در ، قوی‌تر . ۶ - این بیت درمج ، نیست. ۷ - مج، از پایش. ۸ - در، زجای خویش. پ، این‌باری.

هر کسی گفتند چندین مال‌و زر   چون توان دادن بمشتی بی‌خبر[1]
یاسپه[2] را ده که کینه می کشند[3]   یا بگو تا در خزینه می کشند[4]
شه درین اندیشه سر گردان بماند   درمیان این‌و آن[5] حیران بماند
بوالحسینی بود بس فرزانه بود   لیك مردی بی[6] دل‌و دیوانه بود
می گذشت او درمیان آن سپاه   چون بدید از دور اورا پادشاه
گفت آن دیوانه را فرمان کنم   زو بپرسم،هرچ گوید آن کنم
او چو آزادست از شاه و سپاه   بی‌غرض گوید سخن وز[7] جایگاه
خواند آن دیوانه را شاه جهان   پس نهاد آن قصه با او در میان
بی‌دل دیوانه گفت ای پادشاه   کارت آمد با دوجو اینجایگاه
گر نخواهی داشت بااو کار نیز   تو بدوجو زو میندیش ای عزیز
ور[8] دگر بااوت خواهد بود کار   پس مکن زینجا دوجو کم،شرم دار
حق‌چو نصرت دادو کارت کرد راست   او بکرد آن خود،آن تو کجاست
عاقبت محمود کرد آن زر نثار   عاقبت محمود داشت[9] آن شهریار

✿✿✿

دیگری گفت ای بحضرت برده راه   چه‌بضاعت رایج است آنجایگاه[10]
گر بگویی،چون بدین سودا دریم   آنچ رایج تر بود آنجا بریم
پیش شاهان تحفهٔ باید نفیس   مردم[11] بی تحفه نبود[12] جز خسیس

✿✿✿

گفت ای سایل اگر فرمان بری   آنچ آنجا آن نیابند[13] آن بری
هرچ تو زینجا[14] بری کانجا بود   بردن آن برتو کی زیبا بود
علم هست آنجایگه و اسرار هست   طاعت روحانیان بسیار هست

۱ - پ، بی‌گهر. ۲،- ق۲، باسپه. ۳و۴ - مج،می‌کنند. ۵ - مج،هردوان. ۶-پ، بی‌ادب.
۷ - پ ، آن جایگاه. مج ، هرجایگاه . ۸ - این بیت در مج،نیست . ۹ - پ ، مج ، گشت .
۱۰ - مج ، بهتراست اینجایگاه. ۱۱ - پ،مج، مرد. ۱۲ -پ ،مج نباشد. ۱۳- در، می‌بباید . پ، کم بباید . ۱۴ - در، آنجابری .

اهل جنت جمله گویند این زمان — خوشی فردوس برخاست از میان
زانك ما را در بهشت پر كمال — روی بنمود آفتاب آن جمال
چون جمال اوبما نزدیك شد — هشت خلد از شرم آن تاریك شد
در فروغ آن جمال جان فشان — خلد را[1] نه نام باشد نه نشان
چون بگویند اهل جنت حال‌خویش — اهل دوزخ[2] در جواب آیند پیش
کای همه فارغ ز فردوس و جنان[3] — هرچ گفتید آنچنانست ، آنچنان
زانك ما کاصحاب[4] جای ناخوشیم — از قدم تا فرق غرق آتشیم
روی چون بنمود ما را آشکار — حسرت وامـاندگی[5] از روی یار
چون شدیم اگه که ما افتاده‌ایم[6] — وز چنان رویی جدا[7] افتاده‌ایم
زآتش حسرت دل ناشاد ما — آتش دوزخ ببرد از یاد ما
هر کجا[8] کین آتش آیدکارگر — زآتش دوزخ کجا ماند خبر[9]
هر کرا شد در رهش حسرت پدید — کم تواند کرد از غیرت پدید
حسرت و آه و جراحت بایدت — در جراحت ذوق و راحت بایدت
گر درین منزل تو مجروح آمدی — محرم خلوت گه روح آمدی
گرتو مجروحی دم از عالم مزن — داغ می نه بر جراحت ، دم مزن

الحکایه والتمثیل

از نبی درخواست مردی پر نیاز — تا گزارد بر مصلایی نماز
خواجه دستوری نداد او را در آن — گفت ریگ‌وخاك گرمست این‌زمان
روی نه بر خاك گرم و خاك کوی — زانك هر مجروح را داغست روی
چون تو می بینی جراحت روح را — داغ نیکوتر بود مجروح را

---

۱ ـ در، جمله را . ۲ ـ ق ۲ ، جنت. ۳ ـ در، فردوس جنان . ۴ ـ مج ، پ، اصحاب .
۵ ـ پ ، مج ، حسرت و واماندگی . ۶ ـ در ، دور افتاده‌ایم . ۷ ـ در ، صبور . ۸ ـ این بیت در مج ، نیست . ۹ ـ پ ، جان عشاقان بسوزد با جگر .

گر بود در ماتمی صد نوحه گر / آه صاحب درد آید[1] کارگر
گر بود در حلقهٔ صد غم زده / حلقه را باشد نگین ماتم زده
تا نگردی مرد صاحب درد تو / در صف مردان نباشی[2] مرد تو
هر که درد عشق دارد ، سوز هم / شب کجا یابد قرار و روز هم

الحکایه و التمثیل

خواجه زنگی را غلامی چست بود[3] / دست پاك ازکار دنیا شست بود[4]
جملهٔ شب آن غلام پاك باز / تا بوقت صبح می کردی نماز
خواجه گفتش ای غلام کار کن / شب چو برخیزی مرا بیدار کن
تا وضو سازم کنم با تو نماز / آن غلام او را جوابی داد باز
گفت آن‌زن[5] را که درد زه[6] بخاست / گر کسش بیدارگر[7] نبود رواست
گر[8] ترا دردیستی[9] بیداریی / روز و شب در کار نه بی‌کاریی
چون کسی باید که بیدارت کند / دیگری باید که او کارت کند
هر که را این‌حسرت واین‌درد نیست / خاك بر فرقش که‌این کس‌مرد نیست
هر که را این درد دل در هم سرشت / محو شد هم دوزخ اورا هم بهشت[10]

الحکایه والتمثیل

بوعلی طوسی که پیر عهد بود / سالك وادی جد و جهد بود
آن چنان جا کو بناز و عز رسید / من ندانم هیچکس هر گز رسید
گفت فردا اهل دوزخ زار زار / اهل جنت را بپرسند آشکار
کز خوشی جنت و ذوق وصال / حال خود گویید با ما حسب حال[11]

۱ - مج ، باشد. ۲ - در ، ور سفر مردن نباشی . ۳ - در ، خواجه را زنگی . پ ، بود و چست . ۴ - پ، او بشست . ۵ - پ ، کس . ۶ - پ ، ره . ۷ - در ، کن . مج ، کرد. ۸ - این بیت درنسخهٔ در ، نیست. ۹ - مج ، در، آبستنی . ۱۰ - پ ، مج ، محو شد از دوزخ و هم از بهشت. ۱۱ - پ ، آشکارا جمله بر گوئید حال .

چون نماند هیچ معلومت بدست   دل بباید پاك کرد از هرچ هست
چون دل تو پاك گردد از صفات[1]   تافتن گیرد ز حضرت نور ذات[2]
چون شود آن نور بردل آشکار   دردل تو یك طلب گردد هزار
گر شود در راه او آتش پدید   ورشود صد وادی ناخوش پدید
خویش را از شوق او دیوانه‌وار   برسر آتش زند پروانه‌وار
سرطلب گردد ز مشتاقی خویش   جرعهٔ می،خواهد[3] از ساقی خویش
جرعهٔ زآن باده چون[4] نوشش شود[5]   هر دو عالم کل فراموشش شود[6]
غرقهٔ دریا بماند خشك لب   سرّ جانان می کند از جان طلب
ز آرزوی[7] آن که سر بشناسد او   ز اژدهای جان‌ستان نهراسد او
کفرو لعنت[8] گر بهم پیش آیدش   درپذیرد تادری بگشایدش
چون‌درش بگشاد، چه کفرو چه دین   زانك نبود زان سوی درآن و این

الحکایه والتمثیل

گفت[9] چون‌حق‌می‌دمید این‌جان پاك   درتن آدم که آبی بودو خاك
خواست تاخیل ملایك سربسر   نه خبر یابند از جان نه اثر
گفت ای روحانیان آسمان   پیش آدم سجده آرید این زمان
سر نهادند آن همه برروی خاك   لاجرم یك تن ندید آن سرّ پاك
باز ابلیس آمد و گفت این نفس   سجدهٔ از من نبینند هیچ کس
گر بیندازند[10] سر ازتن مرا   نیستغم چون هست این گردن مرا

۱ ـ پ ، هلاك. ۲ ـ پ، پاك . ۳ ـ مج ، پ، میخواهد. ۴ ـ در، گر. ۵ و ۶ ـ پ، مج، بود . ۷ ـ این بیت در مج، نیست . ۸ ـ پ ، ایمان . ۹ ـ در نسخه های در ، پ، مج، ق ۲، بیت زیر اضافه است :

عمرو بوعثمان مکی درحرم   آورید این گنج نامه در قلم

۱۰ ـ در ، گو براندازند .

تا نیاری داغ دل اینجایگاه   کی توان کردن بسوی تو نگاه
داغ دل آور که در میدان درد   اهل دل از داغ بشناسند مرد

☆☆☆

دیگری گفتش که ای دارای راه   دیدهٔ ما شد درین وادی سیاه[1]
پر سیاست می نماید این طریق   چند فرسنگ است این راه ای رفیق

☆☆☆

گفت ما را هفت وادی در ره است   چون گذشتی هفت وادی، در گه است
وا نیامد در جهان زین راه کس   نیست از فرسنگ آن آگاه کس
چون نیامد باز کس زین راه دور   چون دهندت آگهی ای ناصبور
چون شدند آنجایگه گم سربسر   کی خبر بازت دهد ازبی خبر
هست وادی طلب آغاز کار   وادی عشق‌است ازآن پس، بی کنار
پس سیم وادیست آن معرفت   پس چهارم وادی استغنی صفت
هست پنجم وادی توحید پاك   پس ششم وادی حیرت صعب‌ناك
هفتمین وادی فقرست و فنا   بعد ازین روی روش نبود ترا[2]
در کشش افتی، روش گم گرددت[3]   گر بود یك قطره قلزم گرددت[4]

[بیان وادی طلب]

چون فرو آیی بوادی طلب   پیشت آید هرزمانی صد تعب
صد بلا درهرنفس اینجا بود   طوطی گردون، مگس اینجا بود
جدو جهد اینجات باید سالها   زانك اینجا قلب گردد کارها
ملك اینجا بایدت انداختن   ملك اینجا بایدت درباختن[5]
درمیان خونت باید آمدن   وز همه بیرونت باید آمدن

۱ - مج ، تباه . ۲ - در ، روا . ۳ و ۴ - در ، کردنت . ۵ - در ، پرداختن .

الحکایه والتمثیل

وقت مردن بود شبلی بی قرار / چشم پوشیده دلی[1] پر انتظار
در میان زنار حیرت بسته بود / بر سر خاکستری بنشسته بود
گه گرفتی[2] اشك در خاکستر او / گاه خاکستر بکردی بر سر او
سایلی گفتش چنین وقتی که هست / دیدهٔ کس را که او زنار بست
گفت می‌سوزم، چه سازم، چون کنم / چون ز غیرت می گدازم چون کنم
جان من کز هردو عالم چشم دوخت / این زمان از غیرت ابلیس‌سوخت
چون خطاب لعنتی او راست بس / از[3] اضافت آید افسوسم بکس
مانده شبلی تفته و تشنه جگر / او بدیگر کس دهد چیزی دگر
گر تفاوت باشدت از دست شاه / سنگ با گوهر نهٔ تو مرد راه
گرعزیز از گوهری ، ازسنگ خوار / پس ندارد شاه اینجا هیچ کار
سنگ‌و گوهر رانه دشمن شو نه‌دوست / آن نظر کن تو که‌این ازدست‌اوست
گر ترا سنگی زند معشوق مست / به که از غیری گهر آری بدست
مرد باید کز طلب در انتظار / هر زمانی جان کند در ره نثار
نه زمانی از طلب ساکن شود / نه دمی آسودنش ممکن شود
گر فرو افتد زمانی از طلب / مرتدی باشد درین ره بی ادب

الحکایه والتمثیل

دید مجنون را عزیزی دردناك / کو میان ره گذر می‌بیخت خاك
گفت ای مجنون چه می‌جویی چنین / گفت لیلی را همی جویم یقین[4]
گفت لیلی را کجا یابی ز خاك / کی بود در خاك شارع درّ پاك[5]
گفت من می‌جویمش هرجا که‌هست / بوك جایی یك دمش آرم بدست

۱ - پ ، دل . ۲ - مج ، براندی . ۳ - پ ، مج، این . ۴ - در ، چرا گوئی چنین . پ ، همی جویم در این . ۵ - در ، دردناك .

من همی دانم که آدم خاك نیست سر نهم تاسر ببینم ، باك نیست
چون نبود ابلیس را سر برزمین سر بدید او[1] زانکه بود او در کمین
حق تعالی گفتش ای جاسوس راه تو بسر در دیدنی[2] اینجایگاه
گنج چون دیدی که بنهادم نهان بکشمت تابرنگویی در جهان
زانك خفیه نیست بیرون از سپاه هر کجا گنجی که بنهد پادشاه
بی‌شکی برچشم آنکس کان نهد بکشد اورا و خطش[3] برجان نهد
مرد گنجی دید گنجی اختیار سربریدن بایدت کرد اختیار
ور نبرّم سر زتن این دم ترا این سخن باشد همه عالم ترا
گفت[4] یارب مهل ده این بنده را چارهٔ کن این زکار افکنده را
حق[5] تعالی گفت مهلت برمنت طوق لعنت کردم اندر گردنت
نام[6] تو کذاب خواهم زد رقم تابمانی تا قیامت متهم
بعد[7] از آن ابلیس گفت آن گنج پاك چون مرا روشن‌شد، از لعنت چه‌باك
لعنت[8] آن تست رحمت آن تو بنده آن تست قسمت آن تو
گر[9] مرا لعنست قسمت، باك نیست زهرهم باید ، همه تریاك نیست
چون[10] بدیدم خلق را لعنت طلب لعنتت برداشتم من بی ادب[11]
این چنین باید طلب گر طالبی تو نهٔ طالب بمعنی[12] غالبی
گر نمی یابی تو او را روز و شب نیست او گم، هست نقصان درطلب[13]

---

۱ - در ، سر برید او . مج ، سر بریدندش که بد اندر کمین . ۲ - در، مج ، دزدیدنی. ب ، بسر دزدیده‌ای . ۳ - در ، او را پس خطش . ۴ تا ۱۰ - این ابیات در نسخهٔ در، نیست .
۱۱ - در نسخه‌های ب ، مج، بیت زیر اضافه است :
لعنت را همچو رحمت بنده نیست بندهٔ لعنت منم کافکنده نیست
۱۲ - ب ، بدعوی . ۱۳ - در ، نقصانت طلب .

از درش بویی نیابد[1] جان هنوز — بوسعیدا زود[2] باشد آن هنوز
طالبان[3] را صبر می باید بسی — طالب صابر نه افتد هر کسی
تا طلب[4] در اندرون ناید پدید — مشك در نافه ز خون ناید[5] پدید
از درونی چون طلب بیرون رود — گر همه گردون بود در خون رود
هر[6] کرا نبود طلب ، مردار اوست — زنده نیست او ، صورت دیوار اوست
هر کرا نبود طلب مرد آن بود[7] — حاش لله صورتی بی جان بود
گر بدست آید ترا گنجی گهر — در طلب باید که باشی گرم تر[8]
آنك از گنج گهر[9] خرسند شد — هم بدان گنج گهر[10] در بند شد[11]
هرك[12] او در ره بچیزی باز ماند[13] — شد بتش آن چیز کوبت‌باز ماند[14]
چون تنك مغز آمدی بی‌دل شدی — کز شراب[15] مست لایعقل شدی
می مشو آخر بیك می‌مست نیز — می طلب چون بی نهایت هست نیز

الحکایه والتمثیل

یك شبی محمود می شد بی سپاه — خاك بیزی دید سر بر خاك راه
کرده بد هرجای کوهی خاك بیش — شاه چون آن دید ، بازوبند خویش
در میان کوه خاك او فکند — پس براند آنگاه چون بادی سمند
پس دگر شب باز آمد شهریار — دید او را همچنین مشغول کار
گفتش آخر آنچ دوش آن یافتی — ده خراج عالم آسان یافتی

۱ ـ ق ۲ ، در ، بیابد . ۲ ـ پ ، مج ، از دور. ۳ ـ پ ، صابران . ۴ ـ در ، ورطلب . ۵ ـ در ، آید . ۶ ـ این بیت در نسخهٔ مج ، پ ، نیست . ۷ ـ مج ، پ ، حیوان بود . ۸ ـ پ ، مج ، بلکه نبود صورتی بی جان بود . این بیت در نسخه در ، نیست. ۹و۱۰ ـ پ ، گنج و گهر . ۱۱ ـ در ، پابند شد . ۱۲ ـ از این بیت تا بیت ۳۳۲۳ در نسخهٔ در ، نیست . ۱۳ ـ پ ، مج ، ماند باز . ۱۴ ـ پ ، مج ، گو بابت بساز . ۱۵ ـ پ ، مج ، شرابی .

الحکایه و التمثیل

یوسف همدان ، امام روزگار — صاحب اسرار جهان ، بینای کار
گفت چندانی که از بالا و پست — دیده ور می بنگرد در هرچ هست
هست یك یك ذره یعقوب[1] دگر — یوسف[2] گم کرده می‌پرسد خبر[3]
درد باید در ره او انتظار — تا درین هر دو برآید روزگار
ور درین هر دو نیابی کار باز — سر مکش زنهار از این اسرار باز
در طلب صبری[4] بباید مرد را — صبر خود کی باشد اهل درد را
صبر کن گر خواهی و گرنه ، بسی — بوك جایی راه یابی از کسی
همچو آن طفلی که باشد در شکم — هم چنان با خود نشین[5] با خود بهم
از درون خود مشو بیرون دمی — نانت اگر باید همی‌خور خون دمی
قوت آن طفل شکم خونست بس — وین همه سودا ز بیرونست بس
خون خورو در صبر بنشین مردوار[6] — تا برآید کار تو از دست کار[7]

الحکایه و التمثیل

شیخ مهنه بود در قبضی عظیم — شد بصحرا دیده پرخون، دل دو نیم
دید پیری روستایی را ز دور — گاو می بست و ازو می ریخت نور
شیخ سوی او شد و کردش سلام — شرح دادش حال قبض خود تمام
پیر چون بشنید گفت ای بوسعید — از فرود فرش تا عرش[8] مجید
گر کنند این جمله پر ارزن تمام — نه بیك کرّت ، بصد کرّت مدام
ور بود مرغی که چیند آشکار — دانهٔ ارزن پس از سالی هزار
گر ز بعد آنك با چندین زمان — مرغ صد باره بپردازد[9] جهان

---

۱ ـ ق ۲ ، در ، پ ، مج ، یعقوبی . ۲ ـ در ، مج ، پ ، یوسفی . ۳ ـ ق ۲ ، دگر . ۴ ـ در، چیزی. ۵ ـ در ، درخودنشین. پ ، مج ، در خون‌نشین . ۶ ـ پ ، درددوار . ۷ ـ پ ، از روزگار . در ، مج ، از دردکار . ۸ ـ در ، عرش تا فرش . ۹ ـ پ ، به پرد از .

تا بریشم[1] در وجود خود نسوخت　　در مفرّح کی تواند دل فروخت
می‌طپد پیوسته در سوز و گداز　　تا بجای خود رسد ناگاه باز
ماهی از دریا چو بر صحرا فتد　　می طپد تا بوك در[2] دریا فتد
عشق اینجا[3] آتشست و عقل دود　　عشق کامد در گریزد عقل زود
عقل در سودای عشق استاد نیست　　عشق کار عقل مادر زاد نیست
گر ز غیبت دیدهٔ بخشند راست　　اصل عشق اینجا ببینی[4] کز کجاست
هست یك‌یك برگ از هستی عشق　　سر ببر[5] افکنده از مستی عشق
گر ترا آن چشم غیبی باز شد　　با تو ذرّات جهان هم‌راز شد
ور بچشم عقل بگشایی نظر　　عشق را هرگز نبینی پا و سر
مرد کار افتاده باید عشق را　　مردم آزاده باید عشق را
تو نه کار افتادهٔ نه عاشقی　　مردهٔ تو ، عشق را کی[6] لایقی
زنده دل باید درین ره صد هزار　　تا کند در هر نفس صد جان نثار

الحکایه والتمثیل

خواجهٔ از خان و مان آواره شد　　وز فقاعی کودکی بیچاره شد
شد ز فرط[7] عشق سودایی ازو　　گشت سر غوغای رسوایی ازو
هرچ او را بود اسباب و ضیاع　　می فروخت و می‌خرید ازوی فقاع
چون نماندش هیچ ، بس درویش شد　　عشق آن بی دل یکی صد بیش شد
گرچه می‌دادند نان[8] او را تمام　　گرسنه بودی و سیر از جان مدام
زانك چندانی که نانش می رسید　　جمله می برد و فقاعی می خرید

۱ - پ ، مج ، تا که جوهر . این بیت در نسخهٔ در ، نیست . ۲ - در ، با . ۳ - پ ، آنجا. ۴ - در، مج ، پ ، نبینی . ۵ - پ، سربسر. ۶ - در، مرده‌ای کی‌عشق را تو. ۷ - مج، درد . ۸ - در ، آورد نان.

همچنان بس[1] خاك می‌بیزی تو باز / پادشاهی کن که گشتی بی‌نیاز
خاك بیزش گفت آن زین یافتم / آن چنان گنجی نهان زین یافتم
چون ازین‌در دولتم شد آشکار / تا که جان دارم مرا اینست‌کار
مرد این ره[2] باش تا بگشایدت / سرمتاب از راه تا بنمایدت
بسته[3] جز دوچشم تو پیوسته نیست / تو طلب کن زانك این دربسته‌نیست

الحکایه والتمثیل

بی‌خودی می گفت درپیش خدای / کای خدا آخر دری برمن گشای[4]
رابعه آنجا مگر بنشسته بود / گفت ای غافل کی این دربسته بود

[بیان وادی عشق]

بعدازین وادی عشق آید پدید / غرق آتش شد کسی کانجا رسید
کس درین وادی بجز آتش مباد / وانك آتش نیست عیشش خوش مباد
عاشق آن باشد که چون آتش بود[5] / گرم رو سوزنده و سر کش بود[6]
عاقبت[7]اندیش نبود یك[8] زمان / در کشد خوش‌خوش بر آتش[9] صد جهان
لحظهٔ[10] نه کافری داند نه دین / ذرّهٔ نه شك شناسد نه یقین
نیك و بد در راه او یکسان بود / خود چو عشق آمد نه این نه‌آن‌بود
ای مباحی[11] این‌سخن آن تو نیست / مرتدی تو ، این بدندان تو نیست
هرچ دارد ، پاك در بازد بنقد / وز وصال[12] دوست می‌نازد[13] بنقد
دیگرانرا وعدهٔ فردا بود / لیك او را نقد هم اینجا[14] بود
تا نسوزد خویش را یك بارگی / کی تواند رست از غم خوارگی

---

۱ - مج ، پ ، آن . ۲ - در ، مج ، پ ، در . ۳ - این بیت در ق ۲ ، نیست .
۴ - در ، در برمن گشای . ۵ و ۶ - در ، شود . ۷ - این بیت در مج ، نیست . ۸ - در ، این .
۹ - خود را بر آتش . ۱۰ - مج ، ساعتی . ۱۱ - این بیت در مج ، نیست . ۱۲ - پ ، مج ، در وصال . ۱۳ - پ ، سربازد . ۱۴ - پ ، آنجا .

جامهٔ کان دوست‌تر داری و بس — گر بگویی من بیارم این نفس
گفت هرجامه سزای دوست نیست — هیچ جامه بهترم از پوست نیست
پوستی[1] خواهم ازآن گوسفند — چشم بد را نیز می‌سوزم سپند
اطلس واکسون مجنون پوستست — پوست خواهد هرك لیلی دوستست
برده‌ام درپوست بوی دوست من — کی ستانم جامهٔ جز پوست من
دل خبر از پوست یافت از[2] دوستی — چون ندارم[3] مغز باری پوستی
عشق باید کز خرد بستاندت — پس صفات تو بدل گرداندت
کمترین[4] چیزیت در محو صفات — بخشش جانست و ترك ترهات[5]
پای درنه گر سرافرازی چنین — زانك بازی نیست جان بازی چنین

الحکایه والتمثیل

گشت عاشق برایاز آن مفلسی — این سخن شد فاش درهرمجلسی
چون سواره گشتی اندر ره ایاس — می‌دویدی آن گدای حق شناس
چون بمیدان آمدی آن مشك موی[6] — رند هر گز ننگرستی جز بگوی
آن[7] سخن گفتند با محمود باز — کان گدایی گشت عاشق برایاز
روز دیگر چون بمیدان شد غلام — می دوید آن رند در عشقی[8] تمام
چشم در گوی[9] ایاز آورده بود — گوییی[10] چون گوی چوگان‌خورده[11] بود
کرد پنهان سوی او سلطان نگاه — دید جانش چون جوو رویش چوکاه
پشت‌چون‌چوگان‌وسر گردان‌چو گوی — می‌دوید از هرسوی میدان چو گوی
خواندش محمود و گفتش ای گدا — خواستی‌هم کاسگی[12] پادشا

---

۱ - مج ، پوستین . ۲ - در، دید جز در پوست ماراز . ۳ - مج ، نداری . ۴ - ق ۱ ، کمتریت . پ ، کمترین چیزیست . ۵ - پ ، نزهات . ۶ - در ، مج ، پ ، بوی . ۷ - پ ، این . ۸ - مج ، باعشقی. پ ، درعشق. ۹ - پ، برروی . ۱۰ - در ، گفتی. پ ، مج ، گوئیا . ۱۱ - ق ۲ ، کرده . ۱۲ - ق ۲ ، همسایگی . در ، کاشکی . پ . هم کاسدای .

دایمـا بنشسته بـودی گرسنه — تـا خرد[1] یك دم فقاعی صد تنه[2]
سایلی گفتش که ای آشفته کار — عشق چه بود سـر[3] این کن آشکار
گفت آن باشد که صد عالم متاع — جمله بفروشی برای یك فقاع
تـا چنین کاری نیفتد مرد را — او چه داند عشق را و درد را

الحکایه و التمثیل

اهل لیلی نیز مجنون را دمی — در قبیله ره ندادندی همی
داشت چوپانی درآن صحرا نشست[3] — پوستی[4] بستد ازو مجنون مست
سرنگون شد ، پوست اندر سر فکند — خویشتن را کرد همچون گوسفند
آن شبانرا گفت بهر کردگار — در میان گوسفندانم گذار
سوی لیلی ران[5] رمه ، من در میان — تا بیابم بوی لیلی یك زمان
تا نهان از دوست ، زیر پوست من — بهره گیرم ساعتی از دوست من
گر ترا یك دم چنین دردیستی — در بن هر موی تو مردیستی
ای دریغا درد مردانت نبود — روزی مردان میدانت نبود[6]
عاقبت مجنون چو زیر پوست شد — در[7] رمه پنهان بکوی دوست شد
خوش‌خوشی برخاست اول جوش ازو — پس بآخر گشت زایل هوش ازو
چون‌درآمد عشق‌و آب ازسر گذشت — برگرفتش آن شبان بردش بدشت
آب زد بر روی آن مست خراب — تادمی بنشست آن آتش ز آب[8]
بعد ازآن ، روزی مگرمجنون مست — کرد باقومی بصحرا در نشست
یك تن ازقومش بمجنون گفت باز — سر[9] برهنه ماندهٔ ای سرفراز

۱ ـ پ، مج، خورد. ۲ ـ مج ، فقاع صد تنه . ۳ ـ در ، صحرا ودشت . ۴ ـ پ ، مج ، پوستین . ۵ ـ در ، زان . ۶ ـ در ، مج ، آرزوی گوی میدانت نبود . ۷ ـ پ ، مج ، با ۸ ـ در ، تاب . ۹ ـ در ، پ ، مج ، بس .

شهریارش گفت ای درویش من — دعوی افلاس کردی[1] پیش من
گر نمی گویی دروغ ای بی‌نوا — مفلسی خویش را داری گوا
گفت تاجان من بود[2] مفلس نیم — مدعی‌ام ، اهل این مجلس نیم
لیك اگر درعشق گردم جان فشان — جان فشاندن هست مفلس را نشان
درتوای محمود کو معنی عشق — جان فشان ، ورنه مکن دعوی عشق
این بگفت‌و بود جانیش[3] از جهان — داد جان برروی جانان ناگهان
چون بداد آن رند جان برخاك راه — شد جهان محمود را زان غم سیاه
گر بنزدیك تو جان بازیست خرد — تو درآ تاخود ببینی دست برد
گر ترا گویند یك ساعت درآی — تاتو زین ره بشنوی بانگ درای
چون[4] چنان بی‌پاو سر گردی مدام — کانچ داری جمله دربازی تمام
چون درافتی ، تاخبر باشد ترا — عقل‌و جان زیرو زبر باشد ترا

الحکایه والتمثیل

درعجم افتاد خلقی از عرب — ماند از رسم عجم او درعجب
درنظاره می گذشت آن بی‌خبر — برقلندر راه[5] افتادش مگر
دید مشتی شنگ[6]را ، نه سر نه‌تن[7] — هردو عالم باخته بی‌یك[8] سخن
جمله کم زن مهره دزد پاك بر[9] — درپلیدی هریك از هم[10] پاك تر
هریکی را کردهٔ دزدی[11] بدست — هیچ دردی ناچشیده جمله مست[12]
چون بدید آن قوم را میلش فتاد — عقل و جان برشارع سیلش فتاد

۱ - در، کردن . ۲ - ق۲ ، جانم بود. در، مج ، جانی بود. پ، جان می‌بود . ۳ - پ، جانش . ۴ - در، مج، پ، خود. ۵ - پ ، قلندرخانه. ۶ - پ ، رند. ۷ - در ، تن . ۸ - در، بریك . مج ، در یك . ۹ - در، مج ، پ، دزد و پاك‌بر. ۱۰ - پ ، مج ، هر یك از یك . ۱۱ - ق ۲ ، کروه دردی . در ، پ ، مج ، کوزه دردی . ۱۲ - در ، مج ، پ ، کوزه دردی زده اول نشست .

رند گفتش گر گدا می گوییم[1]   عشق‌بازی را زتو کمتر نیم
عشق و افلاس است در هم‌سایگی   هست این سرمایهٔ سرمایگی[2]
عشق[3] از افلاس می گیرد نمك   عشق مفلس را سزد بی‌هیچ شك
تو جهان داری دلی افروخته[4]   عشق را باید چو من دل سوخته
ساز وصل است[5] اینچ توداری و بس   صبر کن دردرد هجران یك نفس
وصل را چندین چه سازی کارو بار   هجر را گر مرد عشقی پای‌دار
شاه گفتش ای زهستی[6] بی خبر   جمله چون بر گوی می‌داری نظر
گفت زیرا گو چومن‌سر گشته است   من‌چو او و او چو من آغشته[7] است
قدر من او داند و من آن او   هردو یك گوییم درچوگان او
هردو در سر گشتگی افتاده‌ایم   بی‌سرو بی‌تن[8] بجان استاده‌ایم
او خبر دارد ز من ، من هم ازو   باز می گوییم مشتی غم ازو
دولتی‌تر آمدازمن[9] گوی راه   کاسب اورا نعل بوسد گاه گاه
گرچه همچون گوی بی‌پاو سرم   لیك من ازگوی محنت کش‌ترم
گوی برتن زخم از[10] چوگان خورد   وین گدای دل شده برجان خورد
گوی گرچه زخم دارد بی‌قیاس   ازپی او می‌دود[11] آخر ایاس
من اگر چه زخم دارم بیش ازو   درپیم[12] بی او و من در پیش ازو
گوی گه گه درحضور افتاده است   وین گدا پیوسته دور افتاده است
آخر او را چون حضوری می‌رسد   ازپی وصلش سروری می‌رسد
من نمی‌یارم ز وصلش بوی برد   گوی وصلی یافت و ازمن گوی برد

---

۱ ـ در، مج، گدائی‌خواندیم. پ، گدائی گوئیم. ۲ ـ در، مج ، پ، سرمایه بی‌سرمایگی. ۳ ـ این بیت در پ ، نیست. ۴ ـ مج ، جان افروخته . ۵ ـ در، مج ، پ ، وصلت . ۶ ـ در ، مستی . ۷ ـ در، سرگشته. پ ، آشفته . ۸ ـ در ، بی‌سروسامان . مج ، بی‌سرو بی‌بن. ۹ ـ پ، مج ، از من آمد . ۱۰ ـ در ، مج ، آن . ۱۱ ـ در ، در پی‌ام او هست . پ ، مج ، نیست . ۱۲ ـ در ، مج ، میرود .

روز روشن بر دلش تاریك شد — مرگش از دور آمد و نزدیك شد
مرد عاشق را خبر دادند از آن — کاردی دردست می‌آمد دوان
گفت جانان را بخواهم کشت زار — تا بمرگ خود نمیرد آن نگار
مردمان گفتند بس[1] شوریدهٔ — تو درین کشتن چه حکمت دیدهٔ
خون مریز و دست ازین کشتن بدار — کو خود این ساعت بخواهد مرد زار
چون ندارد مرده کشتن حاصلی — سر نبرّد مرده را جز جاهلی
گفت چون بردست من شد کشته یار — در قصاص او کشندم زار زار
پس چو برخیزد قیامت، پیش جمع — از برای او بسوزندم چو شمع
تاشوم زو کشته امروز از هوس — سوخته[2] فردا ازو اینم نه بس
پس بود آنجا و اینجا[3] کام من — سوخته یا کشتهٔ او[4] نام من
عاشقان جان باز این راه آمدند — وز دوعالم دست کوتاه آمدند
زحمت جان از میان برداشتند — دل بکلی از جهان برداشتند
جان‌چو برخاست‌ازمیان‌بی‌جان[5]خویش — خلوتی کردند باجانان خویش

الحکایه والتمثیل

چون خلیل‌الله در نزع اوفتاد — جان بعزرائیل آسان می‌نداد
گفت از پس[6] شو، بگو با پادشاه — کز خلیل خویش آخر جان مخواه
حق تعالی گفت اگر هستی خلیل — برخلیل خویشتن جان کن سبیل
جان همی باید ستد از تو[7] بتیغ — از خلیل خود که دارد جان دریغ
حاضری گفتش که ای شمع جهان — از چه می‌ندهی بعزرائیل جان
عاشقان بودند جان بازان راه — تو چرا می‌داری آخر جان نگاه

---

۱ ـ پ ، تو. ۲ ـ در، مج ، سوختم . ۳ ـ پ ، مج، اینجا وآنجا. ۴ ـ در. تا کشته او .
۵ ـ در ، مج ، میان جان . ۶ ـ پ ، وا‌پس . ۷ ـ پ ، وی .

چون قلندریان[1] چنانش یافتند / آب برده عقل و جانش یافتند
جمله گفتندش درآ ای هیچ کس / او درون شد بیش‌و کم این بود بس
کرد رندی مست از یك دردیش / محو شد از خویش‌و گم شد مردیش
مال و ملك و سیم و زر بودش بسی / برد ازو در یك ندب[2] حالی کسی
رندی آمد دردی افزونش داد / وز قلندر[3] عور سر بیرونش داد
مرد می‌شد همچنان تا باعرب / عورو مفلس، تشنه جان وخشك لب
اهل او گفتند بس آشفتهٔ / کو زرو سیمت ، کجا[4] تو خفتهٔ
سیم و زر شد ، آمد آشفتن ترا / شوم بود این درعجم رفتن ترا
دزد راهت زد ،کجا شد مال تو / شرح ده تامن بدانم حال تو
گفت می‌رفتم خرامان دررهی / اوفتادم بر[5] قلندر ناگهی
هیچ دیگر می‌ندانم نیز من / سیم و زر رفت و شدم ناچیز من
گفت وصف این قلندر کن مرا / گفت وصف اینست و بس قال اندرا
مرد اعرابی فنایی[6] مانده بود / زان همه قال اندرایی مانده بود
پای درنه یا سر خودگیر تو / جان ببر[7] یانه بجان بپذیر تو
گر تو بپذیری بجان اسرار عشق / جان فشانان سر کنی درکار عشق
جان فشانی و بمانی برهنه / ماندت قال اندرایی در بنه[8]

الحکایه والتمثیل

بود عالی همتی صاحب کمالِ / گشت عاشق بریکی صاحب جمال
از قضا معشوق آن[9] دل داده مرد / شد چو شاخ خیزران[10] باریك‌و زرد

۱ - پ ، قلندران . ۲ - پ ، مج، نفس . ۳ - در ، از قلندر . مج، آن قلندر. پ ، از قلندرخانه . ۴ - در ، مج ، پ ، مگر . ۵ - پ ، در . ۶ - پ ، فتائی. مج،قبائی . ۷ - مج، پ ، بنه . ۸ - پ ، مج، برهنه . ۹ - در، او . ۱۰ - در، پ ، مج ، زعفران.

سرّ ذرّاتش همه[1] روشن شود — گلخن دنیا برو گلشن شود
مغز بیند از درون نه پوست[2] او — خود نبیند ذرّهٔ جز دوست او[3]
هرچ بیند روی او بیند مدام[4] — ذرّه ذرّه کوی او بیند مدام
صد هزار اسرار از زیر نقاب — روز می‌بنمایدت چون آفتاب
صد هزاران مرد گم گردد مدام — تا یکی اسرار بین گردد تمام
کاملی باید درو جانی[5] شگرف — تا کند غواصی این بحر ژرف
گر ز اسرارت شود ذوقی پدید — هر زمانت نو شود شوقی[6] پدید
تشنگی بر کمال[7] اینجا بود — صد هزاران خون حلال اینجا بود
گر بیاری[8] دست تا عرش مجید — دم مزن یک ساعت از هل‌من‌یزید
خویش را در بحر عرفان غرق کن — ورنه باری خاک ره برفرق کن
گر نهٔ ای خفته اهل تهنیت — پس چرا خود را نداری تعزیت
گر نداری شادیی از وصل یار — خیز[9] باری ماتم هجران بدار
گر نمی‌بینی جمال یار تو — خیز[10] منشین ، می‌طلب اسرار تو
گر نمی‌دانی طلب کن شرم دار — چون خری تا چند باشی بی‌فسار

الحکایه و التمثیل

بود مردی سنگ شد[11] در کوه چین — اشک می‌بارد ز چشمش برزمین
برزمین چون اشک ریزد زار زار — سنگ گردد اشک آن مرد آشکار
گر از آن سنگی فتد در دست میغ — تا قیامت زو نبارد جز دریغ
هست علم آن مرد پاک راست گوی — گر بچین باید شدن او را بجوی

۱ ـ پ ، ذاتش چون بر او . ۲ ـ پ ، در درون پوست . ۳ ـ ق۲ ـ خود ببیند ذرهٔ خود دوست او . در ، پوست او . ۴ ـ در ، پ ، مج ، صد هزاران مرد گم‌گردد مدام . ۵ ـ در ، مج ، پ ، راه . ۶ ـ در ، ذوقی . ۷ ـ در ، تشنگی و برکمال . ۸ ـ در ، مج ، ق۲ ، گر بیازی .
۹ و ۱۰ ـ مج ، خیز و . ۱۱ ـ پ ، سنگ چین .

گفت من چون گویم آخر[1] ترك جان ... چونك عزرائیل باشد[2] درمیان
بر[3] سر آتش درآمد جبرئیل ... گفت ازمن حاجتی خواه ای خلیل
من نکردم سوی او آن دم نگاه ... زانك بند راهم آمد جز اله
چون بپیچیدم سر از جبریل من ... کی دهم جان را بعزرائیل من
زان نیارم کردخوش خوش جان نثار ... تاازو شنوم که گوید[4] جان بیار
چون بجان دادن رسد فرمان مرا ... نیم جو ارزد جهانی[5] جان مرا
دردو عالم کی دهم من جان بکس ... تا که او گوید، سخن اینست و بس

[بیان وادی معرفت]

بعد از آن بنمایدت پیش نظر ... معرفت را وادیی بی پا و سر
هیچ کس نبود که او اینجایگاه ... مختلف گردد ز بسیاری راه
هیچ ره دروی نه هم آن دیگرست ... سالك تن ، سالك جان ، دیگرست
باز جان و تن ز نقصان و کمال ... هست دایم درترقی و زوال
لاجرم بس ره که پیش آمد پدید ... هریکی برحد خویش آمد پدید
کی تواند شد درین راه خلیل[6] ... عنکبوت مبتلا هم سیر پیل
سیر هر کس تا کمال وی بود ... قرب هر کس حسب حال وی بود
گر بپرّد پشه چندانی که هست ... کی[7] کمال صرصرش آید بدست
لاجرم چون مختلف افتاد سیر ... هم روش هرگز نیفتد[8] هیچ طیر
معرفت زینجا تفاوت یافتست ... این[9] یکی محراب و آن بت یافتست
چون بتابد آفتاب معرفت ... از سپهر این ره عالی صفت
هریکی بینا شود برقدر خویش ... بازیابد در حقیقت صدر خویش

۱ - در ، این دم چون بگویم . ۲ - در ، چو آمد . پ ، مج ، آمد . ۳ - این بیت در مج، نیست. ۴- در، تا بمن خود او بگوید. ۵ - پ، جهان. ۶ - در، راه جلیل. ۷ - در ، در
۸ - مج، پ ، نگردد . ۹ - پ ، مج ، آن .

ورتو مرد زاهدی، شب زنده باش[۱] بندگی کن تا بروز و بنده باش[۲]
ور تو هستی مرد عاشق، شرم‌دار خواب را با[۳] دیدهٔ عاشق چه کار
مرد عاشق باد پیماید بروز شب همه مهتاب پیماید ز سوز
چون تو نه‌اینی نه‌آن، ای بی‌فروغ[۴] می مزن در[۵] عشق ما لاف دروغ
گر بخفتد[۶] عاشقی جز در کفن عاشقش گویم، ولی بر[۷] خویشتن
چون تو در عشق از سر جهل آمدی خواب خوش بادت که نا اهل آمدی

الحکایه والتمثیل

پاسبانی بود عاشق گشت[۸] زار روز و شب بی خواب بود و بی قرار
هم دمی با[۹] عاشق بی خواب گفت کاخر ای بی‌خواب یك دم شب بخفت
گفت شد با پاسبانی عشق یار خواب کی آید کسی‌را زین دو کار
پاسبانرا خواب کی لایق بود خاصه مرد پاسبان عاشق بود
چون چنین سربازیی در سر ببست بودآن این یک برآن دیگر ببست
من چگونه خواب یابم اندکی وام[۱۰] نتوان کردن این‌خواب ازیکی
هر شبم عشق امتحانی می کند پاسبانرا پاسبانی می کند
گاه می‌رفتی و چوبك می‌زدی گه ز غم بر روی و تارك می‌زدی
گر بخفتی‌یك‌دم آن بی‌خواب و خور عشق دیدیش[۱۱] آن زمان خوابی‌د گر
جملهٔ شب خلق را نگذاشتی تا بخفتندی[۱۲] فغان برداشتی[۱۳]
دوستی گفتش که ای در تف و تاب جملهٔ شب نیستت یك لحظه خواب[۱۴]

---

۱ - در، شب زنده‌دار. ۲ - در، بنده‌وار. ۳ - پ ، بر. ۴ - در، نه‌این ونه آنی بی‌فروغ. ۵ - پ ، کم زن اندر . ۶ - در ، مج ، بخسبد. ۷ - در ، بی . ۸ - پ ، مج، گشته . ۹ - در ، همدمی‌را . ۱۰ - پ ، دام . ۱۱ - در، مج ، دیدی . ۱۲- مج ، یا نخفتد یا . پ ، تابخفتیدی . ۱۳- در ، مج ، پ ، میداشتی . ۱۴ - در ، نیست یك لحظت خواب .

زانك علم از غصهٔ بی همتان　　سنگ شد، تا کی ز کافر نعمتان
جمله تاریك است این محنت سرای　　علم در وی چون جواهر[1] ره نمای
ره‌برجانت درین تاریك جای　　جوهر علمست و علم جان فزای
تو درین تاریکی بی پاو سر　　چون سکندر ماندهٔ بی راه‌بر
گر تو بر گیری ازین جوهر بسی　　خویش را یابی پشیمان‌تر کسی
ور نباید جوهرت ای هیچ کس　　هم[2] پشیمان‌تر تو خواهی بود بس
گر بود ور نبود این جوهر ترا　　هر زمان یابم پشیمان‌تر ترا
این‌جهان و آن جهان درجان گمست[3]　　تن ز جان و جان زتن‌پنهان گمست[4]
چون برون رفتی ازین گم در گمی　　هست آنجا[5] جای خاص آدمی
گر رسی زینجا بجای خاص باز　　پی بری در یك نفس صد گونه راز
ور درین ره باز مانی وای تو　　گم شود در نوحه سر تا پای تو
شب مخسب و روز در هم می مخور[6]　　این طلب در تو پدید آید مگر
می طلب تو تا طلب کم[7] گرددت　　خورد روز و خواب‌شب کم[8] گرددت

الحکایه والتمثیل

عاشقی از فرط عشق آشفته بود　　بر سر خاکی بزاری[9] خفته بود
رفت معشوقش ببالینش فراز　　دید او را خفته وز خود رفته باز
رقعهٔ بنبشت چست و لایق او　　بست آن بر آستین عاشق او
عاشقش از خواب چون بیدار شد　　رقعه برخواند و برو[10] خون‌بار شد
این نوشته بود کای مرد خموش　　خیز اگر بازارگانی سیم گوش

۱ - پ، چراغی.　۲ - در، هر.　۳ و ۴ - در، یکیست.　۵ - ق ۲، خاص جای.
۶ - در، درهم را مخور. پ، مج، هم چیزی مخور.　۷ و ۸ - ب، گم.　۹ - در، نواری.　۱۰ - در، رقعه را برخواند وبس.

گر بود مردی، زنی زاید ازو ‌ ‌ ‌ ور زنیست[1] ای[2] بس که مرد آید ازاو
زن ندیدی[3] تو که از آدم بزاد ‌ ‌ ‌ مرد نشنیدی که از مریم بزاد
تا نتابد آنچ می باید تمام ‌ ‌ ‌ کار هرگز بر تو نگشاید مدام[4]
چون بتابد، ملك حاصل آیدت ‌ ‌ ‌ حاصل آید هرچ در دل آیدت
ملك نیز این دان و دولت این شمر ‌ ‌ ‌ ذرهٔ زین، عالمی از دین شمر
گر شوی قانع به ملك این جهان ‌ ‌ ‌ تا ابد ضایع بمانی جاودان
هست دایم سلطنت در معرفت ‌ ‌ ‌ جهد کن تا حاصل آید این صفت
هرك مست عالم عرفان بود ‌ ‌ ‌ بر همه خلق جهان سلطان بود
ملك عالم پیش او ملکی شود ‌ ‌ ‌ نه فلك در بحر او فُلکی شود
گر بدانندی ملوك روزگار ‌ ‌ ‌ ذوق یك شربت ز بحر بی کنار
جمله در ماتم نشینندی ز درد ‌ ‌ ‌ روی یك دیگر ندیدندی ز درد

الحکایه والتمثیل

شد مگر محمود در ویرانهٔ ‌ ‌ ‌ دید آنجا بی‌دلی دیوانهٔ
سر فروبرده باندوهی که داشت ‌ ‌ ‌ پشت[5] زیر بار آن کوهی که داشت
شاه را چون دید، گفتش[6] دور باش ‌ ‌ ‌ ور نه بر جانت زنم صد دورباش
تو نهٔ شاهی، که تو دون‌همتی ‌ ‌ ‌ در خدای خویش کافر نعمتی
گفت محمودم[7]، مرا کافر مگوی ‌ ‌ ‌ یك سخن با من بگو، دیگر مگوی
گفت اگر می دانیی ای[8] بی خبر ‌ ‌ ‌ کز که[9] دور افتادهٔ زیر و زبر
نیستی خاکستر و خاکت تمام ‌ ‌ ‌ جمله آتش ریزیی[10] بر سر مدام

۱ - در، مج، ورزنست. ۲ - در، مج، پ، او. ۳ - پ، بدیدی. ۴ - پ، تمام.
۵ - در، بسته. ۶ - در، گفتا. ۷ - پ، مج، محمودش. ۸ - پ، می‌دانی ای تو. مج، اینجا
۹ - در، مج، از که. پ، کز چه. ۱۰ - پ، ریختی.

گفت مرد پاسپانرا خواب نیست روی عاشق را بجز اشك آب نیست
پاسبانرا[1] کار بی‌خوابی بود عاشقان را روی بی‌آبی بود
چون زجای خواب آب آید[2] برون کی بود ممکن که خواب آیدبرون
عاشقی و پاسبانی یار شد خواب از چشمش بدریابار شد
پاسبانرا عاشقی نغز اوفتاد کار بی‌خوابیش در مغز اوفتاد[3]
می مخسب ای مرد اگر جوینده‌ٔ خواب خوش بادت اگر گوینده‌ٔ
پاسبانی کن بسی در کوی دل زانك دزدانند در پهلوی دل
هست از دزدان دل بگرفته راه جوهر دل دار از دزدان نگاه
چون ترا این پاسبانی شد صفت عشق زود آید پدید و معرفت[4]
مرد را بی شك درین دریای خون معرفت باید ز بی خوابی برون
هرك او بی‌خوابی بسیار برد چون بحضرت شد دل[5] بیدار برد
چون ز بی‌خوابیست بیداری دل خواب کم کن در وفاداری دل
چند گویم؛ چون وجودت غرقه ماند غرقه را فریاد نتواند رهاند
عاشقان رفتند تا پیشان همه در محبت مست خفتند آن همه
تو همی زن سر که آن مردان مرد نوش کردند آنچ می‌بایست کرد
هر که را شد ذوق عشق او پدید زود یابد[6] هر دو عالم را کلید
گر زنی باشد شود مردی شگرف ور بود مردی شود دریای ژرف

الحکایه والتمثیل

با کسی عباسه گفت ای مرد عشق ذرهٔ بر هرك تابد درد عشق

---

۱ - این بیت در نسخهٔ در ، نیست . ۲ - در، ز جای آب خون آید . ۳ - در نسخ در ، مج ، پ ، بیت زیر با اختلاف کلمات اضافه است :
آنکه بی‌خوابی خوش نغزش بود خواب را هرگز سرو مغزش بود
۴ - پ، درمعرفت . ۵ - در، مج ، دلی. ۶ - در، پ ، باید .

گر نماند از دیو وز مردم اثر / از سر یك قطره باران در گذر
گر بریخت این جملهٔ تن‌ها بخاك / موی حیوانی اگر نبود چه باك
گر شد اینجا جزو و كل كلی تباه / كم شد از روی زمین یك برگ كاه
گر بیك ره گشت این نه طشت گم / قطرهٔ در هشت دریا گشت گم

الحكایه والتمثیل

در ده[1] ما بود برنایی چو ماه / اوفتاد آن ماه یوسف وش بچاه
در زبر افتاد خاك او را بسی / عاقبت زآنجا بر آوردش كسی
خاك بر وی گشته بود و روزگار / با دو دم آورده بودش كار و بار
آن نكو سیرت محمد نام بود / تا بدان عالم ازو یك گام بود
چون پدر دیدش چنان، گفت‌ای پسر / ای چراغ چشم و ای جان پدر
ای محمد ، با پدر لطفی بكن / یك سخن گو، گفت آخر كو[2] سخن
كو محمد ، كو پسر، كو هیچ كس / این بگفت وجان بداد، این‌بود و بس
در نگر ای سالك صاحب نظر / تا محمد كو وآدم ، در نگر
آدم[3] آخر كو و ذرّیات كو / نام جزویّات و كلیّات كو
كو زمین ، كو كوه ودریا ، كو فلك / كو پری، كودیو و مردم[4] ، كوملك
كو كنون آن صد هزاران تن زخاك / كو كنون آن صد هزاران جان پاك
كو بوقت جان بدادن پیچ پیچ / كو كسی، كوجان‌وتن، كوهیچ‌هیچ
هردو عالم را و صد چندان كه هست / گر بسایی و ببیزی آنك هست
چون سرای پیچ پیچ آید ترا / با[5] سر غربال هیچ آیدترا

---

۱ - در، ره . ۲ - پ ، یك. ۳ - این بیت در مج ، نیست. ازین‌بیت تابیت شمارهٔ ۳۶۱۲، در نسخهٔ پ ، همه‌جا بجای «كو» «گو» نوشته شده‌است . ۴ - در ، دیومردم . ۵ - پ ، مج . بر.

[بیان وادی استغنا]

بعد ازین وادیِ استغنا بود — نه درو دعویّ و نه معنی بود
می جهد از بی نیازی صرصری — می زند بر هم بیک دم کشوری
هفت دریا یك شمر اینجا بود — هفت اخگر[1] یك شرر اینجا بود
هشت[2] جنت نیز اینجا مرده‌ایست — هفت دوزخ همچو یخ[3] افسرده‌ایست
هست موری را هم اینجا ای عجب — هر نفس صد پیل اجری[4] بی سبب
تا کلاغی را شود پر ، حوصله — کس نماند زنده در صد قافله
صد هزاران سبز پوش از غم بسوخت — تا که آدم را چراغی بر فروخت
صد هزاران جسم[5] خالی شد ز روح — تا درین حضرت دروگر گشت نوح
صد هزاران پشه در لشگر فتاد — تا براهیم از میان با سر فتاد
صد هزاران طفل سر ببریده گشت — تا کلیم‌الله صاحب دیده گشت
صد هزاران خلق در زنار شد — تا که عیسی محرم اسرار شد
صد هزاران جان و دل تاراج یافت — تا محمد یك شبی معراج یافت
قدر نه نو دارد اینجا نه کهن — خواه[6] اینجا هیچ کن خواهی مکن
گر جهانی دل کبابی دیدهٔ — همچنان دانم که خوابی دیدهٔ
گر درین[7] دریا هزاران جان فتاد — شب‌نمی در بحر بی پایان فتاد
گر فروشد صد هزاران سر بخواب — ذرّهٔ با سایهٔ شد ز آفتاب
گر بریخت[8] افلاك و انجم لخت‌لخت — در جهان کم گیر برگی از درخت
گر ز ماهی در عدم شد تا بماه — پای مور لنگ شد در قعر چاه
گر دو عالم شد همه یك بار نیست — در زمین ریگی همان انگار نیست

۱ - پ ، هفت اختر . مج ، هفت دوزخ . ۲ - پ ، هفت . ۳ - در ، می. ۴ - در، مج . هر نفس صد پیلش آخر . پ ، قوت صد پیلش آخر . ۵ - در ، جان . ۶ - پ ، خواهی .
۷ - در، گر ازاین . ۸ - مج ، پ ، گر شود .

چون شناسی کار، چون بتوان شناخت بوك بتوانی شناخت و کار ساخت
بی نیازی بین و استغنا نگر خواه مطرب‌باش، خواهی نوحه گر
برق استغنا چنان اینجا فروخت کزتف او[1] صدجهان اینجا بسوخت
صد جهان اینجا فرو ریزد بخاك گر جهان نبود درین وادی چه باك

الحکایه والتمثیل

دیده باشی کان حکیم بی‌خرد تختهٔ خاك[2] آورد درپیش خود
پس کند آن تخته پرنقش و نگار ثابت و سیّاره آرد آشکار
هم فلك آرد پدید و هم زمین گه بر آن حکمی کند گاهی برین
هم نجوم و هم بروج آرد پدید هم افول و هم عروج آرد پدید
هم نحوست، هم سعادت برکشد خانهٔ موت [و] ولادت برکشد
چون حساب نحس کردو سعد ازآن گوشهٔ آن تخته گیرد بعد از آن
برفشاند، گویی آن هرگز نبود آن همه نقش و نشان هرگز نبود
صورت این عالم پرپیچ پیچ هست همچون صورت آن تخته هیچ
تو نیاری تاب این، کنجی[3] گزین گرد این کم گرد و در کنجی نشین
جملهٔ مردان زنان[4] اینجا شدند از دوعالم بی‌نشان اینجا شدند
چون نداری طاقت این راه تو گرهمه کوهی نسنجی کاه تو

الحکایه والتمثیل

گفت مردی مرد را از اهل راز پرده شد[5] از عالم اسرار باز
هاتفی درحال گفت ای پیرزود هرچه می‌خواهی بخواه و گیر زود

---

۱ ـ در. مج، آن . ۲ ـ مج ، رمل . ۳ ـ پ ، گلخن . ۴ ـ پ مرد و زنان . ۵ ـ پ، برده شد .

الحکایه و التمثیل

یوسف همدان که چشم راه داشت — سینهٔ پاك و دل[1] آگاه داشت
گفت بر شو عمر ها بالای عرش — پس فروشوپیش[2] از آن‌درتحت[3]فرش
هرچ بود و هست و خواهد بود نیز — چه بدو چه نیك ، یك یك ذره چیز
قطره است[4] این جمله از دریای بود — بود فرزند نبود آمد چه سود
نیست این وادی چنین سهل ای‌سلیم — سهل می‌دانی[5] تو از جهل ای سلیم
گر شود دریا ره از خون دلت — هم نیفتد قطع جز یك منزلت
گر جهانی[6] راه هر دم بسپری — گام اول باشدت چون بنگری
هیچ سالك راه را پایان ندید — هیچ کس این درد را درمان ندید
گر باستی، همچو سنگ افسردهٔ — گاه مرداری و گاهی مردهٔ
ور بتگ استی و دایم می دوی[7] — تا ابد بانگ درایی نشنوی[8]
نه شدن رویست و نه استادنت — نه ترا مردن به و نه زادنت
مشکلا کارا[9] که افتادت[10] چه سود — کار سخت اینست استادت چه سود
سر مزن، سرمی‌زن ای‌مرد خموش[11] — ترك کن این‌کار و هین در کار کوش
هم بترك کار کن ، هم کار کن — کار خود اندك کن و بسیار کن
تا اگر کاری بود درمان کار — کار باشد[12] با تو در پایان‌کار
ور[13] نباشد کار درمان کسی — با تو بی کاری بود آنجا بسی
ترك کن کاری که‌آن کردی نخست — کردن و نا کردن این باشد درست

---

۱ - در ، مج ، دلی . ۲ - ق ۲ ، پ ، مج ، بعد . ۳ - پ ، مج ، تخت. ۴ - در ، مج ، ق۲، قطره‌ایست . پ ، قطره‌ای . ۵ - در ، سهل‌بینی . ۶ - پ ، گرجهان را . ۷ - در ، مج ، میروی . ۸ - پ ، بشنوی . ۹ - پ ، مشکل آن کاری . ۱۰ - در ، مج ، افتادن . ۱۱ - در، مج ، می مزن مرد خموش . ۱۲ - در، باید . ۱۳ - این بیت درمج ، نیست .

گرجوی دادم ، دوجو اکنون دهم　　بوک ازین درماندگی بیرون جهم
کس درین وادی دمی فارغ مباد　　مرد این وادی بجز بالغ مباد
روزگاریست ای دل آشفته کار　　تا بغفلت می گذاری روزگار
عمر[1] در بی‌حاصلی بردی بسر　　کو کنون تحصیل را عمری دگر
خیزو این وادیّ مشکل قطع کن　　باز پر ، وز جان وز دل قطع کن
زانك تا باجان و بادل هم بری　　مشرکی وز مشرکان غافل تری
جان برافشان در ره و دل کن نثار　　ورنه زاستغنی بگردانند کار

الحکایه والتمثیل

بود شیخی خرقه پوش و نامدار[2]　　برد از وی دختر سگبان قرار
شد چنان در عشق آن دلبر زبون　　کز دلش می‌زد چو دریا موج خون
برامید آنك بیند روی او　　شب بخفتی با سگان در کوی او
مادر دختر از آن آگاه شد　　گفت شیخا چون دلت گم راه شد
پیر اگر[3] بردست دارد این هوس　　پیشهٔ ما هست سگبانی و بس
رنگ ما گیری و سگبانی کنی　　بعد سالی عقد و مهمانی کنی
چون نبود آن شیخ اندر عشق سست　　خرقه را بفکند و شد درکار چست
باسگی دردست در بازار شد　　قرب سالی از پی این کار شد
صوفی دیگر که بودش هم نفس　　چون چنانش دید گفت ای‌هیچ کس
مدت سی‌سال بودی مرد مرد　　این‌چرا کردی‌وهر گز این که کرد
گفت ای غافل مکن قصه دراز　　زانك اگر پرده کنی زین قصه باز

۱ ـ این بیت درنسخهٔ پ ، نیست . ۲ ـ در ، خرقه‌پوش نامدار　۳ ـ در، مج، اگر. پ ، هیچ اگر ، مج ، نه اگر .

پیر گفتا من بدیدم کانبیا / مبتلا بودند دایم در بلا
هر کجا رنج و بلایی بیش بود / انبیا را آن همه در پیش بود
انبیا را چون بلا آمد نصیب / کی رسد راحت بدین پیر غریب
من نه عزّت خواهم و نه خواریی / کاش[1] در عجز خودم بگذاریی
چون[2] نصیب مهتران دردست و رنج / کهترانرا کی تواند بود گنج
انبیا بودند سرغوغای کار / من ندارم تاب، دست از من بدار
هرچ گفتم از میان خود چه سود / تاترا کاری نیفتد زان چه سود
گرچه در بحر خطر افتادهٔ / همچو کبکی بال و پر افتادهٔ
از نهنگ و قعر اگر آگاهیی / کی سلوك این چنین ره خواهیی
اول از پندار مانی بی‌قرار / چون درافتی جان کی آری با کنار

الحکایه والتمثیل

آن مگس می‌شد ز بهر توشهٔ / دید کندوی عسل در گوشهٔ
شد ز شوق آن عسل دل‌دادهٔ / درخروش آمد که کو آزادهٔ
کز من مسکین جوی بستاند او / در درون کندوم بنشاند او
شاخ وصلم گر ببرآید چنین / منج نیکوتر بود درانگبین
کرد کارش را کسی، بیرون شوی / در درون ره‌دادش و بستد جوی[3]
چون مگس را با عسل افتاد کار / پای و دستش در عسل شد استوار
در طپیدن سست شد پیوند او / وز چخیدن[4] سخت تر شد بند او
در خروش آمد که ما را قهر کشت / وانگبینم سخت تر از زهر کشت

---

۱ - در، کاج . ۲ - این بیت در نسخهٔ در، نیست . ۳ - پ، ره دادو بستد زوجوی .
۴ - پ، خجیدن .

الحکایه و التمثیل

گفت آن دیوانـه را مـردی عـزیز   چیست عالم، شرح ده این مایه چیز

گفت هست این عالم پر نام و ننگ   همچو نخلی بسته از صد گونه رنگ

گر بـدست این نخل می‌مالد یکی[1]   آن همـه یك موم[2] گـردد بی شکی

چون همه مومست‌وچیزی‌نیز[3]نیست   رو که‌چندان‌رنگ‌جز‌یك‌چیز‌نیست[4]

چون یـکی باشد همـه ، نبود دوی   نـه منی بـرخیـزد اینجـا نه توی

الحکایه و التمثیل

رفت پیش بـوعلـی آن پـیر زن   کاغذی زر بـرد کین بستان ز مـن

شیخ گفتش عهددارم من کـه نیـز   جز ز حق نستانم از کس هیچ چیز

پیر زن در حـال گفت ای بـو علی   از کجـا آوردی آخـر احـولی

تو درین ره مـرد عقـد و حـل نـهٔ   چنـد بینی غیر اگـر احـول نـهٔ

مرد را در دیـده آنجـا غیر نیست   زانك آنجـا کعبـه نیّ و دیر نیست

هـم ازو بشنـو[5] سخنـها آشـکار   هـم بدو مـانـد وجودش پایدار[6]

هم جزو کس را نبینـد یك زمـان   هم جزو کس را نـدانـد جـاودان

هـم درو ، هم زو وهـم بـا او بـود   هم برون از هـر سه این[7] نیکو بود

هـرك در دریـای وحـدت گـم نشد   گـر همـه آدم بـود مـردم نشد

هریك از اهـل هـنر وز اهـل عیب[8]   آفتـابـی دارد انـدر غیـب[9] غیـب

عـاقبت روزی بـود کان آفتـاب   بـا خودش گیرد ، برانـدازد نقـاب

هـرك او در آفتـاب خـود رسید   تو یقین می دان که نیك و بد رسید

---

۱ ـ در ، کسی . ۲ ـ ق ۱ ، مویست . ۳ ـ پ ، دیگرچیز . ۴ ـ پ ، رو کـه چندان رنگ یك پشیر نیست . ۵ ـ در ، شنود . ۶ ـ درنسخه‌های در ، مج ، بیت زیر اضافه‌است :

مرد سالك چون بحد دل رسد   انـدر ین حد چون بـدین منزل رسد

۷ ـ در ، تن . ۸ ـ در ، غیب . ۹ ـ پ ، جیب.

حق تعالی داند این اسرار را ‌‌ ‌ باتو گرداند همی این کار را
چون ببینند طعنهٔ پیوست تو ‌‌ ‌ سگ نهد از دست من بر دست تو[1]
چند گویم این دلم از درد راه ‌‌ ‌ خون شد و یك دم نیامد مرد راه
من ببیهوده شدم بسیار گوی ‌‌ ‌ وز شما یك تن نشد اسرار جوی
گر شما اسرار دان ره شوید ‌‌ ‌ آنگهی از حرف من[2] آگه شوید
گر بگویم بیش ازین در ره بسی ‌‌ ‌ جمله درخوابید ، کو رهبر کسی[3]

الحکایه والتمثیل

آن مریدی شیخ را گفت از حضور ‌‌ ‌ نکتهٔ بر گوی ، شیخش گفت دور
گر شما روها بشویید این زمان ‌‌ ‌ آنگهی من نکته آرم در میان
در نجاست مشك بویی ، زان چه سود ‌‌ ‌ پیش‌مستان نکته گویی، زان چه‌سود

[بیان وادی توحید]

بعدازین[4] وادی توحید آیدت ‌‌ ‌ منزل تفرید و تجرید آیدت
رویها چون زین بیابان در کنند[5] ‌‌ ‌ جمله سر از یك گریبان بر کنند[6]
گر بسی بینی عدد ، گر[7] اندکی ‌‌ ‌ آن یکی باشد درین ره دریکی
چون بسی باشد یك اندر یك مدام ‌‌ ‌ آن یك اندر یك ، یکی باشد تمام
نیست آن یك کان احد آید ترا ‌‌ ‌ زان یکی کان درعدد آید ترا
چون برونست از احد وین از عدد[8] ‌‌ ‌ از ازل قطع نظر کن وز ابد
چون ازل گم شد ، ابد هم جاودان ‌‌ ‌ هردورا کی[9] هیچ ماند در میان
چون همه هیچی بود هیچ این همه ‌‌ ‌ کی بود دواصل جز پیچ این همه

---

۱ - در ، دردست تو . ۲ - در ، خوف من . پ ، حال من . ۳ - ق ۱ ، بسی. ۴ - پ ، مج ، بعداز آن . ۵ - در ، درکنید . پ ، مج ، بـرکنند . ۶ - در ، برکنید . ۷ - پ ، را . ۸ - پ ، آن زحد وزعدد . ۹ - پ ، خود .

خود چو این کس نیست مویی درمیان — چون نتابد[1] سرچومویی[2] از جهان
گرچه این کس نیست کل این هم کس است[3] — گر وجودست و عدم هم این کس است[4]

الحکایه والتمثیل

گفت لقمان سرخسی کای اله — پیرم و سرگشته و گم کرده راه
بندهٔ کو پیر شد شادش کنند[5] — پس خطش بدهند[6] و آزادش کنند[7]
من کنون دربندگیت ای پادشاه — همچو برفی کرده‌ام موی سیاه
بندهٔ بس غم کشم ، شادیم بخش — پیر گشتم ، خط آزادیم بخش
هاتفی گفت ای حرم را خاص خاص — هر که او از بندگی خواهد خلاص
محو گردد عقل و تکلیفش[8] بهم — ترك گیر این هردو و درنه قدم
گفت الاهی پس ترا[9] خواهم مدام — عقل و تکلیفم نباید والسلام
پس ز تکلیف و ز عقل آمد برون — پای کوبان دست می‌زد در[10] جنون
گفت اکنون من ندانم کیستم — بنده باری نیستم ، پس چیستم
بندگی شد محو ، آزادی نماند — ذرهٔ دردل غم و شادی نماند
بی صفت گشتم ، نگشتم بی صفت — عارفم اما ندارم معرفت
من ندانم تو منی یا من توی — محو گشتم درتوو گم شد دوی

الحکایه والتمثیل

از قضا افتاد معشوقی درآب — عاشقش خود را درافکند از شتاب
چون رسیدند آن دوتن بایك دگر — این‌یکی پرسید ازآن[11] کای بی‌خبر
گر من افتادم درآن آب روان — از چه افکندی تو خود را درمیان

---

۱ - پ ، بیابد . ۲ - پ ، بوئی . ۳ - در ، پ ، مج ، کل هم این کنست .
۴ - در ، کز وجود . پ ، مج ، گر وجودست گر عدم این کس بس است . ۵ - در ، کنید . ۶ - در ، بدهید . ۷ - در ، کنید . ۸ - در ، عقل تکلیفش . ۹ - در ، مج ، من ترا .
۱۰ - پ ، از. ۱۱ - پ ، از این .

تا تو باشی ، نیك و بد اینجا بود چون تو گم گشتی همه سودا بود
ور تومانی در وجود خویش باز نیك و بد بینی بسی و ره دراز
تا که از هیچی پدیدار آمدی در گرفت[1] خود گرفتار آمدی
کاشکی اکنون چو اول بودیی یعنی از هستی معطل بودیی
از صفات بد بکلّی پاك شو بعد از آن بادی بکف باخاك شو
تو کجا دانی که اندر تن ترا چه پلیدیهاست چه گلخن ترا
مارو کژدم در تو[2] زیر پرده اند خفته اند و خویشتن گم کرده اند
گر سرمویی فرا ایشان کنی هریکی را همچو صد ثعبان کنی
هر کسی[3] را دوزخ پرمار هست تا بپردازی[4] تو دوزخ کار[5] هست
گر برون آیی ز یك یك پاك تو خوش بخواب اندر شوی درخاك تو
ورنه زیر خاك چه کژدم چه مار می گزندت سخت تاروز شمار
هر[6] کسی کو بی‌خبر زین پاکیست هر که‌خواهی گیر کرمی خاکیست
تا کی ای عطار ازین حرف مجاز با سر اسرار توحید آی باز
مرد سالك چون رسد اینجایگاه جایگاه مرد[7] برخیزد ز راه
گم شود ، زیرا که پیدا آید او گنگ گردد، زانك گویا آید او
جزو گردد ، کل‌شود، نه کل، نه‌جزو صورتی باشد صفت نه جان، نه عضو
هرچهار آید برون از هرچهار صد هزار آید فزون از صد هزار
در دبیرستان این سرّ عجب صد هزاران عقل بینی خشك لب
عقل اینجا کیست[8] افتاده بدر مانده طفلی کو زمادر زاد کر[9]
ذرّهٔ برهرك این سِر تافتست[10] سر ز ملك هردو عالم تافتست

---

۱ - در ، نهاد . ۲ - در ، باتو . ۳ - مج ، هریکی . ۴ - در ، نپردازی . ۵ - در ، مار . ۶ - این بیت درنسخهٔ پ ، نیست . ۷ - پ ، جایگاه ومرد . ۸ - در، عقل کیست اینجا . ۹ - پ ، گر . ۱۰ - پ، مج، ذره‌ای هرکو از این سر یافتست .

چون ایاز القصه بشنود این خطاب — گفت هست این را موافق دوجواب
یك جواب آنست کین بی‌روی و راه — گر کند خدمت بپیش پادشاه
یا بخاك افتد بخواری پیش او — یاسخن گوید بزاری پیش او
بیشتر از شاه و کمتر[1] آمدن — جمله باشد در برابر آمدن
من کیم تا سر بدین کار آورم — درمیان خود را پدیدار آورم
بنده آن اوست و تشریف آن اوست — من کیم ، فرمان همه فرمان اوست
آنچ هر روزی شه پیروز کرد — وین کرم کو با ایاز امروز کرد
گر دوعالم خطبهٔ ذاتش کنند — می‌ندانم تا مکافاتش کنند
من درین معرض کجا آیم پدید — من که باشم ، یا چرا آیم پدید
نی کنم خدمت نه در سر آیمش — کیستم تا در برابر آیمش
چون حسن بشنود این قول از ایاس — گفت احسنت ای ایاز حق‌شناس
خط بدادم من که در ایام شاه — لایقی هردم بصد انعام شاه
پس حسن دیگر بگفتش کو جواب — گفت نیست آن پیش تو گفتن صواب
گر من و شه هردو باهم بودمی — این سخن را سخت[2] محرم بودمی
لیك[3] تو چون محرم آن نیستی — چون بگویم ، چون توسلطان نیستی
پس حسن را زود بفرستاد شاه — شد حسن نیز از حساب آن سپاه
چون در آن خلوت نه ما بودو نه من — گر حسن مویی شود نبود حسن
شاه گفتا خلوت آمد ، راز گوی — آن جواب خاص بامن باز گوی
گفت هر گه از کمال لطف شاه — می کند سوی من مسکین نگاه
در[4] فروغ پرتو آن یك نظر — محو می گردد وجودم سربسر
از[5] حیای آفتاب فرّ شاه — پاك بر می‌خیزم آن ساعت زراه

۱ - در ، کهتر . ۲ - در ، نیز . ۳ - این بیت در نسخهٔ در ، نیست . ۴ و ۵ - این دو بیت در نسخهٔ مج ، نیست .

گفت من خود را در آب انداختم / زانك خود را از تو می‌نشناختم
روزگاری شد که تاشد بی‌شکی / با تویی" تو یکی" من یکی[1]
تومنی یا من توم ، چند از دوی / باتوم[2] من ، یا توم ، یا تو توی
چون تو من باشی و من تو بردوام / هردوتن باشیم یك تن والسلام
تا توی برجاست[3] در شرکست یافت / چون‌دوی برخاست توحیدت‌بتافت[4]
تو درو گم گرد ، توحید این[5] بود / گم شدن کم کن تو، تفرید این[6]بود ،

الحکایه والتمثیل

گفت روزی فرخ و مسعود بود / روز عرض لشگر محمود بود
شد بصحرا بی‌عدد پیل و سپاه / بود بالایی ، بر آنجا رفت شاه
شد براو هم‌ایاز و هم حسن / هرسه می‌کردند[7] عرض انجمن
بود روی عالم از پیل و سپاه / همچو از مور[8] و ملخ بگرفته راه
چشم عالم آن چنان لشگر ندید / بیش از آن لشگر کسی دیگرندید
پس زفان بگشاد شاه نامور / با ایاز خاص خود گفت ؛ ای پسر
هست چندین پیل و لشگر آن من / من همه آن تو ، تو سلطان من[9]
گرچه گفت این لفظ شاه نامدار / سخت فارغ بود ایاز و برقرار
شاه را خدمت نکرد اینجایگاه / خود نگفت او کین مرا گفتست‌شاه
شد حسن آشفته و گفت ای غلام / می کند شاهیت چندین احترام
تو چنین استاده چون بی‌حرمتی / پشت خم ندهی و نکنی خدمتی
تو چرا حرمت نمی‌داری نگاه / حق شناسی نبود این در پیش شاه

---

۱ - در ، یا توام یا تو منی ومن یکی . پ ، من توئی وتو منی هردو یکی . ۲ - در ، یاتوام . پ، یا توام من یا تو من یا تو توئی . ۳ - در، مج ، برخاست . پ ، برجاست درشرکت بیافت .
۴ - در ، مج ، نیافت . پ ، بیافت . ۵ - در ، آن . ۶ - در ، هربد این . مج ، تقریر این .
۷ - در ، می‌دیدند . ۸ - در ، موران . ۹ - در ، آن توام توآن من .

الحکایه والتمثیل

خسروی کافاق[1] در فرمانش بود — دختری چون ماه در ایوانش بود
از نکویی بود آن[2] رشك پری — یوسف و چاه[3] و زنخدان برسری[4]
طرهٔ او صد دل مجروح داشت — هرسر مویش رگی باروح داشت
ماه[5] رویش مثل فردوس آمده — وانگه از ابروش در قوس آمده[6]
چون ز قوسش تیر پرّان[7] آمدی — قاب قوسینش ثنا خوان آمدی
نرگس مستش ز مژگان خار را — در ره افکندی بسی هشیار را
روی آن عذراوش خورشید چهر — هفده عذرا[8] برده از ماه سپهر
در دو یاقوتش که جانرا قوت بود — دایما روح‌القدس مبهوت بود
چون بخندیدی لبش، آب حیات — تشنه مردی وز لبش جستی زکات
هرکه کردی در زنخدانش نگاه — اوفتادی سرنگون در قعر چاه
هر که صید روی چون ماهش شدی — بی رسن حالی فرو چاهش شدی
آمدی القصه پیش پادشاه — از پی خدمت غلامی همچو ماه
چه غلامی، آنك داد او از جمال — مهر و مه را هم محاق و هم زوال
در بسیط عالمش همتا نبود — مثل او در حسن سرغوغا نبود
صد هزاران خلق در بازار و کوی — خیره ماندندی در آن خورشید روی
کرد روزی از قضا دختر نگاه — دید روی آن غلام پادشاه
دل ز دستش رفت و در خون اوفتاد — عقل او از پرده بیرون اوفتاد
عقل رفت و عشق بر وی زور یافت — جان شیرینش بتلخی شور یافت
مدتی با خویشتن اندیشه کرد — عاقبت هم بی قراری پیشه کرد

۱- در، آفاق. ۲- در، آن نکورویی‌که بد. ۳- در، یوسفی‌چاه. ۴- پ، پرسری. ۵- در، گاه. ۶- در، قاب وقوسینش ثناخوان آمده. ۷- پ، مج، چون دوقوس تیرباران. ۸- پ، عقد عذرا.

چون نمی‌ماند زمن نام وجود / چون بخدمت پیشت افتم در سجود
گر تو می‌بینی کسی را آن زمان / من نیم آن هست هم شاه[1] جهان
گر تو یك لطف و اگر صد می کنی / از خداوندی تو باخود می کنی
سایهٔ کو[2] گم شود در آفتاب / زو کی[3] آید خدمتی در هیچ باب
هست ایازت سایهٔ در کوی تو / گم شده در آفتاب روی تو
چون شد ازخود بنده فانی او نماند[4] / هرچ خواهی کن تودانی او نماند[5]

[بیان وادی حیرت]

بعد ازین وادی حیرت آیدت / کار دایم دردو حسرت آیدت
هرنفس اینجا چو تیغی باشدت / هردمی اینجا دریغی باشدت
آه باشد، درد باشد، سوز هم / روز و شب باشد، نه شب نه روز هم
از بن هرموی این کس نه بتیغ / می‌چکد خون می‌نگارد ای‌دریغ
آتشی باشد فسرده مرد این / یا یخی بس سوخته از درد این
مرد حیران چون رسد اینجایگاه / در تحیر مانده و گم کرده راه
هرچ زد توحید برجانش رقم / جمله گم گردد ازو گم[6] نیز هم
گر بدو گویند مستی[7] یا نهٔ / نیستی گویی که هستی یا نهٔ
در میانی یا برونی از میان / بر کناری یا نهانی یا عیان
فانیی یا باقیی یا هردوی / یا نهٔ هردو توی یا نه توی
گوید اصلا می‌ندانم چیز من / وان ندانم هم ندانم نیز من
عاشقم اما ندانم بر کیم / نه مسلمانم نه کافر، پس چیم
لیکن از عشقم ندارم آگهی / هم دلی پرعشق دارم هم تهی

۱ - پ ، نیستم من هست آن شاه . ۲ - در، گر . ۳ - در ، بوک . ۴ و ۵ - پ ، بماند .
۶ - پ ، او . ۷ - پ ، هستی .

نیم شب چون نیم مستی آن غلام / چشم چون نرگس گشاد از هم‌تمام
دید قصری همچو فردوس آن نگار / تخت زرین از کنارش تا کنار
عنبرین دو شمع[1] برافروختند[2] / همچو هیزم عود بر هم سوختند[3]
بر کشیده آن بتان یکسر سماع / عقل جانرا[4] کرده ، جان تن‌را وداع
بود آن شب می میان جمع در / همچو خورشیدی بنور شمع در
در میان آن همه خوشی و کام / گم شده در چهرهٔ دختر غلام
مانده بود او خیره ، نه عقل ونه جان / نه درین عالم بمعنی نه در آن
سینه پر عشق و زفان لال آمده / جان او از ذوق[5] در حال آمده
چشم بر رخسارهٔ دل دار داشت / گوش بر آواز موسیقار داشت
هم مشامش بوی عنبر یافته / هم دهانش آتش تر یافته[6]
دخترش در حال جام می بداد / نقل می را بوسهٔ در پی بداد
چشم او در چهرهٔ جانان بماند / در رخ دختر همی حیران بماند
چون نمی‌آمد زفانش کارگر / اشك می‌بارید و می‌خارید سر
هر زمان آن دختر همچون نگار / اشك بر رویش فشاندی صد هزار
گه لبش را بوسه دادی چون شکر / گه نمك در بوسه کردی بی جگر
گه پریشان کرد زلف سرکشش / گاه گم شد در دو جادوی خوشش
وان غلام مست پیش دل نواز / مانده بد با خود نه بی خود چشم‌باز
هم درین نظاره می بود آن[7] غلام / تا برآمد صبح از مشرق تمام
چون برآمد صبح و باد صبح جست / از خرابی شد غلام اینجا ز دست
چون بخفت آنجا غلام سرفراز / زود بردندش بجای خویش باز

---

۱ - در ، مج ، پ ، ده شمع . ۲ - در، می‌افروختند. ۳ - در، عود تر می‌سوختند. پ ، عود بر می‌سوختند . ۴ - پ ، دلرا . مج ، عقل‌وجان را کرده جان وتن وداع . ۵ - در، شوق . ۶ - در، آتشی برتافته . ۷ - در، بی‌خود شد .

می گداخت از شوق و می سوخت از فراق   در گداز و سوز دل پر اشتیاق
بود او را ده کنیزك مطربه   در اغانی سخت عالی مرتبه
جمله موسیقار زن ، بلبل سرای   لحن داودی[3] ایشان جان‌فزای
حال خود درحال با ایشان بگفت   ترك نام و ننگ[1] و ترك جان بگفت
هر کرا شد عشق جانان آشکار   جان چنان جایی کجا آید بکار
گفت اگر عشقم بگویم با غلام   در غلط افتد که هم نبود تمام
حشمتم را هم زیان دارد بسی   کی غلامی را رسد چون من کسی
ور نگویم قصهٔ خود آشکار   در پس پرده بمیرم زار زار
صد کتاب صبر برخود خوانده‌ام   چون کنم ، بی صبرم و درمانده‌ام
آن همی خواهم کزان سرو سهی   بهره یابم او نیابد[2] آگهی
گر چنین[3] مقصود من حاصل شود   کار جان من بکام دل شود
چون خوش آوازان شنودند این سخن   جمله گفتندش که دل ناخوش مکن
ما بشب پیش تو آریمش نهان   آن چنان کورا خبر نبود از آن
یك کنیزك شد نهان پیش غلام   گفت حالی تا میش آورد و جام[4]
داروی بی‌هوشیش در می فکند   لاجرم بی خویشیش[5] در وی فکند
چون بخورد آن می غلام ازخویش شد   کار آن زیبا کنیزك پیش شد
روز تا شب آن غلام سیم بر   بود مست و از دو عالم[6] بی خبر
چون شب آمد آن کنیزان آمدند   پیش او افتان و خیزان آمدند
پس نهادند آن زمان بر بسترش   در نهان بردند پیش دخترش
زود بر تخت زرش بنشاندند   جوهرش بر فرق می‌افشاندند[7]

۱ - در، ننگ ونام . ۲ - در ، یابم واو نیابد . ۳ - پ ، که چنین . ۴ - در ، پ ، مج ، تا به پیش آور دوجام . ۵ - در ، بی‌خویشیی . ۶ - در، مج ، پ، مست و وز دوعالم . ۷ - پ، برافشاندند .

چون نمی دانم[1] چه گویم بیش ازین — گرچه او را دیده‌ام من پیش‌ازین
من چو او را دیده یا نا دیده‌ام — در میان این و آن شوریده‌ام

الحکایه والتمثیل

مادری بر خاك دختر می گریست — راه بینی سوی آن زن بنگریست[2]
گفت این زن برد از مردان سبق — زانك چون مانیست و می‌داند[3] بحق
کز کدامین گم شده ماندست دور — وز که افتادست زین سان نا صبور
فرّخ اوچون حال می‌داند که چیست — داند او تا بر که می باید گریست
مشکل آمد قصهٔ این[4] غم زده — روز و شب بنشسته‌ام[5] ماتم زده
نه مرا معلوم تا در درد کار — بر که می گریم چو باران زار زار
من نه آگاهم چنین گریان شده — کز که دور افتاده‌ام حیران[6] شده
این زن ازچون من هزاران گوی برد — زانکه از گم گشتهٔ خود بوی برد
من نبردم بوی و این حسرت مرا — خون بریخت و کشت در حیرت مرا
در چنین منزل که شد دل ناپدید — بل که هم شد نیز منزل ناپدید
ریسمان عقل را سر گم شدست — خانهٔ پندار را در گم شدست
هر که او آنجا[7] رسد سر گم کند — چار حدّ خویش را در گم کند
گر کسی اینجا رهی در[8] یافتی — سرّ کل در یك نفس در[9] یافتی

الحکایه والتمثیل

صوفیی می‌رفت، آوازی شنید — کان یکی می گفت گم کردم کلید
که کلیدی یافتست اینجایگاه — زانك در بستست این بر خاك راه
گر در من بسته ماند، چون کنم — غصهٔ پیوسته ماند، چون کنم

۱ - در، نمی‌دیدم . ۲ - در، سوی او می بنگریست . ۳ - پ، نیست میداند . ۴ - در، زین. ۵ - در، بنشسته وماتم . ۶ - پ، بی‌جان . ۷ - پ، مج، اینجا . ۸ - در، اینجایگه ره . ۹ - پ، بر .

بعد از آن چون آن غلام سیم بر   یافت آخر اندکی از خود خبر
شور آورد و[1] ندانستش چه بود   بودنی‌چون بوداز‌آن سوزش[2]چوسود
گرچه هیچ آبی نبودش بر جگر[3]   آب او بگذشت از بالای سر
دست در زد جامه برتن[4] چاك کرد   موی برهم کند[5] و سر برخاك کرد
قصه پرسیدند از آن شمع طراز   گفت نتوانم نمود این قصه باز
آنچ[6] من دیدم عیان مست و خراب   هیچ کس هرگز نبیند آن‌بخواب
آنچ[7] تنها بر من حیران گذشت   بر کسی هرگز ندانم آن گذشت
آنچ من دیدم نیارم گفت باز   زین عجایب‌تر نبیند هیچ راز
هر کسی گفتند آخر[8] اندکی   با خود آی و باز گو از صد یکی
گفت من درمانده‌ام چون دیگری[9]   کان همه من دیده‌ام یا دیگری[10]
هیچ نشنیدم چو بشنیدم همه   من ندیدم گرچه من دیدم همه
غافلی گفتش که خوابی دیدهٔ   کین چنین دیوانه و شوریدهٔ
گفت من آگه نیم پنداریی   تاکه خوابم بود[11] یا بیداریی
من ندانم کان بمستی دیده‌ام   یا بهشیاری صفت بشنیده‌ام[12]
زین عجب‌تر حال نبود در جهان   حالتی نه آشکارا نه نهان
نه توانم گفت و نه خاموش بود   نه[13] میان این وآن مدهوش بود
نه زمانی محو می‌گردد[14] ز جان   نه ازو یك ذرّه می‌یابم نشان
دیده‌ام صاحب جمالی از کمال   هیچ کس می‌نبودش در[15] هیچ حال
چیست پیش چهرهٔ او آفتاب   ذرّهٔ والله اعلم بالصّواب

---

۱ - در ، شورشی کرد و . ۲ - در ، مج ، پ ، شورش . ۳ - در ، در جگر . ۴ - در ، برخود . ۵ - در ، موی هم برکند . ۶ و ۷ - این دو بیت در نسخهٔ در ، نیست . ۸ - در ، کاخر . ۹ - در ، پ ، مج ، مضطری . ۱۰ - پ ، بادیگری . ۱۱ - در، مج ، خوابی بود . پ ، خوابی دیده . ۱۲ - ق ۱ ، نشنیده‌ام . ۱۳ - در، در . ۱۴ - در ، می‌گردم . ۱۵ - در، هیچ کس پی‌می‌نبردش . پ ، پی‌نبردش هیچکس در . مج ، هیچ کس ننهد نشان در .

ین کدامین شیخ کرد ، این‌راه کیست　　می‌ندانی این که[1] آتش گاه کیست

شیخ گفتا کار من سخت اوفتاد　　آتشم درخانه و رخت اوفتاد

شد ازین آتش مرا خرمن بباد　　داد کلی نام و ننگ من بباد

گشتهٔ[2] کالیو کار خویش من　　من ندانم حیلهٔ زین بیش من

چون درآید[3] این چنین آتش بجان　　کی گذارد نام و ننگم یك زمان

تا گرفتار چنین کار آمدم　　از کنشت و کعبه بیزار آمدم

ذرّهٔ گر حیرتت آید پدید　　همچو من صد حسرتت[4] آید پدید

الحکایه والتمثیل

نو مریدی بود دل چون آفتاب　　دید پیر خویش را یك شب بخواب

گفت از حیرت دلم در خون نشست　　کار تو بر گوی کانجا چون نشست[5]

در فراقت شمع دل افروختم　　تا تو رفتی من ز حیرت[6] سوختم

من ز حیرت گشتم اینجا راز جوی　　کار تو چونست آنجا ، باز گوی

پیر گفتش مانده‌ام حیران و مست　　می گزم دایم بدندان پشت دست

ما بسی در قعر این زندان و چاه　　از شما حیران تریم[7] اینجایگاه

ذرّهٔ از حیرت عقبی مرا　　بیش از صد کوه[8] در دنیا مرا

[بیان وادی فقر]

بعد ازین[9] وادی فقرست و فنا　　کی بود اینجا سخن گفتن روا

عین وادی فراموشی بود　　لنگی و کرّی و بیهوشی بود

صد هزاران سایهٔ جاوید تو　　گم شده بینی ز یك خورشید تو

بحر کلی چون بجنبش کرد رای　　نقشها بربحر کی ماند بجای

۱ - در، تو که . ۲ - در ، پ ، مج ، گشته‌ام . ۳ - در، درآمد . ۴ - در، حیرتت .
۵ - پ ، گذشت . ۶ - در، حسرت . ۷ - در، شدیم . ۸ - مج ، پ ، صدگونه . ۹ - در، آن .

صوفیش گفتا ؛ که گفتت خسته باش   در چو می‌دانی برو، گو بسته باش
بردر بسته چو بنشینی بسی   هیچ شك نبود که بگشاید کسی
کار تو سهل است و دشوار آن من   کز تحیّر می‌بسوزد جان من
نیست کارم را نه پایی نه سری[۱]   نه کلیدم[۲] بود هرگز نه دری
کاش این صوفی بسی بشتافتی[۳]   بسته یا بگشادهٔ در[۴] یافتی
نیست مردم را[۵] نصیبی جز خیال   می نداند[۶] هیچ کس تا[۷] چیست‌حال
هر که گویدچون کنم، گوچون‌مکن   تا کنون چون کردهٔ اکنون مکن
هر که او در وادی حیرت فتاد   هرنفس در بی عدد[۸] حسرت فتاد
حیرت[۹] و سرگشتگی تا کی برم   پی چو گم کردند[۱۰] من‌چون پی‌برم
می ندانم کاشکی می دانمی   که اگر[۱۱] می‌دانمی حیرانمی
مرمرا[۱۲] اینجا شکایت شکر شد   کفر ایمان گشت‌و ایمان کفر شد

الحکایه و التمثیل

شیخ نصرآباد را بگرفت درد   کرد چل حج برتوکل اینت مرد
بعد از آن موی سپید و تن نزار   برهنه دیدش کسی بایك ازار
در دلش تابی و در جانش تفی   بسته زنّاری و بگشاده کفی
آمده نه از سر دعوی و لاف   گرد آتش گاه گبری[۱۳] در طواف
گفت گفتم ای بزرگ روزگار   این چه کار تست آخر شرم‌دار
کردهٔ چندین حج و بس[۱۴] سروری   حاصل آن جمله آمد کافری
این چنین کار از سرخامی بود   اهل دل را از تو بدنامی بود

۱ - پ ، نه پاو نه سر. ۲ - پ ، نه کلیدش. ق ۲، نه کلیدم را بود هرگز دری . ۳ - در ، صوفی بشتافتی . پ ، روان بشتافتی. ۴ - در ، مج ، پ ، بگشاده در را . ۵ - پ ، در مردم . ۶ - پ ، می‌نماند . ۷ - در ، را . ۸ - در ، مج ، پ ، صد جهان . ۹ - پ ، حسرت . ۱۰ - در ، مج ، گم کردم . ۱۱ - در، نیز اگر . پ ، کی اگر . ۱۲ - در ، مج ، پ ، مرد را . ۱۳ - در ، آتش گاه‌ها کردی . ۱۴ - در، پ ، مج ، چندین .

گر سر مویی نماند از خودیت هفت دوزخ سر بر آید[1] از بدیت

الحکایه والتمثیل[2]

عاشقی روزی مگر خون می گریست زو کسی پرسید کین گریه زچیست
گفت می گویند فردا کردگار چون کند تشریف رویت آشکار
چل هزاران سال بدهد بردوام خاصگان قرب خود را بار عام
یك زمان زانجا بخود آیند باز در نیاز افتند ، خو کرده بناز
زان همی گریم که با خویشم دهند یك نفس دردیدهٔ خویشم نهند
چون کنم آن یك‌نفس باخویش من می‌توان کشتن ازین غم خویشتن
تا که با خود بینیم بد بینیم باخدا باشم چو بی‌خود بینیم
آن زمان کز خود رهایی باشدم بی‌خودی عین خدایی باشدم
هرك او رفت از میان اینك فنا چون فنا گشت از فنا اینك بقا
گر ترا هست ای دل زیرو زبر برصراط و آتش سوزان گذر
غم مخور کاتش ز روغن در چراغ دودهٔ پیدا کند چون پرّ زاغ[3]
چون بر آن آتش کند روغن گذر از وجود[4] روغنی آید بدر
گرچه ره پر آتش سوزان کند خویشتن‌را قالب قرآن[5] کند
گرتو می‌خواهی[6] که تو اینجا رسی تو بدین منزل بهیچ الارسی
خویش را اول ز خود بی‌خویش کن پس براقی از عدم در پیش کن
جامهٔ از نیستی در پوش تو کاسهٔ پر از فنا کن نوش تو
پس سر کم کاستی در بر فکن طیلسان لم یکن بر سر فکن

---

۱ - در ، هفت دوزخ برتر آید . پ ، هفت دریا برتر آید از . ۲ - این حکایت در نسخهٔ پ ، نیست و از بیت شمارهٔ ۳۹۷۲ بدنبال حکایت « یك شبی معشوق طوس . . . » آمده است
۳ - پ ، پیرزاغ . ۴ - در ، مج ، وجودش . ۵ - در ، درمان . ۶ - پ ، همی خواهی .

هردو عـالم نقش آن دریاست بس[1] هرك گوید نیست این سوداست بس[2]
هرك در دریای کل[3] گم بوده شد دایمـا گـم بـودهٔ آسـوده[4] شـد
دل درین دریـای پـر آسودگـی می‌نیابد[5] هیچ جز گـم بـودگـی
گر[6] ازین گم بودگی بازش دهند صنع بـین گردد، بسی رازش دهند
سالـکان پختـه و مـردان مـرد چـون فرو رفتند در میـدان[7] درد
گم شدن[8] اول قدم، زین پس چه بود لاجـرم دیگر قدم را کـس نـبود
چون همه در گام[9] اول گـم شدنـد تو جمادی گیر اگر مـردم شدند
عود و هیزم چـون بـآتش درشـونـد هردو بـریك جای خـاکستر شونـد
این بصورت هردو یـکسان باشدت در صفـت فـرق فـراوان باشدت
گر پلیدی[10] گم شود در بحر کل[11] در صفـات خـود فـرو مـانـد بـذل
لیك اگر پـاکـی درین دریـا بـود[12] او چـو نبود درمـیـان زیبـا بود[13]
نبود او و او بود، چون بـاشد ایـن از خیـال عقل بیرون بـاشـد ایـن

الحکایه والتمثیل

یك شبی معشوق طوس، آن بحر راز بـامریدی گفـت دایـم در گـداز[14]
تا چو اندر عشق بگـدازی[15] تـمـام پس شوی ازضعف چون مویی مـدام
چون شود شخص توچون مویی نزار جـایگـاهـی سازدت در زلـف یـار
هرك چون مـویی شـود در کـوی او بی‌شك[16] او مـویـی شود درموی او
گـر تـو هستی راه بین و دیـده ور موی درموی این‌چنین بین درنگر[17]

---

۱ و ۲ - در، وبس . ۳ - پ ، مج، دل . ۴ - پ ، مج ، گم بوده وآسوده . ۵ - ق ۱ ، نباید . ۶ - این بیت در مج ، نیست . ۷ - پ ، میان . مج ، دریای . ۸ - پ، مج ، گـم شدند. ۹ - در ، کار . ۱۰ - در ، بلندی . ۱۱ - پ ، گل . ۱۲ و ۱۳ - در ، شود . پ ، رود . پس از این بیت در نسخه‌های در ، پ ، مج ، بیت زیر اضافه است :

جنبش او جنبش دریـا بـود او چو نبود در میان زیبا بود

۱۴ - در ، پ ، مج . میگداز . ۱۵ - ق ۲ ، نگدازی . ۱۶ - در ، بی شکی . ۱۷ - در ، اندر گذر . پ ، مج ، ره درنگر .

ناقد ایشان چو دید او را ز دور شمع با خود کرده[1] هم رنگش زنور
گفت این پروانه در کارست و بس کس چه داند ، این خبر دارست و بس
آنك شد هم بی‌خبر هم بی‌اثر از میان جمله او دارد خبر
تا نگردی بی خبر از جسم و جان کی خبر یابی ز جانان یك زمان
هر که از مویی نشانت باز داد صد خط اندر خون جانت باز داد
نیست محرم نفس کس اینجایگاه در نگنجد هیچ کس اینجایگاه

الحکایه والتمثیل

صوفیی می رفت چون بی حاصلی زد قفای محکمش سنگین دلی
با دلی پرخون سر از پس کرد او گفت آنك ازتو قفایی خورد او
قرب سی سالست تا او مرد و رفت عالم هستی بپایان[2] برد و رفت
مرد گفتش ای همه دعوی نه کار مرده کی گوید سخن ، شرمی بدار
تا که تو دم می‌زنی همدم نهٔ تا که مویی ماندهٔ محرم نهٔ
گر بود مویی اضافت در میان هست صد عالم مسافت در میان
گر تو خواهی تا بدین[3] منزل رسی تا که مویی ماندهٔ مشکل رسی
هرچ داری ، آتشی را بر فروز تا ازار پای بر آتش بسوز
چون نماندت هیچ ، مندیش از کفن برهنه خود را بآتش[4] در فکن
چون تو و رخت تو خاکستر شود ذرّهٔ پندار تو کمتر شود
ورچو عیسی از تو یك سوزن بماند در رهت می دان که صد رهزن بماند
گرچه عیسی رخت در کوی اوفکند سوزنش هم بخیه بر روی اوفکند
چون حجاب آید وجود اینجایگاه راست ناید ملك و مال وآب وجاه

۱- در ، کرد . ۲- پ ، مج ، بیابان . ۳- پ ، مج ، درین . ۴- در ، درآتش . پ، بر آتش .

در رکاب محو کن مایی ز هیچ رخش ناچیزی بر آن جایی[1] که هیچ
بر میانی در[2] کمی زیر و زبر بی میان بر بند از لاشی کمر
طمس کن جسم و ز هم بگشای زود بعد از آن درچشم کش کحل نبود[3]
گم شو و زین هم بیك دم گم بباش پس ازین قسم دوم هم گم بباش
همچنین می رو بدین آسودگی تا رسی در عالم گم بودگی
گر بود زین عالمت مویی اثر نیست زان عالم ترا[4] مویی خبر

الحکایه والتمثیل

یك شبی پروانگان جمع آمدند در مضیفی[5] طالب شمع آمدند
جمله می گفتند می باید یکی کو[6] خبر آرد ز مطلوب اندکی
شد یکی پروانه تا قصری ز دور در فضاء[7] قصر یافت از شمع نور
باز گشت و دفتر خود باز کرد وصف او بر قدر فهم آغاز کرد
ناقدی کو داشت در جمع[8] مهی گفت او را نیست از شمع آگهی
شد یکی دیگر گذشت از نور در خویش را بر شمع زد از دور در
پر زنان در پرتو مطلوب شد شمع غالب گشت و او مغلوب شد
باز گشت او نیز و مشتی راز گفت از وصال شمع شرحی باز گفت
ناقدش گفت این نشان نیست ای عزیز همچو آن یك کی[9] نشان داری تو نیز
دیگری برخاست می شد مست مست پای کوبان بر سر آتش نشست
دست در کش کرد با آتش بهم خویشتن گم کرد با او خوش بهم
چون گرفت آتش ز سر تا پای او سرخ شد چون آتشی اعضای او

۱ - در ، برجای . پ ، جائی ز هیچ . ۲ - در ، پ ، برمیان و در . ۳ - پ ، کن کحلی کبود . ۴ - پ ، از آن عالمت . ۵ - پ ، ق۱، مضیقی . در، مضیق . ۶ - پ ، که . ۷ - در ، تافضای . ۸ - پ ، مجمع . ۹ - پ ، دیگر .

قسم ازو جز عجز و آشفتن نداشت / جانش می شد زهرهٔ گفتن نداشت
چون بیافت[1] آن درد را هم پشت او / عشق و غم[2] در جان و دل می کشت او
روز و شب در کوی او بنشسته بود / چشم از خلق جهان بر بسته بود[3]
هیچ کس محرم نبودش در جهان / همچنان می گشت[4] با غم بی جنان[5]
روزو شب رویی چو زر، اشکی چوسیم / منتظر بنشسته بودی دل دو نیم
زنده زان بودی گدای ناصبور / کان پسر گه گاه بگذشتی ز دور
شاه زاد ، از دور چون پیدا شدی / جملهٔ بازار پر غوغا شدی
در جهان برخاستی صد رستخیز / خلق یکسر آمدندی در گریز
چاوشان از پیش و از پس می شدند / هر زمان درخون صد کس می شدند
بانگ بردابرد می‌رفتی بماه / قرب یك فرسنگ بگرفتی سپاه
چون شنیدی بانگ چاوش آن گدا / سر بگشتیش و در افتادی[6] ز پا
غشیش[7] آوردی و در خون ماندی / وز وجود خویش بیرون ماندی
چشم بایستی درآن دم صد هزار / تا برو بگریستی خون[8] زار زار
گاه چون نیلی شدی آن ناتوان / گاه خون از زیر[9] او گشتی روان
گاه بفسردی ز آهش اشك او / گاه اشکش سوختی از رشك او
نیم کشته، نیم مرده ، نیم جان / وز تهی دستی نبودش نیم نان
این‌چنین کس را چنین[10] افتاده پست / آن چنان شه‌زاده چون آید[11] بدست
نیم ذرّه سایه بود آن بی خبر / خواست تا خورشید در گیرد ببر

۱- در ، نیافت . ۲- پ ، تخم غم . ۳- در نسخهٔ در، بیت زیر اضافه است ؛
می‌گریست و می‌نیافت و می نگفت / میگداخت و می نخورد و می نخفت
۴- پ ، میداشت . ۵- در ، پ ، مج ، آن غم درنهان . ۶- پ ، سربگشتی و بیفتادی . ۷- در ، غشی . پ ، غشش . ۸- در ، تا برو خون می‌گریستی. پ ، تا که بر وی خون گرستی. ۹- پ ، چشم . ۱۰- پ، آن چنان کس کو چنین . ۱۱- در ، کی‌آید . پ ، چون‌آرد .

هرچ داری یك یك از خود باز کن — پس بخود در خلوتی آغاز کن
چون درونت جمع شد در بی خودی — تو برون آیی ز نیکی و بدی
چون نماندت[1] نیك‌وبد، عاشق شوی — پس فنای عشق را لایق شوی

الحکایه والتمثیل

پادشاهی ماه وش[2]، خورشید فر — داشت چون یوسف یکی زیبا پسر
کس بحسن او پسر هرگز نداشت — هیچ‌خلق[3] آن حشمت و آن‌عز نداشت
خاك او بودند دلبندان همه — بندهٔ رویش خداوندان همه
گر بشب از پرده پیدا آمدی — آفتابی نو بصحرا آمدی
روی او را وصف کردن روی نیست — زانك مه[4] از روی[5] او یك موی‌نیست
گر رسن کردی از آن زلف دو تاه[6] — صد هزاران دل فرو رفتی بچاه
زلف عالم سوز آن شمع طراز — کار کردی بر همه عالم دراز
وصف شست زلف آن یوسف جمال[7] — هیچ[8] نتوان گفت در پنجاه سال
چشم چون نرگس اگر برهم زدی — آتش اندر جملهٔ عالم زدی
خندهٔ او چون شکر کردی نثار — صد هزاران گل شکفتی بی بهار
از دهانش خود نشد معلوم هیچ — زانك نتوان گفت از معدوم هیچ
چون ز زیر پرده بیرون آمدی — هر سر مویش بصد خون آمدی
فتنهٔ جان و جهان بود آن پسر — هرچ گویم بیش از آن بود آن‌پسر
چون برون راندی سوی میدان‌فرس — برهنه بودیش تیغ از پیش و پس
هرك سوی آن پسر کردی نگاه — بر گرفتندیش در ساعت ز راه
بود درویشی گدایی بی خبر — بی سروبن شد ز عشق آن پسر

۱- پ، مج، نماند. ۲- پ، ماهرو. مج، ماهرخ. ۳- پ، مج، ق ۲، هیچ‌کس.
۴- در، زانکه‌آن. ۵- پ، روز. ۶- پ، مج، سیاه. ۷- ق۲، صاحب جمال. ۸- ق۲، پنج.

هستم از جان بندهٔ این در هنوز / گر شدم عاشق ، نیم کافر هنوز
چون تو حاجت می بر آری صدهزار / حاجت من کن روا کارم بر آر
چون بخواست این حاجت آن مظلوم‌راه / تیر او آمد مگر بر جایگاه
چون شنید آن راز او[1] پنهان وزیر / درد کردش دل ز درد آن فقیر
رفت پیش پادشاه و می گریست / حال آن دل‌داده بر گفتش که چیست
زاری او در مناجاتش بگفت / در میان سجده حاجاتش بگفت
شاه را دردی ازو در دل فتاد / خوش شد و بر عفو کردن دل نهاد
شاه حالی گفت آن شهزاده را / سر مگردان آن ز پا[2] افتاده را
این زمان برخیز زیر دار شو / پیش آن سر گشتهٔ[3] خون خوار شو
مستمند خویش را آواز ده / بی دل تست او ، دل او[4] باز ده
لطف کن با او که قهر تو کشید[5] / نوش خور با او که زهر تو چشید
از رهش بر گیر سوی گلشن آر / چون بیایی ، با خودش پیش من آر
رفت آن شه زادهٔ یوسف جمال / تا نشیند با گدایی در وصال
رفت آن خورشید روی آتشین / تا شود با ذرّهٔ خلوت نشین
رفت آن دریای پر گوهر خوشی / تا کند با قطره دست اندر کشی
از خوشی اینجایگه بر سر زنید / پای بر کوبید ، دستی بر زنید
آخر آن شهزاده زیر دار شد / چون قیامت فتنهٔ بیدار شد
آن گدا را در هلاك افتاده دید / سر نگون بر روی خاك[6] افتاده دید
خاك از خون دو چشمش گل شده / عالمی پر حسرتش حاصل شده
محو گشته، گم شده ، ناچیز هم / زین بتر چه بود دگر[7]، آن نیز هم
چون چنان دید آن بخون افتاده را / آب در چشم آمد آن شه زاده را

۱ ـ در، این سخن بشنود ازو، پ، پس شنوداز روی پنهانی . ۲ ـ در ، زان ز پا . ۳ ـ پ، دلدادهٔ . ۴ ـ پ ، دلش را . ۵ ـ در ، قهرت او کشید . ۶ ـ در ، بر خاك ره . ۷ ـ پ ، کز .

می شد آن شه زاده روزی با سپاه   آن گدا یك نعره زد آنجایگاه
زو بر آمد نعره و بی خویش شد   گفت جانم سوخت وعقل ازپیش‌شد
چندخواهم سوخت‌جان خویش ازین   نیست صبرو طاقت من بیش ازین
این سخن می گفت آن سر گشته مرد   هر زمان بر سنگ می‌زد سر زدرد
چون بگفت این، گشت زایل هوش‌او   پس روان شد خون زچشم‌و گوش‌او
چاوش شه‌زاده زو آگاه شد   عزم غمزش[1] کرد ، پیش شاه شد
گفت بر شه زادهٔ تو[2] شهریار   عشق آوردست رندی بی قرار
شاه از غیرت چنان مدهوش شد   کز تف دل[3] مغز او پر جوش[4] شد
گفت برخیزید بردارش کشید[5]   پای بسته ، سر نگو سارش کشید[6]
در زمان رفتند خیل پادشا   حلقهٔ کردند گرد آن گدا
پس بسوی دار کردندش کشان   بر سر او گشت خلقی خون فشان
نه ز دردش هیچ کس آگاه بود   نه کسش آنجا شفاعت خواه بود
چون بزیر دار آوردش وزیر   زآتش حسرت بر آمد زو نفیر
گفت مهلم ده ز بهر کردگار   تا کنم یك سجده باری زیر دار
مهل دادش آن وزیر خشم ناك   تا نهاد او روی خود بر روی خاك
پس میان سجده گفتا[7] ای اله   چون بخواهد کشت شاهم بی گناه
پیش از آن کز جان بر آیم بی خبر   روزیم گردان جمال آن پسر
تا ببینم روی او یك بار نیز   جان کنم بر روی او ایثار نیز
چون ببینم روی آن شه‌زاد خوش[8]   صد هزاران جان توانم داد خوش[9]
پادشاها بنده حاجت خواه تست   عاشقست و کشتهٔ این راه تست[10]

۱ - در ، عمرش . پ ، خونش . ۲ - در ، برشه زاده‌ات ای . پ ، کای شهریار . ۳ - پ ، او . ۴ - در ، مج ، در جوش . پ ، برجوش . ۵ - در، برگیرید و بردارش‌کنید . ۶ - در، پ ، مج ، کنید . ۷ - پ ، مج ، میگفت . ۸ - پ ، مج ، خویش . ۹ - پ ، مج ، پیش . ۱۰- در ، کشتنی در راه تست . پ ، کشتنی از راه تست .

تا دمی آخر بدرویشی رسی　　در کمال ذوق بی خویشی رسی
من که نه من مانده ام نه غیر من　　برترست از عقل شرّ و خیر من
گم شدم[1] در خویشتن یك بارگی　　چارهٔ من نیست جز بیچارگی
آفتاب فقر چون برمن بتافت　　هردو عالم هم ز یك روزن بتافت
من چو دیدم پرتو آن آفتاب　　من بماندم باز شد آبی بآب
هرچ[2] گاهی بردم و گه باختم　　جمله درآب سیاه انداختم
محو گشتم ، گم شدم ، هیچم نماند　　سایه ماندم ذرّهٔ پیچم نماند
قطره بودم ، گم شدم[3] در بحر راز　　می‌نیابم این زمان آن قطره باز
گرچه گم گشتن نه‌کار هر کسیست　　درفنا گم گشتم و چون من بسیست
کیست درعالم زماهی تابماه　　کو نخواهد گشت گم اینجایگاه

الحکایه و التمثیل

پاك دینی کرد از نوری سؤال　　گفت‌ره چون خیزد ازما تاوصال
گفت مارا هردو دریا نارو نور　　می‌بباید رفت راه دور دور
چون کنی این هفت دریا باز پس　　ماهیی جذبت کند دریك نفس
ماهیی کزسینه چون دم بر کشید[4]　　اولین و آخرین را درکشید
هست حوتی نه‌سرش پیدا نه پای　　درمیان بحر استغناش جای
چون نهنگ آسا دوعالم درکشد　　خلق را کلی بیك دم درکشد

☆☆☆

زین سخن مرغان وادی سپر　　سرنگون گشتند درخون جگر
جمله دانستند کین شیوه کمان　　نیست بربازوی مشتی ناتوان
زین سخن شد جان ایشان بی‌قرار　　هم درآن منزل بسی مردند زار

۱ ـ پ ، گم شده . ۲ ـ پ ، گرچه . ۳ ـ پ ، گم شده . ۴ ـ در ، درکشد .

خواست تا پنهان کند اشك از سپاه بر نمی‌آمد مگر با اشك شاه
اشك چون باران روان کرد آن‌زمان گشت حاصل صد جهان درد آن‌زمان
هرك او در عشق صادق آمدست بر سرش معشوق[1] عاشق آمدست
گر بصدق عشق پیش آید ترا عاشقت معشوق خویش آید ترا
عاقبت شه زادهٔ خورشید فش[2] از سر لطف آن گدارا خواند خوش
آن گدا آواز او[3] نشنیده بود لیك بسیاری ز دورش[4] دیده بود
چون گدا برداشت روی[5] از خاك راه در برابر دید روی پادشاه
آتش سوزنده با دریای آب گرچه می‌سوزد، نیارد هیچ تاب
بود آن درویش بی دل آتشی قربتش[6] افتاد با دریا خوشی
جان بلب آورد، گفت ای شهریار چون چنینم می‌توانی کشت زار
حاجت این لشگر گُرزبُز نبود این بگفت و گوییی[7] هرگز نبود
نعرهٔ زد، جان ببخشید و بمرد همچو شمعی باز خندید و بمرد
چون وصال دلبرش معلوم گشت[8] فانی مطلق شد و معدوم گشت[9]
سالکان دانند در میدان درد تا فنای عشق با مردان چه کرد
ای وجودت با عدم آمیخته لذت تو با عدم[10] آمیخته
تا نیاری[11] مدتی زیر و زبر کی توانی یافت زآسایش خبر
دست بگشاده چو برقی جستهٔ وز خلاشه پیش‌بر قی بستهٔ
این چه کار تست مردانه درآی عقل بر هم سوز دیوانه درآی
گر نخواهی کرد تو این کیمیا یك نفس باری بنظاره بیا
چند اندیشی چو من بی خویش شو یك نفس درخویش پیش‌اندیش[12] شو

۱ ـ در، مج، برسر معشوق. ۲ ـ پ، وش. ۳ ـ پ، شه. ۴ ـ در، بسیارش ز دوری. ۵ ـ پ، مج، سر. ۶ ـ در، در پی‌اش. ۷ ـ پ، مج، گوئیا. ۸ و ۹ ـ پ، مج، شد. ۱۰ ـ در، مج، الم. ۱۱ ـ در، تانیابی. پ، تا نباشی. این بیت درنسخهٔ مج، نیست. ۱۲ ـ در، درخورد خویش اندیش.

سی‌تن بی‌بال و پر، رنجور و سست / دل شکسته، جان شده، تن نادرست
حضرتی دیدند بی‌وصف و صفت / برتر از ادراك عقل[1] و معرفت
برق استغنا همی افروختی / صد جهان دریك زمان می‌سوختی
صد هزاران آفتاب معتبر / صد هزاران ماه و انجم بیشتر
جمع می‌دیدند حیران آمده[2] / همچو ذرّه پای کوبان آمده[3]
جمله گفتند ای عجب چون آفتاب / ذرّهٔ محوست پیش این حساب
کی پدید آییم ما اینجایگاه / ای دریغا رنج برد ما براه
دل بکل از خویشتن برداشتیم / نیست زان دست این که ما پنداشتیم
آن همه مرغان چو بی‌دل ماندند[4] / همچو مرغ نیم بسمل ماندند[5]
محو می‌بودند و گم، ناچیز هم / تا برآمد روزگاری نیز هم
آخر از پیشان عالی درگهی / چاوش عزّت برآمد ناگهی
دید سی‌مرغ خرف را مانده باز / بال و پر نه، جان شده، در تن گداز
پای تاسر در تحیر مانده / نه تهی‌شان مانده نه پر مانده
گفت هان ای قوم از شهر که اید / در چنین منزل گه از بهر چه اید
چیست ای بی‌حاصلان نام شما / یا کجا بودست آرام شما
یا شما را کس چه گوید در جهان / باچه کار آیند مشتی[6] ناتوان
جمله گفتند آمدیم اینجایگاه / تا بود سیمرغ ما را پادشاه
ما همه سرگشتگان درگهیم / بی‌دلان و بی‌قراران رهیم
مدتی شد تا درین راه آمدیم / از هزاران، سی بدرگاه آمدیم
بر امیدی آمدیم از راه دور / تا بود ما را درین حضرت حضور
کی پسندد رنج ما آن پادشاه / آخر از لطفی کند در ما[7] نگاه

۱ ـ پ، ادراك و عقل. ۲ و ۳ ـ پ، مانده. ۴ و ۵ ـ پ، آمدند. ۶ ـ پ، آید زمشت.
۷ ـ پ، برما.

وان همه[1] مرغان همه آنجایگاه[2]   سر نهادند از سر حسرت[3] براه
سالها رفتند در شیب و فراز   صرف شد در راهشان عمری دراز
آنچ ایشانرا درین ره رخ نمود   کی تواند[4] شرح آن پاسخ نمود
گر توهم روزی فرو آیی[5] براه   عقبهٔ آن ره کنی یك یك نگاه
بازدانی آنچ ایشان کرده اند   روشنت گردد که‌چون خون‌خورده‌اند
آخرالامر از میان آن سپاه   کم رهی ره برد تا آن پیش گاه
زان همه مرغ اندکی آنجا رسید[6]   از هزاران کس یکی آنجا رسید
باز بعضی غرقهٔ دریا شدند   باز بعضی محوو ناپیدا شدند
باز بعضی برسر کوه بلند   تشنه جان دادند در گرم و گزند
باز بعضی را ز تف[7] آفتاب   گشت پرها سوخته ، دلها کباب
باز بعضی را پلنگ و شیر راه   کرد دریك دم برسوایی تباه
باز[8] بعضی نیز غایب ماندند   در کف ذات المخالب ماندند
باز بعضی دربیابان خشك لب   تشنه درگرما بمردند از تعب[9]
باز بعضی ز آرزوی دانهٔ[10]   خویش را کشتند چون دیوانهٔ
باز بعضی سخت رنجور آمدند   باز پس ماندند و مهجور آمدند
باز بعضی در عجایبهای راه   باز استادند هم برجایگاه
باز بعضی در تماشای طرب   تن فرو دادند فارغ از طلب
عاقبت از صد هزاران تایکی   بیش[11] نرسیدندآنجا اندکی
عالمی پرمرغ می‌بردند راه   بیش[12] نرسیدند سی آنجایگاه

۱ - پ ، واندگر . ۲ - در ، پ ، مج ، از جایگاه . ۳ - در ، پ ، مج ، حیرت . ۴ - پ ، توانم . ۵ - در ، فرودآیی . ۶ - پ ، زانهمه مرغان کسی نامد پدید . ۷ - در ، زان تف‌آن آفتاب . ۸ - این بیت درنسخهٔ پ ، نیست . ۹ - در، مج ، خشك لب . ۱۰ - پ، نیز بهردانه‌ای . ۱۱ و۱۲ - پ ، پیش .

جمله با پروانه گفتند ای ضعیف　　تا بکی در بازی این جان شریف
چون نخواهد بود از شمعت وصال　　جان مده بر جهل، تا کی زین‌محال
زین سخن پروانه شد مست و خراب　　داد حالی آن سلیمان را[1] جواب
گفت اینم بس که من بی دل مدام　　گر درو نرسم درو برسم[2] تمام

☆☆☆

چون همه در عشق او مرد آمدند　　پای تا سر غرقهٔ درد آمدند
گرچه استغنی برون ز اندازه بود　　لطف او را نیز رویی تازه بود
حاجب لطف آمد و در بر گشاد　　هر نفس صد پردهٔ دیگر گشاد
شد جهان بی او حجابی[3] آشکار　　پس ز نورالنّور در پیوست کار[4]
جمله را در مسند قربت نشاند　　بر سریر عزت و هیبت نشاند
رقعهٔ بنهاد پیش آن همه　　گفت برخوانید تا پایان همه
رقعهٔ آن قوم از راه مثال　　می شود معلوم این شوریده حال

الحکایه والتمثیل

یوسفی کانجم سپندش سوختند　　ده برادر چون[5] ورا بفروختند
مالك دعرش[6] چو زیشان می خرید　　خط ایشان خواست، کارزان‌می‌خرید
خط ستد زان قوم هم برجایگاه　　پس گرفت آن ده برادر را گواه
چون عزیز مصر یوسف را خرید　　آن خط پر غدر[7] با یوسف رسید
عاقبت چون گشت یوسف پادشاه　　ده برادر آمدند آنجایگاه
روی یوسف باز می نشناختند　　خویش را در پیش او انداختند

۱- در ، این سلیمان را . پ ، این پرندگان را او. ۲- پ ، بدو پرسم . ۳- در ، مج ، جهان بی‌حجابی . پ ، جهانی بی حجابی . ۴- در نسخه‌های چاپ تهران و پاریس پس از این بیت دو حکایت آمده که بالغ بر سی بیت است که در نسخه‌های در، مج ، ق۱ و۲ نیامده است . ۵- در ، مج ، خونش . پ ، خویش . ۶- ق ۱ ، دعوش . در، مج ، رعسس . پ، مصرش . ۷- در، مج ، بی‌عذر . پ ، پرعذر یوسف را .

گفت آن چاوش کای سر گشتگان   همچو[1] در خون دل آغشتگان
گر شما باشید و گر نه در جهان   اوست مطلق پادشاه جاودان
صد هزاران عالم پر از سپاه   هست موری بر در این پادشاه
از شما آخر چه خیزد جز زحیر   باز پس گردید ای مشتی[2] حقیر
زان سخن هریك چنان نومید شد   کان زمان چون مردهٔ جاوید شد
جمله گفتند این معظم پادشاه   گر دهد ما را بخواری سر براه
زو کسی را خواریی هر گز نبود   ور بود زو خواریی از عز نبود

الحکایه والتمثیل

گفت مجنون گر[3] همه روی زمین   هر زمان بر مَن کنندی آفرین
من نخواهم آفرین هیچ کس   مدح من دشنام لیلی باد و بس
خوشتر از صد مدح یك دشنام او   بهتر از ملك دو عالم نام او
مذهب خود با تو گفتم ای عزیز   گر بود خواری چه خواهد بود نیز

☆☆☆

گفت برق عزت آید[4] آشکار   پس بر آرد از همه جانها دمار
چون بسوزد جان بصد زاری چه سود   آنگهی از عزت و خواری چه سود
باز گفتند آن گروه[5] سوخته   جان ما و آتش افروخته
کی شود[6] پروانه از آتش نفور   زانك او را هست در آتش حضور
گرچه ما را دست ندهد وصل یار   سوختن ما را دهد دست، اینت کار
گر رسیدن سوی آن دلخواه نیست   پاك[7] پرسیدن جز اینجا راه نیست

الحکایه والتمثیل

جملهٔ پرّندگان روزگار   قصهٔ پروانه کردند آشکار

۱ - در، مج، پ، همچو گل. ۲ - پ، مشت. ۳ - در، مجنونی کز. ۴ - در، مج، چون‌درآید برق عزت. ۵ - در، گروهی. ۶ - در، بود. ۷ - پ، راه.

تو بآخر هم گدا ، هم گرسنه — سوی او خواهی شدن هم برهنه[1]
چون[2] ازو کار تو برخواهد فروخت — از چه او را رایگان باید فروخت
جان آن مرغان ز تشویر و حیا — شد حیای[3] محض و جان شد توتیا
چون شدند از کل کل پاك آن همه — یافتند از نور حضرت جان همه
باز از سر بندهٔ نوجان شدند — باز از نوعی دگر حیران شدند
کرده و ناکردهٔ دیرینه شان — پاك گشت و محو گشت از سینه‌شان
آفتاب قربت از پیشان[4] بتافت — جمله را از پرتو آن جان بتافت
هم ز عکس روی سیمرغ جهان — چهرهٔ سیمرغ دیدند از جهان
چون نگه کردند آن سی‌مرغ زود[5] — بی‌شك این سی‌مرغ آن سیمرغ بود
در تحیر جمله سرگردان شدند — باز از نوعی دگر حیران شدند
خویش را دیدند سیمرغ تمام — بود خود سیمرغ سی‌مرغ مدام[6]
چون سوی سیمرغ کردندی نگاه — بود این سیمرغ این کین جایگاه[7]
ور بسوی خویش کردندی نظر — بود[8] این سیمرغ ایشان آن دگر
ور نظر در هردو کردندی بهم — هر دو یك سیمرغ بودی بیش و کم
بود این یك آن وآن یك بود این — در همه عالم کسی نشنود این
آن همه غرق تحیر ماندند[9] — بی تفکر وز تفکر ماندند
چون ندانستند هیچ از هیچ حال — بی زفان کردند از آن‌حضرت سؤال
کشف این سرّ قوی درخواستند — حل مایی و توی درخواستند
بی زفان آمد از آن حضرت خطاب — کاینه‌ست این حضرت چون آفتاب
هر که آید خویشتن بیند درو — جان و تن[10] هم جان وتن بیند درو

۱ ـ در، مج ، تن برهنه . ۲ ـ این بیت در نسخهٔ پ ، نیست . ۳ ـ در، مج ، حیاتی . پ ، فنای . ۴ ـ پ، قرب از ایشان . ۵ ـ در، مج ، در سیمرغ زود . پ، آن سیمرغ بود . ۶ ـ پ، مج ، تمام . ۷ ـ پ ، کانجایگاه . ۸ ـ پ ، بودی . ۹ ـ پ ، آمدند . ۱۰ ـ پ ، تن و جان .

خویشتن را چارهٔ جان خواستند　　آب خود بردند تا نان خواستند
یوسف صدّیق گفت ای مردمان　　من خطی دارم بعبرانی[1] زبان
می نیارد[2] خواند از خیلم کسی　　گر شما خوانید نان[3] بخشم بسی
جمله عبری[4] خوان بدند و اختیار　　شادمان گفتند شاها خط بیار
کور دل باد آنك این حال[5] از حضور　　قصهٔ خود نشنود چند از غرور
خط ایشان یوسف ایشانرا بداد　　لرزه بر اندام ایشان بر فتاد
نه خطی زان خط[6] توانستند خواند　　نه حدیثی نیز دانستند راند
جمله از غم در تأسف ماندند　　مبتلای کار یوسف ماندند
سست شد[7] حالی زبان آن همه　　شد ز کار سخت جان آن همه
گفت یوسف گوییی[8] بی هش شدید　　وقت خط خواندن چرا خامش‌شدید
جمله گفتندش که ما و[9] تن زدن　　به ازین خط خواندن و گردن زدن

☆☆☆

چون نگه کردند آن سی مرغ زار　　در خط آن رقعهٔ پر اعتبار
هرچ ایشان کرده بودند آن همه　　بود کرده نقش تا پایان[10] همه
آن همه خود بود سخت این بود لیك　　کان اسیران چون نگه کردند نیك
رفته بودند و طریقی ساخته　　یوسف خود را بچاه انداخته
جان[11] یوسف را بخواری سوخته　　وانگه او را بر سری بفروخته
می ندانی تو گدای هیچ کس　　می فروشی یوسفی در هر نفس
یوسفت چون پادشه خواهد شدن　　پیشوای‌پیشگه[12] خواهد شدن

۱ ـ همی‌عبری. ۲ ـ در، مج، می‌نداند. پ، می‌نیارد خواند ازحکمت. ۳ـ پ، زربخشم. ۴ ـ در، مج، عبرانی. ۵ ـ در، این‌کار. پ، مج، این‌خال. ۶ ـ پ، ازخط. ۷ ـ در، مست. پ، مج، گنگ شد. ۸ ـ پ، مج، گوئیا. ۹ ـ پ، مج، ما را. ۱۰ـ در، نقش تابان. ۱۱ـ این بیت در نسخهٔ در، نیست. ۱۲ ـ پ، پیشوا و پیشگه.

آنچ گفتی آنچ بشنیدی همه — وانچ دانستی و می‌دیدی همه
آن همه جز اول افسانه نیست — محو شو چون جایت این ویرانه نیست
اصل باید، اصل مستغنی و پاك — گر بود[1] فرع و اگر نبود چه باك
هست خورشید حقیقی بر دوام — گو نه ذرّه‌مان[2] نه سایه والسلام

☆☆☆

چون برآمد صد هزاران قرن بیش — قرنهای بی زمان نه پس نه پیش
بعد از آن مرغان فانی را بناز — بی فنای[3] کل بخود دادند باز
چون همه بی‌خویش با خویش آمدند — در بقا بعد از فنا پیش آمدند
نیست هرگز، گر نوست و گر کهن — زان فنا و زان بقا کس را سخن
هم چنان کو دور دورست از نظر — شرح این[4] دورست از شرح و خبر
لیکن[5] از راه مثال اصحابنا — شرح جستند از بقا بعد الفنا
آن کجا اینجا توان پرداختن — نو کتابی باید آنرا ساختن
زانك[6] اسرار البقا بعد الفنا — آن شناسد کو بود آنرا سزا
تا تو هستی در وجود و در عدم — کی توانی زد درین منزل قدم
چون نه این ماند نه آن در ره ترا — خواب چون می‌آید ای ابله ترا
در نگر تا اول و آخر چه بود — گر بآخر دانی این آخر چه سود
نطفهٔ پرورده در صد عزّ و ناز — تا شده هم عاقل و هم کارساز
کرده او را واقف اسرار خویش — داده او را معرفت در کار خویش
بعد از آنش محو کرده کل — زان همه عزت درافکنده بذل
باز گردانیده او را خاك راه — باز کرده فانی او را چند گاه
پس میان این فنا صد گونه راز — گفته بی‌او، لیك با او[7] گفته باز

۱ - در، کو بود. ۲ - در، ماند. ۳ - پ، در فناء. ۴ - در، آن. ۵ - ب، لیك.
۶ - این بیت درنسخهٔ پ، نیست. ۷ - پ، گفته با او لیک بی‌او.

چون شما سی مرغ اینجا[1] آمدید   سی درین آیینه پیدا آمدید
گر چل و پنجاه مرغ آیید باز   پردهٔ از خویش بگشایید باز
گرچه بسیاری بسر گردیده‌اید   خویش‌را بینید[2] و خود را دیده‌اید
هیچ کس را دیده بر ما کی رسد   چشم موری بر ثریا کی رسد
دیدهٔ موری که سندان بر گرفت   پشهٔ پیلی بدندان بر گرفت
هرچ دانستی، چو دیدی[3] آن نبود   وآنچ گفتی و شنیدی، آن نبود
این همه وادی که از پس کرده‌اید   وین همه مردی که هر کس کرده‌اید
جمله در افعال مایی رفته‌اید   وادی ذات صفت را خفته‌اید
چون شما سی مرغ حیران مانده‌اید   بی دل و بی صبر و بی‌جان مانده‌اید
ما بسیمرغی بسی اولیتریم   زانک سیمرغ حقیقی گوهریم
محو ما گردید در صد عزّ و ناز   تا بما در خویش را[4] یابید باز
محو او گشتند آخر بر دوام   سایه در خورشید گم شد والسلام
تا که می رفتند و می گفت این سخن   چون رسیدند و[5] نه سر ماند و نه بن
لاجرم اینجا سخن کوتاه شد   ره‌رو و ره‌بر نماند و راه شد

الحکایه والتمثیل

گفت چون در آتش[6] افروخته[7]   گشت[8] آن حلاج کلی سوخته[9]
عاشقی آمد مگر چوبی بدست   بر سر آن طشت خاکستر نشست
پس زفان بگشاد همچون آتشی   باز می‌شورید خاکستر خوشی
وانگهی می گفت بر گویید راست   کانک خوش می‌زد[10] اناالحق او کجاست

۱ - در ، مج ، آنجا . ۲ - پ ، خویش می‌بینید . ۳ - پ ، دانستی و دیدی . ۴ - پ ، خویشتن . ۵ - پ ، رسید اینجا . ۶ - در ، آتشی . پ ، آتشش . ۷ - در ، مج ، افروختند . ۸ - در ، مج ، گشته . ۹ - در ، مج ، سوختند . ۱۰ - پ ، کانکه او میزد . در ، مج ، کانکه او میگفت .

در میـــان آفتـــاب دلستـانش   بود هم‌چـون ذرّهٔ شکل دهـانش
ذرّهٔ او فـتـنـهٔ مـــردم شده   در درونـش صـــد ستاره گـم شده
چون ستاره ره[1] نمایـد در جـهان   سی درون ذرّهٔ چـــون شـد نهـان
زلـف او بــر پشتی او سرفــراز   در ســرافــرازی بپشت افتاده بــاز
هر شکن در طـرّهٔ آن سیم تـن   صد جهان جانرا بیك دم صد شکن
زلف او بر رخ بسی منسوبه[2] داشت   در سر هر موی صد اعجوبه داشت
بــود بــر شکــل کمانـش ابرویی   خود کجا بـد آن کمانرا بازویـی
نـرگس افسون‌گـرش[3] در دلبری   کرده از[4] هر مـژّهٔ صد ساحــری
لعــل او ســر چشمهٔ آب حیــات   چون شکرشیرین و سرسبز از نبات
خــط سبزش سرخ رویـیّ[5] جمـال   طـوطـــی سرچشمهٔ حـدّ[6] کمال
گفتن از دندان او بـی‌خرد گیست   کان گهر از عزت خود[7] برد گیست
مشك خالـش نقطـهٔ جیم جمـال[8]   ماضی و مستقبل از وی کرده حال
شـرح زیبایـــیّ آن زیـبا پســر   از[9] وجـود او نمـی‌آمـــد بسر[10]
شـاه ازو القصّـه مست مست شد   و زبلای عشق او از دســت شد
گرچه شاهی سخت عـالی قدر بـود   چون هلالـی از غـم آن بـدر بـود
شـد چنان مستغرق عشق پسر   کـز وجود خود نمی‌آمد بدر
گـر نبـودی لحظـهٔ در پیش او   جوی‌خون راندی دل بی‌خویش‌او[11]
نـه قــرارش بود بـی او یـك نفس   نه زمـانی صبر بودش زین هوس
روز و شب بـی‌او نیاسودی دمـی   مونس او بودش بــروز و شب همی
تـــا شبش بنشـانـــدی روز دراز   راز می گفتی بـدان مه‌چهره بــاز

---

۱ ـ پ ، رو . ۲ ـ در، مج ، منصوبه . ۳ ـ در ، مج ، برش . ۴ ـ پ، کرده او. ۵ ـ در، سرخی روی. پ ، سبز وسرخی‌روی . ۶ ـ پ ، بحر. ۷ ـ در، پ،عزت او . ۸ ـ در، مشك خالص نقطهٔ سیم جمال . ۹ ـ ق۱ ، کز. ۱۰ ـ در، گردهم عمری کجا آید بسر. ۱۱ ـ در، بروی و ریش او.

بعد از آن او را بقایی داده کل[1] — عین عزت کرده بروی عین ذل[2]
تو چه دانی تا چه داری پیش تو — با خود آی آخر فرو اندیش تو
تا نگردد جان تو مردود[3] شاه — کی شوی مقبول شاه آنجایگاه
تا نیابی در فنا کم کاستی — در بقا هرگز نبینی[4] راستی
اول اندازد بخواری در وهت — باز بر گیرد[5] بعزت ناگهت
نیست شو تا هستیت از پی رسد — تا تو هستی ، هست در تو کی رسد
تا نگردی محو خواری ّ[6] فنا — کی رسد اثبات از عزّ بقا

الحکایه والتمثیل

پادشاهی بود عالم زان او — هفت کشور جمله در فرمان او
بود در فرماندهی اسکندری — قاف تا قاف جهانش لشگری
جاه او دو رخ نهاده ماه را — مه دو رخ بر خاك ره[7] آن جاه[8] را
داشت آن خسرو یکی عالی وزیر — در بزرگی خرده دان[9] و خرده گیر
یك پسر داشت آن وزیر پر هنر — حسن عالم وقف رویش سر بسر
کس بزیبایی ّ او هرگز ندید — هیچ زیبا نیز چندان عز ندید
از نکو رویی که بود آن دلفروز — هیچ نتوانست بیرون شد بروز
گر بروز آن ماه پیدا آمدی — صد قیامت آشکارا آمدی
بر نخیزد درجهان[10] خرّمی — تا ابد محبوب تر زو آدمی
چهرهٔ داشت[11] آن پسر چون آفتاب — طرهٔ هم رنگ و بوی مشك ناب
سایه‌بان[12] آفتابش مشك بود — آب حیوان بی لبش لب خشك بود

---

۱ - در، داد کل . ۲ - در، عزذل . ۳ - پ، مزدور . ۴ - در، نیابی . ۵ - پ ، بردارد . ۶ - در ، در فنا . پ ، و فنا . ۷ - پ ، ماه رخ بر خاك کرد . ۸ - در ، پ ، شاه . ۹ - در ، خرده‌ران . ۱۰ - در ، ازجهان . پ ، درجهان مردمی . ۱۱ - در، داشت روئی . ۱۲ - این بیت درنسخهٔ در، نیست .

دختری بـا آن پسر بنشسته دیـد ‌ ‌ ‌ هر دو را در هم دلی پیوسته دیـد
چون بدید آن حـال شاه نـامـور ‌ ‌ ‌ آتش غیرت فتـادش در جـگـر
مست وعشق[1] وآنگهی سلطـان سری ‌ ‌ ‌ چون بود معشوق او بـا دیگـری
شاه[2] با خود گفت بر چون من‌شهی[3] ‌ ‌ ‌ چون گزیدی دیگری، اینت ابلهی
آنچ مـن کردم بجـای تـو[4] بسی ‌ ‌ ‌ هیچ کس‌هرگز نکرد آن با کسی
در مکافـات من آخـر ایـن کنی[5] ‌ ‌ ‌ رو بکن[6]، الحق که شیرین‌می کنی[7]
هـم کلید گنجهـا در دست تـو[8] ‌ ‌ ‌ هم سر افرازان عـالم پست تـو[9]
هم مرا هـم‌راز و هـم همدم مـدام ‌ ‌ ‌ هم مرا هم درد و هم محرم[10] مـدام
در نشینی[11] بـا گـدایـی در نهان ‌ ‌ ‌ از تو پردازم همین ساعـت مکان[12]
این بگفت و امر کرد آن شهریـار ‌ ‌ ‌ تـا ببستند[13] آن پسر را استـوار
سیـم خـام او میـان خـاك راه ‌ ‌ ‌ کرد همچون نیل‌خام از چوب شاه
بعد از آن شد گفت تا دارش زدند[14] ‌ ‌ ‌ در میان صفـهٔ بـارش زدنـد[15]
گفت اول پوست از وی درکشید ‌ ‌ ‌ سرنگون آنکه بـدارش بر کشید
تا کسی کوگشت[16] اهـل پـادشاه ‌ ‌ ‌ تا هم آخر او[17] بکس نکند نگـاه
در ربودنـد آن پسر را زار و خـوار ‌ ‌ ‌ تا در آویـزنـد سر مستش زدار[18]
شد وزیـر آگـاه از حـال پسر ‌ ‌ ‌ خاك برسر گفت[19] ای جان پـدر
این چه خذلان بود کامـد در رهـت ‌ ‌ ‌ چه قضا بود این که دشمن شدشهت
بـود آنجـا دو غـلام[20] پـادشاه ‌ ‌ ‌ عـزم کـرده[21] تا کنند او را تباه

---

۱ - در ، بوده عاشق . ۲ - در نسخهٔ در، این‌بیت بصورت زیر آمده است :
شاه شد آشفته و بس خشمگین ‌ ‌ ‌ از سر طیره همی‌گفت این چنین
۳ - ق۱، برمن چون شهی . ۴ - در ، او. ۵ - در ، من‌او این میکند. ۶ - در، گوبکن . پ ، کوهکن . ۷ - در، پ ، میکند . ۸ - در ، او. ۹ - پست او . ۱۰ - در ، مرهم ۱۱ - در، نشیند . ۱۲- در، جهان. ۱۳- در، ببندند . ۱۴ و۱۵ - پ، زنند. ۱۶ - در، هست. ۱۷ - در، مج، دم آخر. ۱۸ - در، پ ، مج ، بدار . ۱۹- در، کرد . ۲۰ - در، پ ، مج ، ده غلام . ۲۱ - پ ، مج ، کردند .

چون شب تاریك گشتی آشکار — شاه را نه‌خواب بودی نه قرار[1]
وان[2] پسر در خواب رفتی پیش شاه — شاه می کردی بروی او نگاه
در فروغ و نور شمع دلستان[3] — جملهٔ شب خفته می بودی ستان[4]
شه در آن مه‌روی می نگریستی — هر شبی صد گونه خون بگریستی
گاه گل بر روی او افشاندی — گاه گرد از موی او افشاندی
گه ز درد عشق ، چون باران ز میغ — بر رخ او اشك راندی بی دریغ
گاه با آن ماه جشنی ساختی — گاه برش قدح پرداختی
یك نفس از پیش خود نگذاشتش[5] — تا که بودی لازم خود داشتش[6]
کی توانست آن پسر دایم نشست — لیك بود از بیم خسرو پای بست
گر برفتی یك دم از پیرامنش — شه ز غیرت سر فکندی از تنش[7]
خواستی هم مادر او هم پدر — تا دمی بینند روی آن پسر
لیکشان زهره نبود از بیم شاه — تا برین قصه برآمد دیر گاه
بود[8] در همسایگی شهریار — دختری خورشید رخ همچون نگار
آن[9] پسر شد عاشق دیدار او — همچو آتش گرم شد در کار او
یك شبی با او نشستی ساز کرد — مجلسی‌چون روی خویش‌آغاز کرد
از نهان بی‌شاه با او در نشست — بود آن شب ازقضا آن شاه مست
نیم شب چون نیم مستی پادشاه — دشنهٔ در کف ، بجست از خوابگاه
آن‌پسررا جست[10]، هیچش[11] می‌نیافت — عاقبت آنجا که بود آنجا شتافت

---

۱ - در ، شاه می‌کردی نکه در آن نگار . ۲ - این‌بیت درنسخهٔ در، نیست . ۳ - پ، شمس آن دلستان . ۴ - پ، خفته‌بودی پاسبان . ۵ - ق ۱، بگذاشتش. ۶ - در، همچوجان می‌داشتش . ۷ - در، شه فکندی سر زغیرت ازتنش. پ، سرفکندی شه ز غیرت ازتنش. ۸و۹ - این دوبیت در نسخهٔ در ، نیست . و بجای بیت اول ابیات زیر آمده است .

بود سالی تا آن پسر با دختری — عشق ورزیدی که بد مه پیکری
یك شبی بود ازقضا آن شاه مست — از نهان شاه با دختر نشست

۱۰ - پ ، آن پسر می‌جست . ۱۱ - در، جائی .

آنِ که‌و ِمه هرك دیدش[۱] آن چنان همچو باران خون گرستی در نهان
روز تاشب ماتم آن ماه بود شهر پردرد و دریغ و آه بود
بعد روزی چند ، بی دلدار خویش شه پشیمان گشت از کردار خویش
خشم او کم گشت ، عشقش زور کرد عشق شاه شیردل را مور کرد
پادشاهی[۲] با چنان یوسف وشی روز و شب بنشسته در خلوت خوشی
بوده دایم از شراب وصل مست در خمار وصل[۳] چون داند نشست
عاقبت طاقت نماندش یك نفس کار او پیوسته زاری بود و بس
جان او می‌سوخت از درد فراق گشت بی‌صبر و قرار از اشتیاق[۴]
در[۵] پشیمانی فروشد پادشاه دیده پرخون کرد وسر برخاك راه
جامه نیلی کرد و در برخود ببست در میان خون[۶] و خاکستر نشست
نه طعامی‌خورد از آن پس نه شراب دررمید ازچشم خون افشانش‌خواب
چون درآمد شب ، برون شد شهریار کرد از اغیار خالی زیر دار
رفت تنها زیر دار آن پسر یاد می‌آورد کار آن پسر
چون ز یك یك کار او یاد آمدیش[۷] ازبن هرموی فریاد آمدیش[۸]
بردل او درد[۹] بی‌اندازه شد هر زمانش ماتم[۱۰] نو تازه شد
برسر آن کشته می‌نالید زار خون او در روی می‌مالید زار
خویش را درخاك می‌افکند او پشت دست از دست[۱۱] برمی کند او
گر شمار اشك او کردی کسی بیشتر بودی زصد باران بسی
جملهٔ شب بود تنها تا بروز همچو شمعی در میان اشك [و] سوز
چون نسیم صبح گشتی آشکار با وثاق خویش رفتی شهریار

۱ - در، پ ، مج ، هرکه او رامی بدیدی . ۲ - این‌بیت درنسخهٔ در، نیست. ۳ - در ، پ، مج ، هجر . ۴ - مج ، در اشتیاق . ۵ - این بیت در نسخهٔ در ، نیست . ۶ - در ، خاك . ۷ و ۸ - پ ، آمدش . ۹ - پ ، دردی . ۱۰ - در ، ماتمی . ۱۱ - در، پشت دست خویش .

آن وزیر آمد دلی پر درد و داغ ‌‌‌ هر یکی را داد درّی شب‌چراغ
گفت امشب هست مست این پادشاه[1] ‌‌‌ وین پسر را نیست چندینی گناه
چون شود هشیار شاه نامدار ‌‌‌ هم پشیمان گردد و هم بی قرار
هرك او را کشته باشد بی شکی ‌‌‌ شاه از صد زنده نگذارد یکی
آن غلامان جمله گفتند این نفس ‌‌‌ گر بیاید شه نبیند هیچ کس
در زمان از ما بریزد جوی خون ‌‌‌ پس کند بردار مارا سر نگون
خونیی آورد از زندان وزیر ‌‌‌ باز کردش پوست از تن[2] همچوسیر
سر نگوسارش زدار آونگ کرد ‌‌‌ خاك ازخونش گل ُگل رنگ کرد
و آن پسر را کرد در پرده نهان ‌‌‌ تا چه زاید از پس پرده جهان
شاه چون هشیار شد روزی دگر ‌‌‌ همچنان می‌سوخت از خشمش جگر
آن غلامانرا بخواند آن پادشا ‌‌‌ گفت با آن سگ چه کردید ازجفا
جمله گفتندش که کردیم استوار ‌‌‌ در میان صفهٔ بارش[3] بدار
پوستش کردیم سر تا سر برون ‌‌‌ بر سردارست اکنون سر نگون
شاه چون بشنود آن[4] پاسخ تمام ‌‌‌ شاد گشت از پاسخ[5] آن دو غلام
هر یکی را داد فاخر خلعتی ‌‌‌ یافت هر یك منصبی و رفعتی
شاه گفتا همچنان تا دیرگاه ‌‌‌ خوار بگذارید بردارش تباه
تا زکار این پلید نابکار ‌‌‌ عبرتی گیرند خلق روزگار
چون شنود این قصه خلق شهر او[6] ‌‌‌ جمله را دل درد کرد از بهر او
در نظاره آمدند آنجا بسی ‌‌‌ باز می‌نشناختندش هر کسی[7]
گوشتی دیدند خلقان غرق خون ‌‌‌ پوست از وی[8] درکشیده سر نگون

۱ - در ، آن پادشاه . ۲ - در ، سر . ۳ - در ، بارت . ۴ - در، این . ۵ - در ، پ ، مج ، شاد گشت از گفتن . ۶ - در، پ، مج ، چون شنید این‌قصه اهل شهر او . ۷ - در، پ ، مج ، نشناختش هرگز کسی . ۸ - در ، تن .

همچو[1] من گوهر شکست خود که کرد ‌‌ ‌ اینچ من کردم بدست خود که کرد
می[2] سزد گر من بخون آغشته‌ام ‌ ‌ ‌ تا چرا معشوق خود را کشته‌ام
درنگر آخر کجایی ای پسر ‌ ‌ ‌ خط مکش در آشنایی ای پسر
تو مکن بد گرچه من بد کرده‌ام ‌ ‌ ‌ زانك این بد جمله با خود کرده‌ام
من چنین حیران و غمناك از توم[3] ‌ ‌ ‌ خاك برسر برسر خاك[4] از توام
از کجا جویم ترا ای جان من ‌ ‌ ‌ رحمتی کن بردل حیران[5] من
گر جفا دیدی تو از من بی وفا ‌ ‌ ‌ تو وفاداری ، مکن با من جفا
از[6] تنت گر ریختم خون بی خبر ‌ ‌ ‌ خون جانم چند ریزی ای پسر
مست بودم کین خطا برمن برفت ‌ ‌ ‌ خود چه‌بود این کزقضا برمن‌برفت
گرتو پیش از من برفتی ناگهان ‌ ‌ ‌ بی‌تو من کی‌زنده مانم درجهان
بی‌تو چون یکدم سرخویشم نماند ‌ ‌ ‌ زندگانی یك دو دم بیشم نماند
جان بلب آورد بی‌تو شهریار ‌ ‌ ‌ تا کند در خون‌بهای تو نثار
می نترسم من ز مرگ خویشتن ‌ ‌ ‌ لیك ترسم از جفای خویش من
گر شود جاوید جانم عذر خواه ‌ ‌ ‌ هم نیارد خواست عذر این گناه
کاشکی حلقم ببریدی بتیغ ‌ ‌ ‌ وز دلم گم گشتی این درد و دریغ
خالقا جانم درین حیرت بسوخت ‌ ‌ ‌ پای تافرق من از[7] حسرت بسوخت
من ندارم طاقت و تاب فراق[8] ‌ ‌ ‌ چند سوزد جان من در اشتیاق
جان من بستان بفضل ای دادگر[9] ‌ ‌ ‌ زانك من طاقت نمی‌دارم دگر[10]
همچنین می گفت تا خاموش شد ‌ ‌ ‌ در میان خامشی بیهوش شد

۱و۲ - این دوبیت درنسخهٔ در، نیست . ۳ - پ ، غمناك توام . ۴ - پ، درخاك . ۵ - در، بریان . ۶ - این بیت در نسخهٔ در ، نیست . ۷ - در ، تا فرقم درین . ۸ - در ، می‌نیارم طاقت درد فراق. ۹ - در، کردگار . ۱۰ - در ، زانکه من فرقت نمی‌دارم قرار. درنسخهٔ در، پس از این بیت شعر زیر اضافه است :

چند گریم چند سوزم چون کنم ‌ ‌ ‌ دل چوخونم خورد چون بیرون کنم.

در میـان خـاك و خـاکستر شدی / در مصیبت هـر زمـان بـا سر شدی
چون بـر آمد چل شبان روز تمـام / همچـو مویی[1] شد شه عالـی مقـام
در[2] فـرو بست و بـزیـر دار او / گـشت در تیمـاراو بیمـار او
کس[3] نداشت آن‌زهره‌درچل‌روزوشب / تـا گشایـد درسخـن بـا شـاه لب
ازپس چل‌شب نه نان خورد و نه آب / آن پسر را دید یك ساعت[4] بخواب
روی همچون مـاه او در اشك غـرق / از قـدم در خون نشسته تـا بفـرق
شاه گفتش ای لطیف جـان فـزای / از چـه غرق‌خون شدی سر تا بپای
گـفت در خـون زآشنایـی تـوم / ویـن چنـین از بـی‌وفـایـی تـوم
بـاز کردی پوست از من بـی گناه / ایـن وفـاداری بـود ای پـادشـاه
یار بـا یار خـود آخـر این کنـد / کافـرم گـر هیچ کافـر این کنـد
من چه کـردم تـا تو بر دارم کنی / سر بـری[5] و سر نگـوسـارم کنـی
روی اکنون مـی بگـردانم[6] زتـو / تـا قیـامـت داد بستـانـم زتـو
چـون شود دیـوان دادار[7] آشـکار / داد مـن بستانـد از تـو کردگـار
شاه چون بشنود[8] از آن مه این‌جواب / درزمان درجست[9] دل‌پرخون زخواب
شور غـالب گشت بـر جان و دلش / هـر زمانـی سخت تـر شد مشکلش
گشت بس دیوانـه و از دست شـد / ضعف درپیوست و غـم پیوست شـد
خـانـهٔ دیـوانگـی در بـاز کـرد / نـوحـهٔ بس زار زار آغاز کـرد
گفت ای جان و دلم ، بـی حـاصلـم / چون شد از تشویر تو جان و دلـم
ای بسی سـر گشتـهٔ مـن آمـده / پس بزاری کشتـهٔ مـن آمـده

---

۱ ـ پ ، موسی . ۲ و۳ ـ این ابیات در نسخهٔ در، نیست . ۴ ـ پ ، یك لحظه . ۵ ـ در، سرنهی . ۶ ـ در، روی من اکنون بگردانم . ۷ ـ در، دادی . پ ، دادم . ۸ ـ در، بشنید . پ ، بشنود زان مه این‌خطاب . ۹ ـ در ،پ ، مج ، برجست .

از تـو پر عطـرست آفـاق جهـان وز تو در شورنـد[1] عشـاق جهـان

گـه دم عشـق علـی‌الاخلاق زن گـه نـوای پـردهٔ عشـاق زن

شعـر تـو عشاق را سرمـایـه داد عاشقانرا دایم این سرمـایـه داد[2]

ختم شد بر تو چو بـر خورشید نور منطق‌الطـیر و مقـامـات طـیـور

از سر دردی[3] بدین میـدان در آی جان سپر زار[4] و بدین دیوان درآی

در چنین میدان که شد جان نا پدید بل که شد هـم نیز میدان ناپـدید

گـر نـیـایـی از سـر دردی درو روی ننـمـاید تـرا گـردی درو

در ازل[5] درد تـو چـون شد گـام زن گـر زنی گامی همـه بر کـام زن

تـا نگـردد نامـرادی قـوت تـو کـی شود زنده دل مـبـهـوت تـو

درد حاصل کن که درمان درد تست در دو عالـم داروی جان درد تست

در کتاب مـن مکـن‌ای مـرد راه از سر شعـر و سر کبـری[6] نگـاه

از سـر دردی نگـه کـن دفـتـرم تـا ز صـد یـك درد داری بـاورم

گوی[7] دولت آن بـرد تـا پیشگاه کز سر دردی[8] کـنـد این را نگاه

در گـذر از زاهـدی وسادگـی[9] درد بایـد ، درد و کارافـتـادگـی

هر کـرا دردیست درمـانش مبـاد هرك[10] درمان خواهد او جانش‌مباد

مرد باید تشنه و بی خورد و خـواب تشنهٔ کـو تـا ابـد نـرسد بآب

هرك زین شیوه سخن دردی[11] نیافت از طـریق عاشقـان گـردی[12] نیافت

هرك این را خـواند مـرد کار شد وانك این دریافت بـرخـوردار شد

اهل صورت غـرق گفـتـار من‌انـد اهـل معنـی‌مـرد اسرار مـن‌انـد

---

۱ ـ پ ، پرشورند . ۲ ـ پ، پیرایه باد . ۳ ـ در، پ، مج ، از در دردی . ۴ ـ پ، مج، جان سپرساز . ۵ ـ در ، پ ، مج ، دلدل . ۶ ـ پ ، مج ، گبری . ۷ ـ در ، پ ، مج، بوی . ۸ ـ در ، آنکه از دردی . ۹ ـ در ، مج ، پ ، سالکی . ۱۰ ـ پ ، مج ، وانکه . ۱۱ ـ پ ، مج ، بویی . ۱۲ ـ پ ، مج ، مویی .

عاقبت پیك عنایت در رسید شکر ما بعد شکایت در رسید
چون ز حد بگذشت درد پادشاه بود پنهان آن وزیر آنجایگاه
شد، بیاراست[1] آن پسر را در نهان پس فرستادش بر شاه جهان
آمد از پرده برون چون مه ز میغ پیش خسرو رفت با کرباس و تیغ
در زمین افتاد پیش شهریار همچو باران اشك می‌بارید زار
چون بدید آن ماه را شاه جهان می ندانم تاچه گویم این زمان،
شاه در خاك و پسر در خون فتاد کس چه داند کین‌عجایب چون‌فتاد
هرچ گویم بعد ازین ناگفتنیست دُرچو در قعرست هم ناسفتنیست
شاه چون یافت از فراق او خلاص هردو خوش رفتند در[2] ایوان خاص
بعد ازین کس واقف اسرار نیست زانك اینجا موضع اغیار نیست
آنچ آن یك گفت آن دیگر شنود کور دید آن حال، گوش کر شنود
من کیم آنرا که شرح آن دهم ور دهم آن شرح خط بر جان دهم[3]
نا[4] رسیده چون دهم آن شرح من تن زنم چون مانده‌ام در طرح من
گر اجازت باشد از پیشان مرا زود فرمایند شرح آن مرا
چون[5] سریك موی نیست اینجایگاه جز خموشی روی نیست اینجایگاه
نیست[6] ممکن آنك یابد یك زمان جز خموشی گوهری تیغ زفان
گرچه[7] سوسن ده زفان بیش آمدست عاشق خاموشی خویش آمدست
این زمان باری سخن کردم تمام کار باید، چند گویم، والسلام

فی وصف حاله

کردی ای عطار بر عالم نثار نافهٔ[8] اسرار هر دم صد هزار

---

۱ ـ پ، بیارست. ۲ ـ در، پ، مج، تا. ۳ ـ در، درجان دهم. پ، درجان‌نهم. ۴ ـ این بیت در نسخهٔ در، نیست. ۵ تا ۷ ـ درنسخهٔ پ، نیست. ۸ ـ در، نامهٔ.

بس که خود را چون چراغی سوختم تا جهانی را چو شمع افروختم
همچو مشکاتی شد از دودم دماغ شمع خلدی تا که[1] از دود چراغ[2]
روز خوردم رفت، شب خوابم نماند زاتش دل بر جگر آبم نماند
با دلم گفتم که ای بسیار گوی چند گویی، تن زن واسرار جوی
گفت غرق آتشم عیبم مکن می بسوزم گر نمی گویم سخن
بحر جانم می‌زند صد گونه جوش چون توانم بود یك ساعت خموش
بر کسی فخری نمی آرم بدین[3] خویش را مشغول می دارم بدین[4]
گر چه از دل نیست خالی درد این چند گویم چون نیم من مرد این
این همه افسانهٔ بیهودگیست کار مردان ازمنی[5] پالودگیست
دل که او مشغول این بیهوده شد زوچه آید چون سخن فرسوده شد
می بباید ترك جان[6] نهمار کرد[7] زین همه بیهوده استغفار کرد[8]
چند خواهد[9] بحرجان درجوش بود جان فشاندن باید و خاموش بود

الحکایه والتمثیل

چون بنزع افتاد آن دانای دین گفت اگر دانستمی من پیش ازین
کین شنو بر گفت چون دارد شرف در سخن کی کردمی عمری[10] تلف
گر سخن از نیکوی چون زر بود آن سخن ناگفته نیکوتر بود
کار آمد حصهٔ مردان مرد حصهٔ ما گفت آمد، اینت درد
گر چو مردان درد دین بودی ترا آنچ می گویم یقین بودی ترا
ز آشنای خود دلت بیگانه‌ایست هرچ می گویم ترا افسانه‌ایست
تو بخسب از ناز همچون سرکشی تا منت افسانه می گویم خوشی

۱ - در، شمع خلدم تا کی. پ، تا که افزود. ۲ - ق۱، دماغ. ۳و۴ - در، برین.
۵ - در، می. ۶ - در، خان. ۷ و ۸ - پ، گفت. ۹ - پ، خواهی. ۱۰ - در، عزم.
پ، عمرم.

این کتاب آرایش است ایام را — خاص را داده نصیب و عام را
گر چو یخ افسردهٔ دید[1] این کتاب — خوش‌برون آمد جوابش[2] از حجاب
نظم من خاصیّتی دارد عجیب — زانك هر دم بیشتر بخشد نصیب
گر بسی خواندن میسّر آیدت — بی شکی هر بار خوشتر آیدت
زین عروس خانگی در خدر[3] ناز — جز بتدریجی نیفتد[4] پرده باز
تا قیامت نیز چون من بی‌خودی — درسخن ننهد قلم بر کاغذی[5]
هستم از بحر حقیقت درفشان — ختم شد برمن سخن اینك نشان
گر ثنای خویشتن گویم بسی — کی پسندد آن‌ثنا از من کسی
لیك خود منصف شناسد قدر من — زانك پنهان نیست نور بدر من
حال خود سربسته گفتم اندکی — خود سخن دان داد بدهد بی‌شکی
آنچ من بر فرق خلق افشانده‌ام — گر نمانم‌تا قیامت مانده‌ام
در زفان[6] خلق تا روز شمار — یاد گردم ، بس بود این یادگار
گر بریزد از هم این نه دایره — کم نگردد نقطهٔ زین تذکره
گر کسی را ره نماید این کتاب — پس براندازد ز پیش او حجاب
چون بآسایش رسد زین یادگار — در دعا گوینده را گو یاد دار
گل فشانی کرده‌ام زین بوستان — یاد داریدم بخود[7] ای دوستان
هریکی خودرا درآن‌نوعی که بود — کرد لختی جلوه و بگذشت زود
لاجرم من نیز همچون رفتگان — جلوه دادم مرغ جان برخفتگان
زین سخن گر خفتهٔ عمری[8] دراز — یك نفس بیدار دل گردد براز
بی‌شکی دایم برآید کار من — منقطع گردد غم و تیمار من

۱ - در ، افسرده دیدی . ۲ - در، پ ، مج ، چوآتش . ۳ - در ، عز . پ ، صدر .
۴ - پ ، بیفتد . ۵ - در ، درکاغذی . ۶ - در ، پ ، مج ، روان . ۷ - در، پ ، مج، بخیر .
۸ - در ، پ ، مج ، عمر .

کاف کفر اینجا بحق المعرفه / دوستر دارم ز فای فلسفه
زانك اگر پرده شود از کفر باز / تو توانی کرد از کفر احتراز
لیك آن علم لزج[1] چون ره زند / بیشتر بر مردم آگه زند
گر از آن حکمت دلی افروختی / کی چنان فاروق بر هم سوختی
شمع[2] دین چون حکمت یونان بسوخت / شمع دل زان علم برنتوان فروخت
حکمت یثرب[3] بست ای[4] مرد دین / خاك بر یونان فشان در درد دین
تا بکی گویی تو ای عطار حرف / نیستی تو مرد این کار شگرف
از وجود خویش بیرون آی پاك / خاك شو از نیستی بر روی خاك
تا تو هستی پای‌مال هر خسی / نیست گشتی تاج فرق هر کسی
تو فنا شو تا همه مرغان راه / ره دهندت در بقا[5] در پیشگاه
گفتهٔ تو رهبر تو بس بود / کین سخن پیر ره[6] هر کس بود
گر نیم مرغان ره را هیچ کس / ذکر ایشان کرده‌ام، اینم نه بس
آخرم زان کاروان گردی رسید / قسم من زان رفتگان دردی رسید

الحکایه و التمثیل

صوفیی را گفت آن پیر کهن / چند از مردان حق گویی سخن
گفت خوش آید زنانرا[7] بر دوام / آنك می گویند از مردان مدام
گر نیم زیشان، ازیشان گفته‌ام / خوش دلم کین قصه از جان گفته‌ام
گر ندارم از شکر جز نام بهر / این بسی به زان که اندر کام زهر
جملهٔ دیوان من دیوانگیست / عقل را با این سخن بیگانگیست
جان نگردد پاك از بیگانگی / تا نیابد[8] بوی این دیوانگی

۱ - در ، لیك از علم ارج. پ ، مج، لیك از علم جدل . ۲ - این‌بیت درنسخهٔ مج، نیست. ۳ - پ ، سیرت . ۴ - پ ، آن مرد . ۵ - پ ، قفا . ۶ - پ ، نه‌برره . مج ، نه رهبر . ۷ - در ، پ ، مج ، زبانرا . ۸ - در ، پ ، مج ، بیابد .

خوش خوشت عطارا گر افسانه گفت | خواب خوشتر آیدت توخوش بخفت
بس که ما در دیگ روغن ریختیم | بس گهر کز حلق خوك آویختیم
بس که ما این خوان فرو آراستیم | بس کزین خوان گرسنه برخاستیم
بس که گفتم نفس را فرمان نبرد | بس که دارو کردش و درمان نبرد
چون نخواهد آمد از من هیچ کار | شستم از خود دست و رفتم بر کنار[1]
جذبه حق باید ازیشان کرد خواست[2] | کین بدست من نخواهد گشت راست ،
نفس هر لحظه چو فربه‌تر شود | نیست روی آنك ازین[3] بهتر شود
هیچ نشنود او کزان[4] فربه نشد | این همه بشنود یك دم[5] به نشد
تا بمیرم[6] من بصد زاری زار | او نگیرد پند ، یا رب زینهار

الحکایه والتمثیل

چون بمرد اسکندر اندر راه دین | ارسطاطالیس گفت ای شاه دین
تاکه بودی پند می‌دادی مدام | خلق را این پند امروزین تمام
پند گیر ای دل که گرداب بلاست | زنده دل شو زانك مرگت در قفاست
من زفان و نطق مرغان سر بسر | با تو گفتم فهم کن ای بی خبر
در میان عاشقان مرغان درند | کز قفص پیش از اجل بر می‌پرند[7]
جمله را شرح و بیانی دیگرست | زانك مرغانرا زفانی دیگرست
پیش سیمرغ آن کسی اکسیر ساخت | کو زفان این همه مرغان شناخت
کی[8] شناسی دولت روحانیان | در میان حکمت یونانیان
تا ازآن حکمت نگردی فرد تو | کی شوی در حکمت دین مرد تو
هرك نام آن برد در راه عشق | نیست در دیوان دین آگاه عشق

---

۱ - در ، پ ، با کنار . ۲ - در ، پ ، پیشان خواست . ۳ - در ، پ ، او . ۴ - پ ، ازآن. ۵ - در ، ذره . ۶ - در ، نمیرم . ۷ - پ ، بیرون پرند . ۸ - در ، گر .

هر توانگر کین چنین گنجیش هست — کی‌شود[1] در منت هر سفله پست
شکر ایزد را که درباری نیم — بستهٔ هر ناسزاواری نیم
من زکس[2] بر دل کجا بندی نهم — نام هر دون را خداوندی نهم
نه طعام هیچ ظالم خورده‌ام — نه کتابی را تخلص کرده‌ام
همت عالیم ممدوحم بس است — قوت جسم و قوّت روحم[3] بس است
پیش خود بردند پیشینان مرا — تا یکی زین خویشتن بینان مرا
تا ز کار خلق آزاد آمدم — در میان صد بلا شاد آمدم
فارغم زین زمرهٔ بد خواه نیك[4] — خواه نامم بد کنید و خواه نیك
من چنان در درد خود درمانده‌ام — کز همه آفاق دست افشانده‌ام
گر دریغ و درد من بشنودیی — تو بسی حیران تر از من بودیی
جسم و جان رفت و زجان و جسم من — نیست جز درد و دریغی قسم من

الحکایه والتمثیل

راه بینی وقت پیچاپیچ مرگ — گفت چون ره را ندارم زادو[5] برگ
از خوی خجلت کفی گل کرده‌ام — پس ازو خشتی بحاصل کرده‌ام
شیشهٔ پر اشك[6] دارم نیز من — ژندهٔ برچیده‌ام بهر کفن
اولم زان اشك اگر خونی دهید — آخرم آن خشت زیر سر نهید
وان کفن در آب‌چشم آغشته‌ام — ای دریغا سربسر بسرشته‌ام[7]
آن کفن چون در تنم پوشید پاك — زود تسلیمم کنید آنگه بخاك
چون چنین کردید، تا محشر ز میغ — بر سرخاکم نبارد[8] جز دریغ
دانی این چندین دریغا بهر[9] چیست — پشهٔ با باد نتوانست زیست

۱ - در، کی‌برد . ۲ - پ ، زکین . ۳ - در، پ، مج ، قوت جسمم قوت روحم . ۴ - در، پ ، مج ، لیك . ۵ - ق۲، هیچ . ۶ - مج ، سینه‌ای پرسوز . ۷ - در، مج ، پ ، بنوشته‌ام . ۸ - در ، نباشد . ۹ - پ ، مج ، دریغ از بهر.

من ندانم تا چه گویم ، ای عجب   چند گم ناکرده جویم ، ای عجب
از حماقت ترك دولت گفته‌ام   درس بی‌کاران غفلت گفته‌ام
گر مرا گویند ای گم کرده راه   هم بخود عذر گناه من بخواه
می ندانم تا شود این کار راست   یا توانم عذر این صد عمر[1] خواست
گردمی بر راه او درکارمی   کی چنین مستغرق اشعارمی
گر مرا در راه او بودی مقام   شین شعرم شین[2] شر گشتی[3] مدام
شعر گفتن حجت بی حاصلیست   خویشتن را دید کردن جاهلیست
چون ندیدم در جهان محرم کسی   هم بشعر خود فرو گفتم بسی
گر تو مرد راز جویی[4] باز جوی   جان فشان و خون گری وراز جوی
زانك من خون سرشك افشانده‌ام   تا چنین خون ریز حرفی رانده‌ام
گر مشام آری ببحر[5] ژرف من   بشنوی تو بوی خون از حرف من
هر که شد از زهر بدعت[6] دردمند   بس بود تریا کش این حرف بلند
گر چه عطارم من و تریاك ده   سوخته دارم جگر چون ناك[7] ده
هست خلقی[8] بی نمك بس بی‌خبر   لاجرم زان می‌خورم تنها جگر
چون ز نان‌خشك گیرم سفره پیش   تر کنم از شور وای[9] چشم خویش
از دلم آن سفره را بریان کنم   گه گهی جبریل را مهمان کنم
چون مرا روح القدس هم‌کاسه است   کی توانم نان هر مدبر شکست
من نخواهم نان‌هر ناخوش منش[10]   بس بود این نانم و آن نان‌خورش
شد عناالقلب[11] جان افزای من   شد حقیقت کنز لایفنای من

---

۱ - در ، پ ، مج ، عذر. ۲ - پ ، مج ، سین . ۳ - در، پ ، مج ، سرگشتی. ۴ - پ، راز داری. مج ، راز دانی. ۵ - پ ، سحر . ۶ - پ ، از هر بدیعت . مج ، بهر بدعت . ۷ - در، پ ، مج ، تاك . ۸ - در ، پ ، مج ، خلق . ۹ - در، مج ، پ ، شوربای . ۱۰ - در ، در ناخوش منش. پ ، زهرناخوش منش . مج ، هرمدبرمنش . ۱۱ - پ، غناءالقلب .

در خم چوگان چو گویی، هیچ جای   می ندانم پای از سر ، سر ز پای

از وجودم خود نکردم[1] هیچ سود   کانچ کردم وانچ گفتم هیچ بود

ای دریغا نیست از کس یاریم   عمر ضایع گشت در بی‌کاریم

چون توانستم ندانستم ، چه سود   چون بدانستم ، توانستم نبود

این زمان جز عجز و جز بیچارگی   می ندارم چارهٔ یک‌بارگی

الحکایه والتمثیل

چون بشد شبلی ازین جای خراب   بعدازآن دیدش جوامردی[2] بخواب

گفت حق‌با توچه کرد ای نیک‌بخت   گفت ؛ چون شد درحسابم کارسخت

چون مرا بس[3] خویشتن دشمن بدید   ضعف و نومیدی و عجز من بدید

رحمتش آمد بدان[4] بیچارگیم   پس ببخشود از کرم یک‌بارگیم

خالقا بیچارهٔ راهم ترا   همچو موری لنگ در چاهم ترا

من نمی دانم که من اهل چه‌ام   یا[5] کجاام یا کدامم یا که‌ام

بی‌تنی بی‌دولتی بی حاصلی   بی نوایی بی قراری بی دلی

عمر[6] در خون جگر بگداخته[7]   بهرهٔ از عمر نا پرداخته[8]

هر چه کرده جمله تاوان آمده   جان بلب عمرم بپایان آمده

دل ز دستم رفته و دین گم شده[9]   صورتم نا مانده معنی گم شده

من نه کافر نه مسلمان مانده   در میان هردو حیران مانده

نه مسلمانم نه کافر[10] ، چون کنم   مانده سرگردان ومضطر، چون کنم

در دری تنگم[11] گرفتار آمده   روی در دیوار پندار آمده

---

۱ - پ ، ندیدم . ۲ - در، پ ، مج ، جوانمردی . ۳ - پ ، مج ، بر . ۴ - در، برآن . پ ، بدین . ۵ - پ ، تا . ۶ - این‌بیت در نسخهٔ مج ، نیست . ۷ - در، پ، بگذاشته . ۸ - در ، پ ، ناداشته . ۹ - در ، پ ، دین ز دستم رفته دنیا گم شده . ۱۰ - پ، نه مسلمان و نه‌کافر، ۱۱ - پ ، تنگی.

سایه از خورشید می‌جوید وصال می‌نیابد ، اینت سودا و محال
گرچه هست‌این خود محالی آشکار جز محال اندیشی او را نیست کار
هرك او ننهد درین اندیشه سر او ازین بهتر[1] چه اندیشد دگر
سخت‌تر[2] بینم بهر دم مشکلم چون بپردازم ازین مشکل دلم
کیست چون من فرد و تنها مانده خشك لب غرقاب دریا مانده
نه مرا همراز و هم دم هیچ کس نه مرا همدرد و محرم هیچ کسُ
نه[3] ز همّت میل ممدوحی مرا نه ز ظلمت خلوت[4] روحی مرا
نه دل کس نه دل خود نیز هم نه سر نیك و سر بد نیز هم
نه هوای لقمهٔ سلطان مرا نه قفای سیلی دربان مرا
نه بتنهایی صبوری یك دمم نه بدل[5] از خلق دوری یك دمم
هست احوال من زیر و زبر همچنان کان‌پیر داد از خود خبر

الحکایه والتمثیل

پاك دینی گفت سی سال تمام عمر بی‌خود می گذارم بر دوام
همچو اسمعیل در خود نا پدید آن زمان کورا پدر سر می‌برید
چون‌بود آنکس که او عمری گذاشت همچو آن یك دم که اسمعیل داشت
کس چه داند تا درین حبس تعب[6] عمر خود چون[7] می گذارم روزوشب
گاه می‌سوزم چو شمع از انتظار گاه می گریم چو ابر نو بهار
تو فروغ شمع می بینی خوشی می نبینی در[8] سر او آتشی
آنك[9] از بیرون کند درتن نگاه کی‌بود[10] هرگز درون سینه راه

۱ ـ ق۱ ، مهتر . ۲ و۳ ـ این دوبیت در نسخهٔ مج ، نیست . ۴ ـ در ، خانهٔ . ۵ ـ در ، دلی . ۶ ـ پ ، حبس و تعب . ۷ ـ در ، پ ، مج ، عمررا چون . ۸ ـ در، پ ، بر. ۹ ـ ق۲ ، لیك . ۱۰ ـ پ ، مج ، کی‌برد .

الحکایه و التمثیل

بوسعید مهنه با مردان راه — بود روزی در میان خانقاه
مستی آمد اشك ریزان بی قرار — تا در آن خانقاه آشفته وار
پرده از ناسازگاری باز کرد — گریه و بد مستیی آغاز کرد
شیخ کو را دید آمد در برش — ایستاد از روی شفقت بر سرش
گفت هان ای مست اینجا کم ستیز — از چه می‌باشی[1]، بمن ده دست وخیز
مست گفت ای حق تعالی یار تو — نیست شیخا دست گیری کار تو
تو سر خود گیر و رفتی مرد وار — سر فرو رفته مرا با او گذار
گر ز هر کس دست گیری آمدی — مور در صدر امیری آمدی
دست گیری نیست کار تو ، برو — نیستم من در شمار تو ، برو
شیخ در خاك اوفتاد از درد او — سرخ گشت از اشك روی زرد او
ای همه تو ناگزیر من تو باش — اوفتادم دست گیر من تو باش
مانده‌ام در چاه زندان پای بست — در چنین چاهم که گیرد جز تو دست
هم تن زندانیم آلوده شد — هم دل محنت کشم فرسوده شد
گرچه بس آلوده در راه آمدم — عفو کن کز حبس وز چاه[2] آمدم

الحکایه و التمثیل

آن عزیزی گفت فردا ذوالجلال — گر کند در دشت حشر از من سؤال
کای فرو مانده چه آوردی ز راه — گویم از زندان چه آرند ای اله
غرق[3] ادبارم ز زندان آمده — پای و سر گم کرده حیران آمده
باد در کف خاك درگاه توم — بنده و زندانی راه توم

---

۱ ـ در ، می‌افتی . ۲ ـ پ ، حبس و ازچاه . ۳ ـ این بیت در نسخهٔ در ، نیست .

بر من بیچاره این در بر گشای   وین ز راه افتاده را راهی نمای
بنده را گر نیست زاد راه هیچ   می نیاساید ز اشك و آه هیچ
هم توانی سوخت از آهش گناه   هم ز اشکش شست دیوان‌سیاه
هر که دریاهای اشکش حاصل است   گو بیا کو در خور این منزل است
وانك او را دیدهٔ خون‌بار نیست   گو برو کو را بر ما کار نیست

الحکایه والتمثیل

در رهی می رفت پیری راهبر   دید از روحانیان خلقی مگر
بود نقدی سخت رایج در میان   می ربودند آن ز هم روحانیان
پیر کرد آن قوم را حالی سؤال   گفت چیست این‌نقد بر گویید حال
مرغ روحانیش گفت ای پیرراه   دردمندی می گذشت اینجایگاه
بر کشید آهی ز دل پاك و برفت   ریخت اشك گرم بر خاك وبرفت
ما کنون آن اشك گرم و آه سرد   می بریم از یك دگر در راه درد
یا رب اشك و آه بسیاریم هست   گر ندارم هیچ این باریم هست
چون روایی دارد آنجا اشك راه   بنده دارد این متاع آنجایگاه
پاك کن از آه صحن جان من   پس بشوی از اشك من دیوان من
می روم[1] گم راه ، ره نا یافته   دل چو دیوان جز سیه نا یافته
ره نمایم باش و دیوانم بشوی   از دو عالم تختهٔ جانم بشوی
بی نهایت درددل دارم ز تو   جان اگر دارم خجل دارم ز تو
عمر در اندوه تو بردم بسر   کاشکی بودیم صد عمر دگر
تا در اندوهت بسر می بردمی   هرزمان دردی دگر می بردمی
مانده‌ام از دست خود در صد زحیر   دست من ای دست گیرمن تو گیر

۱- ازاینجا تابیت شمارهٔ ۴۶۵۷ در نسخهٔ پ، نیست .

پس بپوشد خشت آخر روی من / تو مگردان روی فضل از سوی من
چون بخاك آرم من سر گشته روی / هیچ با رویم میار از هیچ سوی
روی آن دارد کزان چندان گناه / هیچ با رویم نیاری ای اله
تو کریم مطلقی ای کردگار / عفو کن از هرچ رفتو درگذار

الحکایه والتمثیل

بوسعید مهنه در حمام بود / قایمیش افتاد و مرد[1] خام بود
شوخ شیخ آورد تا بازوی او / جمع کرد آن جمله پیش روی او
شیخ را گفتا بگو ای پاك جان / تا جوامردی[2] چه باشد در جهان
شیخ گفتا شوخ پنهان کردنست / پیش چشم خلق ناآوردنست
این جوابی بود بربالای او / قایم[3] افتاد آن زمان در پای او
چون بنادانی خویش اقرار کرد / شیخ خوش شد[4]، قایم استغفار کرد
خالقا، پروردگارا، منعما / پادشاها، کارسازا، مکرما
چون جوانمردی[5] خلق عالمی / هست از دریای فضلت شب نمی
قایم مطلق تویی اما بذات / وز جوانمردی[6] ببایی[7] در صفات
شوخی و بی‌شرمی ما درگذار / شوخ ما با[8] پیش چشم ما میار

تم الکتاب

المعروف بمقامات الطیور فی ثامن عشرین شوال ..... ستمائه
علی ید العبد الضعیف ابراهیم بن عوض المراغی ابوه غفرالله له و
لجمیع المسلمین

۱ ـ در، افتاده ردی . ۲ ـ در، پ، مج، جوانمردی. ۳ ـ پ. مج، قایمش. ۴ ـ قایم شد. ۵ و ۶ ـ ق۲، جوامردی . ۷ـ پ، در، مج، نیایی. ۸ ـ پ، شوخی ما . مج، شوخ ما را.

روی آن دارد[1] که نفروشی مرا خلعتی از فضل[2] در پوشی مرا
زین همه آلودگی پاکم بری[3] در مسلمانی فرو خاکم بری[4]
چون نهان گردد تنم در خاك و خشت بگذری از هرچ کردم خوب و زشت
آفریدن رایگانم چون رواست رایگانم گر بیامرزی سزاست

الحکایه و التمثیل

چون نظام الملك در نزع اوفتاد گفت الهی می‌روم در دست باد
خالقا، یارب، بحق آنك من هر کرا دیدم که گفت از تو سخن
در همه نوعی خریدارش شدم یاری او کردم و یارش شدم
بر خریداری تو آموختم هرگزت روزی بکس نفروختم
چون خریداری تو کردم بسی هرگزت نفروختم چون هر کسی
در دم آخر خریداریم کن یار[5] بی یاران توی، یاریم کن
یارب آن دم یاریم[6] ده یك نفس کان دمم جز تو نخواهد بود کس
دیده پرخون دوستان پاك من چون بیفشانند دست از خاك من
تو بده دستی در آن ساعت درست تا بگیرم دامن فضل تو چست

الحکایه و التمثیل

چون سلیمان کرد با چندان کمال پیش موری لنگ از عجز آن سؤال
گفت برگوی ای ز من آغشته تر تا کدامین گل بغم بسر شسته
داد آن ساعت جوابش مور لنگ گفت خشت واپسین در گور تنگ
واپسین خشتی که پیوندد بخاك منقطع گردد همه اومید پاك
چون مرا در زیرخاك ای پاك ذات منقطع گردد امید از کاینات

۱- پ، مج، دارم. ۲- در، وصل. ۳و۴- پ، مج، کنی. ۵- در، یاری. ۶- در، یاریی.

تعلیقات

و

توضیحات

توضیحات

ص ۱ س ۲ ـ اشاره است بآیهٔ شریفهٔ « و کان عرشه علی الماء لیبلو کم ایکم احسن عملاً » (سورهٔ هود آیهٔ۷) ـ حمزه گفت خدای تعالی عرش بیافرید بر سر آب مانند کشتی میرفت و آنگه لوح و قلم بیافرید (بوالفتوح ج ۳ص ۵۷) ـ قبل از خلق آسمان و زمین آب برمتن باد جاری بود و عرش بر آن قرار داشت و کعب گفت خدای عزوجل یاقوتی سبز آفرید و بر آن بنظرهیبت بنگریست تا بگداخت و آب شد سپس عرش را بیافرید وبر آن قرار داد (کشف الاسرار ج۴ ص۳۵۴) .

ص۱ س ۵ و ۶ ـ اشاره است بآیهٔ شریفهٔ : «الله الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها » (سورهٔ رعد آیهٔ۲ و سورهٔ لقمان آیهٔ ۱۰) و آیهٔ شریفهٔ: « هوالذی خلق السموات فی ستة ایام » (سورهٔ هود آیهٔ ۷ و آیات واقع در سورهٔ حدید آیهٔ ۴ و سورهٔ ق آیهٔ ۵۰ و سورهٔ فرقان ۵۹ که دارای همین مضمون است) و آیهٔ شریفهٔ: «انما امره اذا ارادشیئاً ان یقول له کن فیکون» (سورهٔ یس آیهٔ ۸۲ و آیات نظیر آن واقع در سورهٔ بقره آیهٔ ۱۱۱ و نمل آیهٔ ۴۲ ومؤمن آیهٔ ۷۰) ـ جهت اطلاع برکیفیت بنای عالم وخلق شش روزهٔ زمین و آسمان بزعم قدما ر.ک. : ابوالفتوح ج۳ ص۵۷و کشف الاسرارج۴ ص ۳۵۴ وطبری ج ۱ ص ۱۶و۴۱حبیب السیرج۱ ص۱۱ تا ۱۳ .

ص۲ س ۱۴ ـ مصرع اول: اشاره است به قصهٔ حضرت خلیل(ع)که باشارهٔ نمرود جبارمشهوربابل درآتش افکنده شد و آن آتش بر او گلستان شد (جهت مزید اطلاع از این قصه ر.ک. : قرآن کریم سورهٔ انبیاء آیهٔ ۲۱ تا ۶۹ و سورهٔ صافات آیهٔ ۸۳ تا ۱۰۰ و تفسیر کبیر وابوالفتوح ذیل همین آیات ومسعودی ج۱ ص۲۵ وابوالفداء ج۱ ص۱۳ و مجمل التواریخ ص ۱۸۹ و بلعمی ص۵۷) .

مصرع دوم ، باید اشاره باشد به قصهٔ موسی و عبور کردن او و قومش از نیل پس از فرار ازمصر که تفصیل آنرا در مراجع زیر میتوان دید : قرآن کریم سورهٔ قصص آیهٔ ۳۹ و ۴۰ وطه آیهٔ ۷۷ تا ۸۰ و شعراء آیهٔ ۶۳ تا ۶۶ و اعراف آیهٔ ۱۳۷ ویونس آیهٔ ۸۹ و دخان آیهٔ ۲۲تا ۲۴ و تفاسیر ابوالفتوح و فخررازی ذیل همین آیات و ثعلبی ص۱۹۶ و جویری ص۱۴۰ و جزائری ج۲ ص ۲۲ و حیات القلوب ج۱ ص۲۲۶ .

ص۲ س ۱۵ ـ اشاره است بقصهٔ ابراهیم(ع) ونمرود که ابراهیم اورا بخدای میخواندوایمان نمی‌آورد و ابراهیم را آزار میکرد و یکبار هم او را در آتش افکند ولی بخواست خدای تعالی آن آتش بر او گلستان شد و چون نمرود عاجز شد ابراهیم را بجنگ دعوت کرد

سلیمان لگام ستور باز کشید و همه بایستادند تا مورچگان بخانه در شدند . (بلعمی ص ۱۸۷ و نیز ر. ك . تفسیرابوالفتوح ج ۴ ص۱۵۴ وکشف‌الاسرارج۷ ص۱۹۲ وجویری ص۱۸۹ وجزائری ج۲ ص۱۵۳ و ثعلبی ص۳۰۵ وحیات‌القلوب ج۱ ص۳۶۲ و نیز ر. ك. شرح سطر ۹۹ مصرع دوم .)

شعار عباسیان سیاه بود (اخبار الطوال ص ۳۲۲) و علت اختیار این شعار را چنین آورده‌اند که پیغمبر اکرم (ص) درروز فتح مکه و یوم حنین علم‌سیاهی بدست‌عموی‌خود عباس دادو بعدها بنی‌عباس رنگ سیاه را برای خود انتخاب کردند وشعارخویش‌نمودند. ابوهلال عسگری گوید که چون مروان بن محمد آخرین خلیفهٔ اموی ابراهیم امام پیشوای عباسیان را کشت طرفداران و شیعیان امام در تعزیت او لباس سیاه پوشیدند و بعدها این رنگ برای آنها محترم شد وشعار خود قرار دادند . (صبح‌الاعشی ج ۳ ص ۲۷۴)- دراین بیت سیاهی‌مور به‌شعار عباسیان تشبیه شده است.

سورهٔ نمل با آیهٔ طس شروع میشود و غرض از « طاس » باید طاس لغزنده باشد و آن «سوراخ مورچه‌خوارست که بصورت قیف و طرجها له‌ای در صحرا سازد که دهان آن گشاد وبن‌آن تنگ و این سوراخ را با خاکی بنرمی غبار برآورد و خود در زیر خاك پنهان باشد و آنگاه که مورچه در طاس افتد برای لغزیدن پاهای او در غبار نتواند بیرون آمدن و مورچه‌خوار از زیر غبار سر بیرون کند ومورچه را بیرون کشدوبخورد. سعدی گوید :

چو درطاس لغزنده افتاد مور رهاننده را چاره‌باید نه زور

(لغت‌نامه ذیل لغزنده)

معنی‌این دوبیت چنین‌است که مورضعیف را آن درجه دادکه سلیمان را باچنان حشمت‌باو نظرها بود . او را بشعار عباسیان بیاراست و بدون رنج‌ومشقت وریاضت سوره‌ای از سور قرآن کریم را بنام او کرد .

ص ۲ س ۲۱ ـ اشاره است بقصهٔ‌آدم ابوالبشر ورانده‌شدن او ازبهشت و هبوط او بزمین و زاری و ندبهٔ او در زمین از گناهی که مرتکب شده بود . «در خبر است که آدم درماه رمضان بزمین آمد روز آدینه هفت‌ساعت از روز گذشته ... آدم به‌هندوستان بکوه سراندیب افتاد ودر عالم از آنجا جایی بلندترنیست، حوا به‌جده افتاد بآب دریا درهفت فرسنگی مکه. پس‌آدم همچنان برکوه‌سراندیب نشسته بود نخستین تسبیح میگفت وهمی‌گریستی از گناه خویش. چهل شبانه‌روز چیزی نخورد وگرسنه همی بود ... پس‌آدم چند سال برسرآن کوه گریست ازدرد گناه خویش و هرآبی که از چشم او میریخت بدان‌کوه درختان رستی وهلیله وبلیله ودیگر داروها که فرزندانش از آن منفعت یابند و امروز داروهای جهان از هندوستان آرند ....پس چون صد سال آدم برسر کوه گریست‌خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد گفت اینهمه گریستن از بهر چیست ؟ گفت یا جبرئیل چرا

«و خلیل‌الرحمن این‌التماس را بعز قبول مقرون کردانید (و نمرود) در روز موعود با سپاه بسیار بصحرا شتافت و ابراهیم تنها در برابرش بایستاد و نمرود و وجنود نامعدود اواز کمال تهورآن حضرت متحیر شده ناگاه بفرمان‌الهی لشکر پشه در رسید وسروروی نمرودیان را گزیدن گرفت چنانکه مجموع منهزم شدند وچون نمرود متعجب و مبهوت بقصر خویش در آمد پشه‌ای در غایت حقارت لبش را بگزید بعد از آن بدماغش‌بالارفته آنجا منزل گزید ...... و مغز سرش میخورد و او را تعذیب مینمود و نمرود در مدت چهل سال درغایت مرض و ملال اوقات گذرانده آنگاه بدوزخ‌شتافت» . (حبیب‌السیر ج ۱ ص ۴۷) ـ «حق‌تعالی پشهٔ ضعیفی را امرفرمود که بدماغ‌آن ملعون بالا رفته مشغول شد بخوردن مغز سر او تا آنکه بحدی او را بیتاب کرد که جمعی را موکل کرده بود که گرزهای گران بـر سر او میزدند که شاید از آن حـالت تسکین یابد و چهل سال بـر این حال ماند و ایمان نیاورد تـا بجهنم واصل‌شد»(حیات‌القلوب ج۱ ص۱۲۳) ـ «مرگ نمرودراسبب نیم‌پشه ساخته بودپشه‌ای بودکه در نیمه اندام‌قوت‌نداشت» . (جوامع‌الحکایات ص ۴۶ و نیز ر. ك : شرح س۶۲۹ تا ۶۳۱).

ص ۲ س ۱۶ ـ اشاره است بموضوع مهاجرت حضرت‌ختمی مرتبت (ص) ازمکه به‌مدینه و پنهان شدن او در غار ثور . و آن چنان بود که چون قریش و مشرکین مکه از دعوت پیغمبر عاجز شدند قصد کردند تا آن حضرت را بکشند و دین و سنن آبا واجدادی خود را نجات بخشند. حضرت ، بشرحی کـه در تواریخ بایـد دید، حضرت علی‌بن ابیطالب (ع) را در خانهٔ خود گذاشت و شبانه با ابوبکر از مکه مهاجرت فرمود و بقصد مدینه عـازم شد و چون قریش او را تعقیب کردند بین‌راه بغار ثور پناهنده شد . « وخدای عزوجل‌ایشان‌را در آن غـار ناپدید گردانید و بر در غار عنکبوت تـار تنید و جفتی کبوتر را فرمـان داد تا بیامد و بردر آن غار خانه کرد و بیضه نهاد و فی‌الحال بچه بیرون آورد و چون مشرکان از خانـهٔ آن حضرت بـیرون آمـدنـد گفتند محمد (ص) را طلب کنـید پس دلیلی را بمزد گرفتند که او راههای مدینه را نیکو میدانست و از عقب پیغامبربیامدند تا بدر غار ثور آنجا نشانه‌یی دیگر ندیدند. دلیل گفت ایشان باید در این غـار باشند. مشرکان گفتند ای احمق در این شکاف عنکبوت تنیده است و کبوتر خانه نهاده است و بچه برآورده است ، اگر کسی در این غـار درآمدی چنین نبودی » (بلعمی ص ۳۹۱ و نیز ر. ك . شرح ص۲۳ س ۴۲۶).

ص۲ س ۱۷ و ۱۸ ـ مربوط است بقصهٔ سلیمان ووادی نمل که در قرآن کریم سورهٔ نمل آیهٔ ۱۶تا۱۹ بآن اشاره شده است . و در قصص انبیا آمـده است که چون سلیمان بوادی مورچگـان رسید«مورچه‌ای آن‌دیگران را گفت‌بخانه درشوید که سلیمان‌با سپاهی همی‌آید تاشما را زیرپای بگیرند.... سلیمان بخندید ازخرمی‌آن نعمتها که‌خدای تعالی‌اورادادە‌بود. پس

ص۲ س۲۷ ـ اشاره است بقصهٔ ایوب پیغمبر و گرفتار شدن او بمرضی صعبناك که سالهای دراز بطول انجامید تاآنکه خدایتعالی اورا شفا داد و ازآن رنج دراز و مهلك برهانید . محققین تاریخ مذهب درتاریخی بودن این شخص شك کرده‌اند ولی درتوراة یك کتاب بنام او (ایوب) هست که حاوی سرگذشت اوست . (جهت مزید اطلاع بر احوال این پیغمبر ر. ك. : کتاب نامبرده درتوراة وقرآن کریم سورهٔ انعام آیهٔ ۸۴ و انبیاء آیهٔ ۸۳ و ۸۴ و ص آیهٔ ۴۱ تا ۴۴ و تفسیر ابوالفتوح ج ۴ ص ۴۷۰ و کشف الاسرار ج ۸ ص ۳۵۴ و ثعلبی ص ۱۵۳ و جویری ۱۶۰) .

ص۲ س۲۸ ـ اشاره است بقصهٔ یونس که شرح آن ذیل سطر ۶۶۰ تا۶۶۵ آمده است.

ص۲ س۲۹ ـ اشاره است بقصهٔ تولد موسی (ع) پیغمبر مشهور بنی‌اسرائیل که طبق اساطیر مذهب پیش ازتولدش کاهنان مصری فرعون را از بدنیا آمدن او خبر دادند وباو گفتند باتولد این طفل وقوت یافتن اوسلطنش ازبین خواهد رفت . شب تولد اوفرعون امر کرد تازنان بنی‌اسرائیل را از شوهران جدا کردند و هرنوزاد نرینه‌ای که ازآنها بدنیا آید بکشند اما موسی بااینهمه بدنیا آمد ومادرش بامر خدایتعالی او را درگهواره‌ای نهاد وبآب نیل داد وتوکل بذات پرورگار کرد آب آن گهواره و کودك خردسال را بپای قصر فرعون برد و دختر فرعون کودك را از آب بگرفت و نادانسته مادر اورا بدایگی وی گماشت تا شیرش داد و کودك درخانهٔ فرعون بزرگ شد وبشرحی که در قصهٔ او باید دید بر فرعون بیاغالید و بنی‌اسرائیل را از چنگ مصریان نجات بخشید . (جهت اطلاع براین قصه ر. ك. : قرآن کریم سورهٔ قصص آیهٔ ۳ تا ۱۴ و توراة سفر خروج فصل دوم و بلعمی ص ۱۲۴ و حیات القلوب ج ۱ ص ۲۱۳ و جزائری ج ۲ ص ۵ و جویری ص ۱۴۰) .

ص۲ س ۳۰ ـ اشاره است بقصهٔ داود پیغمبر و زره گری او که جزو معجزاتش شمرده شده است : « وکرامت دیگر آن بود که آهن دردست وی چون موم شد تا وی هرروزی زرهی تمام کردی و چهارصد درم فروختی دویست درم بدرویشان صدقه دادی وصد درم نفقهٔ عیال خویش کردی و صد درم بخویشاوندان دادی .» (جویری ص ۱۷۵ و نیز حیاة القلوب ج۱ ص۳۳۱) وباین معجز او درقرآن کریم اشاره شده است ر. ك. : سورهٔ سبا آیهٔ ۱۰ انبیاء آیهٔ ۸۰ اما درتوراة باین صنعت اواشاره نشده است .

ص ۲ س ۳۱ ـ اشاره‌است بقصهٔ سلیمان پادشاه و پیغمبر مشهور بنی‌اسرائیل که طبق اساطیر مذهب برجن وانس یا آدمی وپری حکومت میکرد و پادشاهی‌او بسبب انگشتری بودکه برآن نام سنی یااسم اعظم نقش شده بود و دیوی آن انگشتری از وی بدزدید و پادشاهی از او بشد و بدست دیو افتاد . (جهت مزید اطلاع برکیفیت این پادشاهی وچگونگی قصهٔ دیو سلیمان ر. ك. : اسرارنامه ص ۳۵۷ بکوشش نگارنده) .

نگریم؛ ازهمسایگی خداوند دور افتادم ودر فرمان خلاف آوردم. جبرئیل اورا سخنانی یاد داد که بگوید تا خدایتعالی توبهٔ اورا قبول فرماید.» (باختصار ازجویری ص۲۵و۲۶ و جهت مزید اطلاع از آدم وکیفیت رانده شدن او از بهشت وزاری او و قبول توبهٔ وی ر. ك . قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۳۰ تا ۳۹ و قصص من‌القرآن ص ۶ تا ۱۱ وابن‌اثیر ج ۱ ص ۱۱ تا ۲۰ ومجمل‌التواریخ ص ۱۸۱ وحبیب‌السیر ج ۱ ص۱۷ تا۲۳) .

ص۲ س ۲۲ ـ اشاره است بقصهٔ نوح وارشادهزارسالهٔ او وانکار قومش وعدم تأثیر انفاس قدسی او درقوم پس از هزار سال که در قرآن کریم سورهٔ اعراف آیهٔ ۵۹ تا ۶۴ و هود آیـهٔ ۲۵ تا ۴۹ و شعراء آیهٔ ۱۰۵ تا ۱۲۲ ونوح آیهٔ ۱ تا ۲۸ آمده است ونیز در توراة سفرپیدایش‌باب ۵۹ آیهٔ ۱ تا ۷ و قصص من‌القرآن. صفحهٔ ۱۷ وسایر کتب قصص انبیا بآن اشارشده‌است.

ص۲ س ۲۳ـ اشاره است بقصهٔ ابراهیم خلیل(ع) ودرآتش‌افکندن او بامر نمرود و گلستان شدن‌آن آتش برخلیل که مراجع‌آن درذیل ص۲ س۱۴ آورده شد (ونیز ر. ك. شرح س۶۲۹) .

ص۲ س ۲۴ ـ اشاره است بقصهٔ اسمعیل کـه پدرش ابراهیم اورا بفرمان خدایتعالی و خوابی که دیده بود بقربانگاه برد تا ذبح کند و چون کارد برگلوی پسر نهـاد « آوازی شنید کـه ای ابراهیم بدرستی که راست گردانیدی خـواب خود را و چـون بـاز پس نگریست کبشی بنظرش‌آمد ـ و به روایت ابن‌عباس‌آن کبشی بود که هابیل قربان کرده بود وایزد تعالی اورا زنده گردانیده دراین‌مدت درمرغزار بهشت میچرید ـ چون چشم خلیل(ع) برآن گوسپند افتاد متوجه‌گرفتنش شد وکبش گریخته ابراهیم بشتافت و نزدیك هر جمره از از جمرات هفت سنگ بطرف او انداخت درجمرهٔ کبری آنرا بگرفت و درمنی قربان فرمود . (جیب‌السیر ج ۱ ص ۵۳ ونیز ر. ك . : سورهٔ الصافات آیهٔ ۱۰۱ تا ۱۰۸ و تفسیر ابوالفتوح و فخررازی ذیل همین آیات وثعلبی ص ۹۳ و حیات القلوب ج ۱ ص ۱۴۴) ـ در توراة قصهٔ ذبح به اسحق نسبت داده شده است نـه اسمعیل (ر . ك : سفر پیدایش باب ۲۲) .

ص۲ س ۲۵ و ۲۶ـاشاره است بقصهٔ یعقوب پیغمبر و پسرش یوسف که طبق افسانه‌های مذهبی، یوسف را باصراربرادرانش همراه‌آنهاکرد تابرای تفریح وتفرج وتیراندازی بخارج شهر برند ولی آنها درحق یوسف کین کردند و درچاهش افکندند و پیراهن او را بخون گوسفند آلودند وبرپدر عرضه کردند که‌گرگ اورا دریده‌است. وبناپشرحی که بتفصیل درکتب قصص‌انبیا آمده یوسف راکاروانیانی‌که‌به‌مصر میرفتند ازچاه بیرون کشیدند وهمراه خود به‌مصر بردند و به‌عزیزمصر فروختند و زلیخا زن عزیز براو عاشق شد وچون یوسف از خاندان عصمت‌بود بخواهش آن زن تن نداد ومدت درازی به زندان افتاد. (جهت مزید اطلاع ر . ك . قرآن کریم سورهٔ یوسف و توراة سفر تکوین باب۳۰ تا ۴۹ و قصص من القرآن ص۸۰ وطبری ج اص ۱۶۹ و بلـ می ص ۹۰ و ابوالفدا ج ۱ ص ۱۷ و کتب قصص انبیاء) .

ص۳۸۶)ـ اما درانجیل قصهٔ کشتهٔ شدن یحیی تعمید دهنده چنین آمده‌است : «هیرودیس بجهة خاطر هیرودیا زن برادرخود فیلپوس یحیی‌را گرفته بسته درزندان‌انداخت بجهت آنکه یحیی ویرا گفته بود که ترا داشتن آن زن حلال نیست واراده قتل او را نمود لیکن ازخلق میترسید چون پیغمبرش میدانستند . در اثنای عیش نمودن روز تولد هیرودیس دختر هیرودیا درمیان مجمع رقص نمود وهیرودیس را اشاره نمود بنابراین قسم خورده وی را وعده داد که هرآنچه طلب نماید بوی عطا کند وچون مادرش او را تحریك نموده‌بود گفت که سریحیی تعمید دهنده را درطبقی در اینجا بمن عطا فرما و پادشاه ازاین اندوهناك گشته لیکن بجهت پاس قسم ووساطت همنشینان بدادن آن‌فرمان داد، پس فرستاد سریحیی را درزندان جدا نمودند وسراورا درطشتی حاضر نموده به آن دخترتسلیم نمود . (انجیل متی باب ۱۴ ازآیهٔ ۳ تا ۱۲) ـ اما درقرآن کریم در چندین جا به یحیی پسرزکریا یا یحیی تعمید دهنده ومبشرظهور عیسی(ع) اشاره شده‌است ولی نه بصورت حکایت بالا. (جهت مزید اطلاع ر. ك. : آل‌عمران آیهٔ ۳۸ تا۴۱ وسورهٔ مریم آیهٔ ۲ تا ۱۵ و انبیاء آیهٔ ۸۹ و۹۰) .

ص۳ س ۳۴ ـ اشاره است بقصهٔ عیسی‌بن مریم (ع) وآزاری که از جانب یهودیان متوجه او شد که اغلب‌کتب قصص وافسانه‌های مذهبی بآن اشاره کرده‌اند (ر. ك. : اناجیل اربعه و ثعلبی ص۳۸۱ ببعد وجویری ص۲۳۵ وجزائری ج۲ ص ۱۸۹ ببعد).

ص۳ س ۴۰ ـ منزه: بضم میم و فتح زاء و تشدید آن ، در لغت بمعنی پاك و دور گردانیده شده از زشتیهاست (غیاث) ودراصطلاح صوفیه شخصی است که ذات حق را بصفت تنزیه دانسته باشد وازحیثیت ظهور درمظاهر ندیده ونداسته باشد. (لطایف)

ص۳ س ۴۹ ـ نفس: در لغت بمعنی جان ـ تن ـ عین هرچیزی است (منتهی‌الارب) ودر اصطلاح حکما بخاریست لطیف ازجنس‌جوهرکه حامل قوهٔ حیات وحس وحرکت ارادیست وحکما آنرا بروح حیوانی تعبیرمیکنند . وآن جوهریست تابنده بربدن که هنگام موت نورآن در ظاهر وباطن بدن منقطع میشود ، اما این‌نور دروقت خواب از ظاهر بدن قطع میگردد وازاینجا ثابت میشود که خواب ومرگ از یك جنس‌اند چه درمرگ انقطاع کلی نفس است ودرخواب انقطاع جزئی وتدبیراین جوهر نفس بربدن برسه نوع است : اول آنکه تابش نفس بجمیع اجزاء ظاهری وباطنی بدن برسد و این درحالت بیداریست دوم آنکه این تابش از ظاهر بدن منقطع شود و این حالت خوابست و سوم آنکه بکلی از بدن منقطع شود و آن حالت موت و مرگ است . (تعریفات) ـ اما صوفیان نفس را بدو نوع تعبیر میکنند : اول بمعنی حقیقت ذات انسانی و دوم بمعنی جمیع قوای شیطانی از قبیل غضب و شهوت و حقد و حسد و طمع و غیره، اغلب صوفیان از جمله عطار و مولانا جلال‌الدین بلخی همیشه نفس را بمعنی دوم یعنی سرچشمهٔ همهٔ بدیها و زشتیها تصور کرده‌اند و معتقداند که همهٔ هم صوفی باید صرف سرکوبی این دشمن

ص۳ س ۳۲ ـ اشاره است بقصهٔ زکریا یکی از انبیاء بنی‌اسرائیل و پـدر یحیی تعمید دهنده بود که طبق روایات مسلمین «چون مریم عذرا به‌عیسی حامله گشت و غیر از زکـریا کسی با او ملاقات نمی‌نمود یهود که طینت ایشان بربهتان وافترا مجبول بود جنـاب نبوی را بزنـا متهم داشته قاصد قتل اوشدند و زکریا این معنی را فهم کرده بطریق فرار از میان آن اشرار بیرون رفت ودر اثناء راه از درختی‌آوازی شنیدکه یا نبی‌الله بجانب من بیا زکریا نزدیك آن درخت رفت ودرخت شق شده زکریا را درجوف خود جای داد و بازاجزایش بهم متصل گشت . شیطان گوشهٔ جامـه او را بگرفت تـا از درخت بیرون ماند و جمعی که از عقب زکریا متوجه بودند شیطان رابصورت انسان دیده پرسیدندکه پیری بااین‌صفات دراین راه بنظرتو درآمد ؟ ابلیس جواب داد که من شخصی ساحر تر از آن پیر ندیدم زیراکه بسحر این شجره را شکافت ودر جوف آن پنهان شد و اینك گوشهٔ جامهٔ او بیرون مانده، وقوم بتعلیم‌آن لعین زکریا علیه‌السلام را با اره دوپاره کردند (حبیب‌السیر ج ۱ ص۱۳۸) ـ درقرآن کریم دو جا از زکریا اسم برده شده‌است و درهر دو جـا ضمن قصهٔ مریم‌آمده است ، ر . ك . ؛ سورهٔ آل‌عمران آیهٔ۳۷ وسورهٔ مریم آیهٔ ۲) ـ اما در انجیل زکریا پدر یحیی تعیمد دهنده کشته نشد وهمین زکریاست که به احوالش در قرآن کریم اشاره شده‌است ودرانجیل‌لوقا نیز بعینه‌آمده‌است (ر. ك. ، لوقا باب۱ آیهٔ۵ تاآخرباب)ـ اما درتوراة بدو زکریا برمیخوریم‌که کشته شدند اما نه بشرحی‌که درکتب قصص‌مسلمین آمده‌است . زکریای (اول) نام یکی‌ازپادشاهان یهود است پسر یاربعام که بعلت‌خطاهایی که مرتکب شد بدست شلوم پسریابیش بقتل رسید. (دومین ملوك فصل۱۵ آیهٔ ۸ تا ۱۱) زکریای (دوم) نـام یکی از کهنه یهود است کـه پسر یهویاداع کاهن بـود و در زمـان او بنی‌اسرائیل از مذهب قدیم خود اعراض کردند وبه بت پرستی گرائیدند واو که‌کاهن بود آنها را تقبیح کرد ولی قوم بنی‌اسرائیل براو شوریدند واو را در صحن خـانهٔ خدا سنگسارکردند . (ر. ك. ، دومین تواریخ ایام فصل ۲۴ از آیهٔ ۱۵ تا۲۲) .

ص۳ س۳۳ ـ مربوط است بقصهٔ کشته شدن یحیی‌بن زکریا که بنا بروایت مسلمین درزمان او پادشاهی بود که با زنی رابطهٔ نامشروع داشت و چون آن زن پیر شد این رابطـه را با دخترش برقرار کرد ومادر این‌دختر با یحیی پسرزکریا دشمنی‌داشت بدختر خود سپرد که‌چون ترا نزد پادشاه برند واز تو بپرسد چه حاجت داری بگو حاجت من آنستکه یحیی پسر زکریا را بکشی وآن دختر چنین کرد وپادشاه «طشتی‌ازطلا طلبید ویحیی(ع) را حاضر کرد وسرمبارکش را درمیان طشت برید چون خون‌آن حضرت را برزمین ریختند بجوش آمد وهرچندخاك برآن خون میریختند خون میجوشید وبررومی‌آمد تاآنکه تل‌عظیمی شد. وچون‌آن قرن منقرض شد وبخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد ازسبب جوشیدن آن خون پرسید هیچکس ندانست گفتند مرد پیری هست‌او میداند، چون اورا طلبیداز او پرسید اواز پدر وجد خود قصهٔ حضرت یحیی را نقل کرد الخ » (حیاةالقلوب ج ۱

گرفتگی دلست ازهیبت و عتاب حق تعالی. درتعریف این دواصطلاح آورده‌اند: «قبض و بسط دو حالت‌اند از احوالی که تکلیف بنده ازآن ساقط است چنانکه آمدنش بکسی نباشد و رفتن بجهدی نه . قوله تعالی: «والله یقبض و یبسط». پس قبض عبارت بود از قبض قلوب اندرحالت حجاب وبسط عبارتست از بسط قلوب اندرحالت کشف واین‌هردو از حق است بی‌تکلف بنده (کشف‌المحجوب ص ۴۸۹) .

ص ۶ س ۹۴ - قدما آسمان را گردان میدانستند وزمین را ساکن .

مصرع دوم: باید اشاره باشد بآیات واقع درسورهٔ حج آیهٔ ۶۱ وسورهٔ لقمان آیهٔ ۲۹ وسورهٔ حدید آیهٔ ۶ که صحبت از ایلاج لیل و نهار میفرماید .

ص ۶ س ۹۵ - **مصرع اول:** مربوط است بـآفرینش آدم و دمیدن روح دراو واشاره است بآیهٔ شریفهٔ: « فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین » (سورهٔ حجر آیهٔ ۲۹) که در موضوع آفرینش‌آدم از گل ولای ریخته شده ودمیده شدن جان درکالبد خاکی او، نازل شده است .

مصرع دوم : اشاره است بآیـهٔ شریفهٔ قرآن که ذیل سطر۸۶ ذکر شد و روایتی از ابن عباس در کیفیت خلقت عالم باین مضمون : « لما اراد الله ان یخلق العالم خلق جوهراً فنظر بنظر الهیبة فاذابه فصارنصفین من هیبة الرحمن نصفه نار و نصفه ماء فاجری‌النار علی‌الماء فصعد منه دخان فخلق من ذالك الدخـان السموات و خلق من زبده الارض » (مرصاد العباد ص ۳۳) .

ص ۶ س ۹۶ - **مصرع اول:** اشاره است بقصهٔ اصحاب کهف که مردمانی مسیحی وزاهد و عابد بودند و از ایذاء پادشاه‌وقت‌که بت‌پرست‌بود ومسیحیان را آزارمیکرد بغاری پناهنده شدند وبامر خدایتعالی مدت چندین قرن در آن غـار بخواب رفتند وچون بیدار شدند خیال کردند نیمی از روز بیشتر نخوابیده‌اند و هنگامیکه یکی از آنها برای خرید غذا بشهر آمد ملتفت شدکه از روزگار آن پادشاه جبار قرنها گذشته است و همهٔ اهل‌شهر به‌آیین مسیح گرویده‌اند . (جهت مزیداطلاع براحوال این قوم ر.ك. قرآن‌کریم سورهٔ کهف‌آیهٔ ۱۳تا ۲۷ و قصص من‌القرآن ص ۲۳۱ و جویری ص ۲۳۰ و جزائری ج ۲ ص۲۲۹ و ثعلبی ص ۴۱۱ و مجلهٔ دانشنامه ج ۱ وتعلیقات نگارنده بر اسرار نامه ص ۲۴۸) .

مصرع‌دوم: باید اشاره‌باشد بقصهٔ اخی‌فرج زنجانی‌صوفی‌مشهورقرن پنجم‌که در نفحات‌الانس باین شرح آمده است : « گویند ویرا گربه‌ای بوده استکه هرگاه جمعی‌مهمانان بخانقاه شیخ توجه‌کردندی آن گربه بعدد هریك ازایشان بانگی‌کردی وخادم خانقاه بهر بانگی يك‌کاسه آب در دیگ ریختی. يك روز عدد مهمانان برعدد بانگ های وی بیکی زیادت بود تعجب کردند. آن گربه بمیان آن‌جماعت درآمد ویك‌یك رابوی کردن گرفت و بر یکی از آنها بول‌کرد چون تفحص کردند وی از دین بیگانه بود . گویند که روزی‌خادم مطبخ قدری شیر در دیگ کرده بود که برای اصحاب شیر برنج‌پزد ماری سیاه دردیگ

پنهان ستیزکه اصل ومنشاء همهٔ مفاسد اخلاقی‌است بشود . (جهت مزید اطلاع برکیفیت نفس وعقاید صوفیان در بارهٔ آن ر. ك . : احیاء علوم الدین ج۳ ص۴۳ تا ۷۰ و۱۹۳ تا ۳۴۵ و رسالهٔ قشیریه ص ۴۴ و ۷۱ ومصباح‌الهدایه ص ۸۲ تا ۹۰ وسایر کتب و رسالات صوفیان) .

ص۴ س ۵۷ - درقرآن کریم‌آیات فراوانی است مبتنی بر مضمون این بیت از قبیل: « ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل‌الورید » (سورهٔ ق‌آیهٔ ۱۶) و « هومعکم اینما کنتم » (سورهٔ حدید آیهٔ۴۰) و«هومعهم اینما کانوا» (مجادله آیهٔ ۸) (و نیز ر. ك. : انعام‌آیهٔ ۳ و ۶۰ ویونس‌آیهٔ ۶۱ وهود آیهٔ۶ونحل‌آیهٔ ۸۱ واسراء آیهٔ۲۵).

ص۴ س ۶۵ - عیار: بفتح عین و تشدید یاء ، درلغت بمعنی مرد بسیارحرکت وراه زن و دزد وامثال آن آمده است ولی دراصطلاح آن‌زمان عیاران مردمانی بودند کاری و جلد و هوشیار از طبقهٔ پائین اجتماع کـه اغلب در هنگامه‌ها و ماجراها شرکت میکردند و از خود اعمال و فنونی‌نشان میدادند . درکتب قصص و روایات قدیم از قبیل الف اللیل و اللیله وجوامع‌الحکایات و الفرج بعد شده واسکندرنامه و داراب‌نامه وامثال‌آن حکایات دلنشینی ازاین‌گروه نقل شده‌است. (جهت‌اطلاع براحوال این‌جمع درقرن چهارم هجری ر. ك. : حجة الحق تألیف نگارنده ص ۸۶) .

ص ۵ س ۷۲ - شبیه است بمضمون این بیت از حافظ :

بر درشاهم گدایی نکته‌ای در کارکرد گفت برهرخوان که بنشستم خدا رزاق بود

(حافظ قزوینی ص۱۴۰)

ص۵ س ۸۵ - گویند وقتی که عیسی علیه‌السلام را بآسمان میبردند سوزنی همراه داشت وچون بفلك چهارم رسید ملائکه خواستندکه بالاترش برند امرشد که جستجوکنند تا از دنیاچه‌چیز همراه دارد چون دیدند کـه سوزنی و کاسه شکسته‌ای داشت فرمـان رسید کـه همانجا نگاهش دارند (آنندراج)- باین‌قصهٔ عیسی وسوزنش دراشعارفارسی بسیار اشاره شده‌است ازجمله ر. ك. : دیوان خاقانی‌ص۲۰ سطر۱ تا۳ واسرارنامه چاپ نگارنده سطر۲۸۵۲ .

ص ۵ س ۸۶ - گلشن نیلوفری: در قرآن کریم آمـده است: « ثـم استوی الی السماء و هی دخان » (سورهٔ فصلت آیهٔ ۱۱) .

ص۶ س ۸۹ - اشاره است بآیهٔ شریفهٔ : « الم تر ان الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض والشمس والقمر والنجوم والجبال والشجر والدواب وکثیرمن‌الناس وکثیرحق‌علیه‌العذاب » (سورهٔ حج آیهٔ ۱۸) .

ص۶ س ۹۰ - اشاره است بآیهٔ شریفهٔ : « سیماهم فی وجوههم من اثرالسجود» (سورهٔ فتح‌آیهٔ ۲۹)

ص۶ س ۹۱ - بسط : در لغت بمعنی گستردن است (صراح) و در اصطلاح صوفیان واردیست غیبی برقلب سالك که درآن حالت خود را درانبساط وگشایش وفتوح می‌بیند .

قبض : در لغت بمعنی به پنجه گرفتن و گرفتگی است (صراح) و در اصطلاح صوفیان

۱۳۲۰ و فخر رازی ج ۶ ص۵۵۶ و بیضاوی ج۲ ص۱۹۵ ومنهج‌الصادقین ج۲ ص۳۴۰).

ص۶ س ۱۰۰ـ مصرع اول : اشاره است بعصای موسی که بامر خدایتعالی تبدیل باژدها شد وبعنوان یکی‌از معجزات موسی(ع) برعلیه قوم فرعون ومصریان بکاررفت ودرقرآن کریم بارها باین‌معجز اشاره‌شده‌است ازجمله آنکه حق‌تعالی‌هنگامیکه موسی‌را درکوه طور موردمکالمه قرارداد فرمود: «ماتلك بیمینك یاموسی* قال هی‌عصائی اتوکا علیها واهش‌بها علی‌غنمی ولی‌فیهامآرب‌اخری * قال‌القاها یا موسی* فالقاها فاذاهی‌حیة تسعی* قال خذها ولاتخف سنعیدها سیرتهاالاولی .» (سورهٔ طه آیهٔ ۱۷ تا۲۱) بـامر خداوند تبارك وتعـالـی بنزد فرعون شد و او را بتوحید خواند و چون فرعـون از او معجز خـواست: « فالقا عصاه فاذاهی ثعبان مبین .» (سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۰۷) جهت مزید اطلاع براین قسمت از قصهٔ موسی: (ر . ك. : سورهٔ نمل آیهٔ۷ تا ۱۱ ویونس‌آیهٔ۷۹ تا ۸۲ وقصص آیهٔ۳۱ وشعراء آیهٔ ۳۱) .

مصرع دوم : اشاره است بقصهٔ طوفان نوح که بامر خدایتعالی از تنور پیرزنی شروع شد وزمین را فراگرفت و قوم نوح را که باوایمان نیاورده‌بودند غرق نمود چنانکه درقرآن کریم آمده‌است : «حتی اذاجاء امرنا وفارالتنور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و اهلك‌الامن سبق علیه القول ومن ءا من و ماءامن الاقلیل . » (سورهٔ هود آیهٔ ۴۰) و نیز ر. ك . سورهٔ مؤمنون آیهٔ۲۷، اعراف‌آیهٔ ۶۴ و یونس آیهٔ ۷۳ و انبیاء آیهٔ ۷۶ و ۷۷ وشعراء آیهٔ ۱۱۹ و ۱۲۰ و قمرآیهٔ ۱۱و۱۲ .

ص ۶ س ۱۰۱ـ نعل در آتش نهادن : (عر+فا . م) عملی است کـه جـادوگران میکنند و آن چنانست‌که نعلی را میگیرند وبرآن اعداد و اسمایی نقش میکنند و درآتش مینهند و اورادی میخوانند وبرآن میدمند و چنان پندارند که با این عمل میتوانند محبت‌کسی را در دل دیگری زیـادت نمایند تا آن حـد که او را بیقرار وآشفته و شیدا سازند که بتعجیل و شتاب بسوی آنکـه بـرایش نعل درآتش افکنده‌اند بشتابد ـ در فارسی کنایه است از مضطرب کردن و بیقرار نمودن و در اشعار فارسی باین معنی بسیار آمده است. چنانکه خاقانی گوید :

نعل درآتش نهادندی مرا　　　آن نهاد جادوان بدرود باد

و کمال الدین اسمعیل گوید :

زعزم تیز تو نعلش درآتش است مگر　　　که خود سکون نشناسد چو عادت دوران

(امثال و حکم ج ۴ص۱۸۱۷)

ص۶ س ۱۰۲ـمصرع اول: اشاره است بقصهٔ صالـح و ناقهٔ او که درقرآن کریم بآن اشاره شده است : « قالوا انما انت من المسحرین * ما انت الا بشرمثلنا فآت بآیة ان کنت من‌الصادقین * قـال هذه ناقة لها شرب و لـکم شرب یـوم معلوم * ولاتمسوها بسوء فیأخذکم عذاب یـوم عظیم*فعقروها فاصبحوا نادمین* فاخذهم‌العذاب ان فی‌ذلك لآیة وماکان‌اکثرهم‌مؤمنون.»

افتاد آن‌گربه آنرا دید کرد دیگ می‌گشت وبانک میکرد واضطراب مینمود خادم‌چون از آن معنی غـافل بود ویرا زجر میکرد و دور می‌انداخت چون خادم بهیچ نـوع متنبه نگشت گربه خود را در دیگ انداخت وبمرد . چون شیربرنج را بریختند ماری سیاه از آنجا ظاهر شد. شیخ فرمود که آن‌گربه خود را فدای درویشان کرد ویرا در قبر کنید وزیارتی‌کنید. میگویند که حالا قبروی‌ظاهراست ومردم زیارت‌آن‌میکنند.(نفحات‌الانس چاپ نول کشور ص۱۴۸).

ص ۶ س ۹۹ـ **مصرع اول** : میتواند اشاره بـاشد بعصایی که سلیمان وقت مرگ برآن تکیه کـرد و مردمان وشیاطین‌مدتها خیال میکردند او زنده است تا موریانه‌آنرا خورد و جسدسلیمان برزمین افتاد ، چنانکه در قرآن کریم آمده‌است : «فلما قضینا علیه الموت مادلهم علی موتـه الا دابـة الارض تـاکـل منساتـه خر تبینت الجن ان لـو کانـوا یعلمـون الغـیب ما لبثوا فی العذاب المهین » (سورهٔ سبا آیهٔ ۱۴) ـ «پس بآخرکار (سلیمان) عصای خود پیش گرفت وتکیه برآن کرد و هردوکف خویش زیر سرنهـاد وآن عصا او را همچـون پناهی گشت وملك الموت در آن حال قبض روح وی کرد و یك سال براین صفت بر آن عصا تکیه زده بماند و شیاطین و جن همچنان درکار ورنج عمل خویش میبودند و نمی ـ دانستند که سلیمان را وفات رسید . بعد از یکسال چون ترده (کرم گندم خوار)عصای وی بخورد و سلیمان بیفتاد شیاطین بدانستند که سلیمان را وفات رسید و ایشان از رنج و عذاب وی بازرستند» (کشف الاسرار ج ۸ ص ۱۲۶) .

مصرع دوم : اشاره است بسخن گویی مور باسلیمان که در قرآن کریم بآن اشاره است : «حتی اذا اتوعلی وادا لنمل قالت نملة یاایها النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و جنـوده و هم لایشعرون * فتبسم ضاحکا من قولها الخ » (سورهٔ نمل آیهٔ ۱۸ و ۱۹) ـ «سلیمان سوار بود با لشکرخویش . نزدیك آن مورچگان رسیدند . نام مهتر ایشان ارجا بود و لشکرخویش را آگاه کرد ازآمدن سلیمان . باد گفتار او را بگوش سلیمان رسانید وآن مورچه را خواند و اورا گفت چراگفتی بمورچگان تا بگـریزند ؛ ازسپـاه من چه‌دیدی ؛ عرض کرد یا نبی الله بر من خشم مگیر و برمن بانگ مزن که تو‌ملکی و من نیز ملکم حق تعالی چهار طبقه زمین مرا داده است و هرطبقه‌ای با چهل سرهنگ زیر دست‌من است و زیر دست هر سرهنگی‌چهار هزار هزارمورچه‌است... سلیمان‌گفت چرا گفتی بگریزند؛ عرض کرد زیرا که این زمین زر دارد و آدمی بزر حـریص است ترسیدم این زمین را بگردانند و سپاه مرا رنج رسد . سلیمان پرسید ایـن دانش تو از کجاست ؛ گفت ای سلیمان پنداری که علم جهان توداری، حق تعالی همهٔ عقل بیك نفر ندهد » (جویری ص۱۸۹)؛ بعد از این مکالمات یك سلسله سؤال وجوابهایی بین سلیمان ومورچه ردوبدل شده‌است که نقل‌آنهمه دراینجا ممکن‌نیست. (جهت مزیداطلاع ر.ك. : قصص‌انبیا ذیل سرگذشت سلیمان و ابوالفتوح ج ۷ ص۳۹۲ چاپ تهران ده جلدی سال

شرح ابن ابی‌الحدید ج۱ص ۳۹)- ازقرن دوم هجری ببعد که فرقه سازی درمیان‌مسلمانان رایج شد وهردسته‌ای خود را بعقیده‌ای و فرقه‌ای منتسب مینمودند اهل سنت وجماعت خاصه اشاعره جمیع فرقی‌را که از خداوند نفی صفات و اسماء مینمودند معطله نامیدند چون دهریون ومعتزله وخاصه باطنیه. (منهاج ج۱ص ۲۴۱)

ص۱۰ س ۱۶۹- خویش‌را بشناس : در نهج‌البلاغه آمده‌است: « من‌عرف نفسه فقد عرف ربه. » (نهج‌البلاغه ج۴ ص ۵۴۷) .

ص۱۰ س ۱۷۰- مصرع‌اول: مأخوذ از روایت: «اعرفوا الله بالله والرسول بالرسالة و اولی‌الامر بالمعروف والعدل والاحسان.» (اصول‌کافی ج۱ص۴۱) عطار همین مضمون را در تذکرة الاولیاء از قول ابوالحسین نوری نقل کرده است : «گفتند دلیل چیست بخدای ؟ گفت خدای . گفتند پس حال عقل چیست ؟ گفت عقل عاجزیست و عاجز دلالت نتواند کرد جز بر عاجزی که مثل او بود.» (تذکرة الاولیا چاپ تهران جلد۲صفحهٔ ۴۴).

ص۱۰ س۱۷۳- اشاره است بآیهٔ‌شریفهٔ: « ما یتبع اکثرهم الا ظناً ان الظن لایغنی من‌الحق شیئاً ان الله علیم بما یفعلون. » (سورهٔ یونس‌آیهٔ ۳۷).

ص۱۰ س۱۷۷- الاالذی: کنایه است از پیغمبر و یا ولی ومرد کامل - ممکن است اشاره باشد بسورهٔ مبارکهٔ: «والعصر* ان‌الانسان لفی خسر* الا الذین‌آمنوا وعملو الصالحات وتواصوا بالحق و تواصوا بالصبر.» (سورهٔ عصرآیهٔ ۱تا۳) ممکن است اشاره باشد بآیهٔ شریفهٔ: «قال‌آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنواسرائیل وانا من المسلمین.» (سورهٔ یونس‌آیهٔ۹۰) وممکن است اشاره باشد بآیات ۶۴ تا ۷۵ واقع درسورهٔ فرقان که در کیفیت و چگونگی عبادالرحمن ومردان خدا نازل شده است ویا آیات ۲۲ تا ۳۵ سورهٔ معارج که درشأن نمازگزاران ومسلمانان واقعی نازل شده است .

ص۱۰ س ۱۷۸-ذره ذره : مضمون این بیت مأخوذ است از حدیث شریف : « کل ما میزتموه باوهامکم فی‌ادق معاینه مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم.» (احادیث مثنوی‌ص۱۴۲).

ص۱۰س۱۸۴- قیاس : بکسر اول در لغت بمعنی اندازه واندازه‌گرفتن میان‌دوچیز و برابرگردانیدن در فکر یکی را با دیگری در حکمی است.(غیاث) - در اصطلاح منطقیون «قیاس‌قولی باشد مشتمل بر زیادت از یك‌قول جازم ، چنانکه از وضع آن قولها با لذات قولی‌دیگر جازم معین بر سبیل اضطرار لازم آید . چنانکه گوییم هر انسانی حیوانست و هر حیوانی‌جسم.» (اساس الاقتباس ص۱۸۶) - اما صوفیان و بسیاری از فرق اسلام با استفاده از قیاس در امور دین خاصه‌موضوع مربوط بتوحید مخالف‌اند. (جهت مزید اطلاع ر.ك.: بباب بدع و رای و قیاس در کتب حدیث شیعه.) - مضمون این بیت‌ظاهراً مأخوذ است از حدیث شریف : «ان اصحاب‌القیاس طلب‌العلم بالقیاس فلم یزدادوا من‌الحق الابعداً ان دین‌الله‌لایصاب‌بالقیاس.»(اصول کافی ج۱ص ۷۵).

ص۱۱ س ۱۸۷- ماعرفناك : مأخوذ از حدیث شریف : «ما عرفناك حق معرفتك» (مبین‌ج۱ص۳۵)

(سورهٔ‌شعراء آیهٔ ۱۵۳تا۱۵۸) ونیز ر. ك : سورهٔ اعراف آیهٔ ۷۳تا۷۸ و هود آیهٔ ۶۲تا۶۷ـ (جهت مزید اطلاع برکیفیت این‌قصه ر.ك. : شرح ص۳۵ س۳۶۲تا۶۳۵ همین تعلیقات).

مصرع دوم : باید اشاره‌باشد بگوساله‌ای‌که سامری درزمان‌موسی(ع) از زرساخت وقصهٔ‌آن درقرآن‌کریم آمده‌است. (ر. ك. : سورهٔ‌طه آیهٔ ۸۳تا۹۸) بطوریکه درتفاسیرقرآن مجید آمده‌است آن قصه چنان بود که هفتاد تن ازقوم موسی(ع)ازاو خواهش کردند تا خدای بنی‌اسرائیل‌را ببینند وباموسی بکوه‌طور رفتند ولی‌ملاقات موسی‌مدت‌چهل روزطول‌کشید و دراین مدت توراة براو نازل میشد و برالواح می‌نوشت در غیبت او سامری قوم را گمراه‌کرد «وبسه روزگوساله‌ای زرین بیاراست ومرصع کرد بانواع جواهر، آنگه از آن خاکی که جبرئیل پای براو نهاده بود قبضه‌ای داشت ازآن خاك پاره‌ای در شکم گوساله افکند از او آوازی برآمد چون آواز گوساله ... آنگه ایشانرا (قوم را) جمع کرد و گفت بیا تا بنگری که من ازآن حلی چه ساختم بیامدند و بدیدند که چه سخت نیکو پیراسته بود ومرصع کرده بانواع جواهر ... ایشان که‌آن بدیدند سجده کردند و گفتند این خدای شما وخدای موسی است . (ابوالفتوح ج ۳ ص ۵۱۹)ـ قصهٔ سامری و ساختن گاو زر وبصدا درآمدن آن در توراة نیامده است .

ص۷ س ۱۱۰ـ **هشت خلد** : (فا + عر)هشت بهشت که عبارت باشند از : ۱ ـ خلد . ۲ـ دارالسلام . ۳ـ دارالقرار . ۴ـ جنت . ۵ـ جنت المأوی . ۶ـ جنت‌النعیم . ۷ـ علیین. ۸ـ فردوس. (غیاث)

هفت‌دوزخ : (فا) هفت‌طبقهٔ دوزخ است ازاین‌قرار: ۱ـ سقر.۲ـ سعیر.۳ـ لظی. ۴ـ حطمه. ۵ـ جحیم . ۶ـ جهنم. ۷ـ هاویه که اسفل از همه است. (غیاث)

ص۷ س ۱۱۵ـ **مصرع اول** :اشاره است بحدیث شریف : « خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً . » (مرصاد العباد ص ۲۳).

ص۷ س ۱۲۱ـ**مصرع اول**: مأخوذ است از آیهٔ‌شریفهٔ: « الم نجعل الارض مهاداً * و الجبال اوتاداً. » (سورهٔ نباء آیهٔ ۶ و۷).

مصرع دوم:باید مأخوذ باشد ازآیهٔ شریفهٔ: «تری الارض هامدة فاذا انزلنا الماء اهتزت و ربت الخ . » (سورهٔ حج آیهٔ ۵) .

ص۷ س ۱۲۷ **مصرع اول** : ر . ك . : ص۱ س۲ .

ص۸ س ۱۳۳ـ **مرد معطل** :آنکه قائل بتعطیل است : درعرب‌جاهلیت جماعاتی بوده‌اند که بخدای تعالی و رستاخیز و قیامت اعتقادی نداشتند وطبیعت را خالق و دهر را مهلك میدانستند و جماعات دیگری هم بوده‌اند که بخدا ایمان داشتند اما قیامت را منکر بودند و عده‌ای هم به‌خدا وقیامت اعتقاد داشتند اما پیغمبران را انکار میکردند وعبادت اصنام مینمودند وآنها را واسطهٔ بین‌خلق وخالق میپنداشتند، مسلمین جمیع این‌مردم را که دارای اینگونه اعتقادات بودند اهل تعطیل یامعطله نامیدند. (جهت اطلاع برمعطلهٔ‌عهد جاهلی ر.ك.:

ص۱۱ س۱۹۸ تا ۲۰۵ - اشاره است بخلقت آدم ابوالبشر و عرضه کردن‌او برملایك و سجده بردن فرشتگان بر کالبد آدم جز شیطان که اباکرد و ازسجود بـآدم خـودداری نمود و ایـن قصه بارها درقرآن کریم ذکر شده است ر. ك.: سورهٔ بقره آیهٔ ۳۰ تا ۳۵ و طه آیـهٔ ۱۱۶ و ۱۱۷ واعراف‌آیهٔ ۱۲تا۱۹ و اسراء آیهٔ ۶۱ تا ۶۵ وحجرآیه ۲۸ تا ۸۵ .

ص۱۱س۱۹۸- خلیفه زاده : فرزندان آدم زیرا درقرآن کریم خدایتعالی آدم‌راخلیفهٔ‌خود خواند : «واذقال ربك‌للملئکة انی‌جاعل فی‌الارض خلیفة»(سورهٔ بقره‌آیهٔ ۳۰) . - این‌لقبی است که صوفیان بفرزندان آدم داده‌اند چنانکه در اسرارنامه‌آمده است:

خلیفه‌زاده‌ای گلخن رهاکن بگلشن‌شو گدا طبعی‌قضاکن

(اسرارنامه ص ۹۹)

درمثنوی:

ای خلیفه زادگان دادی‌کنید حزم بهر روزمیعادی‌کنید

آن‌عدوی‌کزپدرتان‌کین‌کشید سوی زندانش‌زعلین کشید

(نی‌ج ۳ص ۱۶۱)

ص۱۲ س۲۱۳تا۲۱۸- اشاره‌است بجسم‌وجان که شناسایی جسم بعلت‌جنسیت آن باعالم مادی‌ممکن‌است ولی شناسایی حقیقت‌جان وطلسم روح ازآنجا که الهی است‌ممکن نیست.

ص۱۲س ۲۱۵ -غیب: درلغت بمعنی‌گمان وپنهانی وهرچه ناپدید باشد از تو. (منتهی‌الارب)-دراصطلاح صوفیان غیب مکنون‌وغیب مصون عبارتست ازسرذات و کنه آن که جز خدایتعالی آنرا نشناسد وبهمین‌جهت ازاغیارمصون است و از خردها وچشم‌هامکنون. (تعریفات)- تمام آنچه خدایتعالی راآشکارست‌وتراپنهان. (ابن‌عربی)

ص۱۲ س۲۲۳- عرش: در لغت بمعنی تخت‌وسریرو سلطنت آمده‌است‌ودراصطلاح‌صوفیان جسمی است محیط بجمیع اشیاء و بجهت ارتفاع بسیارآن یا بعلت تشبیه تخت سلطنت هنگـام نـزول احکام قضا وقدربااین‌اسم‌خوانده شده‌است . (تعریفات ونیزجهت مزید اطلاع ر.ك.تعلیقات نگارنده براسرارنامه‌ص۲۳۱).

کرسی: درلغت‌بمعنی‌تخت‌کوچك‌وفلك‌هشتم‌آمده‌است(غیاث)-ونیزاشاره به‌آیةالکرسی‌واقع درسورهٔ بقره آیهٔ۲۵۵- متشرعین‌آنرا بصورتهای‌زیرتعبیرکرده‌اند: ملك وقدرت‌باری و تدبیراوسبحانه. (منتهی‌الارب) -علم خداکه احاطه دارد برهمهٔ عالم. - عظمت و سلطنت اوسبحانه - سراو. (ابوالفتوح ج۱ص ۴۴۳)الکرسی‌موضع‌قدمه.(ابن عباس)-ودراصطلاح صوفیان«کرسی» موضع‌امرونهی خدایتعالی است.(ابن‌عربی)-کرسی‌نه‌علم استکه آن راه بـرهـان است ، تأویل جاهلانست کرسی را قدمگاه دانیـم و این مـذهب سنیان است. (کشف‌الاسرار ج ۱ ص۷۰۰) جهت اطـلاع بیشتراز کیفیت ایـن لغت ر.ك.: تفسیرامام فخررازی ج۲ص۳۱۲ وابوالفتوح ج۱ص۴۴۳ وکشف‌الاسرارج ۱ص۶۹۴ و ۷۰۰ وترجمهٔ تفسیرطبری‌ج ۱ص۱۶۱ واصول‌کافی ج۱ص۱۲۹-عرش وکرسی اشاره‌است بمکان حقیقی

ص۱۱ س۱۹۱ ـ لاوالا : در اصطلاح صوفیان مخفف کلمهٔ لااله‌الاالله است‌که‌کلمهٔ توحیداست . واشاره‌است بدو اصطلاح فنا و بقا بزعم صوفیان و گاهی لا بمعنی فانی و معـدوم آمـده است و در بعضی موارد صوفیان از لانفی کلی واز الا اثبات کلی را درنظرمیگیرند چنانکه درمثنوی آمده است :

تیغ لا در قتل غیر حق براند در نگر آخر که بعد لا چه‌ماند
ماند الاالله و بـاقی جمله رفت شاد باش‌ای‌عشق شرکت‌سوززفت
(ج۵ نی ص ۳۹)

ص۱۱ س۱۹۲ـ مصرع اول : شبیه است بگفتار مولای متقیان : «لشهادة کل صفة انها غیرالموصوف ، و شهادة کل موصوف انه غیرالصفة.» (نهج‌البلاغه ج۱ص۸)

ص ۱۱ س ۱۹۵ـ کمال : در لغت بمعنی تمام و تمام شدن است و در اصطلاح صوفیان رسیدن سالك است بنهایت مقصود و غایت مجهود خود و آن حاصل نمی‌شود مگر در مقام فنـا و بقاء بالله. دسته‌ای ازصوفیان معتقدند چون انسان همیشه مکلف است ودر این تکلیف مقـامات و حالات را دوامی‌نیست تا زنده است نمیتواند بکمال واقعی‌که نهایت مقصود است‌برسد. بعضی دیگر گویند صوفی چون بمرحلهٔ جمع‌الجمع رسید و صفات الهی ملکهٔ او شد ، تکالیف از او برمیخیزد و میتواند دست در دامن شاهد مقصود آرد . عطـار پیرو مذهب دوم است و میفرماید چون بمرحلهٔ فنا رسی و هستی خود را در هستی کل مضمحل‌بینی‌و از صفات بشری برهی و صفات الهی را ملکه کنـی حائز مرتبهٔ کمـال و مقـام یقـین خواهی شد .
صوفیان معتقدند چون تکلیف از آدمی برخاست و قـدم در مرحلهٔ کمال نهاد گرایـیـدن او بنقص و کاستی محال است زیرا که صوفی پس از ترك مقام مادون و رسیدن بمقـام بالاتر نمی‌تواند قدمی واپس‌کشد پس صوفی کامل نمی تواند اهل تکلیف باشد چه‌مرحلهٔ رعایت‌آداب‌و رسوم‌برای مردکامل سیر قهقرائیست و این سیر برای او محال است‌همانطور که انگور غوره نخواهد شدو مرغ تبدیل به بیضه نمی‌گردد و مرد بالغ بصورت‌طفل‌شیرـ خوار در نمی‌آید ، مردکامل هم از کمال بنقص نخواهد گرایید . چنـانکه در مثنـوی آمده است :

آینهٔ خالص نگشت او مخلص است مرغ را نگرفته است او مقنص‌است
چونکه مخلص‌گشت‌مخلص‌بازگشت در مقـام امـن رفت و بـرد دست
هیچ آیینه دگـر آهـن نشـد هیچ نـانـی گـنـدم خـرمـن نشـد
هیچ انـگـوری دگر غـوره نشد هیچ میـوه پختـه بـا کـوره نشد
(ج۱ نی ص۳۱۸)

ص۱۱ س ۱۹۶ـ حلولی : ر . ك.: تعلیقات نگارنده بر اسرارنامه ص ۳۴۱.
فضولی: ر.ك.تعلیقات نگارنده بر اسرارنامه ص۳۵۲.

منتقل گردید تابصلب عبدالله رسید .

خدایتعالی چون نور محمد (ص) را خلق کرد هزار سال او را نزد خود نگاه‌داشت تا بحمد و ثنای ذات باری مشغول باشد سپس نورآن حضرت را درخشان کرد وشعاع آنرا بلند نمود و از آن دوازده حجاب آفرید . هزاران سال برآن بگذشت تا از نور آن حضرت بیست دریا بیافرید ودرهر دریا چندان علم بود که غیراز خدا کسی از مقدارآن آگاهی نداشت وآن حضرت را درآن دریاها غوطه داد و چون از آخرین دریا برآمد اورا خطاب کرد وگفت توآخر رسولان منی وشفیع روز جزایی .آن نور بسجده افتاد و چون سربرداشت‌صدو بیست‌وچهارهزارقطره‌ازاوریخت وخداوندتعالی‌و تبارك‌ازهرقطره‌ای پیغمبری از پیغمبران را آفرید . (اقتباس باختصار از حیوة القلوب ج ۲ از صفحهٔ ۳ تا ۸)

ص ۱۶ س ۲۹۵ : ذات : ذات‌الشیی نفسه وعینه. (تعریفات) ـ هستی چیز و حقیقت آن. (کشف المحجوب ص ۵۰۱)

صفات: اسمی‌است دال بربعضی‌احوال‌ذات‌چون‌درازوکوتاه وعاقل‌واحمق‌وغیره. (تعریفات)ـ آنچه نعت نپذیرد ازآنچه بخود قایم نیست. (کشف المحجوب ص ۵۰۱) ـ ذات در نظر صوفیان حقیقت وواقعیت عالم است که تغییر پذیر نیست وصفات عوارض‌طاری برذات‌است که چون قائم بخود نیستند تغییر پذیرند .

ص ۱۶ س ۲۹۷ ـ مصرع دوم: « فاذاسویته و نفخت فیه من روحي فقعوالهساجدین .» (سورهٔ حجرآیهٔ ۲۹ و سورهٔ ص آیهٔ ۷۲) مربوط است بقصهٔ آدم ابوالبشر وکیفیت ساختمان او وامرالهی به جمیع فرشتگان که اورا سجده کنید .

ص۱۶ س۲۹۹ و ۳۰۰ ـ درقرآن کریم‌آیات بسیاراست که دلالت میکندبربعثت‌پیغمبراسلام(ص) برای کل‌امم وهمهٔ‌آدمیان ودعوت‌عام‌او. (جهت مزید اطلاع ر.ك.:سورهٔبقره آیهٔ۱۱۹،نساءآیهٔ ۱۰۵ ، مائده‌آیهٔ ۶۷، اعراف آیهٔ ۱۵۸،انبیاآیهٔ۱۰۷حج‌آیهٔ۴۹، فرقان‌آیهٔ۵۶ سباآیهٔ۲۹، احزاب آیهٔ ۴۵،فاطرآیهٔ۲۴ فتح آیهٔ ۸) ـ ودرحدیث آمده است:«بعثت‌الی‌الخلق‌کافة. » (مرصادالعبادص۲۴۳)

ص۱۷ س۳۰۱ ـ اشاره است بحدیث شریف که بعایشه فرمود : «اقدجاءك شیطانك؟ قالت: یا رسول‌الله او معی شیطان ؟ قال نعم . قلت ومع کل انسان ؟ قال نعم . قلت ومعك یا رسول‌الله ؟ قال نعم ولکن ربی اعاننی علیه حتی اسلم.» (صحیح مسلم جلد ۸ص۱۳۹) این‌حدیث‌در سایر صحاح ومسندات بصورت «اسلم شیطانی بیدی» وصورتهای دیگر ولی بهمین‌مضمون نقل شده‌است.

ص۱۷ س ۳۰۲ ـ لیلةالجن : در سورهٔ احقاف (آیهٔ ۱۸ تا ۳۱) و سورهٔ جن (آیهٔ ۱ تا ۱۷) آیاتیست که دال است برایمان‌آوردن جنیان بر رسول‌الله ومسلمان شدن آنها . درتفاسیر قرآن کیفیت این ایمان آوردن بتفصیل نقل شده است که مختصرش اینست : شبی از شبهایی

حق تعالی که‌تعیین آن‌برای‌بنده میسرنیست .

ص۱۵ س۲۶۶- مصرع‌دوم: مأخوذ ازآیهٔ شریفهٔ: «ومارسلناك‌الارحمة‌للعالمین.» (سورهٔانبیاء آیهٔ۱۰۷) که‌درشأن‌رسول‌اللهصلی‌اله علیه‌وآله وسلم نازل شده است.

ص ۱۵ س ۲۶۹ ـ معراج: « عروج » درلغت بمعنی برآسمان وببالا برشدن (المصادر) است و معراج نردبان است. (منتخب)ـ ودر اینجا منظور عبره کردن پیغمبر آخرالزمان است در لیلة الاسری برآسمانها که درقرآن کریم درسورهٔ اسری ونجم‌بآن اشاره شده است و مفسرین قرآن‌آنرا مفصل شرح‌داده‌اند ودرکتب تاریخ نیزبتفصیل‌آمده است. (جهت مزید اطلاع ر. ك. تفاسیر امام‌فخر و ابوالفتوح و بیضاوی ذیل آیهٔ اول سورهٔ اسری و نوزده آیهٔ اول‌سورهٔ نجم و سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۴۰ و تاریخ خمیس ج۱ ص۳۴۶ و ابن اثیر ج ۲ ص ۱۹ وLif of mahomet ص ۷۵).

ص ۱۵ س۲۷۲ ـ اولیا : جمع ولی‌بمعنی نزدیکان‌ونزدیکان‌حق‌تعالی‌دراصطلاح صوفیان «ولی»کسی است که عارف بخدا وصفات اوست و پیوسته براطاعت او مواظبت تام داشته باشد واز معاصی اجتناب کند واز انهماك درلذات وشهوات تعرض جوید . (تعریفات)

ص ۱۵ س ۲۷۵ ـ مصرع اول : اشاره است بحدیث شریف : « أناالحاشرالذی یحشرالناس علی قدمی.» (بخاری ج ۴ ص ۱۷۲) .

مصرع دوم : مأخوذ است از حدیث شریف: « انماانارحمة‌مهداة. » (ناسخ التواریخ جلد اول ازکتاب دوم چاپ تهران صفحهٔ ۸۰۱)

ص۱۵ س ۲۷۶ تا ۳۰۰ـ اشاره‌است بحدیث شریف : « لولا محمد ماخلقت‌الدنیاوالآحزة ولاالسموات ولاالارض‌ولاالعرش‌ولاالکرسی‌ولااللوح‌ولاالقلم‌ولاالجنة‌ولاالنارولولامحمدماخلقتك‌یاآدم.» (شرح تعرف ج ۲ ص۴۶) ـ شیعیان احادیث واخبار بسیار نقل‌کرده‌اند که دلیل است برسبق نور رسول الله (ص) بـه آفرینش‌آدم وحاکی ازآن است که‌جهان و جهانیان از لوح وقلم و عرش و کرسی آدم و جزاو همه بطفیل آن نور پاك بوجودآمده‌اند. (جهت مزید اطلاع ر . ك.: بحـارالانوار ج ۶ باب خلقت و ینابیع الموده ص ۹ باب سبق نور رسول‌الله(ص) وفصل‌الخطاب‌ص۱۰۶ باب سبق‌خلقه(ص) وص۱۰۷ باب‌جمیع‌ماسواه نوره).

ص ۱۵ س ۲۸۱ ـ اشاره است به حدیث مشهور:« لولاك لما خلقت الافلاك .»

ص ۱۶ س ۲۸۲ ـ اشاره است بحدیث شریف:« اول ماخلق الله نوری .» (ینابیع‌الموده ص ۹)

ص ۱۶ س ۲۸۴ ـ مصرع دوم : اشاره است بحدیث شریف:« خلقت من نورالله عز وجل و خلق اهل بیتی من نوری . » (بحار الانوار ج ۶ باب بدء خلقه) و حـدیث شریف: «انـا من الله والمؤمنون منی.» (مرصادالعباد ص۲۱)

ص۱۶س۲۸۶تا۲۹۶ ـ مربوط است بخلقت‌نوررسول‌الله(ص) وپدیدآمدن عالم وآدم ازآن نور ،که بزعم مسلمین خدایتعالی اول نور محمد (ص) راآفرید پس ازآن نور جمیع‌مخلوقات را پدیدار کرد سپس آن نور را در پشت حضرت آدم قرار داد و در اصلاب مطهر از صلبی بصلبی

(جهت مزید اطلاع ر . ک. : تاریخ خمیس ج ۱ ص ۲۵۰ ببعد و نثرالجواهر ص ۳۴۳ و حیوةالقلوب ج۲ ص۱۶۲ ببعد) ودرادعیه آمده‌است: «اللهم صل‌من‌سبحت فی کفه‌الحصاة.» (دلائل‌الخیرات ص۶۳)

ص۱۷ س۳۰۷ ـ مصرع دوم : اشاره است به حدیث شریف : « وارسلت الی‌الخلق کافة.» (صحیح مسلم ج ۲ ص ۶۴) .

ص۱۷ س ۳۱۱ ـ امتی : امت من ، درشرح تعرف آمده است : «چون قیامت آید و همه خلق بقیامت گردآیند وچیزی نادیده بینند ازامید نعمت وهم عذاب، نفسی‌نفسی‌گویند وسید علیه‌ـ السلام دیده بیند وازهمه فارغ گشته بود بیارامد و امتی‌امتی گوید .» (شرح تعرف ج۲ ص۴۵ جهت اطلاع بر کیفیت این سخن خواجهٔ کائنات ر. ک. ؛ مسلم ج۱ ص۱۳۲ باب دعاءالنبی(ص) لامته وبکائه وشفقة علیهم.»

ص۱۷ س۳۱۸ ـ مصرع دوم : اشاره است بحدیث شریف : « ایها الناس انی‌امامکم فلاتسبقونی برکوع ولابسجودولاترفعوا رؤسکم قبلی‌فانی‌اریکم من‌امامی‌ومن خلفی.»(مرصادالعبادص۱۷۳).

ص۱۸ س۳۱۹ ـ مصرع اول : اشاره است بآیهٔ شریفهٔ : « ماکان محمداً ابا احد من رجالکم و لکن رسول‌الله وخاتم‌النبیین.» (سورهٔ احزاب آیهٔ ۴۰)

خلق : بضم خاء درلغت بمعنی خوی است ودراینجا مأخوذ است‌ازآیهٔ‌شریفهٔ: « وانک لعلی خلق‌عظیم. » (سورهٔ قلم آیهٔ ۴) که درشأن پیغمبرآخرالزمان نازل شده‌است .

ص۱۸ س۳۲۰ ـ مصرع اول : اشاره شده‌است بآیهٔ شریفهٔ: « و ما ارسلناک الا کافة للناس بشیراً و نذیراً ولکن‌اکثرالناس‌لایعلمون.» (سورهٔ سبا آیهٔ ۲۷) وحدیثی کـه ذیل سطر۳۰۷ بآن اشاره شد وحدیث شریف : «بعثت‌الی‌الاحمروالاسود.» (صحیح مسلم ج۱ ص۶۳)

مصرع دوم : اشاره است بآیـهٔ شریفهٔ: « الیوم اکملت‌لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و رضیت‌لکم الاسلام دیناً. » (سورهٔ مائده آیهٔ ۳)

ص۱۸س۳۲۳ ـ مصرع دوم: در احوالات حضرت رسول‌آورده‌اند که‌آن حضرت سایه نداشت . (نثر ـ الجواهرص ۲۴۶) ـ «معجزهٔ دیگر آنکه‌آفتاب سواد سایهٔ رفیع پایهٔ سید ابرار را نگذاشت که طرفةالعینی برزمین افتد وچون سرمه درچشم ثوابت و سیار کشید و سایهٔ جسم رسول ایزد بیچون مانند آفتاب بهمت عالی‌نهمتش سایهٔ التفات بردنیا ومافیها نینداخته وازبسط بساط انبساط بر بسیط غبرا محترز ومجتنب گردید. (حبیب‌السیر ج۱ ص۴۴۰)

ص۱۸ س۳۲۵ ـ امهات مؤمنین : لقبی‌است که قرآن کریم بازواج نبی صلی‌الله علیه وآلـه و سلـم داده است: «النبی‌اولی بالمؤمنین من‌انفسهم وازواجه امهاتم.»(سورهٔ احزاب آیهٔ ۶) .

مصرع دوم : در حکایت معراج رسول‌الله (ص) آمده است که در آن شب همهٔ انبیا ، باو اقتدا کردند و دربزرگداشت واحترام‌سیدعالم(ص) کوشیدند. (جهت مزیداطلاع ر. ک. ؛ حکایت‌معراج در ابوالفتوح ج۳ ص۴۹۴ ومنهج‌الصادقـین ج۳ ص۱۷۶ و فخـررازی ج۵ ص۵۴۰ببعدوبیضاوی ج۱ ص ۶۸۷ وسیره‌ابن‌هشام‌ج۱ص۲۴۰) .

که پیغمبر(ص) درمکه بود عبدالله بن مسعود را باخود بشعب‌الحجون برد و گرد اوخط کشید وباوامرفرمود که ازآن خط پای بیرون ننهد وخودش اندکی از وی دورشدو برپای ایستاد وآغاز قرآن خواندن کرد وجنیان بصورت مرغان و کرکسان بسیار و ماران بی‌شماروا شباح فروان دسته دسته می‌آمدند ومسلمان میشدند وبارسول‌الله‌بیعت میکردند واین امر تاصبح ادامه داشت. (جهت مزیداطلاع ر.ك. : تفسیر ابوالفتوح ج ۵ ص ۶۴ تا ۶۶ وص۴۰۹ تا ۴۱۲) - آن شبی را که پیغمبر برجنیان ایمان عرضه می فرمود لیلة‌الجن گویند .

ص۱۷ س۳۰۳ـ درشب معراج فرشتگان و انبیای سلف به پیغمبر (ص) ما اقتدا کردند . (ر . ك . : نثرالجواهرص۲۰) .

ص۱۷ س۳۰۴ ـ **بزغاله** : ضمن معجزات حضرت ختمی مرتبت آورده‌اند که‌بزغاله‌ای بریان ومسموم پیش وی‌آوردند ، لقمه‌ای ازگوشت آن حیوان خورد ودست باز کشید. صحابه علت را جویا شدند فرمود این بزغاله بمن گفت که گوشت مرا مسموم کرده‌اند تا ترا بدان بکشند. (تاریخ الخمیس جلد ۱ص ۲۵۰ وجلد ۲ص ۵۷)ـ ونیز آورده‌اند که‌آهویی‌را که بسته بودند ازحضرت تقاضا کرد تا برود وبچگانش‌را شیردهد حضرت بندازوی برداشت وآهو باآواز بلند شهادتین بگفت واسلام‌آورد. (تاریخ خمیس ج۱ ص۲۵۰) برخی بجای آهوبزذکر کرده‌اند .

سوسمار : در احوال پیغمبرما (ص) آمده است که سوسمار بااو تکلم کردوبرخی نوشته‌اند گرگ بااو تکلم کرد و کیفیت این تکلم را بتفصیل نقل کرده‌اند. (جهت‌مزید اطلاع ر.ك. : شرح تعرف ج ۲ ص۹۲،تاریخ خمیس ج ۱ ص۴۰۰ ونثرالجواهرص۲۶۲)ـ در دعا آمده است: «اللهم صل علی من کلمه‌الضب‌فی مجلسه‌مع اصحابه . اللهم‌صل‌من‌تشفع‌الیه الظبی‌بافصح کلامه.» (دلائل‌الخیرات ص۶۳)

ص۱۷ س ۳۰۵ ـ **داعی** : درقرآن کریم پیغمبر(ص) بنام داعی‌الله وداعی‌حق و داعی خوانده شده است (ر.ك. احقاف آیهٔ ۳۰ و۳۱وسورهٔ احزاب آیهٔ ۴۶ وسورهٔ طه آیهٔ۱۰۷ ونیز ر.ك. : فرهنگ لغات وتعبیرات مثنوی تألیف نگارنده ج۴ ص۳۹۴ تا ۳۹۷).

در روز فتح مکه حضرت رسول (ص) وارد کعبه شد « وبتان گرد کعبه آویخته بودند وردست حضرت شاخی بود پس آن حضرت بسوی بتان اشارت میکرد ومیگفت: جاءالحق و زهق‌الباطل و بتان می‌افتادند . » (نثرالجواهر ص۲۶۱) ـ هنگام ورود پیغمبر(ص) به‌مکه دراطراف کعبه سیصد وشصت بت بود و حضرت‌آنها را با شاخه‌ایکه دردست داشت میزد ومیفرمود : «جاءالحق وزهق‌الباطل ان‌الباطل کان زهوقا و مایبدی الباطل وما یعید.» (صحیح مسلم ج۵ ص۱۷۳).

ص۱۷ س۳۰۶ ـ **حصات** : سنگریزه ، مورخین ضمن معجزات حضرت رسول(ص) آورده‌اند که احجار بر پیغمبر سلام میکردند وسنگریزه درکف آن حضرت برصحت رسالتش گواهی داد.

مصرع دوم : اشاره است باین حکایت که رسول‌الله (ص) علی (ع) را درغزوهٔ حنین برای حاجتی بفرستاد و در غیبت او حضرت نماز عصر را بگذاشت و علی (ع) نرسید که باو اقتدا کند وچون بازگشت حضرت (ص) سرمبارك درکنار علی (ع) نهاد ودراین هنگام براو وحی نازل شد تا آنگاه‌که آفتاب فروشد وچون حضرت ازآن حال باز آمد به‌علی فرمود آیا نماز گزاردی ؟ گفت نه . حضرت دست به دعا برداشت وفرمود : «اللهم رد علی علی‌الشمس» آفتاب باز گشت تانصف مسجد را بگرفت وعلی نماز حق تعالی بجای آورد . (بحارالانوار ج ۶ ذیل معجزات حضرت ختمی مرتبت)

ص ۱۸ س ۳۳۵ ـ کعبه در قرآن کریم باسم بیت و بیت‌الحرام و مقام امن و مرکز ایمنی برای خلق خوانده شده است. (جهت مزید اطلاع ر. ك. : سورهٔ بقره آیهٔ ۲ و آل عمران آیهٔ ۹۷ و مائده آیهٔ ۹۷)

ص۱۸ س۳۳۶ : خرقه: بکسر اول، درلغت بمعنی لباس‌پاره و جامهٔ پاره زده است. (صراح) ـ و در اصطلاح صوفیان لباسی است که صوفی می‌پوشد. این خرقه سند ارشاد مرشدان این‌طایفه نیر هست چه هرمرشدی باید لباس مرشد پیش‌از خود را از دست‌آن مرشد بگیرد وبپوشد یا مرشد قبلی لباس خود را برتن مرشدبعدی بپوشاند وچون لباس پوشانده شد درحقیقت مرشد خرقه‌دار اجازهٔ ارشاد گرفته است. سند این خـرقه را صوفیـان بتفاوت به‌علی بن ابی‌طالب یا ابوبکرصدیق میرسانند وگویندآنان از دست رسول‌الله (ص) خرقه پوشیده‌اند پس خرقهٔ صوفی که سند ارشاد اوست به پیامبر راستین میرسد . خـرقه هرچه کهنه‌تر و پروصله‌تر بود قدمت‌آن و درنتیجه احترامی که بآن میگذاشتند بیشتر بود واین خرقه درخانقاهها باتشریفاتی خـاص از مـرادی بمراد دیگر میرسید کـه شرح‌آن در اینجا از موضوع کارما خارج است. (برای اطلاع بیشتری ر.ك.: کشف‌المحجوب هجویری صفحهٔ ۴۹ تا ۶۵ و اللمع ابونصر سراج صفحهٔ ۱۸۷) .

دحیه : دحیة‌بن‌خلیفة‌بن‌فروة الکلبی‌صحابی‌مشهورپیغمبراست‌که درمدینه‌باسلام مشرف‌شد و درجنگ بدرو درجنگ احد حاضربود. (ر.ك. : استیعاب جلد۱ صفحهٔ ۱۶۷)این‌صحابی همانست که نامهٔ پیغمبر را به‌هراکلیوس قیصر روم برد و براو عرضه کرد وطبق روایات مورخین‌اسلام‌هراکلیوس‌آنراقبول‌کرد وتمایل خودرا بدین‌شریف‌اسلام نشان‌داد .(ر.ك. : تاریخ‌الامم والملوك جلد۳ صفحهٔ۸۷)ـ چون صحابه‌ازشکل جبرئیل ازپیغمبر(ص) سؤال میکردند همیشه میفرمود که جبرئیل شبیه دحیه است و برخی گـویند جبرئیل بصورت دحیه‌کلبی نازل میشد. (ر.ك. عقدالفرید جلد۲صفحهٔ ۲۳۶ واستیعاب جلد۱صفحهٔ ۱۶۷)

ص۱۹ س۳۳۷ ـ مأخوذ است ازحدیث شریف: « فضلت علی‌الانبیاء بست اعطیت جوامع الکلم و نصرت بالرعب و احلت لی الغنائم وجعلت لی‌الارض طهوراً و مسجداً و ارسلت الی‌الخلق کافة و ختم بـی‌النبیون . » (صحیح مسلم ج۲ص ۶۴)

ص۱۹ س۳۳۸ـمصرع اول : شبیه‌است بمضمون حدیث‌شریف: «زویت‌لی‌الارض فاریت‌مشارقها ومغاربها.»

ص ۱۸ س۳۲۶ ـ مصرع‌اول: ر. ك. : بمراجعی که ذیل حکایت معراج دربالا داده شده است .
مصرع دوم : اشاره است بحدیث شریف : « علماء امتی افضل من انبیاء بنی‌اسرائیل .»

ص ۱۸ س ۳۲۷ ـ مصرع دوم : اشاره است بآیهٔ شریفهٔ : «و اذقال عیسی‌بن مریم یا بنی‌اسرائیل انی‌رسول‌الله الیکم مصدقاً لما بین‌یدی من‌التوراة ومبشراً برسول یأتی من‌بعدی‌اسمه‌احمد فلماجاء بالبینات قالوا هذاسحرمبین.» (سورهٔ صف‌آیهٔ ۶ونیز ر.ك. :سورهٔ فتح آیهٔ۲۹) ـ درتوراة آمده‌است : « وخدا فرمود. . . ازبرای ایشان پیغمبری‌را مثل‌توازمیان برادران ایشان مبعوث خواهم کرد و کلام خود را بدهانش خواهم گذاشت تا هر آنچه باو امر میفرمایم بایشان برساند . » (سفرتثنیه باب ۱۸ آیهٔ۱۸) ـ ودرانجیل یوحنا چندین جا به تسلی‌دهنده‌ایکه پس‌ازعیسی(ع) برای‌هدایت خلق‌خواهدآمد اشاره شده است از جمله: « لیکن بشما راست میگویم که شمارا مفید است که من بروم واگر من نروم آن تسلی دهنده بنزد شما نخواهد آمد اما اگربروم اورا بنزد شما خواهم فرستاد و اوچون بیاید جهانیان را بگناه و صدق و انصاف ملزم خواهد ساخت .» (انجیل یوحنا باب ۱۶ آیهٔ ۷ و۸ ـ و نیزر. ك. : انجیل یوحنا باب ۱۴ آیهٔ ۱۶ تا ۱۸ و آیهٔ ۲۶ و باب ۱۵ آیهٔ ۲۶) مورخین و مفسرین گویند نام « احمد (ص)» که درقرآن کریم ذکرشده است درانجیل بلغت رومی بصورت « بارقلیطس» یا « فارقلیطس » آمده است. (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۴۸) ـ واهل لغت آنرا دلاسا کننده و تسلی بخش ومددکار و شفیع و تسلی دهنده معنی کرده‌اند . (آنندراج ذیل فارقلیط)

ص ۱۸ س ۳۲۹ ـ مصرع دوم : « اگر دعوت‌پیغمبر علیه‌السلام نیستی که ازخدای تعالی بدعا درخواست تاخسف و مسخ از امتان اوبرگیرد، بس‌رسواییهاکه درمیان خلق واین‌امت پدیدآمدی.» (شرح تعرف ج ۲ ص۹)

ص ۱۸ س ۳۳۰ ـ مصرع دوم : « کنتم خیرامة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن‌المنکر وتؤمنون بالله .» (سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۰۹) و در احادیث آمده است، «خیرالناس قرنی ثم‌الذین یلونهم ثم‌الذین یلونهم. » (هجویری ص ۹۹)

ص ۱۸ س ۳۳۱ ـ چاهی درمدینه خشك شد و آب نمیداد سیدالمرسلین (ص) اندکی از آب دهان خود درآن چاه انداخت تاآب از تك آن بجوشید ودرمدینه آبی شیرین تراز آن یافت نشد . (نثرالجواهر ص۲۴۷)

ص۱۸ س۳۳۲ـ مصرع اول : اشاره است بشق‌القمرکه یکی از معجزات پیغمبر است وآن چنان بود که شبی از شبهای مقمر بتقاضای مشرکین ماه را با اشارت انگشت بشکافت و آنرا دو نیمه کرد هرنیمه‌ای برآستین حضرتش فرورفت واز گریبان او بالا آمد . و برخی گفته‌اند نیمی‌ازماه درآسمان بماند و نیمی دیگر در پس کوه پنهان شد . (ر. ك. : حیوة‌القلوب ج ۲ ص ۱۶۲ ذیل معجزات ، وحبیب‌السیر ج ۱ ص۴۳۹)

(بخاری جلد ۳ صفحهٔ ۶۰) و چون بمرگ نزدیك شد سرش بجانب آسمان کرد و فرمود: «فی‌الرفیق الاعلی فی‌الرفیق الاعلی» و پس از آن جان داد . (بخاری جلد۳صفحهٔ۶۲).
غرض از بیت باید این باشد که حضرت (ص) در دم آخر و حالت نزع که توانایی از او سلب شده بود وقدرتش باصل قدرت برمیگشت باز از شوق و محبتی که داشت از طلب حقیقت باز نایستاد واز حضرت عزت سؤال میفرمود .

ص ۱۹ س ۳۴۴ - مصرع اول: اشاره است بحدیث شریف، «یابلال ارحنا بالصلاة» (احادیث مثنوی ص۲۱).

ص ۱۹ س ۳۴۵ - مصرع‌دوم: اشاره است بحدیث شریف: «کلمینی‌یا حمیرا» (احادیث‌مثنوی‌ص۲۰).

ص۱۹س۳۴۷ ـ خلوت : در اصطلاح صوفیان محادثه سراست باحق. (تعریفات) ـ این طایفه معتقداند که «بنای سلوك راه دین ووصول بمقامات یقین برخلـوت نهاده‌اند وانقطاع از خلق ، و جملگی انبیا و اولیاء در بدایت حال دادخلوت داده اند تابمقصود رسیده‌اند. » (مرصاد العبادصفحهٔ۱۵۶) ـاین خلوة راآداب ورسومی بوده استکه بـرای مزید اطلاع میتوانید بمرصادالعباد از صفحهٔ ۱۵۵تا ۱۶۰ مراجعه فرمایید .
وقت : یکی دیگر از اصطلاحات صوفیـان است . هجویـری در تعریف آن آورده است «لحظه‌ای از زمان که بین ماضی ومستقبل است و بنده بدان از ماضی ومستقبل فارغ شود چنانکه واردی ازحق بدل او پیوندد وسرویرا در آن‌مجتمع گرداند چنانکه اندر کشف آن نه از ماضی یاد آید نه از مستقبل . علم بنده عاقبت و سابق را ادراك نتوانـد کرد پس باید در وقت با حق خوش باشد . هر که بفردا مشغول شود یا اندیشهٔ دی بردل گذارد از وقت محجوب شود. وقت درتحت کسب بنده نیاید و باتکلیف حاصل نشود . انسان نه درجلب آن آزادست‌نه‌دردفع آن . گفته‌اند «الوقت سیف قاطع» زیرا بیخ مستقبل وماضی ببرد واندوه دی وفردا از دل محوکند، (کشف المحجوب صفحهٔ ۴۸) . ـ وقت در نظر صوفی مقدار زمانیست که او درحالتست و با وارد قلب خود مشغول است بهمین جهت در خانقاهها تاکید بلیغ میکردند که صوفیان مراقب خود باشند تا اگـر حالتی روی داد آنرا برایگان از دست ندهند و وقت ضایع نکنند .
مصرع‌دوم: اشاره‌است بحدیث‌شریف:«لی‌مع‌الله‌وقت لایسعنی‌فیه ملك‌مقرب ولانبی‌مرسل » (هجویری ص۳۶۵) جهت مزید اطلاع براین اصطلاح ر. ك. : رسالهٔ قشیریه ص۳۱ و مصباح الهدایه ص ۱۳۸ و منازل السائرین ص۱۹۷) .

ص ۱۹ س۳۵۰ و ۳۵۱ ـ اشاره است بقصهٔ موسی(ع) و تشرف او بکوه طور ومکالمهٔ وی باخدایتعالی: « فلمـا آتیها نودی یا موسی * انی انا ربك فاخلع نعلیك انك بالواد المقدس طوی . » (سورهٔ طه آیهٔ ۱۱ و۱۲) ـ این قصه در قرآن کریم سورهٔ طه و توراة سفر خروج باب۳ و۴ بتفصیل آمده است .

ص۱۹ س۳۵۲ـ درشب‌معراج رسول‌خدا درآسمانها صدای نعلین‌می‌شنید، فرموداین‌صداچیست؟جبرئیل

(شرح تعرف ص۴۳)

مصرع‌دوم: پیغمبراسلام(ص)امی‌بودودرقرآن‌کریم باین‌لغت ستوده‌شده‌است. (ر.ك. : سورهٔ اعراف‌آیهٔ ۱۵۶ و۱۵۸) - بمعنی «آنکه نانویسنده بود و ناخواننده و اغلب از امی این فهم میکنند اما بنزد محققان امی‌آن باشد که‌آنچ دیگران بقلم ودست‌نویسند او بی‌دست وقلم نویسد وآنچ دیگران از بوده و گذشته حکایت کنند او از غیب و آینده و نابوده ونا‌آمده حکایت کند.» (مجالس سبعه ص ۱۱۶)

اولین آیتی که برخواجهٔ کونین (ص) نازل شد این بود : «اقرء باسم ربك الذی خلق.» (سورهٔ علق‌آیهٔ ۱) - محدثین ومفسرین این‌آیه وآیات بعدآنرا اولین آیه‌ای میدانند که بتوسط جبرئیل بر پیغمبر نازل شد در حالیکه خواندن نمی‌توانست. وکیفیت نزول این‌آیه را چنین آورده‌اند : «یك روز (محمد) برکوه‌حرا نشسته بود، جبرئیل آمد و او را گفت یامحمد اقراء! رسول صلی‌الله علیه وآله‌وسلم گفت «ما انا بقاری».رسول(ص) گفت مرا بگرفت و بیفشرد سخت پس بازگشت و گفت بخوان! گفتم یا جبرئیل من خواننده نه‌ام. باردگر مرا بیفشرد و بازگشت و بار سه دیگر همچنین. آنکه این‌آیات براوخواند: «اقراء باسم ربك الی‌قوله ما لم‌یعلم» وبرفت. (تفسیر ابوالفتوح جلد ۵ صفحهٔ ۵۵۵).

ص۱۹ س۳۳۹- مصرع دوم : اشاره است بحدیث‌شریف: «خیرکم قرنی ثم الذین یلونهم.» (بخاری ج۲ ص ۶۶).

ص۱۹ س۳۴۰ - باید اشاره باشد بآیهٔ شریفهٔ: «یومئذ یتبعون‌الداعی لاعوج له وخشعت الاصوات‌للرحمن فلاتسمع الا همساً.» (سورهٔ طه آیهٔ ۱۰۷)

ص ۱۹ س ۳۴۱ - شوق : در لغت بمعنی آرزومند گردانیدن است. (صراح) و در اصطلاح صوفیان نزاع قلب است برای لقاء محبوب (تعریفات جرجانی) و اشتیاق بآثار محبوب و فنا شدن در مشاهدهٔ‌آن آثاراست. (طبقات الصوفیه صفحهٔ ۱۸۴)- و درمذهب این طایفه‌شوق را سه درجه است درجهٔ اول شوق زاهد است به‌بهشت برای مأمون شدن خائف و بنشاط گراییدن حزین و پیروزی یافتن صاحب آرزو. درجهٔ دوم شوق،شوق بحضرت‌عزت‌استو اشتیاق بلطایف کرم و آیات نیکو و اعلام فضل او.درجهٔ سوم آتشی است که در دل سالك بیفروزد چون شعلهٔ محبت که خالی از اغراض و صافی از اکدار و دوراز علل و امراض است تا آنجا که عیش سالك را بدون لقاء محبوب منقص کند و ماسوی راتاری‌و تاریك بیندو خویشتن‌را حجاب‌میان عاشق‌ومعشوق‌پندارد. (منازل‌السائرین صفحهٔ۱۷۶)

سؤال : در لغت بمعنی خواسته است. (منتهی‌الارب) و در اصطلاح صوفیان طلب ادنی است‌ازاعلی(تعریفات‌جرجانی) یاطلب کردن حقیقی است. (کشف‌المحجوب صفحهٔ ۵۰۱) حضرت ختمی مرتبت(ص) هنگام‌نزع‌میفرمود: «اللهم اغفرلی ورحمنی‌والحقنی‌بالرفیق.»

غداً والنصاری بعد غد.» (مسلم ج۳ ص۷)

ص ۲۱ س ۳۹۱ ـ لاتامن: باید اشاره باشد بآیهٔشریفهٔ: « افامنوا مکرالله فلا یأمن مکرالله الا القوم الخاسرون.» (سورهٔ اعراف آیهٔ ۹۷)

لاتیاسوا : اشاره است بآیهٔ شریفهٔ : « ولاتیأسوا من روح‌الله انه لاییاس من روح‌الله الاالقوم الکافرون.» (سورهٔ یوسف آیهٔ ۸۷)

ص۲۱ ـ ۳۹۲ تا ۳۹۴ ـ درکتب حدیث وخبرو آثار صوفیان اخبارمتواتری ازشفاعت خواجهٔ کونین(ص) درروز قیامت ازامت خود وارد شده است. (جهت مزید اطلاع ر.ك. : شرح تعرف ج ۲ ص۱۰ و ۱۱ ومرصادالعباد(ص) ۷۶و۸۷ وکتب حدیث باب ایمان)

ص۲۳ س۴۲۶ : مصرع دوم : مأخوذ ازآیهٔ شریفهٔ : « الا تنصروه فقد نصره‌الله اذاخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذهمافی‌الغار اذ یقول‌لصاحبه لاتحزن ان‌الله معنا» (سورهٔ توبه‌آیهٔ ۴۱)واین‌آیه اشاره است بهجرت پیغمبراز مکه با ابوبکر وپناهنده شدن آنها بغارثور برای استراحت ومخفی‌شدن ازمشرکین که‌آنان را تعقیب میکردند واین قصه دراز است. (ر.ك. : تفسیر ابوالفتوح جلد۳ صفحهٔ۵۹۲ والامم والملوك طبری جلد ۲صفحهٔ ۲۳۳وحبیب‌السیر جلد۱ ص ۳۲۲و نیز ر.ك. شرح ص۲ س۱۶) .

ص۲۳ س۴۲۷ـ اسم ابوبکر عبدالله‌بن ابی‌قحافه‌یاعبدالله بن‌عثمان‌بوده‌است. (طبری‌ج۴صفحهٔ۴۹) وپیغمبر بعلت صفا و راستی که او دراسلام‌داشت وی‌راصدیق نامید. (جهت اطلاع بیشترازاین لقب ر.ك. : اسرارنامه تعلیقات نگارنده ص ۲۲۶) .

قطب : درلغت‌بمعنی‌ستونه‌آسیا وچرخ‌وکوکبی‌ساکن نزدیك‌فرقدان ومهترکه مدارکاربروی باشدوسپهسالار. (صراح) ودراصطلاح‌صوفیان قطب کداورا باعتبارالتجاء ملهوف غوث‌هم مینامند کسی‌است که او درهرزمان مورد نظرخدایتعالی واقع میشود وخدا از جانب‌خود طلسم اعظمی‌باو عطا میفرماید. اودر عالم کون از لحاظ باطن و ظاهر چون جان است در بدن، بدست‌او میزان فیض‌است، علم وعملش از علم حق پیروی میکند واو افاضهٔ روح حیات است درعالم‌بالا و پایین. (تعریفات) (ونیز ر.ك. : تعلیقات نگارنده بر اسرارنامه ص ۲۵۷) .

ص۲۴ س۴۳۰ تا ۴۳۶ ـ دراحوالات ابوبکر آورده‌اند که ازخوف خدا بسیارگریه میکرد و همیشه در حزن وغم بسرمیبرد وسنگ ریزه زیر زبان میکرد و پیغمبر(ص) او را بسیار محترم میداشت واحادیث فراوان‌درشأن اوآمده است. (جهت مزید اطلاع ر.ك. : تاریخ الخلفا ص ۲۰تا ۷۴ و حلیة‌الاولیاء ج۱ ص۲۸تا ص۳۸ و کشف المحجوب‌ص۷۸تا۸۱ ومسلم ج۷ ص ۱۰۸ تا ۱۱۱ و شرح تعرف ص ۲۱ تا ۲۹ و تعلیقات نگارنده بر اسرارنامه ص۲۵۲ تا ۲۵۷) .

ص۲۴ س۴۳۳ ـ مصرع دوم: مأخوذ است ازحدیث شریف: «اطلبوا العلم ولو بالصین .» (شرح تعرف ج۲ ص۷۰)

گفت صدای نعلین بلال مؤذن تست. (ر . ك. س ۲۶۹ ذیل مراجع‌معراج)

ص۲۰ س ۳۵۶ و ۳۵۷ ـ «در خبر مناجات موسی علیه‌السلام آمده است که در آن وقت که‌خدای تعالی را او مناجات کرد گفت اللهم اجعلنی من‌امة محمد. » (شرح تعرف ج۲ص ۴۹).

ص ۲۰ س ۳۶۰ ـ اشاره است به بـاز گشت عیسی در آخرالزمان کـه بزعم اهـل سنت چون مهـدی آخرالزمان پس‌از دجال ظهور میفرماید. (جهت مزید اطلاع ر. ك. : صحیح بخاری ج ۲ص ۱۶۴ باب نزول عیسی (ع) و ج ۴ ص ۱۴۱ و مسلم ج ۸ ص ۱۶۵ و جلد سیزدهم بحارالانوار) .

ص۲۰ س ۳۶۱ ـ اشاره است بآیه‌ای از قرآن کریم که ذیل سطر ۳۲۷ آمده است .

ص ۲۰ س۳۶۶ ـ لعمرك: بجان تو ، اشاره بآیهٔ شریفهٔ : «لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون.» (سورهٔ حجر آیهٔ ۷۲) ـ مفسرین و اهل خبراین‌آیه را دلیل بر بزرگواری پیغمبر اسلام (ص) درنزد خدایتعالی میدانند چه حق سبحانه دراین آیه بجان او قسم خورده است . «عبدالله عباس گفت خدایتعالی هیچ خلقی نیافرید گرامی تر براو از محمد مصطفی (ص) نبینی که بحیات هیچکس سوگندیاد نکرد مگر بجان او . » (تفسیر ابوالفتوح ج۳ ص۲۴۶) بهمین‌مناسبت جبرئیل در شب معراج هنگامیکه حضرتش را بر آسمانها عبور میداد در تعظیم وتکریم وبزرگداشت اوفرو نمیگذاشت. (ر. ك. : مسند ابی‌عوانه ج ۱ ص۱۱۷).

ص ۲۰س۳۶۹ مصرع دوم : چوب وسنگ بر پیغمبـر (ص) اسلام سلام میکـردند ودرود میفرستادند خاصه در اوایل بعثت که از اظهار دعوت هراسناك بود . (تاریخ خمیس ج ۱ ص ۲۴۶ و۳۱۶و ۳۲۱)

ص ۲۰ س ۳۷۰ ـ ر. ك. ؛ فـرهنگ لغـات و تعبیرات مثنـوی تألیف نگـارنده ج ۱ ص ۱۸۷ ذیل استن حنانه)

ص ۲۰ س ۳۷۱ ـآسمان بی ستون : ر. ك. : شرح سطر ۵ و۶.

ص ۲۱ س ۳۷۸ و ۳۷۹ ـ اشاره است بآیهٔ کریمهٔ: «یاایهاالمزمل* قم‌اللیل الا قلیلاً .» (سورهٔ مزمل آیهٔ ۱و۲) ـ ابوعبدالله الجدلی‌گفت از عایشه پرسیدم از این‌آیه ، گفت این‌آیه‌آمد، من ورسول‌صلی‌الله علیه وآله وسلم‌دریك چادر بودیم طول‌آن چهارده‌گز یك نیمه رسول(ص) بر دوش مبارك نهاده نماز میکرد ویك نیمه من برخود گرفته خفته . گفتم از چه بود ؟ گفت والله از ابریشم وخزو کتان و کج و کرباس نبود تارش موی بز بود و پودش پشم شتر . (ابوالفتوح ج ۵ص۴۱۶).

ص۲۱ س۳۸۲ ـ اشاره است بحدیث شریف : «ما من نبی من ولد آدم الی محمد صلوات الله علیهم الا وهم تحت لواء محمد . » (سفینةالبحارج۲ ص۵۱۸)

ص۲۱ س۳۸۴ : مصرع‌دوم، اشاره‌است‌بحدیث شریف: «نحن‌الآخرون‌السابقون یوم‌القیامة.» (بخاری ج۴ ص۹۵) «نحن‌الآخرون السابقون یوم‌القیامة بیدانهم اوتوا لکتاب مـن قبلنا و اوتیناه من بعد هم وهذا یومهم‌الذی فرض علیهم فاختلفوا فیه فهذا اناالله له فهم لنا فیه تبع فالیهود

ص ۲۵س ۴۵۵ ـ ذی‌النورین: ر. ك. سطر ۴۵۲ .

ص ۲۵ س ۴۵۶ـ یوسف ثانی : مورخین بحسن وجمال‌عثمان اشاره کرده‌اند (ر . ك . طبری ج ۵ ص ۱۴۷)ـ وآورده‌اند که او مردی خوش صورت بود و چهره‌ای سپید مایل بسرخی داشت (تاریخ الخلفا ص ۱۰۱) ـ پیغمبر(ص) هم اورا به یوسف تشبه فرموده است .

ص۲۵ س۴۵۶ و۴۵۷ ـ ذی‌القربی : نزدیکان وخویشاوندان ـ عثمان‌بن عفان سومین‌خلیفهٔ راشدین‌که در مکه باسلام مشرف شد و درهجرت بحبشه وهجرت مدینه شرکت کرد . درجاهلیت اورا ابا عمرو میگفتند ودراسلام چون از رقیه دختر رسول‌الله (ص) پسری یافت بنام عبدالله اورا ابوعبدالله نامیدند. پس ازعمر خلیفه شد وبشرحی که درتاریخ باید دید درسال ۳۵ هجری بدست مسلمانان کشته شد . یکی ازعلل قتل‌او این بود که اقوام و خویشاوندان خود را بکارهای بزرگ گماشت و چون خودش از بنی امیه بود دست این طایفه را که مردود مسلمانان بودند درامور‌اسلام بازگذاشت ومشاغل مهم را بآنان سپرد. (جهت شرح احوال و کیفیت قتل‌او ر. ك. : طبری ج ۵ ازص ۴۳ تا ۱۵۲ وابوالفدا ج۱ ص۱۶۶ و مسعودی ج ۱ ص۴۳۳ وابن اثیر ج ۳ ص ۷۶ تا ۸۰) .

ص ۲۵ س ۴۶۰ ـ مصرع دوم: قرآن‌مجید که از بعثت تا رحلت برخاتم انبیاء (ص) نازل میشد بوسیله کاتبین وحی روی استخوانهای پهن وکتف گوسفند وسنگهای رخام ولیف خرما وامثال آن نوشته میشد این نوشته‌ها پس از پیغمبر بشرحی که در تواریخ باید دید یکجاجمع شد و درخانهٔ حفصه خواهرعمر گذاشته شد و درعهد عثمان آنها را آوردند و روی کاغذ نقل کردند. پس جمع واقعی قرآن وانتشارآن دربلاد اسلامی بعهد عثمان شد . (جهت مزید اطلاع برکیفیت جمع قرآن در عهد ابوبکر و عثمان ر. ك. : اتقان ج ۱ ص ۵۸ والمزهر چاپ مصر ج ۱ ص ۱۴۴ و تهذیب‌التهذیب ابن حجر ج ۵ ص ۱۷۰ و مسالك الابصار چاپ مصر ج ۱ ص ۱۹۵ والفهرست ص ۳۶).

ص ۲۵ س ۴۶۱ ـ روایتی است از قول رسول الله (ص) که فرمود: «ان‌الملائکة تستحیی من عثمان» (شرح تعرف ج ۱ ص ۲۰۹) ـ این خبر بصورتهای مختلف و مفصل‌تر درکتب احادیث و تواریخ نقل شده است (ر. ك. : مسلم ج ۷ ص۱۱۷ وتاریخ‌الخلفا ص ۱۰۲).

ص ۲۶ س ۴۶۲ ـ روایاتی ازپیغمبر (ص) نقل شده است که در روز قیامت عثمان بدون دادن حساب به بهشت میرود ونیز صحابه اخباری آورده‌اند که حضرت رسول(ص) دعا فرمود تا خدا از گناهان گذشته و آیندهٔ عثمان درگذرد . (ر. ك. : حلیة الاولیا ج ۱ ص ۵۸ و ۵۹ و مسلم ج ۷ ص۱۱۷ و ۱۱۸)

ص ۲۶ س ۴۶۳و۴۶۴ـ اشاره است بواقعهٔ حدیبیه وبیعت رضوان و صلح بین پیغمبر وسهل بن عمر که در سال ششم هجرت اتفاق افتاد . مختصر قضیه آنکه در آن سال رسول‌الله (ص) با مهاجرین و انصار عازم مکه و زیارت کعبه شد . در نزدیکی مکه در جایی که آنرا حدیبیه نامند متوقف گردید . قریش‌که‌آمدن پیغمبررا درنزدیکی مکه صلاح نمیدیدند

ص۲۴ س۴۳۷ ـ اشاره است بگفتهٔ عمر در حق ابوبکر : « لوددت انی شعرة فی صدر ابی‌بکر. » (تاریخ‌الخلفا ۴۰)

ص۲۴ س۴۳۹ ـ فاروق‌اعظم : لقب‌عمر بن‌خطاب‌است واورا باین‌اسم میخواندند. اما گذشتگان دراینکه چه کسی‌این اسم را باو داده‌است اختلاف دارند ؛ بعضی گویند کنیهٔ او ابوحفص بود و رسول‌الله‌این لقب را باو داد. (طبری ج۵ ص۱۴)ـ برخی گویند روزیکه مسلمان شد پیغمبر(ص)اورا‌باسم فاروق خواند وفرمود: فرق‌الله بعمربین‌الحق والباطل. (تاریخ خمیس ج۱ ص۲۶۷) ـ «وباین‌معنی اورا فاروق‌خواندند یعنی‌که فرق بین‌الحق والباطل.» (شرح تعرف ج۱ ص۶۸)

ص۲۴ س۴۴۰ مصرع دوم : اشاره است بخبری که بخاری ومسلم ترمذی وسایرمحدثین نقل کرده‌اند که به‌عمر نیز وحی میشد ازاین رو حضرت رسول(ص) فرموده‌است: « ان‌الله جعل‌الحق علی‌لسان عمروقلبه. » (جهت‌اطلاع برکیفیت نزول وحی به‌عمر ر. ك. : اتقان سیوطی ج۱ ص۳۵ ذیل فیمانزل من القرآن علی‌لسان بعض‌الصحابه . وتاریخ‌الخلفا ص۸۳ببعد).

ص۲۴ س۴۴۱ و۴۴۲ ـ اشاره‌است بکیفیت اسلام‌آوردن عمر وآن‌چنان بودکه خواهرش‌فاطمه وشوهراو سعیدبن زید اسلام آورده بودند وازترس عمراسلام خودراآشکار نمیکردند عمربشرحی که‌درتاریخ باید دید ازاین امرمطلع شد وقصد کشتن خواهروشوهرخود کرد،هنگامیکه واردخانهٔ‌خواهرش‌شد شنید که اواین‌آیات ازقرآن‌را «طه* ماانزلنا علیك‌القرآن لتشقی» تا آیهٔ «له الاسماءالحسنی» میخواند این آیات و فصاحت عجیب آنها دردل عمر سخت مؤثرواقع شد واز خواهروشوهرش نشان محمد(ص) راجست آنها درابتدا از نشان دادن محلی‌که پیغمبردرآنجا بود اباکردند ولی‌پس‌از آنکه اطمینان حاصل نمودند که او سر صلح دارد و باسلام خواهد گروید مخفی‌گاه مسلمانان را باو نمودند و او بآنجا رفت و شهادتین بگفت واسلام‌آورد وپیغمبر ومسلمانان ازاسلام‌آوردن عمربشرحی که در تاریخ باید دید شادیها کردند. ـ درآن روز پیغمبرواصحاب درخانهٔ ارقم نزدیك صفا بودند و مخفیانه نماز میخواندند وچون عمر اسلام آورد با او عدهٔ مسلمانان به ۴۰ نفررسید . (جهت مزیداطلاع ر.ك. : سیره‌ابن‌هشام ج۱ ص۲۱۰ تا۲۱۴ وتاریخ خمیس‌ج۱ص۲۶۷).

ص۲۴ س۴۴۳ تا ۴۴۸ ـ باید اشاره باشد بحدیث شریف: «اول من یصافحه‌الحق عمر واول من‌یسلم علیه واول من‌یأخذه بیده فیدخل‌الجنة» (تاریخ‌الخلفا ص۷۹).

ص۲۵ س۴۵۱ـ مصرع دوم: مأخوذاست ازخبر: «عمرسراج اهل‌جنه» (تاریخ‌الخلفا ص۸۰) وجهت‌مزید اطلاع براحادیثی که درشأن عمرآمده است ر.ك. : مسلم ج ۷ ص۱۱۱ و تاریخ الخلفا ص۷۴ ببعد وحلیة‌الاولیا ج۱ ص۳۸ ببعد) .

ص۲۵ س۴۵۲ ـ دونور برحق : عثمان را ذوالنورین لقب دادند چون دو دختر پیغمبر(ص) رقیه وکلثوم را بتوالی درحبالهٔ نکاح داشت. (ر.ك. : شرح احوالش درابوالفداء ج۱ ص۱۶۶ وطبری ج۵ ازص ۴۳ ببعد) .

ص ۱۲۱ ذیل عصمة‌الامام) .

ص ۲۶ س۴۶۸ ـ سلونی : ضمن فضائل رسول الله(ص) خبریست که راویش انس‌بن مالك‌است که روزی پیغمبر (ص) پس ازنماز ظهر برمنبر شد وگفت هرکس سؤالی از من دارد بکند و قسم خورد که امروز هرسؤالی از من بشود جواب خواهم گفت . شنوندگان را ازاین سخن گریه دست داد . وباز حدیثی‌دیگراست باین عبارت : « ثم قال‌للناس سلونی عم ما شئتم» (ر. ك. مسلم ج ۷ ص ۹۳ تا ۹۳)ـ ونیز روایتی است باین‌مضمون از سعیدبن مسیب که گفت : « لم یکن احد من‌الصحابة یقول سلونی الا علی. » ـ و روایـات فـراوانیست که علی (ع) درقضاوت و کثرت فهم و عقل درمیان صحابه نظیر نداشت وبهمین جهت همیشه میفرمود سلونی. (تاریخ‌الخلفا ص ۱۱۵) یا (سلونی قبل آن تفقدونی.) ـ و نیز از آن حضرت روایت شده است که فرمود : « سلونی عن اسرارالغیوب فانی وارث علوم الانبیاء والمرسلین.» (ینابیع‌الموده ص ۶۹) ـ وباز روایت شده است که روزی درکوفه برمنبر شد و فرمود : « یا ایهاالناس سلونی سلونی فوالله لا تسئلونی عن آیة من کتاب الله الا حدثتکم‌عنها متی‌نزلت بلیل اونهار فی‌مقام اومسیرفی‌سهل‌ام جبل وفی‌من نزلت فی‌مؤمن او منافق وما عنی بها ام عام ام خاص .» (ینابیع‌الموده ص ۷۴ وبااندك اختلافی‌درتاریخ الخلفا ص ۱۲۴) ـ درینابیع‌الموده آمده است که علی(ع) دراواخـر عمر برمنبر شد و فرمود « سلونی قبل ان‌تفقدونی. » (ینابیع‌الموده ص ۷۴)

ص ۲۶ س ۴۶۹ و۴۷۰ـ احادیث واخبار بسیاری از پیغمبر(ص) روایت شده استکه دلیل برکثرت علم و وفور دانش‌وصحت قضاوت علی‌است. ازآن جمله‌است حدیثی‌که علی(ع) ازپیغمبر(ص) نقل‌کرده است هنگامیکه علی‌را برای قضاوت به‌یمن میفرستاد علی به‌پیغمبر(ص) گفت: « یا رسول‌الله بعثنی و انا شاب اقضی بینهم و لا ادری ما القضاء ! فضرب صدری بیدی ثم قال : اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه فوالـذی فلق الحبه مـا شککت فی قضـاء بین‌اثنین. » (تاریخ خلفا صفحهٔ ۱۱۵).و نیزاین‌حدیث: «قال رسول‌الله ان اقضی‌امتی‌علی‌بن‌ابی‌طالب» (ینابیع‌الموده صفحهٔ۷۵).

ص۲۶ س ۴۷۰ ـ غیب : ر. ك. : شرح س۲۱۵.

ص ۲۶ س ۴۷۱ ـ اقضیکم : « درصحاح اخبار واردست که سید ابرارصلی‌الله علیه وسلم وآله الاخیار نوبتی در مخاطبه صحابه فرمودکه‌اقضاکم علی یعنی اعلم شما بعلم قضا علی‌مرتضی است». (حبیب‌السیر ج۲ص۱۵) ـ « پیغمبر علیه‌السلام گفت اقضیکم علی وهر که قاضی‌تر بود عالم‌تربود» . (شرح تعریف ج۲ص۲۳)

ممسوس : در لغت بمعنی دیوانه (منتهی‌الارب) وسوده شده است. (آنندراج) دراینجا مأخوذ استازحدیث شریف: « لاتسبوا علیا فـانه ممسوس فی ذات‌الله. » (حلیة‌الاولیا ج ۱ ص۶۸)

ص ۲۶ س ۴۷۲ـ آقای دکتر سید جعفر شهیدی درشرح این بیت جهت این ضعیف تحقیق فرمودنـد

کسانی را برای تفحص حال رسول‌الله (ص) واصحاب اوفرستادند و پیغمبر بآنها گفت که من قصد تصرف مکه را ندارم بلکه برای گذراندن حج آمده‌ام و برای اطمینان خاطر آنها عثمان‌بن عفان را نیز به‌مکه فرستاد تا مشرکین را از قصد پیغمبر بیاگاهاند. مدت توقف عثمان درمکه بطول انجامید و مسلمانان تصور کردند که قریش او را کشته‌اند و تصمیم بجنگ گرفتند و با پیغمبر که درزیر درختی بـود بیعت کردند که تا بردشمنان خدا وپیغمبروقاتلین‌عثمان فایق نیایند شمشیرخودرا غلاف نکنند. دراین‌روزپیغمبر(ص) دست خود را بلند کرد و گفت این دست از عثمان است پس دست دیگر برآن نهاد و فرمود این بیعت از جانب عثمان است. (این بیـعت را مسلمانـان بیعت تحت الشجره یا رضوان نامند) کار بیعت تمام نشده بود که سهل‌بن عمر از جـانب قریش برای مصالحه آمد وزنده بودن عثمان را بشارت داد و عثمان رانیز بیاورد واز طرف قریش باپیغمبر مصالحه‌ای دهساله نمود که شرح آن درتواریخ‌مسطوز است . (ر. ك. : سیره‌ابن‌هشام جلد ۲ از صفحهٔ ۲۱۰ تا ۲۲۲ و ابن اثیر جلد ۲ صفحهٔ ۸۲ ببعـد و طبری جـلـد ۳ صفحهٔ ۷۱ ببعد)

ص ۲۶ س ۴۶۶ ـ **ساقی کوثر** : کوثررا از کثرة گرفته‌اند و آنرا نام حـوضی میدانند در بهشت از آن پیغمبر(ص) و یا نام جوی و حوضی است دربهشت که صفت آنرا درتفاسیر قرآن کریم بتفصیل آورده‌اند. (جهت‌مزید اطلاع ر. ك. : ابوالفتوح ج ۵ ص ۵۹۳ و فخررازی ج ۸ ص ۷۰۰ وبیضاوی ج ۲ ص ۶۲۱ وتعلیقات نگارنده براسرارنامه ص۲۶۳) ـ درقیامت هرکه ازآب این حوض بنوشد رستگارخواهد شد و بهشتی خواهد بود و ساقی این حوض علی‌بن ابی‌طالب علیه الصلوة و السلام است و این قول بزعم شیعه مستند است براحادیث بسیار . (جهت مزید اطلاع ر. ك. : ینابیع‌الموده ص ۱۱۹ ذیل‌الباب الرابع و الاربعون تا ص۱۳۴ واحیاءالعلوم ج ۴ ص ۴۵۵ وفصل‌الخطاب ص ۷۹) .

ص ۲۶ س ۴۶۷ ـ **معصوم** : درلغت بمعنی‌نگاهداشته شده وبازمانده ازگناه است (غیاث) ـ در اصطلاح اهل شرع « عصمت » ملکه ایست که بوسیله آن از گناهان دوری میتوان جست با آنکه امکان گناهکاری موجود باشد . (تعریفات) ـ در قرآن کـریم آیـاتیست دال بر اینکـه خدایتعالی اراده فرموده است که گناهان قبل و بعد پیغمبر (ص) را ببخشد و اهل بیتش را از بدی دور دارد . (ر. ك. : قرآن کریم سورهٔ فتح آیهٔ ۱ و۲ و احزاب آیـهٔ ۳۱) ـ اخبار فراوانی نیز نقل شده است که دلیل است برعصمت انبیاء خاصه رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم . (ر. ك. : فصل‌الخطاب ص ۱۰۲ و ۱۰۶) ـ شیعیان معتقداند کـه امـام برحق بعد از رسول‌الله (ص) بنص صریح حضرت علی‌بن ابی‌طالب (ع) است و پس ازاو یازده فرزندش که همه معصوم‌اند و درعهد خود افضل همهٔ خلایق‌اند و براین ادعا احادیث و اخبار دلائل فراوان اقامه کرده‌اند . (جهت مزید اطلاع ر. ك. : شرح باب حادی عشر ص ۵۳ تا ۵۸ وینابیع‌الموده ص ۴۱ و ۵۶ و ۱۰۷ تا ۱۰۹ و فصل‌الخطاب

اصحاب نبی وشرح تعرف ج ۱ ص ۴۰) .

ص ۲۷س ۴۸۷ ـ مصرع‌اول: ر.ك. مسلم باب فضایل‌صحابه ومراجعی که در ذیل سطر ۴۸۶ داده شد .

ص۲۷ س ۴۹۳ ـ تعداد اصحاب پیغمبر (ص) را تاسی‌وسه هزار شمرده‌اند .

ص۱۷ س ۴۹۴ ـ مصرع دوم : باید اشاره باشد بحدیثی که استاد ابوالقاسم قشیری در رسالهٔ خود ذیل «باب توکل» آورده است که روزی اعرابی با شتری نزد رسول‌الله (ص) آمد و گفت یا رسول‌الله آیا شتر را رها کنم و توکل نمایم؟ حضرت فرمود «اعقلها و توکل» یعنی زانوبند بآن بزن سپس توکل کن . (رسالهٔ قشیریه ص۷۶)

ص۲۸ س۴۹۶ ـ اقیلونی : اشاره است بقول ابوبکر که در سقیفه‌بنی‌ساعده گفت اقیلونی‌فلست بخیرکم . (شرح نهج‌البلاغه ج۱ص ۳۳)

ص۲۸ س۴۹۷ ـ مصرع دوم : در احوالات عمر آورده‌اند که او نخستین کسی بود که دره ساخت وشارب خمر را هشتاد تازیانه حد زد . (حبیب‌السیر ج۱ص۴۶۶)ـ و نیز آورده‌اند که‌دراحتساب سخت‌گیر بود تا آنجا که پسرخود را نیز حد زد. (جهت مزید اطلاع ر.ك: طبری وابن اثیر وطبقات ابن‌سعد ذیل سیرت عمر و تاریخ الخلفا ص۹۳)

ص۲۸ س۴۹۹ ـ در شرح احوال ابوبکر آمده است که عایشه دختر خود را بزنی به پیغمبر(ص)دادو هنگامیکه اسلام آورد چهل هزار درم داشت وتمام‌آنرا در راه خدا وپیغمبر انفاق کرد. (تاریخ خلفا ص۲۷) و درغزوهٔ تبوك آنچه اندوخته داشت انفاق نمود. (ابولفدا ج۱ص ۱۴۹) وهیچ چیز برایش نماند جز گلیمی که آنرا در دوش گرفت و نزد پیغمبر آمد و چون حضرت (ص) ازاو سؤال فرمود که «خود و عیالان را چه بگذاشتی ؟» گفت «الله‌و رسوله .» (شرح تعرف ج۱ص ۵۹)

ص۲۸ س۵۰۱ ـ در احوالات ابوبکر آورده‌اند منبر پیغمبر سه پله داشت چون ابوبکر به‌خلافت رسید حرمت و بزرگداشت پیغمبر را درپلهٔ بالا که همیشه رسول‌الله در آن می نشست ننشست و پلهٔ دوم نشست .

ص۲۸ س۵۱۰ ـ حذیفه : مراد حذیفة ابن‌الیمان صحابی مشهور پیغمبر است که احوالاتش در استیعاب ج۱ ص ۳۸۸ وحلیة الاولیا ج۱ص ۲۷۰ آمده‌است .

ص۲۸ س۵۰۳ تا ۵۱۷ ـ مربوط است بسیره عمرکه مورخین بالاتفاق نقل‌کرده‌اندکه اومردی‌سخت‌زاهد بود و از خارکنی روزگار میگذرانید و غذایش اغلب نان و نمك و یا نان و سرکه بود بسترش زمین بود و فراشش ریگ بیابان و بالشش دره‌ای که باآن شخصاً حد میزد، لباسی سخت خشن داشت که پاره‌برپاره بهم دوخته شده بودو چون مرد مبلغ هفت درهم بدهکار بود که به پسرش وصیت کرد آنرا از آل خطاب بگیرد و به طلبکاران بدهد.(جهت مزید اطلاع ر.ك. : سیره عمر که اسنادش ذیل سطر۴۹۷ مذکور شد) .

ص۲۹ س۵۲۴ـ مضمون این‌حکایت‌را اغلب صوفیان درکتب خود ذیل‌احوال‌اویس قرنی‌آورده‌اند وعطار نیز درتذکرة‌الاولیای‌خودضمن حکایت‌اویس قرنی آورده است. چون عمر به‌اویس قرنی

که « اشاره است بداستان غلام سیاهی که دزدی‌کرد وحضرت (ع) دست اورا برید او در بازاربمدح مولای متقیان(ع) پرداخت مبغضان علی(ع) اورا سرزنش کردند وچون خبر به‌امیر مؤمنان (ع) رسید اورا طلب فرمود و دست بریدهٔ او را برجای نهاد و آب دهان برآن مالید ودست بریده به شد.» (خلاصهٔ این‌معجزه در منتهی الامال ج۱ ص۱۱۴چاپ گراوری‌آمده است) وشاید اشارتست به داستان بریده شدن دست هشام بن عدی همدانی درحرب‌صفین که حضرت (ع) دست بریدهٔ او را برجای نهاد و به شد . (این معجزه هم درهمین‌کتاب درهمین صفحه و نیز درناسخ‌التواریخ فصل‌معجزات وبحارالانوار ذیل شرح معجزات حضرت‌آمده است .)

آقای دکترمحمد جواد مشکـور استاد محترم دانشسرایعالی این بیت را اشاره میداننـده بداستان جوانمرد قصاب که حکایت‌آن درجلد دوم‌یادداشتهای مرحوم قزوینی صفحهٔ۱۸۳ تا ۱۸۷ نقل‌گردیده است. (منطق‌الطیر ص ۳۳۰)

ص ۲۶ س ۴۷۳- « وآن روزکه محمد(ص) فتح مکه کرد وبه‌کعبه درآمد کعبه‌را پرازبت دیدگردن فراز داشت تا امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه پای برگردن نهاد و بتان را از دیواربکند و بینداخت. » (شرح تعرف‌ج۱ص۲۱۰) - درتواریخ آمده است‌که روزفتح مکه خواجهٔ کائنات (ص) واردکعبه شد وآنچه بت در آنجا بود بیرون افکند و چون دست مبارکش به بتهایی که در بام کعبه گذاشته بودند نمیرسید علی (ع) را فرمود تا پای بر دوش مبارك گذاشت وبالا رفت و آن بتها را پائین افکند . (جهت مزید اطلاع برکیفیت فتح مکه ر.ك. ؛ ابوالفدا ج۱ص۱۴۳ و ابوالفتوح ج ۵ص ۲۹۸ و طبری ج ۳ ص ۱۲۵ و ینابیع الموده ص۱۳۹).

ص ۲۶ س ۴۷۵ - یدبیضا : دست سفید ، اشاره است به آیهٔ شریفهٔ: «و اضمم یدك الی‌جناحك تخرج بیضاء من غیرسوءآیةاخری .» (سورهٔطه‌آیهٔ۲۲)که مربوط است به‌قصهٔ موسی ومکالمهٔ او درکوه طور که خدایتعالی دومعجز باوعطا فرمود تا با آن‌ها قوم فرعون را براه راست دعوت فرماید یکی اژدها شدن عصایش و دیگر ید بیضا که عبارت بود از درخشش کف دستش . نیز ر. ك. سورهٔ قصص آیهٔ۳۲ وشعراء آیهٔ ۳۲ و۳۳ و فخررازی ج۶ ص۶۰۱ و بیضاوی ج ۲ ص۲۱۵).

ذوالفقار : جهت مزید اطلاع ازکیفیت‌این‌لغت ر. ك. : فرهنگ لغات وتعبیرات مثنوی تألیف نگارنده ج ۴ ذیل همین کلمه و تعلیقات نگارنده براسرارنامه ص۱۹۹ .

ص ۲۶ س ۴۷۶- مصرع دوم: دراحوالات مولای متقیان آمده است که گاهی از شدت ناراحتی و رنج بعلت تنگی حوصلهٔ ابناء زمان سر در چاه میفرمود و درد دل خود را با چاه میگفت .

ص ۲۷ س ۴۸۶ - مصرع اول : اشاره‌است بحدیث شریف: «اصحـابی‌کالنجوم فبأیهم اقتد یتم اهتدیتم.» (احادیث مثنوی ص ۱۹)

مصرع دوم : ر. ك. : ص ۱۸ س ۳۳۰ و بخاری کتاب شهادات وکتاب‌الرقاق و فضائل

تا آنکه ابوبکر که از آن محل میگذشت او را بدان حال دید و بمشرکین نهیب زد که انسانی‌را چرا می‌آزارید. امیة‌بن خلف گفت او را از ما بخر ابوبکر هم قبول کردو او را با خود بمنزل آورد وقصه را برای رسول‌الله (ص) نقل نمود حضرت فرمود من‌بات‌و در این معامله شریکم ابوبکر گفت اورا برای خاطررسول خدا(ص) آزاد نمودم.(جهت مزید اطلاع از این قصه ر. ك. : طبقات ابن‌سعد ج ۱ ص ۱۶۵ و حلیةالاولیا ج ۱ ص ۳۸) - این حکایت را مولانا جلال‌الدین نیز در مثنوی خود آورده است. (ر. ك.: ج ۶ نی ص ۳۲۴ تا ۳۳۶)

ص۳۲ س ۵۷۱و۵۷۲- جمیع مورخین درموضوع هجرت پیغمبراسلام(ص) وشرح احوال علی‌بن‌ابی‌طالب آورده‌اندکه شب هجرت چون پیغمبر (ص) با ابوبکر از مکه مهاجرت فرمود علی (ع) در فراش او خوابید و مشرکین که با اسلحه برای کشتن سرور عالم(ص) آمده بودند چون علی (ع) را در بستر او دیدند ازآن همه شهامت تعجب کردند. (ر. ك. سیره ابن‌هشام ج۱ ص ۲۸۹ ببعد)

ص ۳۲ س ۵۷۴- یارغار : کنایه از یارصادق ، چرا که پیغمبر علیه الصلوة وقتیکه از مکه هجرت فرمود . براه در میان غاری سه‌روز متواری بودند حضرت صدیق (رض) همراه بودند از این جهت یار غار کنایه از یار صادق است . (غیاث) (جهت مزید اطلاع ر . ك . : ص ۲۳ س ۴۲۶) .

ص ۳۲ س ۵۸۰- رابعه: بنت اسمعیل مشهور به‌رابعه عدویه از اهالی بصره و زنی پارسا و زاهده بود صوفیان از او کرامات بسیار نقل کرده‌اند واحوال و«گفتار او» را در کتب معتبر خود آورده‌اند وی در سال ۱۳۵ هجری فوت شد وظاهراً قبرش در بالای کوه طورکه‌درظاهر بیت‌المقدس واقع است میباشد . (جهت اطلاع برشرح احوالش ر . ك . : تذکرةالاولیا ج۱ ص ۵۲ و شذرات ج ۱ ص ۱۹۳ و اعلام النساء ج ۱ ص ۳۶۸ و خیرات الحسان ج۱ ص ۱۳۸) .

ص ۳۳ س ۵۸۶ و ۵۸۷ - این حکایت درشرح تعرف باین صورت است «مالك دینار ... گفت روزی‌بر رابعه در آمدم او نماز بامداد گزاریده بود و برمصلی نشسته ودر همهٔ خانه او کوزه‌ای دیدم کناره شکسته که با آن طهارت کردی و آب خوردی و خشتی که درزیرسرنهادی و مصلایی از نی بافته که برآنجا نماز کردی و بیرون از این چیزی دیگر نبود ....پس مرا گفت یا مالك بیا ودر چشم من نگاه کن که چیزیم در چشم میخلد نگاه کردم پاره‌ای نی از آن‌مصلی چند سرانگشتی بدیده او دررفته بود و چشم اورا تباه کرده بود گفتم یا سیدهٔزنان چشمت تباه گشت و تراخبر نیست . گفت یا مالك من درنماز بوده‌ام که مرا این‌حال افتاده است و چون من درپیش خداوند خویش‌استاده باشم اگرهمه‌دوزخ بدیدهٔ من اندر کنند از بیم‌خدای تعالی مرا خبرنباشد. (شرح تعرف ج۱ ص ۹۱ و نیز ر. ك. : تذکرةالاولیا ج ۱ ص ۵۶)

رسید «او را دید گلیم اشتری برخود فراگرفته و سروپای برهنه. توانگری هژده هزار عالم درتحت آن گلیم دید ، فاروق از خویشتن و از خلافت خود دلش بگرفت گفت کیست که این خلافت از ما بخرد بگرده‌ای ؟ اویس گفت کسی که عقل ندارد ، چه فروشی ! بینداز تا هرکه بیاید برگیرد ، خرید وفروخت درمیان چه‌کار دارد ؟ تا صحابه فریاد برآوردند که چیزی که از صدیق قبول کرده‌ای کار چندین هزار مسلمان ضایع نتوان گذاشت که یك روز عدل تو برهزار ساله عبادت شرف دارد . » (تذکرة الاولیاء جلد۱صفحهٔ ۱۶ و نیزر.ك. کشف المحجوب صفحهٔ ۹۹ و حلیة الاولیا جلد۲صفحهٔ ۷۹ .

ص۳۰ س۵۳۳ـ مأخذ این‌حکایت را میتوان در کشته شدن سرور شجاعان جهان مولای متقیان جستجو کرد. (ر.ك. : ابوالفتوح ج۴ص ۳۱۳ وشرح نهج‌البلاغه ج۴ص ۵۴۴ و حبیب‌السیر ج۱ص ۵۷۵) .

ص۳۰ س۵۴۱ ـ عتیق ، لقبی‌است که پیغمبر(ص)به‌ابوبکر داد . (تاریخ الخلفاص۲۰)

ص۳۰ س ۵۴۵ تا ۵۴۸ ـ در شروح مثنوی آمده است که « مرویست رسول (ص) سری از اسرار باعلی مرتضی گفت واز اظهار آن منع فرمود حضرت امیر بسبب غلبهٔ آن سرسرمبارك بچاه افکنده آه کشید ،آبش رنگ خون گرفت و بجوش‌آمد . (اکبری دفتر۴ ص۱۰۱) ـ استاد نیکلسن در شرح این بیت در مثنوی :

نیست وقت مشورت هین آه کن   چون علی تو آه اندر چاه کن

(نی ج۳ ص۴۰۹)

همین ابیات از منطق‌الطیر را ذکرکرده است. (ر.ك. : ج۸ نی ص۱۸۲ ذیل‌رقم ۲۳۲) . و در مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی ضمن مآخذ این بیت تمام آن ابیات بار دیگر نقل شده‌است . (ر.ك.. مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی ص۱۴۴)

ص ۳۱ س ۵۵۶ تا ۵۵۸ ـ ام‌المؤمنین : لقبی‌است که بازواج پیغمبر (ص) داده شد و مأخوذ است‌از آیهٔ شریفهٔ : «النبی اولی بالمؤمنین من‌انفسهم و ازواجه امهاتهم » (سورهٔ احزاب آیهٔ۶) و این ابیات اشاره است بواقعهٔ جمل و جنگ علی‌بن ابی‌طالب علیه الآف التحیةوالسلام با عایشه زن‌پیغمبر(ص) و طلحه‌وزبیر دوصحابی مشهور ومغلوب شدن آنها که‌درتواریخ بتفصیل نقل شده‌است . (جهت مزید اطلاع ر. ك. : طبری ج ۵ از ص۱۷۳تا ۲۲۵ و و ابوالفدا ج ۱ ص ۱۷۲ تا ۱۷۵ و مسعودی ج ۲ ص ۶ و شرح ابن‌ابی‌الحدید ج ۱ ص ۴۵ تا ۵۱ و ص ۱۴۸ وسایر تواریخ اسلامی.)

ص۳۲ س۵۶۴ و ۵۶۵ـ مورخین و محدثین ضمن احوال بلال بن رباح صحابی ومؤذن مشهور پیغمبر(ص) آورده‌اند که چون اسلام آورد مشرکین او را بسیار ازار میدادند زیرا که وی غلام بود نه‌آزاد. ازجمله کسانیکه اورا بسیار می‌آزرد امیةبن خلف بود روزی او را درسنگستان مکه در آفتاب گرم خوابانده بودند و تازیانه‌اش میزدند واز او میخواستند که از دین محمد (ص) برگردد و به‌لات وعزی گرود واو با آنکه زجر میدید دائم احداحدمیگفت

وضومیساخت. (جهت مزیداطلاع ر.ك.: قصص انبیاذیل قصهٔ سلیمان وبلقیس وحیاةالحیوان جاحظ ج ۴ ص ۷۷و حیاةالقوب ج۱ ص ۲۶۴)

ص ۳۵ س۶۱۷ ـ سبا: بفتح‌سین، این سرزمین درقرآن کریم نام برده شده‌است. (ر.ك.: سورهٔ نمل آیهٔ ۲۲ وسورهٔ‌سبا آیهٔ۱) وآن سرزمینی بوده است در یمن و مرکزش را مأرب میخواندند و فاصلهٔ آن تا صنعاء سه روز راه بوده است وچون سدمأرب خراب شد ساکنین این‌سرزمین بعلت فقدان آب متفرق شدند. (معجم‌البلدان ج ۵ ص ۲۳)ـ این محل که در تورات بصورت «شبا» ضبط شده است در قدیم اهمیتی خاص داشته وکشوری بشمار میرفته است که‌ازجهت سیاست و تجارت وسلطنت درشبه جزیرهٔ‌عربستان ممتازبوده است.(جهت‌مزید اطلاع ر.ك.: تاریخ‌العرب قبل‌الاسلام ج ۲ ص ۱۰۰ و ۱۰۵ و ۲۱۲ و ۳۵۴ و ج ۳ ص ۱۳۶)ـ امادر قرآن کریم این سرزمین مرکز حکومت ملکهٔ سبا بوده که از حیث وفور نعمت ممتاز بوده است ولی ساکنین آن بعلت کفران آن همه نعمتها گرفتار عذاب الهی شدند.ـ و در قصص انبیا «سبا شهری بود خرم وآب روان و درختان بسیار و شهری پر نعمت و دوبستان بودکه تماشاگاه ایشان بودگرداگرد آب ساخته بودند بقیراندوده که هیچ‌وقت آب بیرون نیامدی مگرایشان خواستندآب زیادکردندی و خواستندکم‌کردندی وچندان نعمت‌بودکه‌صفت‌نتوان کرد. ناسپاسی‌کردند تابدیشان‌زوال آمد. (جویری ص ۲۱۸)ـ در قصص واساطیر مذهبی «سبا» مرکز بلقیس است‌که‌خودش وکسانش‌به پرستش‌خورشید مشغول بودند و چون سلیمان بوادی نمل‌رسید بشرحی که در قصهٔ او باید دید هدهد او را از این سرزمین و ساکنین‌آن‌بیاگاهانید و آن حضرت‌بقدرت‌پریان ودانش آصف‌وزیرش بلقیس را نزد خود آورد و ایمان براوعرضه کرد. (جهت مزید اطلاع ر.ك.قرآن کریم سورهٔ نمل آیهٔ ۲۷ تا ۴۴ و قصص من‌القرآن ص ۱۹۳ و عرایس ص ۳۱۱ و ۳۲۲ و جزائری ج۲ ص۱۶۱).

ص۳۵س۶۱۷ـمنطق‌الطیر: مأخوذاست ازآیهٔ شریفهٔ: «وورث سلیمان داود و قال یاایهاالناس علمنا منطق‌الطیر و اوتینا من‌کل‌شیء‌ان‌هذا لهوالفضل‌المبین.» (سورهٔ نمل آیهٔ ۱۶)ـ درتفاسیر قرآن کریم‌ازمرغان مختلفی‌که با سلیمان(ع)سخن‌گفته‌اندواوگفتار آنان را برای‌پیروان خود ترجمه فرموده است اسم برده‌اند و جهت مزید اطلاع ر.ك.: تفاسیر فخررازی ج ۶ ص ۵۵۶ و بیضاوی ج ۲ ص ۱۹۴ وکشف‌الاسرار ج۷ ص ۱۸۹ و ابوالفتوح ج ۴ ص۱۵۳ـ این کلمه را شعرای فارسی زبان بهمین معنی در اشعار خود بسیار آورده‌اند.

ص۳۵س۶۱۷تا۶۲۰ـاین ابیات اشاره است بحکایت هدهدورفتن‌اوبملك سبا وآمدنش نزدسلیمان‌وتبیین این‌مقال‌آنکه «روزی گذر سلیمان بردیار یمن افتاد و برای آسایش سپاه در مرغزاری نزول اجلال فرمود هدهد که همیشه ملازم سریر سلیمانی بود آن روز پرواز کرد و در شهرستان سبا بیکی ازابناء جنس خود بازخورد وحالات بلقیس را بتمام‌ازوی‌استعلام فرمود و درین وقت لشکر بآب محتاج شدند و بشرحی که درشمارهٔ ۶۱۶ مذکور افتاده

ص ۳۴ س ۵۹۷ تا۶۰۰- اشاره‌است‌به‌افك عایشه و آن باختصار چنان‌بود که در غزوه نبی‌المصطلق‌پیغمبر عایشه را با خود برده بود و دراین سفر اورا برهودجی می‌نشاندند وبرشتر بارمیکردند چون غزوه تمام شد و لشکرحرکت کرد عایشه بطهارت رفته بود هنگامیکه بازگشت‌دید پیغمبر و یاران رفته‌اند پیش خود گفت بهتر اینستکه اینجا بنشینم چون لشکر بمنزل رسد و رسول مرا نبیند کس همراه من فرستد ومرا بخواند .

پیغمبر در غزوات همیشه کسی را مأمور میکرد که پس ازحرکت صحابه و لشکریان از عقب‌بیاید تااگردر راه‌چیزی گم شده‌باشد یا باروبنه‌ای بجا ماند او برگیرد و بیاورد. در این جنگ صفوان‌بن معطل‌السلمی را باین‌کار گماشته‌بود. صفوان چون لشکر کوچ کرد بماند تاروز شد ودرروشنایی اطراف لشکرگاه را نظاره میکرد تااگر چیزی‌باقی مانده، باشد باخود ببرد. چشمش به‌عایشه‌افتاد وماجرای را بدانست اورا برشترنشاند و مهارشتر بدست گرفت وازپی لشکر روان شد . پیغمبر (ص) چون بمنزل رسیدوعایشه‌را ندید علی‌بن‌ابی‌طالب را در عقب‌او بفرستاد تا ویرا بلشکرگاه آورد این غیبت درمیان بعضی از صحابه شکل دیگری تعبیرشد و به‌عایشه نسبت‌های ناروایی دادند وبرخی چون‌عبدالله ابن‌ابی‌سلول ومسطح وحسان‌بن‌ثابت براین گواه میدادند تا آنجاکه پیغمبر (ص) درحزن و اندوه بسیار فروشد وراه چاره نمیدانست. روزی باعلی(ع) مشورت کرد علی (ع) او را گفت خودرا از این سخن‌ها برهان که زنان درجهان بسیارند وخدایتعالی برتو زن را تنگ نکرده است چون در دل تو تهمتی پدید شده‌است دیگری را بگزین. تقریباً یك‌ماه از این موضوع بگذشت و دراین هنگام عایشه بخانهٔ پدر خود رفته‌بود تا روزی پیغمبر(ص) بخانهٔ ابوبکر شد وبه‌عایشه فرمود «اگر تو ازاینکه میگویند چیزی‌کرده‌ای توبه کن و عذرخواه تـا خدای تعالی گناه توعفوکند. » عـایشه بگریست و بربیگناهی خود سوگند خورد. دراین‌موقع آثار وحی‌برپیغمبر نازل‌شد و هفده‌آیه برپاکی‌وبیگناهی عایشه نازل شدو پیغمبر ازخانهٔ ابوبکر بمسجد رفت وبرمنبر شد ومردمان‌رابیاگاهانید وبرائت‌ساحت عایشه شد واین موضوع درماه رمضان یاشوال سال‌ششم هجرت اتفاق‌افتاد .

(برای مزیداطلاع برافك عایشه و کیفیت آن ر. ك. : بلعمی ۴۱۳ وابن‌اثیر جلد۲صفحهٔ ۸۰ وطبری جلد۳ صفحهٔ ۷۱ و ابن‌هشام جلد ۲ صفحه ۲۱۰ و ابوالفداء جلد ۱ صفحـهٔ ۱۳۸ وقرآن کریم سورهٔ نور آیهٔ ۱۱ تا ۲۸) .

ص ۴۵ س۶۱۶- هدهد(عر)؛درفارسی‌پوپك وشانه سرراگویند. (برهان)-مرغیست بدبوکه بر زباله‌آشیان سازد، بربدنش خطوط و رنگهای فراوان است وکنیهٔ اوابوالاخبار وابوثمامه و ابوالربیع و ابوروح و ابوسجاد و ابوعباد است گویند که‌از بالای آسمان آب را در زیر زمین ببیند همانطورکه آدمی‌آنرا در شیشه ببیند . (دمیری)-گفته‌اند که‌هدهد راهنمای سلیمان بود برآب و آن چنان بودکه سلیمان هرگاه که خواستی نماز گزارد هـدهد او را ره نمودی بآب و دربیابان زمین را میکندند و بآب میرسیدند تا سلیمان بـا آن غسل میکرد یـا

ماه‌طی‌طریق‌میکرد و آنرا شادروان‌سیلمانی‌میگفتند. (حیواة‌القلوب‌جلد۱ صفحهٔ۳۵۲ ونیز ر.ك. :ابوالفتوح‌جلد۴صفحهٔ۱۵۳).

ص۳۵ س۶۲۰ ـ دیو: (فا) کلمه‌ایست فارسی‌وبسیارقدیمی. (جهت‌کیفیت‌تحول این‌کلمه‌ر.ك.:گاتا ج۲ص ۳۸ و۸۴ویشتها ج۱ص۲۸وج۲ص۴۰)ـ نوعی‌ازشیاطین وگمراه و کج اندیش و کج طبع وکنایه ازقهر وغضب (برهان) وهرسرکش‌متمردخواه ازجنس انس‌خوه ازجن وخواه از دیگر حیوانات وابلیس که‌فارسیان اهرمن ودیوخوانند. (آنندراج) ـ دراصطلاح‌صوفیان بمعنی ابلیس و شیطان که از فرمان حق سر پیچید و مردود شد ودشمن آدم ابوالبشر و نسل اوشد وکنایه است از نفس وعوامل اوکه‌عمهٔ کوشش صوفی صرف سرکوبی این‌دشمن پنهان‌ستیز میشود که‌بزعم‌آنها تنها عامل بازداشتن‌آدمی از درك‌حقایق روحانیت است،این طایفه غالباً «شیطان» رامرادف‌نفس‌گرفته‌اند چنانکه درمثنوی‌آمده‌است:

نفس وشیطان بوده زاول واحدی بوده آدم را عدو و حاسدی
(دفتر ۳ نی ص ۱۸۲ س ۳۱۹۷)

نفس‌وشیطان هردویك تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند
(دفتر۳ ص۲۳۱ س۴۰۵۳)

ص۳۵ س۶۲۲ تا ۶۲۶ـ اشاره است برسالت حضرت‌موسی(ع) وملاقات او باخدایتعالی و گفتگوی او باحضرت رب‌الارباب که درقرآن کریم بارها بآن اشاره شده‌است. (ر.ك. : سورهٔ قصص آیهٔ ۲۹ تا۳۵ وطه‌آیهٔ ۹ تا ۴۷وشعراءآیهٔ ۱۰ تا۱۷ ونمل‌آیهٔ ۷ تا ۱۲)ـ راهبرموسی(ع) بکوه طور وگفتگوی او باخدایتعالی‌آتشی‌بود که از دور دید وبزعم قرآن مجید برای آوردن‌آن بجانب طورروانه شد . درتوراة نیز عیناً آنچه قرآن کریم دربارهٔاین ملاقات اشاره فرموده آمده است . (ر . ك. : توراة سفرخروج باب۳ و۴)

دراین‌ابیات غرض‌ازموسی مردکامل‌است که دارای‌صفات کاملهٔ‌الهی‌است وازاین‌جهت‌میتواند بازبان دل وجان باخدایتعالی سخن گوید . وغرض از فرعون بهیمی نفس اماره است که راه سالکان حقیقت را میزند ونمیگذارد چشم دلشان بجمال حقیقت روشن‌شود. وغرض‌از مرغ طور دلائل واماراتیست که سالك را بطور حقیقت وقاف معنی راهبری میکند و طور معراج روحانیست که سالك چون بقلهٔ آن رسد حجابها ازپیشش برداشته میشود و حقیقت چهرهٔ خود را باومینماید .

ص۳۵ س۶۲۳ـ اشاره‌است بعقیدهٔ پیروان فیثاغورث که عدد را اصل مبادی موجودات میدانست وترکیب اصوات را در تولید نغمات تابع تناسبات عددی تصور میکرد « و فرض میکرد که فواصل کرات از یکدیگر به نسبت فواصل اعدادیست که آوازها را میسازد و از گردش آنها نغمه‌ای ساز میشود که روح عالمست و این نغمه را گوش های مردمان بعلت عدم استعداد یا نداشتن عادت نمیتوانند بشنود درحقیقت لحن موسیقی را روح عالم وجود نامید.» (سیرحکمت ج۱ ص۱۵)ـ این عقیده از مجرای نویسندگان رسایل اخوان الصفا

استهد هد پس از مدتی بازگشت و مورد عتاب سلیمان واقع شد و برای آنکه از عتاب وی جان بدر برد باوگفت چون در دیار سبا پرواز کردم شهری دیدم آبادان و پرنعمت زنی بلقیس نام در آنجا زندگی میکند و خداوندهمهٔ اسباب حشمت وشوکت بوی ارزانی داشته است از جمله تختی‌داردکه بخوبی آن درعالم کم توان یافت اما او واتباعش‌پرستش آفتاب میکنندوخدای یگانه را نمی پرستند . سلیمان‌گفت ببینم آنچه بر زبان آوردی راستست‌یانه؟فرمود تا آصف نامه‌ای‌نوشت به بلقیس و آن نامه رابه هدهد داد و گفت این رقعه‌را ببر وبسوی ایشان افکن وبنگر که‌چه میگویند و باز گرد. هدهد بشهر سبا رفت و نامه را برکنار بلقیس افکند واو از این حالت در حیرت شد سران ملك راطلب کرد ومکتوب را بایشان نمودپس از استشاره جمعی‌را برسالت بایك خشت‌طلاویك خشت نقره وصدغلام‌وکنیزك‌ودرجی‌که‌درآن‌یاقوت‌سفته‌بودبدرگاه‌سلیمان‌فرستاد. هدهد بدرگاه‌سلیمان بازگشت‌و آنچه‌معلوم‌کرده‌بودبعرض‌رسانید. سلیمان‌فرمودتامیدانی‌عریض‌ووسیع‌رابخشت‌طلا ونقره فرش‌انداختند وجای دو خشت‌باز گذاشتند و چون رسولان بلقیس نزدیك رسیدند مجلسی عظیم‌ترتیب دادوخودبرسریرحشمت قرارگرفت.فرستادگان راچون چشم بر آن میدان‌افتاد از انفعال خشتهایی را که آورده بودند درآن موضع‌که خالی بود افکندند و بخدمت سلیمان رسیدند آن حضرت فرمود که به بلقیس و اتباعش بگویید که بخدای یگانه ایمان آورند و الا من بدانصوب آیم وشما پای‌من ندارید و کشورتان ویران خواهد شد.رسولان نزدبلقیس شدند وکیفیت حال رابعرض رسانیدند بلقیس بشرحی که در احوال سلیمان باید دید بخدمت سلیمان‌رسید و بخدای‌یگانه ایمان آورد وسلیمان او را بزنی برگزید ودرحبالهٔ نکاح آورد. (نقل باختصاراز حبیب السیر جلد۱ صفحهٔ ۱۲۳ ونیز ر.ك. قرآن سورهٔ نمل آیهٔ ۲۰ تا ۴۵ و قصص من القرآن صفحهٔ ۱۹۳ و تفسیر ابوالفتوح‌جلد چهارم صفحهٔ ۱۵۵)

ص۳۵س ۶۲۰تا ۶۲۲- مأخوذاست‌ازمضمون‌آیهٔ شریف: «والشیاطین کل بناء وغواص و آخرین مقرنین فی‌الاصفاد.» (سورهٔص آیهٔ۳۷و۳۸)مربوط استبقصهٔ سلیمان ومسخرشدن جن وانس‌بدست او ودر بندوزندان شدن جنیان یا دیوهایی‌که ایمان بخدا نیاوردند و کافر شدند. ر.ك. : قصص القرآن‌صفحهٔ۱۹۲.

ص۳۵س۶۲۱ - شادروان: ر.ك.: فهرست‌لغات.-مضمون این‌بیت‌اشاره است به روایتی از شیخ طبرسی که «شیاطین برای حضرت سلیمان بساطی ساخته بودند ازطلا وابریشم که طول وعرض‌آن یك فرسخ در یك فرسخ بود وبرای آن حضرت منبری از طلا درمیان بساط میگذاشتند که برآن می‌نشست ودر دور آن سه‌هزارکرسی از طلاونقره بود که پیغمبران برکرسی- های طلا و علما برکرسیهای نقره می نشستند و بر دور ایشان سایر مردم می نشستند و بردور مردم دیوان وشیاطین وجنیان‌می‌ایستادند.مرغان‌ایشان‌را ببال خود سایه میکردند وباد صبا آن بساط رابرمیداشت ازصبح تاغروب یکماه راه‌میبرد وازغروب تاصبح‌نیزیك

آتش بکوه طورشد، راهبرودلیل او بدرخت‌توحید مرغ کوچکی بود که برخی بلدرچین و بعضی گنجشك کوهی تصورکرده‌اند که درمیان بوته‌های خشك کوه اورا راهنمایی میکرد و در توراة قصهٔملاقات باینصورت‌آمده‌است: «وموسی‌گله‌های پدرزن خودرا میچرانید و گله‌ها را بطرف دیگر بیابان رانده بحوریب ، بکوه خدا رسید * وفرشتهٔ خدا از میان بوته درشعلهٔ آتش باو نمودار شد ونگریست واینك‌آن بوته باآتش شعله‌ور بود اما بوته فانی نمیشد. (سفرخروج فصل سوم‌آیهٔ۱و۲)

ص۳۵ س۶۲۹تا۶۳۱ - خلیل: درلغت بمعنی‌دوست وفقیر ومحتاج است. (صراح)- و لقب ابراهیم پیغمبر است ودرقرآن ابراهیم باین‌صفت‌خوانده‌شده‌است. (ر.ك.: سورهٔنساء آیهٔ۱۲۵)- مفسرین دراینکه چرا خدایتعالی‌ابراهیم را خلیل نامید دلائل بسیار آورده‌اند که نقل‌آن همه‌در اینجامیسرنیست. (جهت مزیداطلاع ر. ك. : ابوالفتوح ج۲ ص۵۰ و حیوةالقلوب‌جلد۱ صفحهٔ ۱۱۵) - ابراهیم خلیل که درتوراة باسم أبرام خوانده شده است در عبری بمعنی پدرعالی است که بعدها باِبراهام موسوم شد یعنی پدر جماعت بسیار واو بانی و موجد و رئیس‌عظیم طایفهٔ یهود وبنی‌اسماعیل وسایرطوایف اعراب بود. (قاموس کتاب مقدس ذیل کلمهٔ ابرام)- طبق روایات تورات وی هفتاد وپنج ساله بودکه بامر خدایتعالی ترك بت‌پرستی کرد وبا زن وفرزند وبرادر زادهٔ خود لوط ازحران بیرون آمد و خداوند او را گفت « ازتو امتی عظیم پیدا کنم وترا برکت دهم ونام ترا بزرگ سازم وتوبرکت خواهی بود.» (ر. ك. سفر تکوین باب دوازدهم)

نمرود : نمرودبن کوش بن‌حام است که طبق‌روایات تورات مردی دلیروشکاری بود وجبار روی زمین یعنی‌قهرمان وفرمان‌فرمای زمین وبانی شهربابل‌بود وبابل تامدتی زمین نمرود خوانده‌میشد. (قاموس‌کتاب مقدس)- درتفاسیرقرآن‌وروایات واساطیراسلامی‌آمده‌است‌که ابراهیم‌خلیل نمرود را بتوحیددعوت‌کرد ونمرود قبول‌ننمود اما ابراهیم‌دست ازدعوت بر نداشت وروزی بتهای مورد پرستش نمرود واهل بابل را بشکست. نمرود پس‌از مشورت باکسان خود تصمیم گرفت که ابراهیم را باین جرم عظیم که کرده‌بود بسوزاند. امرکرد تا محوطه‌ای وسیع مرتب کردند وهیزم بسیار درآنجا جمع‌آوردند وآتش درآن زدند و بتعلیم شیطان ابراهیم (ع) را دست وپا بستند ودرمنجنیق نشاندند وبآتش انداختند ولی آن‌آتش براوگلستان شد وانواع گلها وشکوفه ها وریاحین وچشمه‌های‌آب گوارا ظاهرشد وفرشته‌ای بصورت انسان برای مؤانست وی درآن مکان پیدا شد ونمرود پس از یکهفته برای تفتیش حال ابراهیم بآنجا آمد وبجانب‌آتش نگریست دیدکه ابراهیم با مردی دیگر بربساطی ازگل‌نشسته است واورا ازآن حالت عجب‌آمد. (حبیب‌السیرجلد۱ صفحهٔ ۴۶)- قصهٔابراهیم ونمرود درازاست ودراغلب کتب تاریخ وسیرآمده‌است.(ر.ك. : قصص من‌القرآن صفحهٔ۴۷ حبیب‌السیرجلد۱ صفحهٔ ۴۲ ببعد حیوةالقلوب جلد ۲ صفحهٔ ۱۱۴) - دراین ابیات خلیل کنایه است از ولی ومردکامل که دارای صفت خلت خلیل است و

درمیان مسلمانان خاصه اصنافی ازصوفیان رسوخ کرد چه آنها در رسایل خود بسیار باین نکته اشاره کرده‌اند. (جهت مزید اطلاع ر.ك. رسایل اخوان‌الصفا ج۱ ص۱۵۲ و۱۶۸و ج۳ ص۱۸۲ تا ص۲۰۱ وبرای اطلاع‌ازقول فیثاغورث ر.ك.: سیرحکمت در اروپا ج۱ ص۵۱ و Russell. P : 15 و Thilly. P : 20)

ص۳۵ س۶۲۵- **فرعون بهیمی**: فرعون‌لقب سلاطین مصراست چنانکه قیصرلقب امپراطوران روم‌وکسری لقب شاهنشاهان فارس میباشد. (قاموس‌کتاب مقدس ص۶۴۹) ـ برخی آنـرا مأخوذ از فرعنة عربی بمعنی تکبرورزیدن گرفته‌اند ولی جوالیقی آنرا عربی نمیداند. (المعرب ص۲۴۶)- این اسم با جمع بصورت فراعنه اطلاق شده است برپادشاهانی که درازمنهٔ قدیم برسرزمین مصر حکومت میکرده‌اند . (جهت مزید اطلاع از این فراعنه ر.ك. : تاریخ ملل شرق ترجمهٔ هژیر ص۲۵)- اما فرعونی که موسی درزمـان او میزیست و توانست بنی‌اسرائیل را از سرزمـین او بکوچاند منفلی دوم پسر سیزدهمین رامسس بـوده است ، در روزگار این پادشاه سطوت واقتدار مصررو بنقصان گذاشت و بهمین جهت او بتکمیل مقبرهٔ خود دست نیافت. (قاموس کتاب مقدس ص۶۵۰) ـ «فـرعون بهیمی» دراین بیت کنایه است ازنفس‌حیوانی یا نفس‌امارهٔ بالسوء .

میقات : وعده‌گاه ـ قرارگاه- مأخوذاست ازآیهٔ ۱۴۳ واقع درسورهٔ اعراف‌که مربوط است بتقاضای‌موسی(ع)رؤیت حق‌تعالی‌راکه تفصیل‌آن درتعلیقات اسرار نامه‌ازنگارنده‌ص۳۰۰ وتفسیر فخررازی ج۴ ص۴۱۸ وبیضاوی ج۱ ص۴۴۵ و کشف‌الاسرار ج۳ ص۷۲۳ آمـده است. ـ باید توجه داشت که‌آیهٔ میقات (سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۴۳) مربوط به ملاقات اول موسی‌درکوه طور باخدا نیست وآیات ملاقات اول رامیتوان درسور زیر دید (سورهٔ‌قصص آیهٔ ۲۹ و۳۰ وطه‌آیهٔ ۹تا۱۱ ونمل‌آیهٔ ۷تا ۹) ودراین بیت آیهٔ میقات بجای آیـهٔ رؤیت گـرفته شده‌است. ـ درقرآن کریم وتوراة ازدوملاقات موسی سخن رفته‌است که یکی‌قبل ازسفر بعثت اوبمصراتفاق‌افتاد ودیگری پس‌از مراجعت‌ازمصر. (جهت مزیداطلاع ر.ك. : بآیات رؤیت ومیقات موسی که در بالا ذکرآن گذشت وتوراة سفر خروج باب ۳آیهٔ ۱ تا ۷ وباب ۱۹ آیهٔ۱ تاآخرباب وباب ۲۰ آیهٔ ۱۸ تا ۲۴) .

طورسینا، که کوه‌سینا نیز یکی‌ازقله‌های‌آنست دروسط شبه‌جزیره‌ایست‌که درمیانهٔ‌خلیج سویس وعقبه واقع است این کوهها از گرانیت وپورفیری ودیوریت وسنگ ریگ مرکب وسلسله مانند ازجنوب شرقی بشمال غربی‌امتداد یافته است ودر مابین این‌سلسله وادیهای ریگزار میباشد واین‌سلسله بکوههایی رسد که شکلاً شبیه‌بیکدیگر وتمامی قلـه‌هایشان از نباتات عاریست...کوه کترینا وکوه موسی درمیان این‌کوهها دیده میشود و هریك از اینها دارای سلسله‌ای هستند کـه تخمیناً سه میل مسافت دارد در کمرهٔ کوه موسی قلـهٔ حوریب است که اعراب‌آنرا رأس‌الصفصافه‌گویند . (قاموس کتاب‌مقدس ذیل سینا)

مرغ طور : در تفاسیر قرآن‌کریم وقصص انبیاآمده‌است که چون موسی(ع) برای‌آوردن

است بعد از آن بعذاب گرفتار خواهیدشد قوم بسخریت گفتند علامت صدق این سخن‌چه باشد؟ صالح گفت نشانهٔ عذاب آنست که فردا رنگ رخسارهٔ شما زرد گردد و روز دوم‌سرخ و روز سوم رویهاتان سیاه شود وروز چهارم بعذاب‌الهی‌دچار خواهید شد . در این سه‌روز قوم ثمود هرروز بلونی درمی‌آمدند وبهمین جهت قصدجان صالح‌کردندتا آنجا که مجبور شد با یاران خود شبانه از مسکن ثمودیان فرار نمود . روز چهارم کـه روز چهارشنبه بود آوازی از طرف‌آسمان بگوش گمراهان ثمودرسید‌که از مهابت‌آن نفری جان‌نبرد.»(نقل باختصارازجیب‌السیرجلد ۱ صفحهٔ ۳۷ ونیز ر.ك. ؛ قصص القرآن‌صفحهٔ ۳۳تا ۳۸ و قرآن کریم سورهٔ اعراف از آیهٔ ۷۳تا ۷۹ و سورهٔ هود ازآیهٔ۶۱ تا۶۹ وسورهٔ شعراء ازآیهٔ ۱۴۱تا ۱۶۰ و سورهٔ نمل از آیهٔ ۴۵ تا۵۴ و سورهٔ قمر از آیهٔ ۲۳ تا ۳۲ و جویری صفحهٔ ۵۳ و ثعلبی ص ۶۶ و حیاة القلوب‌ج ۱ص۱۰۸)ـغرض ازباز کردن کوه خودرا و بیرون‌آمدن ناقه ازکوه‌اندكاك جبل‌انیت‌است‌که بقول‌صوفیان‌منشاء همه ناراحتی ـ های بشر و گرفتاریهای اوست تا این انیت از بین نرود استعداد های خفتهٔ سالك بیدار نخواهد شد واز آن همه استعداد که در وجود اونهفته است بهره‌مند نخواهد شد . و صالح در این ابیات کنایه است از مرد کامل .

ص ۳۶س۶۳۸ ـ **عقل مادر زاد** : عقـل بالفطره است وصوفیان بخلاف معتزله‌معتقداند که‌عقول دراصل فطرت بایکدیگر اختلاف دارند و از این جهت است که اصناف بنی‌آدم هرکدام حقیقت وجود را بنوع خاص خود تعبیر میکنند وهمین تعبیرات باعث‌اختلاف صوری ومعنوی میشود وبزعم صوفیان تنها در طریق عشق و محبت است که اختلاف سلیقه و تضاد وجود ندارد حال اگر کسی‌پیروی از عقل ننماید و طریق‌محبت سپرد از این اختلافات وتضادها رهایی خواهد یافت وازل وابد را یکی خواهد دید .

ص ۳۶ س ۶۴۱ ـ **الست‌وبلی** : مأخوذ است از آیهٔ شریفهٔ:«اذ اخذ ربك من بنـی آدم من ظهورهم و ذریتهم واشهد هم علی انفسهم الست بربکم ؟ قالوابلی . شهدنا ان تقولوایوم القیامه اناکنا عن هذا غافلین» (اعراف آیهٔ۱۷۲) ـمفسرین درتفسیراین‌آیه اختلاف دارند و جهت‌مزید اطلاع ر. ك. : ابوالفتوح ج ۲ ص ۴۸۴ و مجمع البیان ج ۲ص ۴۹۶ ومنهج الصـادقین ج ۱ ص ۶۰۳ و فخررازی ج ۴ص ۴۵۷ وبیضاوی ج ۱ص ۴۵۵ و کشف الاسرار ج ۳ص ۷۸۲ـ وصوفیان در تعبیر این آیه نظـری خاص دارند که شرح آن باعث اطالهٔ کلام میشود. جهت اطلاع ر . ك.کشف الاسرار ج ۳ ص ۷۹۳ تا ۷۹۸.

ص ۳۶ س۶۴۴ـ **خرعیسی** : عیسی وخرش در ادبیات فارسی بسیار آمده استودرموارد بسیار مورد مثال واقع شده است(جهت اطلاع برکیفیت‌آن‌ر. ك.: فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی تألیف نگارنده ج ۴ ص ۲۵۷) ـ صوفیان اغلب آنـرا کنایه آورده اند از نفس سرکش و نفس امارة‌بالسوء.

ـ ص ۳۶ س ۶۴۶ و ۶۴۷ ـ در قصص انبیا آمده‌است‌که‌داود را« آواز خوش بود هروقت آوازبر آوردی

ازآتش نفس ولهیب‌آن بعلت ریاضت وتزکیه رسته است ونمرود کنایه‌است ازعناد ولجاج نفس بیدادگر که هردم شعله‌ای درجان می‌افروزد و آدمی‌را از رسیدن بشاهراه حقیقت باز میدارد واین‌شعله‌ها عبارتند ازخشم ، غضب، جاه طلبی، حرص، حسد، رشك. حیلت وغیره که صوفیان ازمجموع‌آنها بنفس‌اماره تعبیرمیکنند .

ص۳۵ س ۶۳۲ تا۶۳۵- این ابیات مربوط است بحکایت صالح پیغمبر که از قوم ثمود بود و مساکن آن جماعات طبق روایات و اخبار در حجر بود که میان حجاز و شام واقع است و چون این جماعت مشرك بودند و بت می‌پرستیدند صالح پیغمبر بهدایت آنان مبعوث شد ولی قوم ثمود جز عده‌ای معدود باو نگرویدند و اغلب او را تهدید میکردند وسخنانش را یاوه میشمردند.« روزی گفتند ای صالح اگر تو دردعوی که میکنی صادقی بیا تا روز عید بصحرارویم و بدعا ونیاز اشتغال ورزیم وحقیقت هر ملت که بتحقیق پیوست مجموع آن کیش را اختیار کنیم صالح بدین همداستان شد و در روز عید پیروان او وعبده اصنام بعیدگاه رفتند. اول مشرکان در پیش بتهای خود دست بدعا برداشتند تا مدعای صالح بحصول نرسد، سپس پیشوای ثمودیان به‌صالح گفت اگرمیخواهی که ما بتوحید گراییم و نبوت‌ترابپذیریم دعا کن که از این سنگ که برابر ماست ناقه‌ای بزرگ که حامله باشد بیرون آید وهم در ساعت وضع حمل نماید وآن شتر بچه مثابهٔ مادر باشد.صالح دعاکرد ومدعای اهل‌ثمود راعرضه نمودآن‌سنگ‌ازآنچه‌بودبزرگتر شد وبرخود لرزید و بشکافت و ازآن‌میان‌ناقه‌ای‌عظیم‌بیرون آمد وفی‌الحال ازآن ناقه شتری‌در بزرگی مانند مادرمتولد شد و جندع بن عمرو پادشاه ثمود و جمعی از خواص اوبه‌صالح ایمان‌آوردند و بقیه او را ساحرخواندند .

ناقهٔ صالح بعداز وضع حمل روی‌به علفزارها آورد وبچریدن مشغول شد و قرار شد که‌آب چاهی که اغنام ومواشی ثمودیان از آن سیراب میشدند یك روز ناقه را باشد وروز دیگر چهارپایان ثمودیان را و صالح قوم را ازآزار رسانیدن بناقه منع‌فرمود وگفت مادام که این شتر در میان شماست عذاب الهی نازل نمی گردد و ایشان هم قبول کردند که ناقه را آزار نرسانند. ضمناً صالح گفت آنکه این ناقه را خواهد کشت دراین ماه بوجودخواهدآمدو قوم‌ثمودبا خودقراردادندکه هرپسری‌که‌در آن ماه‌متولدشودبکشند. ده پسر در آن‌ماه‌متولدشدندنه‌نفر ازآنهارا‌کشتندوپدرپسر دهمی‌حاضر نشدکه‌پسرش‌رابکشند. این پسرچون بسن‌شباب رسید موقعیکه ناقه بر سرآب‌بود او را پی کرد وبکشت.

صالح از این واقعه آگاه شد وبمیان قوم شتافت و آنها را بعذاب الهی تهدید کرد وگفت سعی کنید که بچه‌ناقه که بکوه رفته بود بمیان شما درآید تا مگر از سخط الهی مصون مانید .قوم‌ثمود از عقب بچه ناقه که بقلهٔ کوهی رفته بود شتافتند و چون‌چشم شتر بچه به‌صالح افتاد سه نوبت بانگ کرد و گفت یا صالح وااماه و از نظر همگنان غایب گشت. صالح گفت بعدد هریك از بانگهای این ناقه بچه یك روزی شما را مهلت

از حدا عذاب خواست و خدایتعالی نفرین او را در بارهٔ قوم قبول فرمود وچون موعـد عذاب شد یونس از شهر بیرون شد وبکوه پناه برد تا گرفتار عـذاب نشود امـا قوم او چون عذاب را نزدیك دیدند به مصلی شدند ودست بدعا برداشتند و باتضرع و زاری از درگاه خدا پوزش خواستند تارفع بلاشد. یونس پس‌از چندی بازگشت ودیدازقضیهٔ عذاب خبری نیست خشمگین شد واز آن‌شهرکوچ کرد تا بکناردریا رسید وکشتیی‌دید پراز بار که قصد حرکت داشت. در آن‌کشتی بنشست وراه دریا گرفت. دربین راه دریاطوفانی شد وکار براهل کشتی تنگ شد. مسافرین گفتند گناهکاری درمیان ماهست باید دید که کیست. چون قرعه‌انداختند بنام یونس(ع) اصابت کرد. اورا بدریا افکندندماهیی‌بزرگ ویرا درکشید وبمیان‌آب رفت ویونس مدتها درشکم ماهی بماند و بقول تورات‌این‌مدت سه روزطول کشید ودراین مدت آن حضرت بدعا ونماز مشغول بود تاآنکه ماهی او را بار دیگر بکنار دریا انداخت. حکایت یونس دراز است و برای اطـلاع براحـوال او ر.ك. : قصص من‌القرآن صفحهٔ۲۰۷ وجویری ص۱۵۶ وحیاةالقلوب جلد۱ صفحهٔ ۴۵۶ وکتاب یونس درتوراة ص۱۶۰۴ وقاموس کتاب مقدس ذیل‌کلمهٔ یونس.

ص۳۷ س۶۷۰ - خضر: راویان قصص ومفسرین قرآن کریم آورده‌اند که ذوالقـرنین یکی ازاولیاءالله بودکه بخواست خدایتعالی برشرق‌وغرب عالم دست یافت وبامراو بسیروسیاحت‌درممالك خود پرداخت، خضرکه پسرخالهٔ اوبود دراین مسافرتها همراه اوبود. ذوالقرنین ضمن سیر دربلاد وامصار شنید که درظلمات چشمه‌ای جاریست که هـرکس از آن آب بنوشد زندهٔ جاوید خواهد شد وبرای پیداکردن این چشمه ودیدن ظلمات بدانصوب رهسپارشد. خضر والیاس که هر دوپیغمبر بودند ودراین سفر هم همـراه ذوالقـرنین آمـده بودنـد بآن چشمه که بعدها آب‌حیوان یاآب‌زندگی‌نامیده شد رسیدند وجرعه‌ای ازآن نوشیدند و زندگی جاوید یافتند و چون ذوالقرنین که او را اسکندر هم نامیده‌اند بآنجا رسید سبب توقف را ازآندو پرسید آنها صورت واقعه را شرح دادند . اسکندر از آن آب طلب کرد ولی‌هرچه گشتند نتوانستندچشمه را بیابند واسکندر مأیوس‌ازسرزمین‌ظلمات بازگشت. دراینجاست که خواجهٔ شیراز فرماید:

سکندررا نمی‌بخشندآبی   بزوروزرمیسر نیست این‌کار

خضر بعلت آنکه زندهٔ جاوید شد توانست بسیاری ازپیغمبران واولیاءالله ومردان کامل را راهنمایی نماید از جمله قصهٔ او وموسی مشهوراست (ر.ك.: حبیب‌السیر جلد۱ صفحهٔ ۹۶ وبرای‌اطلاع ازموضوع خضروذوالقرنین ر.ك. : قرآن کریم سورهٔکهف آیهٔ۸۳تا۹۹ وتفاسیرقرآن ذیل همین آیات وقصص من‌القرآن صفحهٔ ۱۶۲ وحبیب‌السیرجلد ۱ صفحهٔ ۴۰ وحیاةالقلوب جلد۱ صفحهٔ ۱۵۷ ونشابوری ص۳۳۸)

اما صوفیان خضررا مرد کامل وولی‌الله وامام وپیشوای زمان میدانندکه بعلت دست‌یافتن بنور باقی‌وسیراب‌شدن از چشمهٔ فیاض حقائق دارای جانی‌وجسمی نمردنی‌وجاوید است و

و تو راة خواندی آب روان ایستادی وبرگ سبز درختان زردگشتی وکوهها با او تسبیح میکردند. وهروقت زبور خواندی خلق بیهوش‌شدندی و ازچهل‌فرسنگ‌آوازاو میشنیدند بقدرت خدا وهرکه کافر بود هرگاه‌آواز او میشنید در حال جان میداد وهرچه صنعتیان بودند دست ازصنعت بازمیداشتند وهرچه مؤمن بود فرحناک‌میشد» . (جویری ص۱۷۵)

ص ۳۶ س ۶۴۹ و ۶۵۰ ـ اشاره است‌بموضوع زره‌گری و نرم شدن‌آهن بدست‌داود که‌شرح آن ذیل ص ۲ سطر ۳۰ آمده است .

ص ۳۷ س۶۵۱ تا ۶۵۵ ـ این‌ابیات اشاره‌است بافسانهٔ رانـده شدن حضرت آدم علیه و علی‌نبیناالسلام و الصلوة از بهشت بوسیلهٔ شیطان و معاونین اوکه طاوس ومار بودنـد طاوس ازمرغان‌بهشتی بود و در فریفتن آدم و حوا باشیطان همکاری کرد . مار نیز یکی از حیوانات بهشتی بود وقبل از اینکه باینصورت در آید دربهشت صورت دیگری داشت؛حیوانی بودکه‌بدنش پوشیده بود وچهار دست و پا داشت وخوش صورت‌تر و خوشرنگ‌تر از جمیع حیوانـات بود و مانند شتری بزرگ بود . شیطان‌لعنةالله حق ورود ببهشت را نداشت.برای‌فریفتن آدم خود را در دهان مارمخفی کرد وداخل بهشت شد وبپایمردی طاوس راه آدم و حوا را بزد وآنها را فریفت تا از شجرهٔ خبیثه خوردند و چون خدایتعالی از محل‌آنها آگاه شد برآنان خشم گرفت،طاوس‌راکه در این عمل‌پایمردی کرده بود پاهایش را زشت‌فرمود و اورا از بهشت راند و بهندوستان فرستاد. مار را عریان کرد و پاهایش را محو فرمود و چنان کردکه برشکم راه رود و از بهشت بیرونش کرد و باصفهان فرستادش . آدم و حوا وشیطان را نیز از بهشت براند وهریك را بشهری از شهرهای دنیا راند آدم بکوه سرندیب نزول نمود وحوا بجده افتاد وشیطان بمولتان رانده شد واینهمه از غدرشیطان‌و پایمردی طاوس و دستیاری مار برخاست (ر.ك.: حبیب‌السیرج ۱ ص ۲۰ وحیواة القلوب ج ۱ ص۴۳ ببعد)

ص ۳۷ س ۶۶۰ ـ یوسف صدیق : لقبی است‌که قرآن کریم به‌یوسف داده‌است درآنجاکه‌فرماید: «یوسف ایهاالصدیق»(سورهٔ یوسف‌آیهٔ۴۶) واین‌بیت وبیت بالاترمربوط است‌به‌قصهٔ یوسف‌نبی(ع) پسر یعقوب (ع) پیغمبر مشهور بنی‌اسرائیل که شرح احوالش درقرآن کریم آمده است (ر.ك.؛سورهٔ یوسف و تفاسیر بر آن).

ص ۳۷ س۶۶۵ تا ۶۶۲ـ ذوالنون: این‌اسم‌درقرآن‌کریم‌آمده است (ر.ك.:سورهٔ انبیاء آیهٔ ۸۷) « یعنی خداوند ماهی‌که یونس‌بن متی باشد و نـون ماهی بـزرگ باشد واو را بـرای آن ذوالنون خواندکه مدتی درشکم ماهی بود و دگر جای اورا صاحب‌الحوت خواند ؛«فی‌قوله‌ولاتکن کصاحب‌الحوت.» (ابوالفتوح ج۳ ص ۵۶۷)ـ درقرآن کریم چند جـا از یونس یاد شده است (ر.ك.: سورهٔ انعام‌آیهٔ ۸۶ و ۸۷ و سورهٔ یونس آیهٔ ۹۸ والصافات آیهٔ ۱۳۹ تا۱۴۸ وسورهٔ انبیاآیهٔ ۸۷و۸۸)ـدرتوراة کتابی‌بنام یونس هست که شرح حال اوبتفصیل‌ذکرشده است . (توراة ص ۱۶۰۴)ـ طبق روایت مسلمین ویهود او پیغمبری بودکه برای قوم‌خود

کتاب وطریقت استعمال کردن داروها ومس را در کیمیا مالیدن است وحقیقت زر شدن مس . کیمیا دانان بعلم‌کیمیا شادند که ماعلم این میدانیم وعمل‌کنندگان بعمل شادندکه ماچنین کارها میکنیم وحقیقت یافتگان بحقیقت شادندکه مازرشدیم وازعلم وعمل کیمیا آزاد شدیم ... یامثال شریعت همچو علم طب‌آموختنست وطریقت پرهیزکردن بموجب طب وداروها خوردن وحقیقت صحت یافتن ابدی وازآن هردوفارغ شدن . چون آدمی ازاین حیات می‌رود شریعت وطریقت ازاو منقطع شود وحقیقت ماند (مقدمهٔ دفتر پنجم مثنوی چاپ نیکلسن ص ۱و۲) .

ص ۳۹ س ۶۹۰ تا ۷۰۷ - مربوط است بقصهٔ هدهد وسلیمان‌که درقرآن کریم بآن اشاره‌شده است وذیل س ۶۱۷ تا ۶۲۰ شرح‌آن‌آمده است - دراین ابیات غرض ازسلیمان قطب عالم‌امکان‌است که بزعم صوفیان تنهاکسی است که برهمهٔ رموز وسرائر عالم موجود آگاه است و هدهد مرد کامل‌وراهنمای راه دانیست‌که طریق جان را می داند و مورد نظر سلیمان و قطب زمان است وپیشوایی اوبراهل عالم مسلم است .

ص ۳۹ س ۶۹۲ - نامه‌ای را که هدهد ازجانب سلیمان به شهرسبا وبلقیس‌بردبااین‌عبارت شروع‌میشد: «انه من سلیمان وانه بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم * الاتعلوا علی واتونی مسلمین» (سورهٔ نمل آیهٔ ۳۰ و۳۱).

ص ۳۹ س ۷۰۷- شناسایی مرد کامل و ولی عصر بر همه کس واجب و ضروریست بهمین جهت است که اغلب فرق اسلام خاصه شیعیان معتقدند که هیچگاه زمین‌خالی ازحجت نمی‌ماند وبراین ادعای خود اسناد واخباربسیار اقامه می‌نمایند (ر.ك . ، اصول‌کافی کتاب‌الحجه ج ۱ص ۱۶۸ تا ۵۵۳) - بزعم صوفیان هرکسی ناچار است‌که حجت وامام زمان خودرا در زمان حیات خویش بشناسد والاچون مشرکان از دنیا خواهد رفت و حدیثی از پیغمبر (ص) نقل می‌کنند که دلیل براین مدعاست:«من مات ولانعرف امامه مات‌میتة‌جاهلیة» (اصول کافی ج ۱ ص ۳۷۷) - واین حدیث بصورتهای مختلف نقل شده است (ر.ك . اصول کافی‌ذیل من مات ولیس‌له‌امام ج ۱ص ۳۷۶).

ص ۴۰ س ۷۱۲-کوه قاف: درفرهنگها آمده است : «قاف» نام‌کوهیست‌که گرداگردعالم‌است‌وگفته‌اندکه اززمرد است وپانصد فرسنگ بالادارد وبیشترآن در میان‌آبست وهرصباح چون آفتاب بر آن افتد شعاع آن سبز نماید و چون منعکس گـردد کبود شود (آنندراج) - کوهیست از زبرجد که برگرد زمین است وپانصد فرسنگ بالای اوست گرد برگرد آب دارد وچون‌آفتاب بروی تابد شعاع سبزآن بر آب آید ومنعکس شود و آسمان از آن لاجوردی نماید واگرنه‌آسمان بغایت سپید است (کشف).

درکتب جغرافیای قدیم آمده است : «قاف» اگرعربی باشد ازفعل ماضی‌گرفته شده است چنانکه گویند «قاف اثره یقوفه قوفاً اذا اتبع اثره » . این کوه گرداگرد زمین کشیده شده است ونام آن درقرآن آمده است ومفسرین آن را کوهی می‌دانند محیط بـر زمین

آب زندگی، سخنان وافاضات مرد کامل است‌که جانهای مرده را درگورتن زنده‌میکند یا بعبارت دیگراستعدادهای نهفتهٔ سالکین طریقت را آشکار می‌نماید . پس مصاحبت با اولیاءالله بنظرصوفیان چون هم نشینی باخضراست واستفاده ازمحضر وسخنان آنان در حکم آب حیات وآب زندگیست .

ص۳۸س۶۷۳ - مرداردنیا : مأخوذ است از حدیث منسوب به علی بن‌الحسین علیهماالسلام که فرمود : «الدنیا جیفة وطلابها کلاب» (محاضرات راغب ج۱ ص۲۱۵) .

ص۳۸ س۶۷۵- ذوالقرنین : حکایت او درقرآن کریم آمده است (ر.ك. ، سورهٔ کهف آیهٔ ۸۳تا ۹۸) ـ و اما دراینکه او پادشاه بود یا پیغمبر ویا مردی صالح، اختلاف کرده‌اند ودر وجه تسمیهٔ اونیزبسیاراختلاف است(ر ك. : تفسیرابوالفتوح ج۳ ص۴۴۵ ولغت‌نامه‌ذیل‌کلمهٔ‌ذوالقرنین) ـ درقرآن کریم او کسی است که از مطلع شمس تا مغرب سفر نمود وبامرخدایتعالی‌بر سرزمین یأجوج و مأجوج سدی عظیم کشید و آن قوم را در پشت آن سد تا قیامت بداشت. ـ مورخین‌اسلامی این‌لقب را به اسکندر نیز داده‌اند وبرخی‌دو ذوالقرنین تصور نموده‌اند ، یکی ذوالقرنین پیغمبر یا مرد صالح و دیگری اسکندر تاریخی (جهت اطلاع براحوال او بنابرهمهٔ اقوال ر.ك. : ابوالفتوح ج۳ ص۴۴۵ وکشف‌الاسرار ج۵ ص ۷۳۴ ببعد و فخررازی ج۵ ص۷۵۰ وبیضاوی ج۲ ص۲۵ وثعلبی‌ص۳۵۹ وجزائری‌ج۱ ص۱۷۳ ولغت نامه ذیل‌کلمهٔ ذوالقرنین ونیزشرح سطر۶۷۰).

ص۳۸ س۶۸۸ - طریقت وحقیقت : این دو اصطلاح است ازاصطلاحات صوفیان وهر صوفی ناگزیر است که برای تهذیب اخلاق وتزکیهٔ نفس سه مرحلهٔ شریعت وطریقت وحقیقت را بگذارند. استاد ابوالقاسم قشیری درصفت این مراحل گوید، شریعت امربالتزام عبودیت است و حقیقت مشاهدهٔ ربوبیت و هرشریعتی که مؤید بحقیقت نباشد مقبول نیست وهرحقیقتی که مقید بشریعت نباشد غیر محصول است (رسالهٔ قشیریه ص۴۳) ـ صوفی تا وقتی‌که بنا بدستور مرشد وپیرخانقاه خود تکالیف شرعی را بجا می‌آورد در شریعت است وهمینکه قصد تکمیل نفس کرد ویا مرشد او را برای بجای آوردن مراحل خاصهٔ تصوف و درویشی‌مستعد دید طریقت شروع میشود وچون بسرمنزل مقصود رسید بحقیقت واصل شده است . بقول هجویری « شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند » (هجویری ص۴۹۸).

مولانا جلال‌الدین رومی دربارهٔ این سه اصطلاح و کیفیت آنها در مقدمهٔ جلد پنجم مثنوی آورده است : «شریعت همچو شمعست، ره می‌نماید وبی‌آنکه شمع بدست آوری راه رفته نشود وچون در راه آمدی رفتن توطریقتست وچون بمقصودرسیدی‌آن‌حقیقت است وجهت‌این‌گفته‌اند: «لوظهرت‌الحقایق بطلت‌الشرایع» همچنانکه‌چون مس‌زرشود ویا خوداز اصل‌زر بود اورا نه علم کیمیا حاجتست که‌آن شریعتست ونه‌خود درکیمیامالیدن که آن‌طریقتست ... حاصل آنکه شریعت همچو علم کیمیا آموختن است ازاستاد یا از

یشت فقرهٔ ۲۱)؛ و کوهیست که گرداگرد قلهٔ آن ماه و خورشید و ستارگان دور می‌زنند (رشن یشت فقرهٔ ۲۵) . در آثار پهلوی نیز کوهی است مذهبی و موضوع اساطیر مختلف . بنابر «دینکرت» یك سر پل چینوت (صراط) باین کوه پیوسته است (یشتها ج۲ حاشیهٔ ص ۳۲۴). بنابر «بندهشن» روئیدن آن هشتصد سال طول کشید و کوههای دیگر جهان همه در ۱۸ سال ازین کوه روئید (فصل ۱۲ بند۱؛ زاد سپرم فصل ۷ بند ۱ و ۲ . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به یشتها ج۲ ص ۳۰۸ و حاشیهٔ ص ۳۲۴ و یادداشتهای گاتاها ص ۱۵۸ و Pahlavi Textes ص ۲۹ و ۳۴ و ۱۷۴ و ۱۷۵)

صوفیان در توصیف این کلمه آورده‌اند : «جوانمردان طریقت و ارباب معرفت سری دیگر گفته‌اند در معنی «ق» گفتند آن کوه قاف که گرد عالم درکشیده نمود کاری است از آن قاف که گرد دل دوستان درکشیده ، پس هر که در این دنیا خواهد که از آن کوه قاف درگذرد قدم وی فرو گیرند ، گویند ، وراء این قاف گذر نیست . همچنین کسی که در ولایت دل و صحرای سینه قدم زند چون خواهد که یك قدم از صفات دل و عالم سینه بیرون نهد قدم وی درمقام دل فروگیرند ، گویند : کجا می‌شوی ؟ ماخود همین جای باتوایم : « اناعندالمنکسرة قلوبهم من اجلی» (کشف‌الاسرار ج۹ ص ۲۸۳) ـ وادی کبریا و بی‌نیازی (اکبری دفتر ۳ ص ۳۱۰) .

حاصل کلام آنکه «قاف» که ممکن است باکاف البرز مرتبط باشد واساطیر آن از اساطیر مربوط به البرز سرچشمه گرفته باشد ، اصل و اساس و پایه و مایهٔ همه بلندیهای جهان ومنزلگاه ایزد ومهر و فروغ و روشنی وصفا بوده است ودر قرآن کریم مظهر قدرت و قدوسیت گردیده و در اساطیر با ذوالقرنین که به مطلع و مغرب شمس رسید سخن گفته است - صوفیان هم که همیشه اینگونه امور را با تعبیرات دلکش خود بصورت خاصی درمی‌آورند ، «قاف» را سرزمین دل وسرمنزل سیمرغ جان و حقیقت و راستی مطلق دانسته‌اند که همهٔ سعی سالك صرف رسیدن بآن می‌شود اما رسیدن باین سر زمین مقصود ها بدون زحمت و مشقت و گذشتن از عقبات صعب سلوك ممکن نیست و سالك ناگزیر است که برای گذشتن از این راه بی نهایت که هر شبنمی در آن صد موج آتشین است ، همرهی خضر کند و دل و جان به هدهد سلیمان سپارد تا او که از مخارف این طریق هولناك آگاه است او را بقلهٔ این کوه بی زینهار برساند وکیفیت این منزلگاه عجیب را که قلب و فؤاد و دل از آن اصطلاح می‌کنند به او نشان دهد . « قف » اغلب در آثار صوفیان بـه همین معنی ، یعنی به اقلیم قلب و فؤاد وکشور دل اطلاق شده است چنانکه مولانا جلال‌الدین محمد بلخی فرماید :

جان که او دنبالهٔ زاغان پرد — زاغ او را سوی گورستان برد
هین مدو اندر پی‌نفس چو زاغ — کو بگورستان پرد نه سوی باغ

وگویند از زبرجد سبز است و سبزی آسمان از رنگ اوست‌واصل و اساس همهٔ کوههای زمین است و بعضی گفته‌اند فاصلهٔ این کوه تا آسمان به مقدار قامت آدمی است و برخی دیگر آسمان را بر آن مطبق می‌دانند و زمره‌ای گمان کرده‌اند که در پس او عـوالم و خلایقی‌اند که تعداد آن را جز خدای تعالی نمی‌داندوآفتاب از این کوه طلوع وغروب می‌کند وآن را قدما البرز می‌نامیده اند (معجم البلدان ج ۷ ص ۱۵).ـدرنزهة القلوب پس ازنقل قول یاقوت که دربالاگذشت آورده است : «همهٔ بیخ کوهها بدو پیوسته است حق سبحانه وتعالی را با قومی غضب بوده باشد و خواهد که بدیشان زلزله فرستد فرشته را که بر کوه قاف موکل است امر آید که تارك و بیخ آن کوه مطلـوب را بجنباند و درآن زمین زلزله افکند . والعهدة علی‌الراوی. چون کوه قاف را اصل کوهها نهاده‌اند اگرچه‌این ازعقل دورست این قدرشرح آن نوشتن درخوربود (نزهةالقلوب ص ۱۹۸) ـ بعضی‌کوه البرزرا کوه قاف‌شمرند (نزهةالقلوب ص ۱۹۰) ـ درقرآن مجیدآمده‌است: «ق‌والقرآن‌المجید» (سورهٔق آیهٔ۱) بعضی‌ازمفسرین‌درتفسیرآن‌آورده‌اندکه«ق»نام‌کوهیست که‌صفتش‌دربالا ذکرشد (ابوالفتوح ج ۱ ص ۱۳۱ ونیزر.ك.: کشف‌الاسرارج۹ ص ۲۷۳و فخررازی‌ج ۷ ص ۴۱۱ وبیضاوی ج ۲ ص ۴۵۵ ومنهج‌الصادقین‌ج ۳ ص ۱۶۳) . و نیز آورده‌اند که « ذوالقرنین گرد عالم میگشت تا بکوه قاف رسید و گردکوه قاف کوههای خرد دید . رب العالمین کوه را با وی بسخن آورد تا از وی پرسید که ما انت ؛ تو چه باشی ونامت چیست ؟ گفت منم قاف گرد عالم درآمده . گفت این کوههای خرد چیست گفت این رگهای من است ودر هربقعتی ودرهرشهری ازشهرهای‌زمین ازمن رگی بدو پیوسته . هرآن زمین که بامر حق آنرا زلزله خواهد رسید مرا فرماید تا رگی از رگهای خود بجنبانم که باآن زمین پیوسته تاآنرا زلزله افتد (کشف‌الاسرار ج ۹ ص ۲۷۴ ؛ وجهت اطلاع بیشتر ازاین کوه ر ك. : دایـرة المعارف اسلامی ج ۲ص ۶۱۴ ببعد ذیل کلمهٔ Kaf). بندهشن (فصل۱۲ بند۲) درضمن نام کوه‌هایی که ازالبرزروئید ازکوهی بنام «کاف» نام می‌برد که پس ازالبرز بزرگترین‌کوه است وآن کوهیست که از سگستان (سیستان) شروع وبه خجستان ختم می‌شود وآنراکوه پارس‌هم نامند (فصل ۱۲ بند۹ ؛ و زادسپرم فصل۷ بند ۷) .

درکتب جغرافیای اسلامی نیزآمده است که کوه قاف همان البرز است (ر ك. : یاقوت ج ۷ ص ۱۵ ونزهةالقلوب ص ۱۹۰) . البرزکوه درآثارزردشتی درحقیقت کوهی است مذهبی ومعنوی : ایزد مینوی مهرپیش ازطلوع خورشید جاویدان ازبالای این‌کوه‌برآید وسراسرسرزمین آریائیان را روشن نماید وکوهی است بس بلند ودرخشان که برفرازآن نه شب است و نه تاریکی ،نه‌باد سرد زننده و نه باد گرم مهلك ونه بیماری و آلودگی و منزلگاه ایزد مهراست (مهریشت بندهای ۱۳ و ۵۰ و۵۱ و۱۱۸). کوهیست که هوشنگ پیشدادی برفرازآن صد هزاراسب وده هزارگوسفند برای ایزدآبان قربانی‌کرد (آبان

آورده است که مرغیست عجیب بسیار دور پرواز و در کوهها بیضه نهد و گویند او را باین جهت بدین اسم خوانده‌اند که در گردنش طوق سپید رنگی است و گفته‌اند او پرنده‌ایست نزدیك مغرب الشمس - و قزوینی آورده است که از حیث جثه و خلقت بزرگترین مرغان است ، فیل را میرباید همانطور کـه غلیواج مـوش را رباید، هنگام پرواز از بال او صدایی چون صدای رعد قاصف و سیل برخیزد و هزار سال زندگی می کند و چون پانصد سال شد جفت گیری مینماید وهنگام بیضه گذاشتن درد شدیدی حس میکند - ارسطاطالیس درنعت این پرنده آورده است که پرنده‌ایست شکاری ودر منقار او قدحهای بزرگ برای شـرب آب تعبیه شده است .... او را شکـمی است چون شکم گاو واستخوانی چون استخوان درندگان و او بزرگترین پرندهٔ گوشتخوار است (دمیری ذیل‌عنقاء المغرب).

اما این مرغ پرنده‌ایست آریائی که نامش در اوستـا بصورت saêno mərəgho (ح-برهان‌ص۱۲۱۱) ودرپهلوی sen-murv یا سیمرغ پیشوا وسرور همهٔ مرغان و اولین مرغ آفریده شده است (بندهش فصل ۲۴ بند۱۱).

درکتاب Cults and Legənds of Ancient Iran and China از مرغی چینی‌بنام «sien - ho» اسم برده شده است‌که مؤلف کتاب‌آنرا‌کلنگ‌ترجمه‌کرده وبا سئنه اوستائی و یا مرغ دیگری در اوستا بنام Vareghan (بال زن) که مترجمین آنـرا عقاب و شاهین ترجمه کرده‌اند مقایسه نموده است (ص ۴۶ تا ۵۲) و حکایت سیمرغ افسانـه ای شاهنامه را نیز با افسانـه ای مانند آن که در آثار چینی موجود است تطبیق نموده (ص ۱۳ تا ۱۸) و فصلی راجع به سیمرغ و مرغ رخ چینی آورده است (ص ۱۲۲). مرحوم صادق هدایت که نسخه‌ای ازین کتاب را بمن داد در حاشیهٔ ص ۱۵ کتاب که بحث راجع به سیمرغ است نوشته است سیمرغ باید سین مرغ = مرغ چین باشد. - در اوستا و آثار پهلوی آشیانهٔ این مرغ بلند پرواز در بالای درختی است که در میان اقیانوس فراخ کرت واقع است. هر وقت که از روی آن درخت برمی خیزد هزار شاخه از آن میروید و هر وقت که بروی آن فرود می‌آید هزار شاخه از آن شکسته تخمهای آنهـا پاشیده و پراکنده میگردد (ر.ك : یشتها ج ۱ حاشیهٔ ص ۵۷۵ تا ۵۷۷) و نیـز در فروردین یشت از کسی بـاسم saêna ahum stut نام برده شده است کـه نماز اهون (یثااهو) را بجای می آورد و در فقرهٔ ۱۲۶ همین یشت از سه تن یاد شده که از خاندان سئن هستند و در کتاب هفتم دینکرد فصل ۶ بند ۵ آمده «در میان دستـوران راجع به سئن که او صد سال پس از ظهور دین متولد شد و دویست‌سال‌پس‌ازظهوردین درگذشت اونخستین پیرو مزدیسناست که صد سال زندگی‌کـرد و با صد نفر از مریدان خویش بروی این زمین پدید آمد (یشتها ج ۲ حاشیهٔ‌ص۸۲)

«بی‌شك‌بین‌دومفهوم‌سئنه‌اوستائی‌وسیمرغ‌فارسی‌یعنی‌اطلاق‌آن مرغ مشهور ونام‌حکیمی‌دانا

گر روی،رو در پی‌عنقای دل سوی قاف و مسجد اقصای دل

(ج۳ نی ص ۳۵۵)

ص ۴۰ س ۷۱۳- سیمرغ: در فرهنگها آمده است ، بضم ثالث عنقا را گـویند و آن پرنده ای بـوده است کـه زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده ، و بعضی گویند نام حکیمی است که زال در خدمت او کسب کمال کرد (برهان ـ آنندراج ـ برهان جامع) و در ذیل کلمهٔ «سیرنگ» آمده است، بمعنی سیمرغ زیرا که سی رنگ دارد (رشیدی) ـ سیرنگ بروزن بیرنگ پرنده‌ایست کـه آنرا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همانست و آن را بسبب آن عنقـا گویند که گردن او بسیار دراز بوده است و کنایه از محالات و چیزی که فکر بدان نرسد و اشاره بر ذات باریتعالی هم هست (برهان)ـ مرغ داستانی، معـروف مرکب از دو جـزء سین یا سئینه و مـرغ . سئینه بلغت اوستـا مرغ شکاریست و بشکل سین در کلمهٔ سیندخت مـانده و سیمرغ در اصل سین مرغ بوده است این مـــرغ نظیر عنقاء عربیست (فرهنگ شاهنامه)ـ و در کتبی که قدما راجع بحیوانات و طیـور نوشته اند یاضمن « علوم اوایل » از این اجناس اسم برده‌اندآمده است: « عنقا که‌آنرا بپارسی سیمرغ گویند. اورا در جهان‌نام‌هست اما نشان نیست وهر چیزی‌را که وجود او نادر بود بعنقای، مغرب تشبیه کنند. ودر بعضی از تفاسیر آورده‌اند که در زمین اصحاب رس کوهی‌بود بس‌بلند بهروقتی مرغی‌بس عظیم با هیأتی غریب وپرهای‌او بالوان مختلف و گـردنی بافراط دراز که او را بدان سبب عنقا گفتندی و هر جانوری که در آن کوه بودی از وحوش و طیور صید کردی و اگر صیدی نیافتی از سر کـوه پرواز کردی و هـر جا کودکی دیدی برداشتی و بردی و چون آن قوم ازو بسیار در رنج بودند پیش حنظلة بـن صفوان رفتند که پیغمبر ایشان بود و ازو شکایت کردند. حنظله دعا کـرد حقتعالی آتشی بفرستاد و آن مرع را بسوخت. وزمخشری در ربیع الا برار آورده است کـه حقتعالی در عهد موسی (ع) مرغی آفرید نام او عنقا و از چهار پای بود و از هر جـانب او رویی مانند روی آدمی و اورا همچو اوجفتی بیافرید و ایشان درحوالی بیت المقدس بودندی وصیدایشان از وحوش بودی و با موسی (ع) انس داشتند و چون موسی بدار بقـا پیوست ایشـان از آن زمین نقل کـردند و بزمین نجد فرود آمدند و پیوستـه کودکان را میبردند و طعمه میساختند . چون خالدبن سنان العبسی بعد از عیسی (ع) به‌تشریف نبوت سرافراز گشت‌اهل حجاز و نجد از آنمرغ شکایت کردند او دعـا کرد حقتعالی بدعـای خالد بـن سنان نسل ایشـان را منقطع کرد وجز نام‌ایشان در جهان نماند. وبعضی گویند بدعای حنظله‌ایشان‌را ببعضی ازجزایرمحیط انداخت ودرآن‌جزایر فیل وکرگدن وببر وجاموس وبیشتر حیوانات باشند لیکن‌او جزفیل راصیدنکند واگر فیل‌نیابد تنین‌یا ماربزرگ‌صیدکند ودیگرحیوانات‌را بواسطهٔ آنکه مطیع‌اویندمتعرض‌نشود (نفایس الفنون ج ۲ ص ۱۵۰) ـ دمیری در حیاة الحیوان ذیل عنوان عنقاء المغرب

میگردد زال برای بار دوم پر سیمرغ را در آتش مینهد وسیمرغ حاضر میشود،

چو سیمرغ را دید زال از فراز   ستودش فـراوان و بردش نماز
به پیشش سه مجمر پرازبوی کرد   زخون جگر بررخش جوی کرد

سیمرغ این بار هم بشرحی‌که در شاهنامه باید دید زخمهای رستم را علاج میکندواورا بدرخت گز که در ساحل دریای چین میرویید، راهنمائی میکند وتیری دو شاخ کدقاتل اسفندیار بود باو میدهد (ر.ك. شاهنامه ج۳ ص۳۵۵ تا ۳۵۸ وشاهنامهٔ ثعالبی‌ص۱۶۹). داستانهای مذکور سبب شده که سیمرغ (سیرنگ) را حکیم و دانایی باستانی تصور کنند. «در رسالهٔ (زردست افشار) ترجمهٔ دادبویه ابن هوش‌آئین ازرسائل‌فرقهٔ آذر کیوان‌جملاتی حکمی‌از اوتحت‌عنوان «حکیم‌کامل مرتاض‌سیمرغ که از دوری ازجهانیان واعراض از اغراض‌فاسده فانیه دنیویه اورا بدین‌نام یعنی عنقا خوانده‌اند» نقل‌کرده است- درنزدصابیان عراق داستان دلکش«سیمرغ وهرمز شاه» متداول استونیز در داستانهای عامیانه (فولکلور)ایران حکایتهای لطیف‌ازسیمرغ باقی است ازجمله داستان«دژ هوش‌ربا» و«سیمرغ (مرغ) هادی وراهبر بسوی مرغ حکیم.» (ایران لیك ذیل مقالهٔ سیمرغ) برای اطلاع از تعبیرات دیگر دربارهٔ سیمرغ رجوع شود به ،

The Dog-Bird,Senmurv - Paskudj تالیف C. Trever، طبع لنین‌گراد، ۱۹۳۸ و نیز مقالهٔ « The senmurv » توسط P.O.Harper در *The Metropolitan Museum of Art Bulletin* سال ۱۹۶۱ ص ۹۵ و بعد ، وبمقالهٔ E. Benveniste بنام : «Les noms de l' oiseau en Iranian» , *Paideuma* , Mitteilungen zur Kulturkunde , Band VII , Juli 1960, Heft 4/6 (Festschrift H. Lommel)

سیمرغ درقصص‌انبیاء: جویری‌درقصص‌الانبیاء خود، درذیل‌عنوان«حدیث‌سلیمان‌باسیمرغ» حکایتی مفصل آورده است ومختصر آن اینست که درمحضر سلیمان سخن ازقضا و قدر می‌رفت وسیمرغ منکر آن شد وگفت من قضای الهی را بگردانم. سلیمان گفت دختر وپسری از دوپادشاه در مشرق ومغرب زمین بوجودآمده‌اند وحکم قضاست که این دو با هم ازدواج کنند اگرمیتوانی این قدر بگردان. سیمرغ بهوا شد تا بدانجا رسید که مملکت مغرب آنجا بود نگاه کرد دایگانرا دید که دختررا نگاه داشته‌اند.چون‌سیمرغ را دیدند از هیبت او بگریختند دختر درگهواره بود سیمرغ درآمد ودست فرو کردو اورا برداشت وبهوا برد، چه دست وپای سیمرغ همچو دست وپای آدمیست. آن دختر را از هفت دریا گذرانید وبفراز درختی برد که بر سرکوه بسیار بلندی روییده است و روزها نزد سلیمان می‌آمد وشبـها به پرورش او قیام میکرد. اماپسر پادشاه مشرق چون بسن رشد رسید درصدد برآمد که سرچشمهٔ نیل را بیابد ومشقتها کشید تا بزیر همین درخت آمد که از زیرآن نیل جاری بود وبا دختر ازدواج کرد وپس‌از یکسال‌فرزندی

رابطه‌ای موجود است. برای توضیح این معنی ر. ك. (ح- برهان از دکتر معین ص ۱۲۱۱) و برای اطلاع بیشتر از افسانه‌های مربوط بسیمرغ در آثار فارسی بمقالهٔ فاضلانهٔ همان مؤلف دانشمند در مجلهٔ ایران لیگ، جلد ۲۸، شمارهٔ ۱، ص ۱۱-۱ رجوع شود که در آن از جمله مینویسند: «در روایات و داستانهای ملی ما (شاهنامه) سیمرغ بدوگونه جلوه کرده است، نخست اسم نوع پرنده ای عظیم الجثه است که بر فراز کوه آشیانه و نیرویی بزرگ و قدرتی عظیم دارد ولی او نیز فانی گردد.» - رستم در خوان پنجم از هفت خوان باین سیمرغ بر میخورد و او را میکشد (ر. ك شاهنامه ج ۳ ص ۲۷۱ وشاهنامهٔ ثعالبی ص ۱۴۶). «دوم اسم خاص ظاهراً پرنده‌ای از نوع اول که دارای دانش و حکمت است و در داستان وی بویی از بقا استشمام میشود و همین سیمرغ که یاد آور سئنه اوستاست.» - این سیمرغ بشرحی که در شاهنامه باید دید تن نوزادی را که پدرش سام او را بدور افکنده بودبه البرزکوه میبرد تا خوراك جوجگان خویش سازدولی ازجانب بارگاه الهی:

بسیمرغ آمد صدایی پدید — که ای مرغ فرخندهٔ پاك دید
نگهدار این کودك شیرخوار — کزین تخم مردی در آید ببار

سیمرغ هم بنا بامر حق به تربیت زال همت می گمارد تا جوانی برومند می شود و چون خبر اوبه سام میرسد برای یافتن فرزند بـه البرز کوه میرود و به مکمن سیمرغ میرسد که:

یکی کاخ بد تارك اندر سماك — نه از رنج دست و نه از آب و خاك

و سیمرغ از واقعه آگاه میشود زال را که به آواز سیمرغ سخن میگفت و همهٔ هنرها آموخته بود وادار میکند که نزد پدر رود و از پر خویش باو میدهد تا در هنگام سختی بر آتش افکند تا سیمرغ بمدد او شتابد چون او را نزد پدر می آورد سام:

فرو بردسر پیش سیمرغ زود — نیایش همی بافرین بر فزود
که ای شاه مرغان ترا دادگر — بدان داد نیرو و ارج وهنر
که بیچارگانرا همی یاوری — به نیکی بهر داوران داوری
ز تو بدسگالان همیشه نژند — بمان همچنین جاودان زورمند

(ر. ك. : شاهنامه ج ۱ ص ۱۰۶ تا ۱۱۳)

سیمرغ دو بار در هنگام سختی بفریاد زال میرسد یکی هنگام زادن رستم که بعلت بزرگی جسم از زهدان مادر بیرون نمی آمد وکار رودابه زن زال و مادر رستم به بیهوشی مرگ میکشد و زال ناچار پری از سیمرغ را در آتش مینهد واو حاضر میشود و دستور میدهد تا شکم مادر را بشکافند و فرزند را بیرون آورند وگیاهی را با شیر و مشك بیامیزند و بکوبند ودرسایه خشك کنند و پس از بخیه زدن شکم رودابه بر آن نهند و پر سیمرغ بر آن مالند تا بهبود یابد (ر.ك: شاهنامه ج ۱ ص ۱۷۶) دوم در جنگ رستم و اسفندیار که چون رستم در مرحلهٔ اول جنگ از اسفندیار شکست میخورد و مجروح وافکار به خانه بر

هوالهباءالذی فتح‌الله فیه‌اجسادالعالم مع انه لاعین‌له فی‌الوجود الابالصورةالتی فتحت فیه وانما سمی‌بالعنقاء لانه یسمع بذکره و یعقل ولا وجود له فی عینه (تعریفات ص ۱۳۸) ویسمی‌ایضاً بالهیولی (تعریفات ص۲۲۸).

گاهی از«سیمرغ آشیانهٔ ابدیات» وجودکامل خواجهٔ‌کائنات را اراده کرده‌اند که‌درحقیقت سلسله جنبان باب معرفت وسرحلقهٔ کاملان جهان است (عبهرالعاشقین۲۰) و گاهی از «سیمرغ» جان وروان را اراده کرده‌اند که عرش‌آشیان‌است (عبهرالعاشقین۱۱۱)وزمانی از «سیمرغ عرش» عقل اول را خواسته‌اند (عبهرالعاشقین‌ص۶۲).

در منطق الطیر سیمرغ، حقیقت کاملهٔ جهان است که مرغان خواستار او پس از طی مراحل سلوك وگذشتن از عقبات وگریوهای مهلك کوه قاف خود را باو میرسانند و خویش را دراو فانی می‌بینند.

حاصل کلام آنکه این‌مرغ‌وافسانهٔ اواصلاً آریائیست و ارتباطی با عنقای آفریده شده در زمان موسی (ع) و نفرین شده خالدبن‌سنان یا حنظله‌بن صفوان وGriffin مغربیان ندارد از همان دیر زمان صورت افسانه‌ای بخود گرفته و مقامی والا یافته است و در مذهب زرتشت‌و آثار صوفیان ایران به‌حکیمی‌روحانی و یا کاملترین وجود بشری‌تعبیر شده و عارفان کامل خاصه شیخ‌فریدالدین عطار او را منبع فیض و سر چشمهٔ هستی یـا وجود باریتعالی تصور کرده‌اند که کاملان جهان که مرغان بلندپرواز این دیررندسوزند تمام هم خود را صرف شناسایی او مینمایند و با همت مرشدان خویش میکوشند که پس از طی‌مراحل سلوك و گذشتن از مخاوف ومهالك راه جان چون قطره‌ای کـه در پهنای دریا محو میشود خود را باین مرغ بی‌نهایت برسانند و در اقیانوس عنایـات او محو و فانی شوند.

ص ۴۰س ۵۱۷ - اشاره است بحدیث شریف: «ان‌بین‌الله و بین خلقه سبعین‌الف حجاب» که بصورت«ان لله سبعین‌الف حجاب من نور وظلمة »(مرصادالعبادص۵۷) نیز نقل شده است.

ص ۴۱ س ۷۳۹ - اشاره است بحدیث شریفی که مأخذ آنرا دوست دانشمند و محترم آقای دکتر سید جعفر شهیدی اطال‌الله بقائه جهت این ضعیف پیدا کردند: « اطلبواالعلم ولوبالصین فان طلب‌العلم فریضة علی کل‌مسلم» (کنزالعمال‌ج۵ص۲۰۲ ازعقیلی درضعفا وبیهقی‌درشعب‌الایمان‌وابن‌عبدالبر ، باب‌علم) و باین‌صورت نیز نقل شده است: «اطلبواالعلم ولوبالصین فان طلب‌العلم فریضة علی‌کل مسلم‌ان‌الملائکة تضع اجنحتهالطالب رضی بما یطلب. » (کنزالعمال همان‌جلد و صفحه از ابن‌البر، ازانس).

ص ۴۲ س۸۴۹ بلبل: نمونهٔ مردمان جمال‌پرست وعاشق پیشه است.

ص۴۵ س۸۰۲ -طوطی: حیوانیست‌ثاقب‌الفهم ونرم‌خوکه قوهٔ‌تقلید اصوات وقبول تلقین‌را بسیاردارا‌ست. ارسطاطالیس گوید برای تعلیم طوطی او را جلوی آینه نهید و از پس آن صحبت‌کنید

ازآنها بوجود آمد. سلیمان سیمرغ را امرکرد تاآنهارا که در پوستینی سترك پنهان شده بودند نزد او آورد وچون آنها ازپوست بیرون آمدند «سیمرغ خجل شد و بقضا وقدر ایمان‌آورد وبهوا برشد وبدریاها بگذشت وبعدازآن هیچکس سیمرغ را ندید»(جویری ص ۱۹۸ تا ۲۰۲).

سیمرغ از نظرصوفیان: سهروردی دررسالهٔعقل سرخ ضمن‌قصهٔ زال‌ورستم واسفندیارآورده است : «سیمرغ آشیانه بر سر طوبی دارد . بامداد سیمرغ ازآشیانهٔ خـود بدر آید و پر بر زمین باز گستراند ، از اثر پر او میوه بردرخت پیدا شود ونبات برزمین(ص۹). ودر سیمرغ آن خاصیت است که اگر آینه یا مثل آن برابر سیمرغ بدارند هردیده که درآن آینه نگرد خیره شود (ص۱۱). پیر را پرسیدم که گویی درجهان همان‌یك‌سیمرغ بوده است؟ گفت آنکه نداند چنین پندارد .واگر نه هـرزمان سیمـرغی از درخت طوبی برزمین آید واینکه درزمین بود منعدم شود معأمعاً. چنانکه هرزمان سیمرغی می‌آید این چه باشد نماند» (ص۱۱).

ودر رسالهٔ صفیر سیمرغ آورده است : «هرآنکس کـه درفصـل ربیع قصد کـوه قـاف کنـد و آشیان خود را ترك بگوید و بمنقـار خویش پر و بال خـود را بر کند چون سایهٔ کوه قاف بر او افتد مقدار هزار سال این زمان که «وان یوماً عندربك کالفسنة» واین هزار سال در تقویم اهل حقیقت یك صبحدمست از مشرق لاهوت اعظم در ایـن مـدت سیمـرغی شود کـه او خفتگـانرا بیدار کند . و نشیمـن او در کوه قاف است صفیر او بهمه کس برسد ولکن مستمع کمتر دارد همه با اواند وبیشتربی‌اواند چنانکه قایل گوید :

با مائی ومارا نه‌ای جانی ازآن پیدانه‌ای

و بیمـارانی کـه در ورطهٔ علت استسقـاء و دق گـرفتارنـد سایهٔ او عـلاج ایشانست و برص را سود دارد و رنجهای مختلف را زایل گـرداند . و این سیمرغ پرواز بی‌جنبش کند و بپرد بی مسافت و نزدیك شود بی قطع . اما بدانکه همـهٔ نقشها دروست والوان ندارد و در مشرق است آشیـان او ، مغرب از او خالی نیست . همه بدو مشغولند و او از همه فـارغ همـه از او پرند واواز همه تهی و همه علوم از صفیر آن مرغست ، سازهای عجیب مثل ارغنون و غیرآن از صدای آن مرغ استخراج کرده‌اند. چنانکه قایل گوید:

چون ندیدی‌همی‌سلیمانرا تو چه‌دانی زبان مرغانرا

و غذای او آتش است وهرکه پری ازآن پر بر پهلوی راست بندد و بر آتش گـذرد از حریق ایمن باشد. ونسیم صبا از نفس اوست از بهر آن عاشقان راز دل واسرارضمایر با اوگویند. (رسالهٔ صفیر سیمرغ سهروردی ـ خطی از نگارنده) .

ودراصطلاحات خود آورده‌اند: العنقاء،هوالهباء الذی‌فتح‌الله فیه‌اجسادالعالم(ابن‌عربی).

همین امر ازکسی سرزند که مقرون بایمان وعمل صالح نباشدآنرا استدراج گویند واگر بادعوی نبوت مقرون باشد معجزه نامند (تعریفات). جهت اطلاع بیشتر ازاین اصطلاح صوفیان ر ك اللمع ص۳۱۵ تا۳۳۰ ورسالهٔ قشیریه ص ۱۵۸ تا ۱۶۰ و کشف‌المحجوب ص۲۷۶ .

ض۴۸ س ۸۵۸ - مأخوذ است از آیهٔ شریفهٔ :«وجعلنا من‌الماء کل شیئی حی» (سورهٔ انبیاء آیهٔ۳۰).

ص ۴۹ س ۸۷۲ - کبك : نمونهٔ مردم جواهر دوست‌که‌همهٔ عمرخود را صرف جمع‌آوری‌انواع‌جواهرات و احجار کریمه و یا اشیاء قیمتی و عتیق مینمایند .

ص ۵۱س ۸۹۹- این حکایت مربوط است بانگشتری سلیمان که در قصص‌الانبیا در بارهٔ آن‌آمده است که «سبب راندن مملکت سلیمان علیه‌السلام از خاتم بود . حقتعالی همه چیزها مسخر او را گردانیده بود بسبب آن نامها بود که بروی بود . سلیمان آنـرا حرمت داشتی و هروقت بطهارت‌گاه رفتی‌آنرا از انگشت بیرون کردی وبخادم‌امین‌دادی. روزی‌آن خادم غایب بود دیوی‌برصورت اوبیامدوانگشتری‌بستدو باانگشت خویش‌درکرد وبیامد برتخت بنشست . چون سلیمان ازطهارت‌گاه آمد انگشتری طلب‌کرد نیافت نـزدیك آمد دید دیو را برتخت نشسته و خلق‌اورا مطیع گشته، کارش تنگ شد بیرون‌آمد ازشهر،کرانهٔ دریا آمد ومزدوری صیادان گرفت . چون مدت چهل روز برآمد مدت بلاش بسر آمد. گفت وگوی میان خلق افتاد . آصف گفت ازگفتار این لذت نمی‌آیدچنانکه پیش‌ازاین می‌آمدی وسخن این مانند سلیمان نیست. زنان گفتند این‌آمد وشد سلیمان‌نیست بما. دیو بترسید، بگریخت وانگشتری را بدریا انداخت. حقتعالی سبب کرد تاانگشتری‌را ماهی فرو برد. آنگاه بدام افتاد. قضا راآن ماهی سلیمان‌را دادند. چون شکم ماهی را شکافت انگشتری خود بدید درساعت که خاتم درانگشت کرد صیـادان بدانستند که او سلیمان است. پس روی سوی شهر نهاد، وبیامد وبرتخت نشست وبمملکت باز رسید (نشابوری‌ص۳۰۵).

ص۵۱ س ۹۰۳ - شادروان : ر.ك. شرح س ۶۲۱ .

ص۵۱ س ۹۰۶ تا ۹۱۰- درقرآن‌کریم‌آمده‌است‌که سلیمان(ع) گفت : «رب اغفرلی‌وهب‌لی‌ملکالاینبغی لاحد من بعدی انك انت‌الوهاب» (سورهٔ ص‌آیهٔ ۳۵)- «شیخ ما گفت‌که بادست بدست ایشان وبدست سلیمان نیز هم که وسلیمان‌الریح؟ بدانکه اوملك خواست چهل سال‌بسال آن‌جهانش درآفتاب میدارند دروقت شما که تو ملك بـوده‌ای و پیش از وی پیغامبران دیگر بچهل سال دربهشت آیند» (اسرارالتوحید ص۲۱۲).

ص۵۱ س۹۱۴- همای : مرغیست افسانه‌ای که گویند استخوان خورد وجانوری نیازارد وبر سرهرکس سایه افکند پادشاه شود (انندراج)- و درافسانه ها بسیار از اونام برده‌اند از جمله‌باین صورت که در شهرها و ممالك هنگام انتخاب پادشاه این مرغ را بپرواز می‌آورده‌اند و برهرکس‌که می‌نشست، او را شاه میکردنـد- دراینجا نمونه‌ایست از مردان جاه طلب

تا او خوب تقلید کند (دمیری ذیل ببغاء) - در اینجا نمونهٔ آن دسته از مردمان اهل ظاهر و تقلید است که بدنیای باقی و حیات جاوید اعتقاد دارند و بآن سخت پابندند .

ص ۴۵ - س ۸۰۷ - ر . ك شرح س ۶۷۰ .

ص ۴۶ س ۸۲۱ - طاوس : پرنده‌ایست عزیز وجمیل وعفیف‌الطبع و اهل ناز و تبختراست وبرخویش سخت معجب است (دمیری) - در مثنوی نمونه‌ای از مردم منافق و دو رنگ است که برای نام و ننگ جلوه‌گری میکند وهمّ خود را صرف صید خلق و شکار آنهامینماید واز نتیجهٔ عمل خود نیز بی‌خبر است (ر ك . ج۵ نی ص۲۸). ولی‌دراینجا نمونهٔ اهل ظاهر است که تکالیف مذهب‌را بامید مزد یعنی بآرزوی بهشت و رهایی از عذاب دوزخ انجام میدهد .

ص ۴۶ س ۸۲۵ - اشاره است بقصهٔ آدم ورانده شدن او از بهشت که‌ذیل‌ص۳۷س۶۵۱ شرح آن‌گذشت.

س ۴۷ س ۸۴۷ - اشاره‌است بحدیثی که دوست دانشمند آقای دکتر سید جعفرشهیدی پیدا کردند : «اول شیئی یاکله‌اهل‌الجنه زیادة‌کبدالحوت» (کنزالعمال ج۷ص ۲۳۲ ازطیالسی از انس) و باینصورت هم‌نقل شده است : «اول ما یاکل اهل‌الجنه کبدالحوت» (کنزالعمال ج۷ص ۲۳۶ ازطبرانی ازطارق‌بن شهاب) .

ص ۴۸س ۸۴۹-بط: مرغابیست واین‌کلمه عربی محض‌نیست(جوالیقی‌ص۶۴)و معرب‌بت‌است(آنندراج) - درتفاسیر قرآن (ذیل‌آیهٔ ۱۲۰ واقع درسورهٔ بقره راجع بمرغ خلیل‌الله‌ع) آنراضمن چهارمرغ خلیل نام‌برده‌اند (ابوالفتوح ج۱ص ۴۵۸) - ودر مثنوی کنایه است ازحرص وآز که یکی از عوامل شیطان رجیم و نفس عافیت سوزاست (ج۵ نی س ۳۷) - دراینجا نمونهٔ مردمان عابد و زاهد است که همهٔ عمر گرفتار وسواس طهارت وشستشواند .

ص۴۷س۸۵۱ - سجاده بر آب افکندن : نوعی از کرامات بوده است که بقول صوفیان از اولیاالله و مردان کامل و مرشدان این طریقت سر میزده است . چنانکه دراحوالات رابعه عدویه آورده‌اند : «یك روز که (حسن بصری) رابعه را دید و نزدیك آب‌بود حسن‌سجاده بر آب افکند گفت ای‌رابعه بیا تا اینجا دو رکعت نماز بگزاریم رابعه گفت ای حسن خود را در بازار دنیا آخرتیان را عرضه باید داد چنان باید که ابناء جنس تو ازآن عاجز باشند پس رابعه سجاده در هوا انداخت و برآنجا پرید و گفت ای‌حسن بدانجا آی تا مردمان ما رابینند(تذکرة‌الاولیا ج۱ص ۶۵)-و دربوستان‌درقصهٔ سعدی وپیری ازفاریاب آمده است :

بگسترد سجاده برروی آب   خیالیست پنداشتم یاکه خواب

(کلیات‌سعدی ص۱۱۸)

ص ۴۸ س ۸۵۲ - کرامات : جمع کرامت و در لغت بمعنی جوانمرد گردیدن و با مروت شدن است (آنندراج)- در اصطلاح صوفیان خارق عادتیست که از شخصی غیر از نبی سر زند واگر

منزوی و منفرد و حرام‌گوشت (دمیری ذیل بوم)ـ قدما برای این مرغ احکام و خواصی ذکر کرده‌اند که شرح آنهمه در اینجا میسر نیست (ر.ك. نفائس‌الفنون ج۲ ص۱۵۱ وحیاةالحیوان جاحظ ودمیری ذیل کلمهٔ بوم)ـ در اینجا کنایه است از مردم زاهد ومنزوی که گنج مقصود را در انزوا وخلوت وانعزال وگوشه گیری وبریدن از خلق واجتماع می‌جویند.

ص۵۷ س۱۰۱۸ - سامری : این اسم در قرآن کریم بکسی اطلاق شده است که در غیبت موسی که مدت چهل شبانه روز برای تهیهٔ احکام توراة بکوه طور شده بود قوم او را گمراه‌کرد وآنها را به پرستش گوساله‌ای که از زر ساخته بود وا داشت (این قصه دراز است و جهت مزید اطلاع ر.ك. سورهٔ بقره آیهٔ ۵۱ تا ۵۴ و آیهٔ ۹۲ و اعراف آیهٔ ۱۴۸ تا ۱۵۴ وطه آیهٔ ۸۶ تا ۹۷ ونیشابوری ص ۲۱۳ تا ۲۲۰ و جویری ص ۱۳۲ تا ۱۳۵ و ثعلبی ص۲۰۸ تا۲۱۳ وجزائری ج۲ ص۶۳ تا ۶۶).

ص۵۸ س۱۰۲۷ - صعوه : مرغیست کوچك که بفارسی سنگانه گویند (منتهی‌الارب) ـ مرغیست برابر گنجشك (منتخب) ـ پرنده‌ایست از نوع گنجشك سرقرمز وگنجشك کوچك (دمیری)ـ نمونهٔ مردان ضعیف وعاجز است که بعلت عجز و ناتوانی حاضر به تحمل مشقات و زحمات نیستند وبرای طی مراحل سلوك بعجزوانکسار خود معترفند.

ص ۶۱ س۱۰۷۹ تا ۱۰۹۱ - مضمون این ابیات بسیار شبیه‌است به عقیدهٔ افلاطون وفلسفهٔ «مثال» اوکه جهان رافیی وظل‌عالم مثال می‌داند.

ص۶۱ س۱۰۸۵ - استغراق : یعنی غرق شدن وفرو رفتن ودراصطلاح عارفان بمعنای توجه مفرط و غوطه ورشدن در بحر توحید است وباین معنی است که دل عارف ذاکر در حال ذکر متوجه و ملتفت بذکر باشد و متوجه بخود نشود که این حالت را فنا گویند . کاشانی گوید : استغراق توغل در ذکر حضور حضرت حق است (فرهنگ مصطلاحات عرفاء ص۳۵).

ص ۶۶ س۱۱۶۹ - عشق : ر.ك. ، بشرح س ۳۳۳۳.

ص ۶۷ س ۱۱۷۹ - فقر : در اصطلاح صوفیان عبارتست از فقد مایحتاج الیه (تعریفات) ـ ابوتراب نخشبی گفت : حقیقت غنا آنست که مستغنی باشی از هر که مثل تست و حقیقت فقر آنست که محتاج باشی بهر که مثل تست (تذکرةالاولیاء ج۱ ص ۲۹۷ وطبقات‌الصوفیه ص۲۵۰ ـ جهت مزید اطلاع براین اصطلاح صوفیان ر.ك. شرح تعرف ج۳ ص۱۱۸ تا ۱۲۰).

کفر : بمعنی پوشش است و نزد صوفیه ایمان حقیقی است و کفر ظلمت عالم تفرقه را گویند . و بعضی گویند پوشیدن کثرت در وحدت است. کاشانی گوید کفر حقیقی عبارت از فنای عبد است و بالاخره کفر پوشیدن کونین است بردل خود وبر گشتن از طاغوت نفس (فرهنگ مصطلحات عرفا ص۳۲۹) ـ جنید گوید اساس‌الکفر قیامك علی مراد نفسك. بناء کفرقیام بنده باشد بر مراد تن خود (هجویری ص۲۵۱).

که از زهد و عبادت برای جلب حطام دنیوی استفاده میکنند واز راه عزلت و عبادت ظاهری درصدد برمی‌آیند که ارباب مملکت وسیاست را بخود جلب نمایند و برای خود دستگاهی داشته باشند. خواجه حافظ اینگونه زهاد را « واعظ شحنه شناس » اصطلاح کرده است:

واعظ‌شحنه‌شناس‌این‌عظمت‌گومفروش   زانکه‌منزلگه‌سلطان‌دل‌مسکین‌من‌است
(حافظ قزوینی ص۳۷)

ص۵۲ س۹۳۲ - دارالقرار: جای آرامش، مأخوذاست‌از آیهٔ شریفهٔ:«یاقوم انماهذه الحیوةالدنیا متاع و ان‌الاخره هی‌دارالقرار» (سورةالمؤمن آیهٔ ۴۲).

ص۵۳ س۹۴۲ - باز: قدما باز را حیوانی متکبر وتنگ خلق تصور میکردند (دمیری ذیل‌البازی) - دراینجا نمونهٔ مردم درباری واهل قلم است که بعلت نزدیکی بشاه همیشه بر دیگران فخر و مباهات مینمایند و تکبر میفروشند و از سپهداری و کله داری خویش سوء استفاده می‌نمایند.

ص۵۳ س۹۴۳ تا۹۴۷ - دربازنامه آمده است: «همهٔ جانوران از چشم‌آدمی بترسند بدان‌سبب‌چشم(باز) بباید دوخت تا روی صیاد را نبینند وآن هول فراموش کند. چون باز چشم دوخته شد به‌بند وکلاه‌نهادن شتاب بباید‌کرد... وبازرا چون بند وکلاه برسرنهدبتدریج‌گوشت دهد (بازنامهٔ خطی‌متعلق بآقای‌سلطانی‌ص۱۶)- قدما باز را هنگام تربیت وشکار کلاه بر سر مینهادند تا جایی‌نبیند وآنرا روی دست میگرفتند وبشکار میبردند وچون پرنده‌ای که مورد توجه بود درآسمان پیدا میشد کلاه از سر او برمیداشتند و پروازش میدادند تا شکار را درآسمان بگیرد. کیفیت تربیت باز وچشم دوختن او و کلاهداری وی را در کتب و رسالاتی که دربارهٔ این پرنده نوشته‌اند بنام باز نامه بتفصیل آورده‌اند (ر. ك. بازنامه‌ها وص۳۶۰ اسرارنامه‌ازنگارنده).

ص۵۵ س۹۷۶ - بوتیمار: نام مرغیست‌که برلب‌آب نشیند وآب نخورد وگویند تشنه استوآب نخورد مبادا آب تمام شود آنرا مرغ غم خوراك گفته‌اند (آنندراج)- آنرا بعربی یمام گویند (برهان)- وحال آنکه «یمام» در عربی بکبوتر دشتی (منتهی‌الارب) یاکبوتر وحشی اطلاق میشود (دمیری) - دراینجا نمونه‌ای از آندسته از مردم خسیس است که مواهب زندگانی را از خود ودیگران دریغ میدارند، نه‌خود ازآن متمتع میشوند ونه‌میتوانند از تمتع دیگران لذت برند.

ص۵۷ س۱۰۰۵ - کوف: پرنده‌ایست بنحوست مشهور و آن دو قسم میباشد کوچك وبزرگ؛ کوچك را جغد وبزرگ را بوم خوانند (برهان) - این پرنده را که بنامهای جغد و بوم وکوف وبوف ومانندآن خوانند در ادبیات زرتشتی بهمن مرغ نامیده شده است و مرغیست اهورایی وبدون نحوست (ر.ك : ح- برهان ص ۳۱۸) - کنیهٔ او درعربی‌ام‌الخراب و ام‌الصبیان وغراب‌اللیل‌است. مرغیست‌که شب نمی‌خوابد وپرهایش بد بوست . طائریست

جملهٔ ایشان بود (کشف‌اللغات و الاصطلاحات ذیل کلمهٔ صنعان) و آن مرید را که هنگام سفر شیخ غایب بود و باعث نجات او از گمراهی شد عطار تصور کرده‌اند. – برخی شیخ‌صنعان وحکایت او را مربوط دانسته‌اند بسرگذشت ابن سقاء فقیه مشهور قرن ششم که به روم رفت ومسیحی شد (جستجو در احوال وآثار فریدالدین عطار نیشابوری ص۹۰)– اما این‌حکایت بعینه درباب دهم تحفةالملوك امام محمد غزالی بنام شیخ عبد – الرزاق صنعانی که پیری صاحب کرامات بوده است نقل شده‌است. کیفیت نسخهٔ منحصر بفرد تحفةالملوك غزالی را دانشمند ارجمند آقای مجتبی مینوی استاد محترم دانشگاه در شمارهٔ ۳ سال هشتم مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ذیل عنوان « از خزاین ترکیه » صفحهٔ ۱۰ بتفصیل آورده است وضمناً تحقیقات فاضلانه‌ای تحت عنوان شیخ صنعان نموده‌است که قسمتی از آن عیناً دراینجا نقل میشود:

« ترکیب این عنوان از مقولهٔ اضافه است ، اضافهٔ شیخ به شهر صنعان ، و مراد همان شهر است که صنعاءنامیده میشود از بلاد یمن . شیخ عطار حکایت را باید ازکتاب غزالی گرفته باشد ، هر چند که در تحفة الملوك دیگری که ذکر خواهم کرد نیز این اسم آمده است . اگر این شیخ عبدالرزاق وجودی تاریخی باشد معلوم میشودزمان او قبل از پانصد هجری بوده است که زمان تقریبی کتاب غزالی است . اینکه صنعاء را سابقاً صنعان‌میگفته‌اند بدودلیل ثابت میشود: اولاً این شعرازخالد بن‌صفوان القناص:

جاء واعلی‌مهل‌من غیرماعلل	یمشون‌فی حلل‌من‌وشی‌صنعان

از قصیدهٔ معروف به العروس (الطرایف‌الادبیه، قاهره ۱۹۳۷ص۱۱۱) ثانیاًیاقوت‌حموی در معجم‌البلدان (ذیل کلمهٔ صنعاء) از قول نصربن احمد الفزاری الاسکندری (متوفی بسال ۵۶۱) که از علمای نحو بوده است نقل میکند که صنعان لغتی است درصنعاء (یعنی صورت دیگری از اسم آن شهر است)، ولی خود یاقوت در صحت این‌قول نصر شك کرده وحدس زده است که او ازآن سبب که منسوب به صنعاء را صنعانی میگوید باشتباه افتاده است ولی حق‌با نصربوده است.

واما اینکه مراد از شیخ صنعان درمثنوی عطار همین شیخ عبدالرزاق صنعانی مذکور درتحفةالملوك باید باشد از اینجا مبرهن میشود که عین قصه ازغزالی‌است و شاعر ترك معروف به‌گلشهری هم‌که منطق‌الطیر را بترکی ترجمه‌کرده‌است(۱)ودرسال۷۱۷ هجری

---

۱ – نسخهٔ باسمهٔ این‌کتاب بنام «گلشهری منطق‌الطیر» درسال۱۹۵۷توسط آقا سیری‌لوند Agha Sirri Levend بامقدمه‌ای ترکی ازایشان درآنکارا چاپ شده است . یك‌نسخه ازآن را آقای مینوی باین ضعیف مرحمت کردند که متأسفانه مفقود شد، نسخه‌ای دیگراز آن را آقای دکتریار شاطراز ترکیه خواستند ودردسترس نگارنده قراردادند

ص۶۷ س۱۱۸۵ - شیخ سمعان : در تمام نسخ خطی و چاپی منطق‌الطیر این اسم بصورت شیخ صنعان آمده است فقط در این دو نسخه که متن این کتاب قرارگرفته باینصورت نقل‌شده‌است. موضوع قصه، عاشق شدن پیری است ازپیران صوفیان بر دختری ترسا ساکن یکی از دیارات مسیحی ، و این دیر در روم (بیزانس) بوده است. تبدیل کلمهٔ صنعان به سمعان شاید ازاین‌جهت باشد که درروم دیری بنام صنعان وجود نداشته. خاصه آنکه یاقوت‌در ذیل کلمهٔصنعاء درانتساب صنعانی شك کرده و آنرا امری موهوم می‌انگارد (معجم - البلدان ج ۵ ص ۳۹۴) اما دیارات متعددی در روم و توابع آن خاصه در اطراف شام ودمشق وغیره بنام سمعان موجود بوده است که درکتب جغرافیای قدیم بتفصیل از آنها اسم برده شده است (ر ك.، مسالك‌الابصار ج۱ ص۳۵۱ ومعجم مااستعجم ج۲ ص ۵۸۵ ومعجم‌البلدان ج ۴ ص۱۴۸ و مراصدالاطلاع ص۱۷۷ و مقدمهٔ شیخ صنعان از نگارنده صفحهٔ ح وط) .

اما موضوع حکایت گرفتار شدن مرشدی است از مرشدان صوفی به یکی از عقبات صعب سلوك. شیخ که خود را « قدوه اصحاب » و « بیدار جهان » می‌دانست در خواب می‌بیند که

یوسف توفیق در چاه اوفتاد عقبه‌ای دشوار در راه اوفتاد

ناگزیر بحکم‌آنچه در رؤیا باو نموده بودند عازم روم میشود وآنجا گرفتارعشق دختری ترسا وروحانی صفت میگردد وبرای خاطر معشوق ایمان می‌دهد و ترسائی میخرد و چنان در عشق ظاهر گرفتار میشود که خمر میخورد و زنارمی‌بندد و خوك بانی پیشه میکند ودست از اسلام ومسلمانی می‌شوید . مریدانش سعی میکنند تاباپند واندرز شیخ گمراه خود را براه آورند و چون از تغییر وضع شیخ خود مأیوس میشوند ازاو قطع امید میکنند و به حجاز بر میگردند و گزارش اعمال او را به مریدی که هنگام سفر روم غایب بود می‌دهند . او آنها را سرزنش میکند که چرا شیخ خود را در چنان حالی رها کرده‌اند،وشب هنگام با تضرع وزاری از خدا میخواهد تا شیخش‌راازگمراهی نجات بخشد سرانجام خواجهٔ کائنات (ص) را درخواب می‌بیند که باو بشارت رهایی شیخ را می‌دهد . روز دیگر او با مریدان عازم روم میشوند و شیخ را که زنار بریده و از نو مسلمان شده است با خود به حجاز می‌آورند . اما دختری که باعث آن‌ماجری شده بود پس ازمراجعت شیخ احوالش دگرگون میگردد و عاجز وسر گشته دیوانه وار سر درپی شیخ مینهد و بدست او اسلام می‌آورد وجان شیرین را سر ایمان خود مینهد.

در بسیاری ازتذکره‌ها وکتب لغت واصطلاحات صوفیان شیخ صنعان را مراد و مرشد عطار دانسته‌اند وآورده‌اند «صنعان نام شیخی است که هفتصد مرید برابرخود داشت ودر میان ایشان واصل حق وکامل مطلق بودند وخواجه فریدالدین عطار هم یکی از

خانقاه وغیره (جهت مزید اطلاع ر.ك. : حاشیهٔ نگارنده براسرارنامه ص۳۱۳).

ص۶۷ س۱۱۸۸ - علم : در اصطلاح حکما حصول صورت شیء است در عقل و گفته‌اند علم ادراك شیء است بماهوبه و نیز گفته‌اند زوال خفاست از معلوم و جهل نقیض آنست . و برخی گفته‌اند علم صفت راسخی‌است که بوسیلهٔ آن درك کلیات و جزئیات میشود. وبعض‌دیگر گفته‌اند علم عبارتست از وصول نفس بمعنی شیء و زمره‌ای گفته‌اند عبارت از اضافهٔ مخصوص است بین‌عاقل ومعقول (تعریفات) .

اما صوفیان گویند : مراد ازعلم نوری است مقتبس از مشکوة نبوت در دل‌بندهٔ مؤمن که بدان راه یابد بخدای یا بکار خدای یا بحکم خدای . واین علم وصف خاص‌انسانست وادراکات حسی وعقلی او ازآن خارج (مصباح‌الهدایه ص۵۶) ـ وباید که علم مقرون عمل باشد کماقال (ع): «المتعبد بلافقه کالحماره فی‌الطاحونه » متعبـدان بی فقه را به خرخراس مانند کرد که هرچه می‌گردد بر پی نخستین باشد و هیچ راه شان رفته نشود (هجویری ص ۱۱).

کشف : درلغت بمعنی پرده برداشتن از روی چیزی و برهنه کردن است (منتخب) و در اصطلاح صوفیان اطلاع وجودی و مشهودیست بر ماوراء حجاب ازمعانی غیبی و امور حقیقی(تعریفات).

ص۶۷ س ۱۱۹۲ - مقامات : جمع مقام بفتح قاف، بمعنی ایستادن وجای ایستادن (صراح) ودر اصطلاح صوفیان اقامت بنده است درعبادت ازآغاز سلوك بدرجه‌ایکه بدان توسل کرده است و شرط سالك‌آنست که از مقامی‌بمقام دیگر ترقی کند. ودر تعریف آن آورده‌اند : مراد ازمقام مرتبه‌ایست از مراتب سلوك که در تحت قدم سالك آید و محل استقامت اوگردد و زوال نپذیرد (مصباح‌الهدایه ص ۱۲۵) ـ عبارة عمایتوصل الیه بنوع تصرف ویتحقق به بضرب تطلب ومقاساة تکلف، فمقام کل واجد اقامته عند ذالك (تعریفات) المقام عبارة عن استیفاء حقوق‌المراسم علی‌التمام (ابن‌عربی)ـ حاصل آنکه منازل ومراحلی را که صوفی برای رسیدن بمقصود درطریقت طی میکندآنرا مقام نامندو ابونصر سراج این مراحل راهفت مقام می‌داند که عبارتند از مقام توبه، مقام ورع ، مقام زهد ، مقام صبر،مقام توکل ومقام رضا (اللمع ص ۴۲).

ص۶۸ س ۱۱۹۸ - توفیق : در لغت چیزی را بچیزی برگرداندن وباصطلاح موافق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواهش بنده تا آن خواهش اوسرانجام یابد. استعمال لفظ توفیق‌دربهم رسیدن اسباب امور خیر باشد نه امورات شر (غیاث) ـ در اصطلاح صوفیان توفیق آنست‌که خدایتعالی کار بنده را موافق آنچه دوست دارد و بآن خوشنود است قرار دهد (تعریفات).

ص ۶۸ س ۱۲۰۸ - روح‌الله : لقب عیسی‌بن مریم پیغمبر مسیحیان و درقرآن کریم چندین جا اشاره شده که عیسی از نفخهٔ روح‌الهی ویانمثل روح (جبرئیل) برمریم بوجود آمده است

بپایان برده است عنوان این فصل را «داستان شیخ عبدالرزاق»آورده وابیات‌او در این باب چنین است،

بو مثل بیله شکرافشان‌وتر داستان شیخ صنعان در مگر
واردی‌صنعان شرنده براولو گلگل دریا ورچی درلر طلو
عبدالرزاق ایدی اول اولو کم بلشدور وردی حقه یدی

(منطق‌الطیر گلشهری چاپ عکسی ص۲۲ ببعد)

اما عبدالرزاق نامی ازاهل صنعان (صنعاء) که از برای او حکایتی چنانکه غزالی و عطار آورده‌اند پیش آمده باشد بنده هنوز در کتابی معتبر نیافته‌ام . بلی ، عبدالرزاق ابن‌همام نامی صنعانی از محدثین بسیار مشهوروموثق بوده است که در۱۲۶ هجری‌متولد ودر ۲۱۲ هجری درگذشته‌است وگفته‌اند که بعداز رسول‌الله (ص) کسی نبود که برای دیدنش بآن اندازه مردم تحمل رنج سفر کرده باشند کـه برای دیدن این عبدالـرزاق وشنیدن اقوال‌او... ولی بعضی روات براو دو عیب میگرفتند یکی‌آنکه دراواخر عمر کورشد ونمی‌توانست باصول خود مراجعه کند وسهوها وخطاها ازاو سر میزد ، دیگر آنکه مفرط در تشیع بود ودرموردمعاصرین‌علی بن ابی‌طالب (ع) مانند خلفای راشدین ومعاویه الفاظ موهن بکارمیبرد.

حال آیا تصور میتوان کرد که این حکایت نصرانی شدن عبدالرزاق صنعانی از جمله موهومات ناشی از«یك کلاغ چهل کلاغ» باشد ، وازاینجا پیدا شده باشد که عظمت مقام این عبدالرزاق بن‌همام حمیری صنعانی را درعلم اسلام دانسته باشند ، ودر عالم تعصب تسنن آن عقیدهٔ افراطی تشیع اورا همرتبه با نصرانی شدن و زنار بستن شمرده باشند وبعدها نسبت نصرانی شدن باوبسته وبتدریج جزئیات افسانه را تکمیل نموده ودرافواه انداخته باشند ؟ از عجایب اینکه در میان عیسویان قصه‌ای شبیه باین قصهٔ شیخ صنعان موجوداست که عنوان انگلیسی آن داستان ارسطواست «The lay of Aristotel» نتیجه آنکه این شیخ زنار بند صوفی را شیخ صنعان باید دانست نه پیر سمعان و مأخذ حکایت او را در تحفة‌الملوك غزالی باید جست نه اقوال دیگر واین شیخ صنعان و مرید منجی او، شیخ فریدالدین عطار پیرو ومرشد اونبوده‌اند.

ص ۶۷ س ۱۱۸۷ - ریاضت : درلغت بمعنی رام کردن ستوراست. هجویری گوید اما ریاضت‌ومجاهدت جمله خلاف کردن نفس است وتاکسی نفسش راریاضت و مجاهدت ندهد سود ندارد و هـر چه نفس را گوشمال زیادت گردد سر او باحق راست گردد (فـرهنگ مصطلحات عرفا ص۲۰۳)- آنچه را که سالك بنا بصلاح وصوابدید مرشد ومرادخود برای‌تهذیب نفس وتزکیهٔ آن ازآداب شریعت و یاطریقت در خانقاه یـا خلوت بجا می‌آورد ریـاضت نامیده میشد از قبیل اوراد واذکار خاص ونمازهای طـویل وجوع و بیـداری وخدمت

در حق مخلوقات دفعةً واقع شود (غیاث) دراصطلاح حکم کلی الهی است بر اعیان موجودات بر آن نحو که هست از احوال جاریه از ازل تا ابد (تعریفات).

ص۸۳ س۱۴۹۵— غرض چهل روزیست که صوفیان جهت ریاضت ویا رفع قبض وگرفتگی باطن و بر آمدن آفتاب دولت و رفع حجب وسرکوبی نفس وامثال آن خلوت می‌گزینند و آنرا چله یا اربعین گویند . این خلوت با دستور پیر ومرشد باتشریفات خاصی در زوایای خانقاهها یا رباطات ومکانهای بی‌سر وصدا صورت میگرفت وصوفی در این مدت در بر روی غیر می‌بست و بپاسداری دل خود مشغول میشد و روز وشب را بذکر حق و بجا آوردن آداب شریعت وطریقت بسرمیبرد. این خلوة با روزه وکم خوراکی و بیخوابی توأم بود وهمهٔ هم سالك صرف مراقبه وتوجه بمبدأ میشد.

ص۸۳ س۱۵۰۱ — مصرع‌دوم : در احوالات پیغمبر اکرم(ص) آمده‌است که آن حضرت را عادت چنان بود که موی مبارك را می‌بافت واز دو طرف می‌آویخت (جهت مزید اطلاع ر. ك . : طبری ج۳ ص۱۸۷ و ابن‌اثیر ج۲ ص۱۲۸ ونثرالجواهر ص۱۵۱).

ص۸۴ س۱۵۰۶ — همت :درلغت بمعنی‌خواستن‌و قصدکردن(المصادر)ودراصطلاح‌صوفیان‌توجه‌قلب‌وقصد اوست بجمیع قوای روحانیه بجانب‌حق برای‌حصول کمال خودیابرای دیگری(تعریفات).

ص۹۰ س۱۶۱۹ — بایزید : مقصود ابو یزید طیفور بن عیسی سروشان صوفی مشهور قرن سوم است که جدش سروشان زرتشتی بود واسلام آورد. وی اهل بسطام بود ودرسال۲۶۱ هجری‌فوت شد ودر همانجا در خانقاه خودش مدفون گردید وهنوز مزار او زیارتگاه خاص و عام‌است (جهت مزید اطلاع براحوال او ر.ك.: رسالهٔ قشیریه‌ص ۵۲ وحلیةالاولیاص۳۳ و شذرات‌الذهب ج۲ ص۱۴۳ ووفیات‌الاعیان ج۱ ص۳۰۱ وکشف المحجوب ص ۱۳۲ و تذکرةالاولیا ج۱ ص۱۳۴) ـ عطاراین حکایت را باعبارتی سخت دلنشین درتذکرةالاولیا هم آورده است (ر.ك.: تذکرة الاولیا ج۱ ص۱۵۵).

ص۹۱ س۱۶۳۳ — طاوس‌فلك: کنایه است از خورشید . مضمون این بیت ، شعر زیر از حافظ را بخاطر می‌آورد .

درمحفلی‌که خورشید اندرشمار ذره‌است   خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

(حافظ قدسی)

ص۹۲ س۱۶۵۲ - در عهدعطارواخلاف اورسم چنان بود که دربای منبر وعاظ مقریانی‌چند می‌نشستند وپیش ازرفتن واعظ برمنبرآیاتی چند از کلام‌الله باصورت بسیار دلکش میخواندند.در اینجا نیز بلبل وقمری برسم وعهد زمان مقری هدهد شده‌اند.

ص۹۲ س۱۶۶۲— صوفیان معتقدند که راه وصول بحقیقت تنها عبادت نیست چه ابلیس بیش‌ازعبادت ثقلین طاعت کرد ومردود شد. بلکه کاربعنایت‌است وموهبت حق‌چنانکه بایزید گوید : «از نماز جز ایستادگی تن ندیدم واز روزه جز گرسنگی ندیدم. آنچه مراست از فضل اوست نه از فعل من پس گفت بجهد وکسب هیچ حاصل نتوان کرد... نیکبخت آن‌بود

(ر ك. : سورهٔ نساء آیهٔ ۱۷۱ و انبیاء آیهٔ ۹۱ وتحریم آیهٔ ۱۲ ومریم آیهٔ۱۹) .

ص۷۱ س ۱۲٦۹ - وسواس : در لغت بمعنی اندیشهٔ بد وآنچه در دل گذرد و در دل افکندن شیطان و نفس چیزی بی‌نفع و خیر راآمده است (منتهی‌الارب) ودراصطلاح صوفیان وسواس عبارت از القای شیطانست از خواطر نفسانی جسمانی خواه عقلی باشد خواه شرعی خواه‌حسی وبالجمله‌آنچه عبد را ازخدای متعال دورگرداند (فرهنگ مصطلحات‌عرفا).

ص۷۲ س۱۲۷۳ — توبه: اول‌مقام سالکان طریق حق‌توبه است چنانکه اول‌درجهٔ طالبان خدمت طهارت (هجویری ص۳۷۸) واین کلمه درلغت بمعنی رجوع است ودراصطلاح شرع پشیمانی از گناهان است وصوفیان گویند توبه رجوع بخدایتعالی است برای گشودن گره امتناع از قلب وبرخاستن بتمام حقوق پروردگار (تعریفات) اولین مقامی که سالك باید در سلوك ، طی‌کند این توبه است وآن را آداب خاصی بوده است (جهت مزید اطلاع ر.ك. اللمع ص۴۳ و رسالهٔ قشیریه ص۴۵ وکشف‌المحجوب ص۳۷۸ ببعد) .

ص ۷۲ س ۱۲۷۴ — ناموس: در لغت بمعنی شرم و عصمت و عفت و صاحب راز است و دراصطلاح توقع حرمت وجاه ازخلق داشتن وطلب‌جاه وشهرت وخود نمائی وخود ستائی داشتن‌است (کشف‌اللغات واصطلاحات) .

حال: درلغت بمعنی زمان موجود و کیفیتی که بزمان مذکور تعلق داشته باشد(آنندراج) ودراصطلاح صوفیان چیزی را گویند که بدون تعمد وجهد برقلب وارد شود (ابن‌عربی) وآن وارد قلبی است بدون بخود بستن واکتساب، از شادی یاغم یاگرفتگی یا گشادگی وموهبتی است از مواهب الهی (تعریفات) ـ جهت مزید اطلاع از این اصطلاح صوفیان ر.ك. ، اللمع ص۴۲ و رسالهٔ قشیریه ص۳۲ و مصباح‌الهدایه ص ۱۲۵ و کشف‌المحجوب ص۲۲۴ و۴۸۲ و فتوحات المکیه ج۲ ص۳۸۵ .

محال : درلغت بمعنی نابودنی و سخن محال (کشف) و دراصطلاح حکماء اطلاق میشود بآنچه تحقق وجود او درخارج ممتنع باشد مثل اجتماع حرکت وسکون در جزء واحد (تعریفات) .

ص ۷۲ س۱۲۷۵ — جمع : دراصطلاح صوفیه عبارتست از رفع مباینت واسقاط اضافات و افراد شهود حق (فرهنگ مصطلحات عرفاء) ـ الجمع اشارة الی حق بلا خلق (ابن عربی) جهت مزید اطلاع ر.ك.: رسالهٔ قشیریه ص ۳۶ وکشف‌المحجوب ص۳۲۴ ومصباح‌الهدایه ص۱۲۸ وتعریفات ص۶۸ .

ص۷۴ س۱۳۲۵ — فتوح: درلغت به‌معنی‌گشایشها وفیروزیهااست (کشف) ودراصطلاح صوفیان‌عبارتست ازحصول شیء از محلی که توقع آن نمیرفت (تعریفات) ـ آنچه منفتح شود برعبد از مقام قلب و ظهور صفاء آن وکمالات آن در موقع قطع منازل و عبور از منازل نفس (فرهنگ مصطلحات عرفاء).

ص۷۷ س۱۳۷۴ — قضا : درلغت بمعنی حکم کردن وگزاردن واجب و بیان نمودن و حکم الهی که

(برهان) ـ تارخ (تنبل) و او پدر ابراهیم است که با وی تا حاران مرافقت نموده در آنجا درسال دویست وپنجاه سالگی وفات نمود درحالی که ابراهیم پنجاه وهفت ساله بود (قاموس کتاب مقدس ص ۲۴۱) ـ فرنکل (Frankel) بدلائلی «عاذر» و «آزر» را نام خادم وفادار ابراهیم دانسته است (ح ـ برهان ص ۳۶) ـ در قرآن کریم بنام پدر ابراهیم آمده است(سورهٔ انعام آیهٔ ۷۴) ودر تفاسیر آورده اند که شغلش بت تراشی‌بود بهمین‌مناسبت درادبیات به‌آزر بت تراش‌مشهورشده‌است .

ص ۱۰۷ س ۱۹۳۵ ـ عزی : بضم عین وفتح وتشدید زاء، بزرگترین بت قریش بود درجاهلیت وآنرا زیارت میکردند وبرایش نذورات می‌بردند و با قربانی ودعا و امثال آن بـآن تقرب می جستند وسیاری ازمردم قریش باسم او تسمیه میکردند وخودرا عبدالعزی مینامیدند وشعرای جاهلی‌اشعارفراوانی درمدح وبزرگداشت اوسروده بودند . سدانت‌آن درجاهلیت با بنوشیبان بود وآخرین سادن اودراسلام ابوخراش هذلی‌بود . این بت‌درمیان‌نخلستانی دروادی نخلة‌الشامیه قرارداشت که درسرراه مکه وعراق واقع شده بود و پیوسته مورد احترام قریش‌بود تا روزفتح مکه حضرت ختمی مرتبت خالد بن ولید رابفرستاد تا آن را منهدم کرد ومردم را ازپرستش آن برهانید (ر.ك. کتاب‌الاصنام ص ۱۸ تا ۲۷).

ص ۱۰۹ س ۱۹۷۰ ـ صوفی نفس وعوامل‌آن را بالاترین دشمن آدمی و بزرگترین سد ومانع سالکان طریقت می‌پندارد وهمهٔ همّ اوصرف جدال بااین‌دشمن پنهان ستیز می‌شود ریاضاتی که صوفی‌میکشد وخلوت وجوع وبی‌خوابی وذکرواورادی‌راکه درایام چله وارببعین‌بجامی‌آورد وشداید وزحماتی راکه درطی طریقت تحمل می‌کند همه برای‌کشتن‌این‌نفس‌ابلیس‌صفت وقلع ریشهٔ عوامل‌اوست. بهمین‌مناسبت این‌طایفه احادیث‌فراوانی ازقول پیغمبر(ص) نقل کرده اند که همه دلیل بر مبارزه بااین دشمن نهانی وقلع مادهٔ اوست ازقبیل : اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك (هجویری ص ۲۶۰) ـ اذراداللّه بعبد خیراً بصره بعیوب نفسه (هجویری ص ۳۴۷) احوف مااخاف علی‌امتی اتباع‌الهوی وطول الامل فاما اتباع الهوی فیصد عن‌الحق واما طول الامل فینسی الاخره (رسالهٔ قشیریه ص ۷۱) ـ در کتب و رسالات خود فصل بزرگی را به این اصطلاح اختصاص داده‌اند ودر بارهٔ آن گویند : « منبع شر است و قـاعدهٔ سوء پس مخـالفت نفس سر همه عبادتهاست و کمـال همه مجاهدتها وبنده جزبدان بحق راه نیابد ازآنکه موافقت وی هلاك بنده‌است و مخـالفت وی نجات بنده (هجویری ص ۲۴۵ و ۲۴۶) ـ تعریف این نفس بجمیع اوصاف متعذر است چه اوصفت بوقلمون دارد ودم بدم رنگی دیگرنماید و ساعت بساعت بشکلی دیگر برآید . هاروت بابل وجود است ، هرلحظه نقشی دیگر برآب زند وهر نفسی نیرنگی دیگرآغازکند (مصباح‌الهدایـه ص ۸۳) ـ همهٔ مشایخ این طایفه با ایـراد کلمات قصار پیروان خودرا از متابعت‌آن پرهیز داده اند چنانکه ابو سلیمان دارانی گوید : افضل

که میرود ناگاه پای او بگنجی فرو رود وتوانگر گردد» (تذکرة الاولیا ج ۱ ص۱۵۵).
حافظ گوید:

دولت آنست که بی‌خون دل آید بکنار ورنه باسعی وعمل باغ جنان این همه نیست
(حافظ قزوینی ص۵۲)

در اسرارالتوحید آمده است : «شیخ ما را پرسیدند که بنده ازبایست خویش کی برهد؟ گفت آنگاه که خداوندش برهاند ، این بجهد بنده نباشد و بفضل خداوند تعالی باشد و بصنع وتوفیق وی »(اسرارالتوحید ص۲۴۰) .

ص۹۴ س۱۶۹۲ — این حکایت را عطار ضمن احوال حبیب عجمی در تذکرة الاولیا آورده است (ر.ك.: تذکرة الاولیا ج۱ ص۵۵)

ص۹۶ س۱۷۳۹ — مضمون این بیت شبیه است باین شعر خواجهٔ شیراز:

هر شبنمی درین ره صد بحر آتشینست دردا که این معمی شرح وبیان ندارد
(حافظ قزوینی ص۸۶)

ص۹۷ س۱۷۴۴ ببعد — صوفیان معتقدند که طی مراحل طریقت وگذشتن از عقبات صعب سلوك بسیار مشکل ودشوار است وباهزاران رنج ومشقت وبدبختی وناکامی توأم است . طی این راه جز با قدم عشق وانقطاع کلی از خلق وترك هوی، وهوس و کشتن نفس و بیزاری از حوایج نفسانی وشیطانی میسر نیست.

ص۱۰۱س۱۸۲۴- صوفیان گویند نباید ازرحمت حق نومید شد چون او تنها کسی است که گناهان را می‌بخشد و رحمتش سابق بر غضبش است و برتمام هستی سایه افکنده است. پس گناهکار بعذر گناه نباید از راه باز ماند واز کسب کمال ورسیدن بحقیقت سرباز زند. ریشهٔ این عقیدة را در قرآن کریم میتوان دید که فرماید:
«لا تقنطوامن رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هوالغفورالرحیم»(الزمر آیهٔ ۵۳)ـ الذین یجتنبون کبائرالاثم والفواحش الااللمم ان ربك واسع المغفره.(نجم آیهٔ ۳۲) ـ والله رئوف بالعباد (بقره آیهٔ ۲۰۷ وآل عمران آیهٔ ۳۰)ـ وان ربك لذو مغفرة للناس علی ظلمهم (رعد آیهٔ ۶)ـ ورحمتی وسعت کل شی (اعراف آیهٔ ۱۵۵) ودرحدیث آمده است، قال الله عزوجل سبقت رحمتی غضبی (مسلم ج۸ ص۹۵).

ص۱۰۲ س۱۸۴۲ - روح‌الامین : جبرئیل علیه السلام ، روح نام جبرئیل است و امین صفت اوست و خطاب امین از آن یافت که از آنچه ازکلام جناب الهی مسموع می‌کرد بعینه پیش پیغمبر (ص) ادا مینمود (غیاث) - درقرآن کریم جبرئیل گاهی باسم روح (مریم آیهٔ ۱۷ مؤمن آیهٔ ۱۵،شوری آیهٔ ۵۲) وگاهی بنام روح‌القدس(نحل آیهٔ ۱۰۴)ونیزروح الامین خوانده شده‌است: «ونزلنا به الروح‌الامین» (شعرا آیهٔ ۱۹۳).

ص۱۰۷ س ۱۹۳۳ — آزر : نام پـدر ابراهیـم علیه‌السلام باشد بعضی گفته‌اند عم ابراهیـم است چه پدر ابراهیم تارخ نام داشته است لیکن بعد از فوت تارخ آزر او را پرورده است

ص ۱۲۵ س ۲۲۴۶ - این حکایت را عطار در تذکرةالاولیا ج ۲ ص ۱۷۲ آورده است .

ص ۱۲۷ س ۲۲۸۷ - حسین بن منصور حلاج صوفی مشهورقرن سوم هجری که دربغداد درزمان‌المقتدر محاکمه شد ودرروزسه شنبه شش روزباقی مانده ازذی حجه سال۳۰۹ درباب‌الطاق بغداد بقتل رسید (ابن خفیف ص ۲۴۰ و طبقات‌الصوفیه ص ۲۴۰) . این حکایت را به بابك خرم دین‌که درزمان المعتصم‌بالله کشته شد نسبت داده اند وصوفیان آنرا منسوب بحلاج نموده اند (جهت شرح احوالش ر.ك. طبقات الصوفیه ص ۳۰۷ و طبری ج ۱۲ ص ۴۵ و ابـن خلکان ج ۱ ص ۱۶۰ و هجویـری ص ۱۸۹ و تاریخ بغداد ج ۸ ص ۱۱۲ تـا ص ۱۴۱) .

ص ۱۲۸ س ۲۲۹۹ - جنید : منظورابوالقاسم جنید بن محمد است که پیشوا و مقتدا وسید صوفیان صفا بود ودر سال ۲۹۷ (رسالهٔ قشیریه ص ۱۸) آخرین ساعت روز جمعه که نوروز سلطانی بود (طبقات‌الصوفیه ۱۵۶) در بغداد فوت شد (جهت اطلاع بر احوالش ر . ك . رسالهٔ قشیریه ص ۱۸ و ۳۷ و طبقات الصوفیه ص ۱۵۵ و هجویری ص ۱۶۱ و شذرات ج ۲ ص ۲۲۸) .

امااین قصه راصوفیان به شیخ ابوالحسن خرقـانی نسبت داده اند . از جمله منورالدین کیفیت کشته شدن پسرخرقانی را بتعصیل دراسرارالتوحید ص ۱۱۱ آورده است . خود عطار نیز در تذکرة الاولیا ج ۲ ص ۲۱۰ ایـن قصه را ضمن سرگذشت شیخ ابوالحسن آورده است .

ص ۱۲۹ ص ۲۳۱۸ - اشاره است به‌آیهٔ شریفهٔ : «فلینظرالانسان مم خلق * خلق من ماء دافق*یخرج من بین‌الصلب والترائب » (سورهٔ طارق آیهٔ ۵ تا۷ ونیزر.ك. : سورهٔ سجده‌آیهٔ ۷).

ص ۱۲۹ س ۲۳۲۱ - ققنس : بفتح اول وسکون ثانی وضم نون ، بلغت رومی مرغی است بغایت خوش رنگ وخوش‌آواز . گویند منقاراو سیصد وشصت سوراخ دارد ودرکوه بلندی مقابل باد نشیند وصداهای عجیب وغریب ازمنقار اوبرآید بسبب‌آن مرغان بسیار جمع آیند . از آنها چندی راگرفته طعمهٔ خودسازد . گویند هزارسال عمرکند وچون هزار سال بگذرد وعمرش به‌آخر آید هیزم بسیارجمع سازد وبربالای آن نشیند وسرودن‌آغازکند ومست گردد وبال برهم زند چنانکه آتشی ازبال اوبجهد ودرهیزم افتد وخود با هیزم بسوزد وازخاکسترش بیضه‌ای پدید آید واورا جفت نمی‌باشد وموسیقی را ازآوازاو دریافته اند (برهان ص ۱۵۳۵ ونیز ر.ك. : نفائس الفنون ج ۲ ص ۱۵۱ ودایرة المعارف بریتانیا ذیل کلمهٔ Phoenix) .

ص ۱۳۵ س ۲۴۱۷ - مضمون این حکایت را مولانا درقصهٔ «امتحان کردن خواجه لقمان زیرکی‌لقمان را» آورده است (ر.ك. ج ۱ نی ص ۳۲۹) .

ص ۱۳۶ س ۲۴۳۹ - شیخ مهنه : غرض ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیرمیهنی است که روزپنجشنبه چهارم

الاعمال خلاف هوی‌النفس (طبقات الصوفیه ص ۸۱) ـ بایزید بسطامی گوید : النفس صفة لاتسکن الابالباطل (هجویری ص ۲۵۱) ـ ابوسعید ابوالخیر گوید : اذبح النفس والا فلاتشغل بترهات‌الصوفیه (اسرارالتوحید ص ۲۳۸) ـ این اصطلاح اهمیتی خاص در نزد این طایفه دارد ونقـل تمام اقوال آنهـا در اینجا میسر نیست (جهت مزید اطلاع می‌توانید رجوع کنید به رسالهٔ قشیریه ص ۷۱ ؛مصباح‌الهدایه ص ۸۲ تا ۹۰ وهجویری ص ۲۴۵ ببعد وکیمیای سعادت ج ۳ ص۹ تا۴۱ وجلد سوم احیاءالعلوم الدین).

ص ۱۰۹ س ۱۹۷۴ - مصراع دوم : الشباب شعبة من الجنون ـ نظیر الشباب مطیة (مطنة) الجهل (امثال ذیل کلمهٔ الشباب).

ص ۱۱۰ س ۱۹۸۰ - سعیر : آتش افروخته وزبانهٔ آتش سوزان (منتخب) ونام طبقهٔ چهارم از هفت طبقهٔ جهنم (لطایف) است ، واین‌کلمه درقرآن باین معنی بسیارآمده است .

زمهریر : سختی سرما وماه وآن سرمایی است که بدان کافران را عذاب خواهند کرد و مقام‌آن دروسط کرهٔ‌هواست وکرهٔ هوا تحت کرهٔ نارست و فوق کرهٔ ارض و در حکمت آمده است که بخارات دریا تصاعد نموده چون بطبقهٔ زمهریر میرسد از برودت منجمد شده ابر میگردد ودر برهان نوشته است که زمهریر مرکب است از « زم » که بمعنی سرمای سخت است و«هریر» بمعنی کننده که فاعل است (آنندراج) ـ این کلمه در قرآن کریم سورهٔ دهـر آیهٔ ۱۳ آمده است ومفسرین آنرا بمعنی سرمای برنده وبرف خرد بمانند سرسوزن ولونی ازعذاب‌آورده‌اند (ابوالفتوح ج ۵ ص ۴۴۶) .

ص ۱۱۲ س ۲۰۲۷ حضور : بضم حاء ، حاضر شدن ودر اصطلاح متصوفه حضور مقام وحـدتست (کشف‌اللغات ومصطلحات) ـ حضورقلب است بحق هنگام غیبت ازخلق(ابن‌العربی)ـ مراد ازحضوردل بود بدلالت یقین تا حکم غیبی ورا چون حکم عینی‌گردد (هجویری ص ۳۱۹).

ص ۱۱۳ س ۲۰۳۳ـ اشاره‌است بحدیث شریف:«الدنیا سجن‌المؤمن‌وجنةالکافر»(احادیث مثنوی‌ص۱۱).

ص ۱۱۳ س ۲۰۴۳ - مالك دینار : شرح احوال اورا عطار در تذکرة الاولیا جلد اول آورده است ، و این حکایت را درآنجا چنین‌آورده است: «گفتند چونی‌گفت نان خدای میخورم‌وفرمان شیطان می‌برم» (ص۴۶) .

ص ۱۱۴ س ۲۰۵۴ - لاشیء : درقرآن‌کریم‌آیات فراوانیست‌که دنیا راسرای فریب ومتاع قلیل‌وزندگی پرلهوولعب خوانده است (ر.ك. سورهٔ‌آل عمران آیهٔ ۱۸۲ وانعام آیهٔ ۳۲ وتوبه آیهٔ۳۸ ومؤمن‌آیه ۴۲) واین‌همه دلیل بربی‌ارزشی ولاشیء بودن دنیاست .

ص۱۱٦ س ۲۰۸٦ ـ این‌بیت باید ناظرباشد بخبری‌که ازامام‌محمدباقر(ع)روایت شده‌است: «کل‌ماشغلك عن مطالعةالحق فهوطاغوتك » (هجویری ص ۹۳) .

ص ۱۱۷ س ۲۰۹۸ - مصراع دوم : قسمتی ازآیهٔ شریف « لن‌تنالوالبرحتی‌تنفقوامما‌تحبون و ما تنفقوا من شیء فان‌اللّه‌به‌علیم»است (سورهٔ‌آل عمران‌آیهٔ ۸۶) .

ابن خلکان ج ۱ ص۱۶)- این حکایت را عطار در تذکرة‌الاولیا ج۱ ص۱۰۷ نیز آورده‌است .

ص۱۵۰ س۲۶۹۶ - اوفوا‌العهد : باید اشاره باشد بآیهٔ شریفهٔ: «واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا» (سورهٔ اسراء آیهٔ ۳۶ و یا آیهٔ ۳۸ واقع در سورهٔ بقره) .

ص ۱۵۳ س ۲۷۵۹ - این حکایت درمثنوی نیز آمده است (ر.ك. ج۵ نی ص۲۰۲) .

واسطی : غرض ابوبکرمحمد بن موسی الواسطی صوفی مشهور اواخرقرن سوم و اوائل قرن چهارم است که درمرواقامت داشت وپس ازسال ۳۲۰ فوت شده است (رسالهٔ قشیریه ص ۲۴) . اما این حکایت رانیزعطار درتذکرة‌الاولیا ج ۲ ص۲۶۷ آورده است.

ص ۱۵۸ س۲۸۳۲ - این حکایت را عطاردرتذکرة‌الاولیا ج ۱ ص ۷۸ آورده است.

ص ۱۵۸ س ۲۸۳۳ - منکرونکیر : رسول (ص) گفت ، «چون بنده بمیرد دوفرشته بیایند بروی سیاه و بچشم ازرق ، یکی را نـام منکر و یکـی را نکیر ،گویند چه می گفتی در پیغامبر ؟ اگر مؤمن بود گوید بنده ورسول خدای بود ، گواهی دهـم که خدای یکیست و محمد رسول ویست . هفتـاد ارش درهفتاد ارش گور بروی فراخ کنند وروشن وپرنـور ، و گویند بخسب خفتنئ عروس وار چنانکه هیچ چیز ترا بیدار نکند مگر آنکه دوستر داری . واگرمنافق بود گوید ندانم ، می‌شنیدم از مردمان که چیزی می گفتند من نیز می گفتم ، پس زمین را گویند تا بر وی تنگ فراهم آید چنانکه پهلو ها بهم رسند و هم چنان درعذاب می‌بود » (کیمیای سعادت ص ۸۷۴ ببعد و نیز ر.ك. ؛ احیاءالعلوم الدین ج ۴ ص ۴۳۳ ببعد) .

ص ۱۶۲ س ۲۹۰۴ - ذوق : ر.ك. ؛ تعلیقات براسرارنامه ازنگارنده ص ۳۲ .

ص ۱۶۲ س ۲۹۰۵ - وجد: ر.ك. ؛ تعلیقات براسرارنامه ازنگارنده ص۳۹۰ ،

ص ۱۶۳ س۲۹۳۰ - عجب : بضم عین وسکون جیم، درلغت بمعنی خویشتن بینی وناز و گردن کشی‌است و در اصطلاح صوفیان عبارت از نظر کردن بنفس وعمل خود باشد بآنکه عمل خود را بزرگ شمرد - هیچ آفت وحجاب نیست اندر صعبتر ازآنکه کسی بخود معجب گـردد واصل عجب ازدوچیزخیزد یکی از جاه خلق ومدح ایشان وآنکه کـرداربنده خلق را پسند افتد برخود مدح گوید وخودرا شایسته داند ، بدان معجب شود دیگرکردارکسی مرکسی را پسند افتد بروی مدح کنند بدان معجب شود (هجویری ص ۶۹)

ص ۱۶۴ س ۲۹۵۱ - قرب وبعد : دواصطلاح‌صوفیست که درتعریف اولی‌آورده‌اند : «هوقرب‌العبد من‌الله تعالی لکل ما تعطیه‌السعادة لاقرب‌الحق من‌العبد فانه من حیث دلالة ؛ وهومعکم اینما کنتم . قرب عام سواءکان‌العبد سعیدا اوشقیا» (تعریفات) - درشرح تعرف آمده است ؛ رویم گفت : قرب آنست که هرچه پیش‌آید ازمیان بر داری وآنچه حایل میان محب و محبوب است بر طـرف کنی (جهت مزید اطلاع ر.ك. تعلیقات اسرارنامه از نگارنـده ص ۳۱۸) .

بعد : بضم بـاء بمعنی دوربست ودراصطلاح عـرفا عبارت است از تقید بـه قید صفات

شعبان سال ۴۴۰ هجری فوت شد (اسرارالتوحید ص ۴۳ وص ۹۰) .

ص ۱۳۶ س ۲۴۴۵ - یکی درمجلس او (جنید) برخاست وگفت دل کدام وقت خوش بود ؟ گفت‌که او [در] دل بود (تذکرةالاولیا ج۲ ص ۱۶).

ص ۱۴۱ س ۲۵۲۵ - این حکایت را عطار در تذکرةالاولیا ج۲ ص ۲۵۴ نیزآورده است .

ص ۱۴۲ س ۲۵۴۵ - پاکباری : «پاکباز» کسی را گویند که دربازی کردنها دغلی نکند . وشخصی که اسباب خودرا تمام ببازد . وزاهد ومجرد وعاشقی‌که بنظرپاك بمعشوق بنگرد (برهان) . - مجرد وزاهد وعاشق حقیقی (کشف‌اللغات) - «پاکبازی» توجه خاص راگویند وتوجه خالص را که در اعمال نه ثواب خواهد ونه علو مرتبت (فرهنگ مصطلحات عرفاء) . آنست که سالك هر چه بدست آورد در راه خدا مصرف کند و دل مشغول ندارد و این امربرای کسی مستحسن است‌که هنوزازربقهٔ هوی بکلی خلاص نشده وگاه بگاهش‌التفاتی بدنیا دست‌میدهد (شرح احوال ونقدآثار عطارص ۳۷۵).آنکه درراه حقیقت بذل وجود میکند (فرهنگ‌لغات وتعبیرات مثنوی‌ج ۲).

ص ۱۴۳ س ۲۵۶۲ - شیخ خرقانی : غرض شیخ ابوالحسن خرقانی صوفی مشهور قرن پنجم است که بنا بقول جامی در سه‌شنبه عاشورای سال ۴۲۵ فوت شده است (نفحات‌الانس ص ۲۷۵) . اما علت‌کشته شدن‌پسر شیخ در اسرارالتوحید وتذکرة الاولیا بشکل‌دیگری نقل‌شده‌است (ر ك. : اسرارالتوحید ص ۱۱۱ وتذکرةالاولیا ج۲ ص ۲۱۰) .

ص ۱۴۴ س ۲۵۷۷ - ذاالنون : غرض ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم ذوالنون مصری صوفی مشهور قرن سوم است که درسال ۲۴۵ هجری فوت شد (طبقات‌الصوفیه ص ۱۶) .

زاویه : درلغت بمعنی کنج وبیغوله وکرانه (آنندراج) و گوشهٔ خانه (کشف) است . در اصطلاح صوفیان گاهی بمعنی اسباب وکالا وجمیع آنچه یك صوفی‌باخودمیتوانست‌درسفرو حضرهمراه گیردآمده چنانکه دراسرارالتوحید آمده است : «شیخ را دو اسب بود یکی موکب اوبود ودیگرزاویهٔ شیخ را بارکردندی ودرویشی‌برسرآن نشسته» (اسرارالتوحید ص ۱۱۴) « پس دیگر روز که شیخ بوسعید برفت در خانقاه شیخ ابوالحسن جامها برچیدند و زاویه ها بر داشتند در آن موضع‌که زاویهٔ حسن مؤدب بود در زیر جامه کاغذی یافتندچیزی دروی«(ص ۱۱۸) -» صوفیان گفتند زاویه‌ها بجوئیم و همگنان را بشوریم وطلب‌کنیم بنگریم تاکه دارد» (ص ۱۹۸) - واین‌کالابسیارمختصربوده است واز ابریق وعصا وشانه وخلال وکاسه‌ای تجاوزنمیکرده است .

ص ۱۴۶ س ۲۶۱۳ - مه توومه : ر.ك. تعلیقات اسرارنامه ازنگارنده ص ۳۷۸ .

ص ۱۴۶ س ۲۶۱۷ - آن شاه بلند : غرض ابراهیم ادهم است که حکایت‌آن چند بیت بعد آمده است و این حکایت درتذکرةالاولیا ج ۱ ص ۹۳ نیزآمده است .

ص ۱۴۸ س ۲۶۵۹ - احمد حنبل : غرض ابوعبدالله احمد بن محمد بن حنبل ذهلی شیبانی مروزی‌است که یکی ازائمهٔ اهل سنت وجماعت است ودرصبح جمعه ۱۲ ربیع‌الاول سال ۲۴۱ فوت شده است (برای شرح احوالش ر . ك. : شذرات ج۲ ص ۹۶ و هجویری ص ۱۴۵ و

در طایف و آن از لحاظ قدمت جدیدتر از مناة بود بشکل صخره‌ای مربع. و سادن آن از طایفهٔ ثقیف بود و بر آن بنایی ساخته بودند و قریش و جمیع اعراب جاهلی آنـرا می پرستیدند و در بزرگداشت آن میکوشیدند و محل آن درجایی بوده است که امروز منارهٔ یسار مسجد طایف قرار دارد. بیوسته مورد تکریم اعراب بود تا آنکه بنی ثقیف مسلمان شدند و رسول الله (ص) مغیرة بن شعبه را بفرستاد تا آنرا خراب کرد و بآتش کشید. (الاصنام ص ۱۶ و ۱۷) ـ بعضی از مسلمانان تصور کردند بت سومنات که‌بدست محمود غزنوی در سال ۴۱۷ منهدم شد همین لات بوده است (جهت مزید اطلاع ازبت سومنات و کیفیت انهدام آن بدست محمود بمضمون این حکایت ر.ك. : تحقیقات جامع و ممتع دانشمند ارجمند آقای نصر الله فلسفی استاد محترم دانشگاه در باره «قمع سومنات» کـه در سال اول مجلهٔ مهر طبع شده است) .

ص ۱۷۸ س ۳۱۹۸ ـ بوعلی طوسی : ابوعلی الفضل بن محمد فارمدی است که از صوفیان بنـام قرن پنجم و شاگرد استاد ابوالقاسم قشیری و همزمان ابوسعید ابوالخیر بوده است. هجویری محضر او را درك کرده و احوالش در نفحات الانس ص ۳۳۱ و هجویری ص ۲۱۱ آمده است . دانشمند محترم آقای دکتر مشکور وفات او را در سال ۴۷۷ دانسته است (منطق الطیر ص ۳۴۲) .

ص ۱۷۹ س ۳۲۱۳ ـ غیرت : در لغت بمعنی رشك بردن (آنندراج) و در اصطلاح صوفیان کـراهت مشارکت غیر است در حـق او و معنی آنچه خدایتعالی را بغیرت وصف کنند ، اینست که او راضی به مشارکت غیر در حق عبادت بندگانش نیست (رسالهٔ قشیریه ص ۱۱۵).
ـواین غیرت از لوازم محبت است وهیچ محب نبود مگر غیور و مراد از غیرت حمیت محب است برطلب قطع تعلق محبوب از غیر یاتعلق غیر از محبوب وآنراسه گونه است غیرت‌محب، غیرت‌محبوب‌وغیرت‌محبت، وبراولیاءالله‌فرض‌است(فرهنگ‌مصطلحات‌عرفاء).

ص ۱۸۰ س ۳۲۲۵ ـ هفت وادی : وادی در لغت بمعنی رودخانه و رهگذر آب سیل یعنی زمین نشیب هموار کم درخت که جای گذشتن آب سیل باشد و صحرای مطلق آمده است (لطایف) در اصطلاح شیخ عطار مراحلی است که سالك طریقت باید طی کند و طی این مراحل را به‌بیابانهای بی زینهاری تشبیه کرده است که منتهی بکوههای بلند و بی فریادی می شود که سالك برای رسیدن بمقصود از عبور از این بیابانهای مخوف و گردنه‌های مهلك ناگـزیر است و آنرا به وادیها و عقبات سلوك تعبیر کـرده است بطوریکه ذیل لغت « مقام » شرح داده شد . صوفیان مقدم در تصوف هفت مقـام تصور کرده‌اند ازاین قرار: ۱ ـ مقام تـوبه ۲ ـ ورع ۳ ـ زهد ۴ ـ فقر ۵ ـ صبر ۶ ـ رضا ۷ ـ توکل. و ده «حال» ازاین قرار: ۱ ـ مراقبه ۲ ـ قرب ۳ ـ محبت ۴ ـ خوف ۵ ـ رجا ۶ ـ شوق ۷ ـ انس ۸ ـ اطمینان ۹ ـ مشاهده ۱۰ ـ یقین (اللمع ص ۴۲) ـ اما صوفیان قرون بعد بر این تعداد افزوده‌اند از جمله ابوعبدالله انصاری به ده وادی معتقداست (شرح‌منازل‌السائرین

بشری و لـذات نفسانی که موجب بعداست از مبدأ حقیقی و عدم اطلاع بر حقیقت حال (فرهنگ مصطلحات عرفاء) .

ص ۱۶۵ س ۲۹۵۹ - حیرت : یعنی سرگردانی ودر اصطلاح اهل الله امریست که وارد میشود برقلوب عارفین در موقع تأمل و حضور و تفکر آنها که آنها را از تأمل و تفکر حاجب گردد (ر. ك. ؛ فرهنگ مصطلحات عرفا ذیل کلمهٔ حیرت) .

ص ۱۶۶ س ۲۹۷۹ - هامان : وزیر فرعون در عهد موسی (ع) - «هر وزیری که آل ریان را بودی آنرا هـامان خواندندی و ایشان گروهی معروف بودند چنانکه ملوك که از آل ریان بودندی‌ایشان‌را فرعون‌خواندندی وهامان‌قومی‌بودند که بوزارت‌معروف‌بودند و وزارت‌در خاندان ایشان بودی » (نیشـابوری ص ۱۷۳ ببعد) ـ «هامان» طبق روایات توراة وزیر خشایارشا بوده است که فرمان قتل عام یهود را صادر کرد ولی در روایات اسلامـی بصورت وزیر فرعون عهد موسی (ع) در آمده است (جهت مزید اطلاع ر.ك. قاموس کتاب مقدس ص ۹۱۸) ـ در قرآن کریم نیز این اسم بهمین صورت آمده است (ر.ك. سورهٔ قصص آیهٔ ۴۸ و عنکبوت آیهٔ ۳۸ و مؤمن آیهٔ ۲۵ و ۳۸).

ص ۱۶۷ س ۲۹۹۴ - سفر: صوفیان و مرشدان خانقاهها مریدان و سالکان خود را بسیر و سفر تشویق میکردند و آنرا نوعی ریاضت می دانستند. این سفرها با آدابی خاص صورت میگرفت (جهت مزید اطلاع ر ك. ؛ تعلیقات اسرار نامه از نگارنده ص ۲۶۸) .

ص ۱۷۰ س ۳۰۵۲ - بوعلی رود بار : غرض ابـوعلی احمدبن محمدبن القاسم بن منصور الرود بـاری است که در سال ۳۲۲ فوت شده است (طبقات الصوفیه ص ۳۵۴) .

ص ۱۷۱ س ۳۰۷۰ - رجا و خوف : دو اصطلاح است در تصوف که در تعریف اولی آورده‌اند ؛ تعلق قلب است بحصول محبوب در آینده (تعریفات) . ودر بارهٔ دومی گفته‌اند ، توقع حلول مکروه یـا فوت محبوب است (تعریفات) ـ حاصل آنکه رجا امیدوار بودن بمنایات محبوب است و خوف ترس از رسیدن مکروهی ممکن الحصول است از جانب معشوق (جهت مزید اطلاع از این دو اصطلاح ر.ك ؛ اللمع ص ۶۱ و رسـالهٔ قشیریه ص ۶۲ و منازل السائرین قسم ثانی و مصباح الهدایه ص ۳۸۷) .

ص ۱۷۳ س ۳۱۰۰ - علیون : کلمه‌ایست قرآنی که شرح لغوی آنرا نگارنده در تعلیقات اسرار نامـه ص ۳۲۷ آورده است. اما تعبیر صوفیانهٔ آن از این قرار است: «مقربان اهل قرب‌اند، نه قـرب مسافت میگویم که قرب ولایت میگویم. امروز نزدیکان‌اند و فردا نزدیکان ، زندگی ایشان زور (زبر) عرش است. نه امروز دورند تا فردا نزدیك شوند ، نه امروز غایب‌اند تافردا حاضر شوند ، امروز همان‌اند که فردا و فردا همانند که امروز (کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۴۲۴) .

ص ۱۷۳ س ۳۱۰۸ - هفت دریا: ر. ك. تعلیقات نگارنده بر اسرار نامه ص ۳۴۸ .

ص ۱۷۴ س ۳۱۲۱ - لات : یکی از بتهای مورد پرستش اعراب جاهلی بـوده است . ـ بتی بوده است

از آن اشاره میشود و برای توجه به کیفیت آن میتوان بمراجعی که در ذیل می آید مراجعه نمود.
سهروردی گوید: «عشق را از عشقه گرفته‌اند وعشقه آن گیاهیست که در باغ پدید آید دربن درخت اول، بیخ در زمینی سخت کند، پس سر بر آرد و خود را در درخت می پیچد و همچنان میرود تا جملهٔ درخت را فرا گیرد و چنانش در شکنجه کند که نم در میان رگ درخت نماند و هر غذا که بواسطهٔ آب وهوا بدرخت میرسد بتاراج میبرد تا آنگاه که درخت خشك شود.
همچنان در عالم انسانیت که خلاصهٔ موجوداتست، درختیست منتصف‌القامه که آن بحبة‌القلب پیوسته است وحبة‌القلب در زمین ملکوت زوید ... وچون این‌شجرهٔ طیبه بالیدن آغاز کند و نزدیك کمال رسد عشق از گوشه‌ای سربردارد وخود را در او پیچید تابجایی برسد که هیچ نم بشریت در او نگذارد وچندانکه پیچ عشق برتن شجره زیادتر میشود آن شجره منتصف‌القامه‌زردتروضعیف‌ترمیشودتابیکبارگی‌علاقه‌منقطع گرددپس‌آن شجره روان‌مطلق‌گرددوشایستهٔ آن‌شودکه درباغ‌الهی‌جای گیرد» (رسالة‌فی‌حقیقة‌العشق‌ص۱۳).
«محبت چون بغایت رسد آنرا عشق خوانند و گویند که «العشق محبة مفرطه» و عشق خاصتر از محبت است زیرا که همهٔ عشق محبت باشد اما همهٔ محبت عشق نباشد ومحبت خاص‌تراز معرفت است زیراکه همه‌محبتی معرفت است. اماهمه معرفتی محبت‌نباشد...
پس اول پایه معرفت است و دوم پایه محبت و سیم پایه عشق. و بعالم عشق که بالای همه‌است‌نتوان‌رسیدتاازمعرفت‌ومحبت دو پایهٔ نردبان‌نسازد» (رسالة‌فی‌حقیقة‌العشق‌ص۱۲).
عطار در الهی نامه آورده است:

ز شهوت نیست خلوة هیچ مطلوب — کسی کین سر ندارد هست معیوب
ولیکن چون رسد شهوت بغایت — ز شهوة عشق زاید بی‌نهایت
ولی چون عشق گردد سخت بسیار — محبت از میان آید پدیدار
محبت چون بحد خود رسد نیز — شود جان تو در محبوب ناچیز
زشهوت درگذر چون نیست مطلوب — که اصل‌جمله محبوبست محبوب

(الهی نامه ص۴۸)

بطوریکه گفته شد صوفیان را در توصیف عشق ومحبت ومحبوب وتقدیم وتأخیر آنها و کیفیت این عشق وتأثیر آن درسالك و لزوم عشق درطریقت بسیار سخن رانده‌اند وشرح آنهمه در اینجا میسر نیست (جهت مزید اطلاع ر.ك. اللمع ص ۵۷ و رسالهٔ قشیریه ص ۱۴۳ وهجویری ص ۳۹۲ ومنازل السائرین قسم سابع و احیاء العلوم الدین ج۴ ص۲۵۱ تا ۲۷۵ و فتوحات المکیه ج ۲ ص ۲۲۰ و سوانح غزالی و رسالة فی حقیقة العشق سهروردی واشعة اللمعات، لمعهٔ هفتم ص ۸۷ ومصباح الهدایه ص۴۰۴ وحواشی نگارنده بر اسرارنامه ص ۲۷۶ و ۲۸۰)

ص ۱۸۶ س ۳۲۲۹ ـ **مباحی**: مباح بضم میم، در لغت بمعنی حلال داشته شده و جایز داشته شده

ص ۱۹۸) ـ بیان این وادیها و اختلافات صوفیه از حوصلهٔ این شرح که بنایش بـر اختصاراست خارج‌است(جهت مزید اطلاع ر.ك. ؛ بحث در آثار وافکار واحوال حافظ تألیف دکتر غنی‌ص ۲۰۷ تا۲۲۷ و کتب معتبر صوفیان از قبیل رسالهٔ قشیریه وهجویری و غیره) ـ عطار در مصیبت نـامه پنج وادی تصور کرده است ودر منطق الطیر هفت وادی . ازاین قرار ۱ ـ طلب ۲ ـ عشق ۳ ـ معرفت ۴ ـ استغنا ۵ ـ توحید ۶ ـ حیرت ۷ ـ فقر و فنا؛ و برای هر یك شرحی بسیار شیوا ودل انگیز آورده است.

ص ۱۸۰ س ۳۲۳۴ ـ طلب : در لغت بمعنی جستن است (المصادر) و در اصطلاح صوفیان « طالب » سالکی است که از شهوت طبیعی و لذات نفسانی عبور نماید وپردهٔ پندار ازروی‌حقیقت بر اندازد و از کثرت بوحدت رود تا انسان کاملی گردد (لطایف) ـ آنرا گویند کـه شب و روز بیاد خدایتعالی باشد در هر حالی (کشف) ـ در حقیقت «طلب» اولین قدم در تصوف است و آن حالتی است که در دل سالك پیدا میشود تا او را به جستجوی معرفت و تفحص در کار حقیقت وامیدارد. «طالب» صاحب این حالتست و مطلوب هدف و غایت و مقصود سالك است.

ص ۱۸۱ س ۳۲۴۰ ـ صفت : در لغت بمعنی نشان (المصادر) و در اصطلاح صوفیان آنچه نعت نپذیرد از آنچه بخود قایم نیست (هجویری ص ۵۰۱) .

ذات: هستی چیز و حقیقت آن(هجویری‌ص ۵۰۱) ـ هستی وخداوند (لطایف).

ص ۱۸۱ س ۳۲۵۰ ـ این‌حکایت در تمام نسخه‌ها حتی نسخهٔ ق۲ از قول عمرو بوعثمان مکی‌نقل شده است. و او ابو عبدالله عمروبن عثمان بن کرب بن غصص مکی صوفی مشهور قرن سوم است که در سال ۲۹۱ یا ۲۹۷ در بغداد فوت شد (طبقات الصوفیه ص ۲۰۱) وی از اقطاب بزرگ صوفیان بود و احوالش در اغلب کتب صوفیان آمده است (ر.ك : طبقات الصوفیه ص ۲۰۰ و رسالهٔ قشیریه ص ۲۱ و تذکرة الاولیا ج ۲ ص ۳۶) ـ عطار ایـن حکایت را در تذکرة الاولیا ج ۲ ص ۳۷ نیز آورده است.

ص ۱۸۳ س ۳۲۷۳ ـ این حکایت را عطار در تذکرة الاولیا ج ۲ ص ۱۸۰ نیز آورده است.

ص ۱۸۴ س ۳۲۹۲ ـ یوسف همدان : مقصود خواجه یوسف همدانی است که کنیه‌اش ابو یعقوب بوده، وی از اکابر مشایخ صوفیان است و مصاحب شیخ ابواسحق و ابوعلی فارمدی بوده است و در سال ۵۳۵ در راه مرو فوت شد (نفحات الانس ص ۳۳۷) .

ص ۱۷۵ س ۳۳۱۸ ـ اشاره است بحدیثی که شرح آن در ذیل سطر ۲۰۸۵ گذشت .

ص ۱۸۶ س ۳۳۳۳ ـ عشق : بزرگترین و سهمناك‌ترین وادی است که صوفی در آن قدم میگذارد . معیار سنجش ومهمترین رکن طریقت است . عشق در تصوف مقابل عقل در فلسفه است بهمین مناسبت تعریف کاملی از آن نمی توان کرد چنانکه مولانا گوید :

عقل در شرحش چو خر در گل بخفت — شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

صوفیان‌درتوصیف آن‌دادمعنی‌داده‌اند ونقل‌گفتار آنان‌دراینجا میسر نیست، فقط به‌نکته‌ای

ص۱۹۵ س ۳۵۰۶-اشاره‌است: بحدیث«اطلبوا العلم‌ولوبالصین»که در ذیل شرح‌سطر۴۳۳ بآن اشاره شد.

ص ۲۰۳ س۳۶۳۶-تختهٔ خاك: آنرا تخت حاسان و تختهٔ محاسبان و تخت میل و تختهٔ حساب شناسان نیز گویند و آن تخته‌ای بوده است که محاسبان ومنجمان خاك بر آن ریخته بمیل آهنین یا چوبی حساب بر آن می‌نوشته‌اند ویا صورت افلاك و محاسبات نجومی را بر آن نقش میکردند و افول و عروج و حضیض و مقارنه ستارگان را در آن نمودار می‌نمودند و خانه هایی‌را که در نجوم مرسوم بوده است بر آن می‌کشیدند وپیش‌گویی میکردند .

ص ۲۰٦ س۳۶۹۴-توحید: در لغت حکم است براینکه چیزی یکی است و علم داشتن به یکی بودن آنست و در اصطلاح اهل حقیقت تجرید ذات الهی است ازآنچه در تصور یا فهم یا خیال یا وهم و یا ذهن آید (تعریفات) (و نیز ر.ك. رسالهٔ قشیریه ص۱۳۴ ومصباح الهدایه ص۱۷ ببعد وهجویری ص ۳۵۶) .

تفرید : نفی اضافت اعمال است بنفس خود و غیبت از رؤیت آن بمطالعهٔ نعمت و منت حق تعالی (مصباح الهدایه ص ۱۴۳) - وقوفك بالحق معك (ابن عربی) .

عطار گوید

تو در او گم گرد توحید این بود گم شدن کم کن تو تفرید این بود

(ص ۲۱۰ س۳۷۶۱ همین کتاب)

شیخ ما (بوسعید) گفت حق تعالی فرد است او را بتفرید باید جستن تو او را بمداد و کاغذجویی کی یابی (اسرارالتوحید ص ۲۰۱).

تجرید : ترك اعراض دنیوی است ظاهراً و نفی اعراض اخروی و دنیوی باطناً و تفصیل این جمله آنست که مجرد حقیقی آن کسی بود که بر تجرد از دنیا طالب عوض نباشد بلکه باعث بر آن تقرب برحضرت الهی بود (مصباح الهدایه ص ۱۴۳)- خالی شدن قلب و سر سالك است از ماسوی الله وبحکم « فاخلع نعلیك » باید آنچه موجب بعد بنده است از حق از خود دور کند (فرهنگ مصطلحات عرفا).

ص۲۰۹ س۳۷۴۱-لقمان سرخسی: ازعقلاء مجانین بود.(اسرارالتوحید ص۱۶) وبا پیر ابوالفضل حسن مرشد أبوسعید ابوالخیر و خود بوسعید مصاحبت داشته‌است (ص ۱۸ و ۱۸۵ و ۲۱۹). -این حکایت در صفحهٔ۱۶ اسرارالتوحید آمده است و جامی آنرا بتفصیل ذیل شرح احوال لقمان نقل نموده است (نفحات الانس ص۲۷۴).

ص ۲۱۰ س ۳۷۶۴-ایازو حسن : غرض ابوالنجم ایازبن ایماق از غلامان دربار سلطان محمود غزنویست که مورد توجه محمود بود وپس از وی درسال ۴۲۱ از دربار محمد پسر محمود فرار کرد و در نشابور به مسعود پیوست و از طرف او امارت مکران و قصدار یافت و در سال ۴۴۹ وفات کرد (ح- برهان ص۱۹۳). و ابوعلی حسن بن محمد میکال معروف به حسنك میکال‌است که پس‌ازشمس الکفاة احمدحسن میمندی درزمان‌سلطان محمودبوزارت رسیدودرزمان سلطان‌مسعودبسرش‌بشرحی‌که درتاریخ‌بیهقی آمده‌است‌درسال۴۲۱کشته شد.

(آنند راج)ـ و در اصطلاح آنرا « ما استوی طرفاه » معنی کرده‌اند . (تعریفات) صاحبان ملل و نحل، پیروان مزدك را اباحی‌دانسته‌اند. (تبصرة العوام ص۱۸) وتصور کرده‌اند که او اموال و فروج برخلق مباح کرد . (بیان الادیان ص ۱۸) و همهٔ کارهای زشت و ناروا را روا دانسته. (ترجمه الفرق ص ۲۷۵) و بعضی از فرق اسلامی چون جناحیه (تلبیس ابلیس ص ۱۰۳) و علیاویه (ابن حزم ص ۱۸۶ وخطط ج ۴ ص ۱۷۷) و معمریه (شهرستانی‌ص ۱۲۷) نیزاهل اباحت‌بوده‌وبه‌تحلیل‌محرمات اعتقاد داشته‌اند.

ص ۱۸۷ـ ص ۳۳۴۳ ـ بریشم ؛ همان ابریشم است که اطبا و داروسازان قدیم آنرا در ادویه و اشربهٔ مفرح بکار میبرده‌اند و برایش خواصی قائل بودند از جمله « مفرح روح دماغی و قلبی و کبدی که عبارت از روح نفسانی وحیوانی وطبیعی باشد ومقوی آنها وقوت حافظه و ذهن و رافع امراض عین و ضعف ریه و صلابت آن و ضعف معده و مسمن بدن و مقوی باه ونیکو گردانندهٔ رنگ رخسار...» (مخزن‌الادویه ذیل ابریشم)

مفرح ؛ بضم میم و تشدید و فتح راء ، لغتی است طبی وآن عبارت بوده است از «چیزی که مشتمل باشد برتصفیهٔ نفس که عبارة از روح حیوانیست وقوتها و فکرو تقویت آلات آن، چه‌ادراك با نفس مجرد است وهرچه آلات قوی باشد و از کدورت بعید و حواس باطنی و ظاهری صحیح باشد باعث ادراك بیشتر می‌گردد و این تفریح بسبب هریك از قوتها بانفراده میشود مثل شنیدنیهای ملایم طبع از قوهٔ سامعه وهرچه نفس را ازمشاغل خارجه باز داشته مشغول بعالم تجرد خود و ادراك کمالات گرداند مفرح حقیقی است و هرچه باعث ادراك لذات خارجی محسوسه بحسب تقاضای هریك از قوتها، مفرح مجازیست. » (تحفه ص۳۱۸)ـ خلاصه آنچه ملایم قوهٔ سمع و مقبول باصره و آشامیدن لذیذ وبوییدن مناسب و امثال آن باشد وبحال مریض نافع باشد آنرا مفرح می‌نامیدند و انواع و اقسام آنرا برای خوراکی می‌ساختند و بمریض میدادند و در اغلب این مفرحات ابریشم و گل سرخ و عنبر و افیون وکافور و غیره داخل میکرده‌اند. (جهت مزید اطلاع برانواع مفرحات ونسخه‌های آن ر.ك . تحفه از ص۳۱۸ تا ۳۲۱)

ص ۱۹۱ س ۳۴۲۸ ـ قلندر ـ ر.ك.: حواشی استاد محترم آقای دکتر معین بر برهان قاطع ص۱۵۴۰ ومتن برهان ص ۱۸۶۰ وفرهنگ مصطلحات عرفاه ذیل همین کلمه .

ص۱۹۴ س۳۴۷۷ـمعرفت ؛معرفت نزد علما همان علم است وهرعالم بخدایتعالی عارف است و هرعارفی عالم ولی در نزد این قوم معرفت صفت کسی است که خدای را باسماء و صفاتش شناسد وتصدیق او در تمام معاملات کند ونفی اخلاق رذیله وآفات آن نماید واو را در جمیع احوال ناظر داند و از هواجس‌نفس و آفات آن دوری گزیند و همیشه در سروعلن با خدای باشد وباو رجوع کند. (رسالهٔ قشیریه ص۱۴۱) جهت مزید اطلاع بر این اصطلاح ر.ك. مصباح الهدایه ص۹۰ ببعد و هجویری ص۳۴۱ ببعد ومنازل السائرین قسم دهم و کیمیای سعادت ص۴۱ ببعد وفرهنگ مصطلحات عرفاه ذیل کلمهٔ معرفت .

فهرستها

۱ـ فهرست لغات واصطلاحات تصوف و اسامی خاص و تعبیرات و لغات قران و احادیث

۲ـ فهرست اعلام

۳ـ فهرست مآخذ ومنابعی که درتهیهٔ حواشی وتوضیح لغات این کتاب از آنها استفاده شده است

ص۲۱۲ س۳۸۰۱ـ**حیرت** : یعنی سرگردانی و دراصطلاح اهل‌الله امریست که وارد میشود بر قلوب عارفین درموقع تأمل و حضور وتفکر آنها که آنها را از تأمل و تفکر حاجب گردد (فرهنگ‌مصطلحات عرفا).

ص۲۱۸ س۳۹۲۱ـ **شیخ نصرآبادی** : ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن محمود نصر آبادی صوفی مشهور قرن چهارم است که درسال ۳۶۷ فوت شده است (طبقات الصوفیه ص۴۸۴) ـ این‌حکایت را عطار ضمن شرح احوال‌او درتذکرة الاولیا ج۲ ص۳۱۱ آورده است.

ص۲۱۹ س۳۹۴۲ـ**فقر و فنا** : دربارهٔ فقر ر.ك . ذیل شرح سطر ۱۱۷۹ـ اما فنا، در اصطلاح صوفیان سقوط اوصاف مذمومه است از سالك وآن بوسیلهٔ کثرة ریاضات حاصل شود و نوع دیگر فنا عدم احساس سالك است بعالم ملك وملكوت و استغراق اوست در عظمت باریتعالی و مشاهدهٔ حق. ازاین جهت است که مشایخ این قوم گفته‌اند الفقر سواد الوجه فی‌الدارین ای الفناء فی العالمین (تعریفات) – (جهت مزید اطلاع بر این اصطلاح ر . ك . رساله قشریه ص۳۶ وهجویری ص۳۱۱ وفتوحات المکیه‌ج۲ ص۵۱۲ ومصباح الهدایه‌ص۴۲۶).

ص۲۲۰ س۳۹۵۸ـ**معشوق طوسی** ، نام او محمد و از عقلاء مجانین و مشاهیر اواخر قرن چهارم بوده است احوالات او را درنفحات‌الانس جامی ص ۲۸۳ میتوان دید .

ص۲۲۲ س۳۹۸۱ـ**محو** ، رفع اوصاف عادتست بطوریکه بنده را عقل ظاهری زایل شود و او را افعال و اقوالی روی دهد که عقل ظاهری را درآن مداخله‌ای نباشد چون سکر و مستی از خمر (تعریفات) ـجهت مزید اطلاع‌ر.ك. رسالهٔ قشیریه‌ص۳۹ ومصباح الهدایه ص۱۴۴.

ص۲۲۲ س۳۹۸۳ـ**طمس** : در لغت محو شدن است و در اصطلاح نیست شدن رسوم و آثار صفات سالك است در نور الانوار (تعریفات).

ص۲۲۹ س۴۱۲۶ـ**نوری** ، منظور ابوالحسین احمدبن محمد نوری بغدادی است که از مشایخ معروف صوفیان است که از مصاحبان سری سقطی و اقران جنید بغدادی بوده است و در سال ۲۹۵ هجری فوت شده است (رسالهٔ قشیریه ص۲۰) ـ این سؤال و جواب را عطار در تذکرة الاولیا ج۲ ص۵۴ نیز آورده است.

ص۲۳۳ س۴۲۰۵ـ**مالك دعر** ، کسی است که طبق اساطیر مذهبی یوسف را از برادران خریدو دراغلب کتب قصص‌انبیاء او را بنام‌مالك‌زعر آورده‌اند(ر. ك . نشابوری‌ص ۹۰ وجویری‌ص۸۱).

ص۲۳۷ س۴۲۷۲ـ**بقا** ، عبارتست از بدایت سیر فی‌الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی‌الله آنگاه متحقق شود که بنده را از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تابدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند (نفحات الانس ص۴)ـجهت مزید اطلاع از این اصطلاح ر.ك. رساله قشیریه ص۳۶ ومنازل السایرین‌قسم عاشر ومصباح الهدایهٔ ص۴۲۶.

ص ۲۵۸ س ۴۶۷۸ ـ مأخذ این حکایت را در قرآن کریم سورهٔ نمل و نشابوری ص ۲۸۷ و جویری ۱۸۹ و تفاسیر قرآن مجید می‌توان یافت .

ص ۲۵۹ س۴۶۸۶ ـ برای یافتن مأخذ این حکایت ر. ك . . اسرارالتوحید ص ۲۲۳.

فهرست لغات و اصطلاحات تصوف واسامی خاص وتعبیرات و لغات قرآن واحادیث

آب حیوان ـ (فا+عر.م) بمعنی آب‌حیات است که آب زندگی باشد. گویند چشمه‌ایست در ظلمات، هر که آب از آن چشمه بخورد هرگز نمیرد، و آن نصیب خضر و الیاس پیغمبر شد ـ وباصطلاح شعرا کنایه ازسخن و کلام صاف و پاك است ـ ودهان معشوق وتکلم او باشد ـ و باعتقاد سالکان اشاره بعشق و محبت است که هر که ازآن بچشد معدوم و فانی نگردد (برهان).ص۴۵ س۸۱۳ .

آب‌خضر ـ آب زندگی یا آب حیوان. ص۴۵ س ۸۰۶ ـ ر.ك. : ص۳۰۵ ذیل ص۳۷س۶۷۰ (ونیز ر.ك. : فرهنگ لغات وتعبیرات‌مثنوی ج۱ص۱۱).

آب‌درجگر نداشتن ـ (فا . م) مفلس و بی‌چیز بودن (برهان) ـ بی اندازه فقیربودن (امثال و حکم ج۱ص۶). ص۹ س ۱۵۸

آب‌درجوی‌داشتن ـ (فا . م) صاحب بختی مقبل و روزگاری مساعد بودن (امثال‌وحکم ص۶). ص۴۸ س۸۵۶

آب‌دندان ـ (فا. م) حریف گول و مفت و مغلوب یعنی شخصی که همیشه درقمارازاو توان‌برد (برهان).ص۷۶ س۱۳۵۷

آب سیه ـ حوادث و آفات و مکروهات زمانه ـ آب‌طوفان‌واشك (آنندراج).ص۲۲س۴۰۷.

آزاده ـ (فا) مردم‌ولی شعارو مردمان پیروصلحا ـ حلال زاده و اصیل ـ نفسی که ازتعلقات بشری رسته باشد و قیدش بمرتبهٔ اطلاق پیوسته و قطرهٔ وجودش عین محیط هستی گشته (برهان). ص ۸۰ س ۱۴۳۹ و ص ۲۰۴ س۳۶۶۰

آزر ـ (عر) پدر ابراهیم خلیل و اهل تاریخ گویند نام عم ایشان است واکثر اهل عرب عم را نیز پدر گویند (غیاث). ر.ك. : ص ۳۲۶ ذیل ص۱۰۷س۱۹۳۳

آلاء ـ جمع آلی‌است(بالفتح و بالکسر) که بمعنی نعمت باشد (فبای الاءِ ربکما تکذبان) (آنندراج). ص۱۱س۱۹۱

آن ـ بکسر نون در اینجا افادهٔ معنی اضافه و تخصیص کند (آنندراج). ص ۱۰س ۱۷۹

آن شاه بلند ـ ر. ك. ص ۳۳۰ ذیل ص ۱۴۶ س ۲۶۱۷

ابجد خوان ـ (عر+فا.م) آنکه الف و با نداند (آنندراج)ـ بی‌سواد . ص ۷۸ س۱۴۰۰

ابد ـ (عر.ت)دراصطلاح‌صوفیان‌آنچه‌مرآنراآخر نیست(هجویری‌ص۵۰۱).ص۳۶س۶۳۷

ابلیسی ـ (عر. م) تکبر وغروروخویشتن‌بینی. ص ۱۶۳س ۲۹۳۶

اجری ـ (عر) بکسر اول ، وظیفه ، یعنی طعام

ایاز وحسن ـ ر.ك.: ص ۳۳۷ ذیل ص ۲۱۰ س ۳۷٦٤

اینت ـ (فا) این ترا و چنانکه گویند اینت میرسد یعنی ترااین میرسد وبمعنی خه خه و لفظ تحسین نیز می‌آید وگاهی افادهٔ معنی طعن و ملامت کند (آنندراج) ـ بمعنی زهی پهپه و خهخه که کلمهٔ تحسین است (برهان). ص ۱۱ س ۱۸۹ وص۱۳۹ س ۲٤۹۳

باز ـ ر. ك. : ص ۳۱۸ ذیل ص ۵۳ س ۹٤۲ .

باغ هشت در ـ (فا . م) کنایه از بهشت که دارای هشت قسمت است بنام ۱ـ خلد . ۲ـ دارالسلام . ۳ـ دارالقرار . ٤ـ جنت عدن. ۵ـ جنت المأوی . ٦ـ جنت النعیم . ۷ ـ علیین . ۸ـفردوس (غیاث)ـ بهشت ،درقرآن کریم باین اسامی ذکر شده است. ص ۳۷ س ٦۵۱

بایزید ـر.ك.: ص ۳۲۵ ذیل ص ۹۰ س ۱٦۱۹

بحر اعظم ـ (عر.م) بزرگترین دریا ـ در اینجا کنایه است از وجود باریتعالی . ص ۱۲ س۲۱۸

بخیه بر روی افکندنـ (فا . م) فاش شدن راز و رسوا شدن. بدر چاچی گوید:

سوزن عیسی مشو بخیه برویم منه
پیرهن غم مدوز پردهٔ شادی مدر

(آنند راج). عیب نهانی‌آشکار شدن(امثال وحکم‌ج۱ص۳۹۷) . ص۵س۸۵

بد دل ـ(فا . م)ترسنده وترسناك (برهان) . ص٦۱ س ۱۰۷٦

بدست بودن ـ (فا . م.) باخبر بودن ـآگاه و هشیار بودن (برهان). ص ۱٤٤ س ۲۵۹۱

بدعت ـ (عر) بکسر باء هرچیز نو که دردین پیدا شودو بهزمانهٔ حضرت رسول‌نبوده‌باشد (غیاث) . ص۲۵۲ س ٤۵٦٤

بدندان بودن ـ(فا .م) لایق و مناسب بودن (برهان). ص ۱۸٦ س ۳۳۳۹

براق ـ بضم باء ،ستور که رسول درشب معراج بر آن نشست(صراح) ـ در اینجا بمعنی مطلق ستور است (ر. ك . :لغات وتعبیرات مثنوی ج ۲ ص ۸۳).ص ۲۲۱س ۳۹۷۸

بر خشك کشتی راندن ـ(فا . م)کار بیهوده و لغو کردن (برای دانستن نظایراین کنایه ر. ك. : امثال‌وحکم‌ذیل کشتی برخشك‌راندن). ص ۵ س ۷۵

بر سری ـ (فاء) علاوه‌وآن عبارتست‌از بارقلیلی که بر بار کثیر برسرگذارند و آنراسر‌باری نیزگویند (آنند راج) . ص ۲ س ۲٤ و ص ۱۵٤ س ۲۷٦٤

برقع ـ(عر) بضم باء وقاف،روبند زنان عرب‌و فارسیان بمعنی‌مطلق روبند استعمال کنند (آنندراج). ص ٦۲س ۱۱۰۰ و ص۱۵۱ س۲۷۱٤

برگ ـ(فا)بفتح اول سازونوا ودستگاه‌واحتشام‌و سامان و سرانجام (برهان). ص ۹۸ س ۱۷٦۳

برگستوان ـ (فا)بفتح باء وضم گاف فارسی،پوششی که‌روزجنگ‌مردم بپوشند وبراسب‌اندازند (رشیدی). ص۱۰۸ س۱۹٤٦

برنا ـ (فا) جوان و نوچهٔ اول عمر و ظریف . (رشیدی) ص۱۲۸س۲۳۰۱

برنتابیدن (فا) طاقت نیاوردن ـ تحمل نکردن (آنندراج). ص۵۰س۸۹۲

هر روز که به‌محتاجان دهند-علوفه(آنندراج).
ص۲۰۰س۳۵۸۲

اجل - (عر)بفتح اول ودوم وتشدیدلام ، بزرگتر (کنز). ص۱۲۸س۲۳۰۸

احمد حنبل - ر.ك.ص۳۳۰ذیل‌ص۱۴۸س۲۶۵۹.

ادیم- (٦) بفتح اول ، پوست یا پوست سرخ یاپوست‌دباغت کرده‌شده (منتخب). ص ۲۸ س ۵۱۳

ارم - (عر)بکسراول وفتح‌دوم، بهشت شداد است که درمقابل بهشت خدای تعالی ساخت و آنچه صفت بهشت بود همه در آن موجود کرد وچون‌خواست که درآن بهشت درآید جانش قبض کردند (غیاث) - واین ارم میان صنعاء وحضرموت‌بوده است (غیاث)- باغ‌ارم درفارسی کنایه‌است ازباغ‌بسیارزیباودلگشا. ص۱۲۰ س۲۵۱۲

ازار - (فا) بکسراول ، شلواروتنبان (غیاث) - لنگ (برهان) . ص۲۲۳س۴۰۱۲

ازل- (عر.ت) بفتح‌اول ودوم، دراصطلاح‌صوفیان: آنچه مرآنرا اول نیست (هجویری ص ۵۰۱). ص ۳۸ س۶۳۷

استغراق - (ت) ر . ك. ص ۳۱۹ ذیل ص ٦۱ س ۱۰۸۵.

اصحاب - (عر) یاران، همنشینان (منتهی‌الارب). ص۸۳س ۱۴۸۳

اصفیاء - (عر) بفتح‌اول، جمع‌صفی، برگزیدگان (منتخب). ص۱۵س۲۷۲

اعور - (عر) بفتح اول ، شخص یك چشم(کنز). ص۱۰۹س۱۹۷۰

اغانی (عر) جمع اغنیه، وآن سازیست که بی‌نفخ دم مینوازند مثل چنگ و رباب و مزمار (غیاث)- سرودها، نواها (تا-فا). ص۲۱٤س ۳۸۳٤

افك - (عر)ر.ك. :ص ۲۹٦ذیل‌ص۳٤س۵۹۷.

اقضیکم - (ح) ر.ك : ص۲۹۱ ذیل‌ص۲٦س٤۷۱.

اقلیم - (عر) بکسر اول هفتمین حصه باشد از ربع مسکون که عبارت از زمین آبادست که یك سر بمشرق دارد و سر دیگر بمغرب و هر اقلیم منسوب بیکی از سبعه سیارات است (غیاث) - درکتب قدیم اقلیم را کشور ترجمه کرده‌اند و هفت اقلیم راهفت کشور نامیده‌اند (ر . ك. : نثر فارسی ص ۱۳ و التفهیم ص ۱۹٦) - ص۳۸ س٦۸۳

اقلیونی -(ح)ر.ك.: ص۲۹۳ ذیل‌ص۲۸س٤۹٦.

اکسون - (فا) بکسر اول نوعی از دیبای سیاه رنگ‌بغایت‌قیمتی (رشیدی) - ص ۱۲٦ س ۲۲٦۷

الاالذی -(ق) ر.ك. : ص ۲۷۵ ص۱۰ س ۱۷۷.

الست وبلی -(ق) ر ك : ص ۳۰۳ ذیل ص ۳٦س ٦٤۱

ام‌الخبائث - (عر) شراب (غیاث). ص ۷۸ س ۱۳۹۳

ام‌المؤمنین -(ق) ر.ك.: ص ۲۹٤ ذیل ص ۳۱س ۵۵٦

امتی-(ح) ر.ك.: ص ۲۸۱ ذیل ص ۱۷ س۳۱۱.

امهات مؤمنین -(ق)ر.ك. : ص ۲۸۱ ذیل ص ۱۸ س ۳۲۵ .

امی -(ق) ر. ك.: ص ۲۸٤ ذیل‌ص۱۹ س ۳۳۸ مصرع‌دوم

انمودار - (فا) بفتح اول نمودار -نمایان ومرئی - شبیه و مانند - دلیل و برهان (برهان) . ص ٤۱ س۷٤۱

اوفوا- (ق)ر.ك.:ص۳۳۱ ذیل‌ص۱۵۰س۲٦۹٦.

اولیاء -(ت) ر.ك.:ص۲۷۸ ذیل ص ۱۵ س ۲۷۲

پیراهن ازکاغذ پوشیدن ـ (فا.م) دادخواهی کردن (برهان).ص۸۳ س۱۴۹۱

پیشان ـ(فا) پیش پیش راگویند که از آن پیشتر چیزی دیگر نباشد (برهان). ص ۱۲۵ س ۲۲۴۱

پیشگاه ـ (فا) مردم محتشم را گویند که صدر مجلس باشند(لغت‌فرس‌ص۲۶۵)ـ فرش‌باشد که درپیش‌افکنند . صدرمجلس (سروری). ص۶ س۹۶

پی‌کردن ـ(فا.م) رگ وپی‌پارا را ازبالای پاشنه بشمشیر قطع کردن‌وازچنین پای قابل‌رفتار نمی‌ماند اگرچه‌زخم به شود.عاجز کردن. بیرفتار کردن (آنندراج). ص ۱۳ س ۲۲۹

تارك ـ(فا)بفتح‌راء ،کلهٔ سروفرق‌سرومیان‌سرآدمی (برهان). ص۱۹۷س۳۵۳۸

تاوان ـ(فا) مصادره و غرامت (آنندراج). زیان و وگناه (برهان). ص۱۲٤ س۲۲۳۵ و ص ۱۰۸س۱۹۵۹

تبرا ـ (عر) بفتح‌تاءوبا ،بیزاری (لطایف).شیعیان بیزاری از دشمنان علی واولادان اورا تبرا میگویند.ص۳۳ س۵۹۱

تجرید ـ (ت) رـك: ص ۳۳۷ ذیل ص ۲۰۶ س ۳۶۹۶

تخت‌بند ـ (فا.م)محبوس‌ودربندافتاده (برهان).ص ٤۶ س۸۲۶

تخته‌خاك ـ ر .ك. ص ۳۳۷ ذیل ص ۲۰۳ س ۳۶۳۶

تذرو (فا) بفتح تا وذال، مرغیست صحرایی شبیه بخروس(برهان)ـ مرغیست خوشرفتار که در مازندران‌واستراباد باشد (سروری).قرقاول.

ص ۳۷س۶۵۶

تردامن ـ (فا. م) فاسق و فاجر(سروری). ص۸۲ س۱٤۶۶

ترگ ـر.ك. : چارترگ.

ترهات ـ(عر)بضم تاءوتشدید وفتح راء ،چیزهای باطل ونیزشطحیات(کشف) . سخنهای باطل لهوآمیز(غیاث). ص۲۲س٤۰۵ وص۱٤۸س ۲۶۵٤

تشریف ـ (عر) بفتح تاء ، بزرگ گردانیدن فارسیان بمعنی خلعت‌آرندکه امراوسلاطین دهند برای‌بزرگ‌گردانیدن کسی (غیاث). ص۱۸س ۳۳۵

تشویر ـ(عر) بشرم‌افکندن، شرم‌زدگی (تا . فا). اشارت‌کردن‌بدست‌سوی کسی(تاج‌ص۲۹۶). ص۵س۷۸

تشهد ـ (عر) بفتح‌تاوشین‌وضم‌هاء ، اشهدان لااله الاالله گفتن‌درنمازهنگام‌نشستن‌پس‌ازسجوددر رکعت‌دوم‌وآخرنماز(غیاث). ص۱۶س۲۸۷

تصنیف ـ(عر)گونه‌گونه‌کردن، جدا کردن بعضی را ازبعضی ، تمیزدادن (منتهی‌الارب) . در اینجا بمعنی کتاب و رساله . ص ۷۶ س ۱۳۶۰

تفته ـ(فا)بفتح‌تاء ،بسیارگرم‌شده‌باشدومخفف‌تافته هم‌هست که‌آزرده‌وکوفته شده و مکدرباشد (آنندراج).ص ۱۸۳ س۳۲۸۰

تفرید ـ (ت) ر. ك. : ص ۳۳۷.ذیل ص۲۰۶س ۳۶۹٤

تك ـ (فا) بفتح تاء تیزدویدن چنانکه‌گویی تك ودو(رشیدی).ص۹۳س۱۶۶۸

تلبیس ـ (عر) جامه پوشیدن (منتخب) . مکر و فریب زیرا که‌آدمی با مکر وفریب ارادهٔ خود رامیپوشد(غیاث). ص۱۱۳ س۲۰۳۱

برید ـ (عر) قاصد ونامه‌بر(کشف) . ص ۳۹ س ۶۹۰
بریشم ـ ر.ك. :ص۳۳۶ذیل‌ص ۱۸۷ س۳۳۴۳
بزغاله ـ ر.ك.: ص۲۸۰ ذیل‌ص۱۷ س ۳۰۴
بسط ـ (ت) ر.ك:ص۲۷۰ ذیل‌ص۶س۹۱
بط ـ (عر) ر.ك :ص۳۱۶ذیل‌ص۴۸س ۸۴۹
بعد ـ (ت)ر.ك: ص۳۳۱ ذیل‌ص۱۶۴س ۲۹۵۱
بقا ـ (ت) ر. ك. : ص ۳۳۸ ذیل ص ۲۳۷ س ۴۲۷۲
بلبل ـ ر.ك.: ص۳۱۵ ذیل‌ص۴۲س ۸۴۹
بنابـ(فا) بضم باءقعر آب(آنندراج).ص۲۲س۴۰۹
بوتیمار ـ ر.ك. : ص ۳۱۸ ذیل ص ۵۵ س۹۷۶
بوعلی‌رودبارـر.ك.:ص۳۳۲ذیل‌ص۱۷۰س۳۰۵۳
بوعلی طوسیـر.ك.:ص۳۳۳ذیل‌ص۱۷۸س۳۱۹۸
بوک ـ (فا) کلمهٔ تمنی است وبعربی عسی و لعل گویند وگاهی بجای‌کلمهٔ‌استثناهم استعمال میشود (برهان).برای اطلاع بیشتری ر.ك. فرهنگ لغات وتعبیرات مثنوی‌ج۲ص۱۷۴ تألیف نگارنده).ص۴س۶۴
بوی ـ (فا . م) یکی از معانی بوی در فارسی درك ودریافت است(سروری).ص۵۰س۸۹۸
بی‌جگر ـ (فا.م) بی زحمت‌و رنج‌ومشقت ـ چون یکی از معانی جگر غم و غصه و رنج و محنت و زحمت ومشقت است (برهان). ص ۱۳۵س۲۴۳۰
بیدار جهان ـ (فا) مردکامل ،ولی،مرشد راه‌دان . ص۶۸س۱۱۹۷
بیرونشو ـ (فا)گریزگاه ، مخلص ، روزنهٔ کار (لغات و تعبیرات مثنوی ج ۲ص ۱۱۹ و ۲۰۵).ص۵۳س۹۴۰
پاکبازیـ ر.ك. : ص۳۳۰ذیل ص۱۴۲ س۲۵۴۵
پای برآتش ـ (فا.م) بیقرار،جلد وتند و چست و چابك (آنندراج). ص۹س۱۵۶
پای‌در دامن‌کشیدن ـ (فا. م) ترك آمد و شد کردن (آنندراج). ص۷۱ س۱۲۶۰
پای‌مرد ـ (فا.م) مدد کاروباری دهنده و شفیع و معین و دستگیر و خدمتگزار (آنندراج) . ص۱۴ س ۲۵۵وص۱۳۷ س ۲۴۴۷
پرداختن ـ (فا) فارغ شدن (رشیدی) . ص۱۸۴ س۳۳۰۹
پرده‌بازی ـ (فا . م) مرادف شب بازی (غیاث) که‌خیمه‌شب‌بازی‌باشدو کنایه‌است از مکرو فریب(آنندراج) ص۱۲۲س۲۱۸۷
پس زانوحصار گرفتن ـ(فا+عر. م)پس‌زانو نشستن، زانو را برسم صوفیان در بغل گرفتن ، مراقبه . ص۱۳۶س ۲۴۴۲
پشتا پشت ـ (فا)پشت‌به‌پشت،دوشادوش(آنندراج). ص۹س۱۶۲
پشت‌دست خائیدن ـ (فا.م) حسرت‌وافسوس خوردن (رشیدی) ص۱۳س ۲۳۸ .
پشیز ـ (فا) پول ریزه نازك بسیار تنك رایج (برهان). پول خرد. ص ۱۱۶س ۲۰۹۲
پگه ـبفتح اول‌وکسرثانی ، مخفف پگاه، سحر ، صبح‌زود (سروری).ص۴۵س ۸۰۴
پلاس- گلیم (آنندراج) ـ مکـر و حیله وطـرز وروش مکروحیله دانستن (برهان)ص۱۱۷ س ۲۱۰۲
پهلو تهی کردن ـ (فا.م) کناره کردن ودوری گزیدن ، پرهیز و اجتناب نمودن از چیزی و ازکسی وتنهاشدن‌برهان). ص۶۰ س ۱۰۶۳
پیچ‌پیچ ـ (فا.م) رشك‌وحسد (برهان)· تشویش‌و اضطراب (لغات وتعبیرات مثنوی ج ۲). ص ۵۵ س ۹۷۵ و ص ۱۳۱ س۲۳۶۱

چراغ برافروختن_ (فا.م) بدولت رسیدن (آنندراج). ص ۲۰۰ س ۳۵۸٤

چشمارو _ (فا) چیزی که برای دفع چشم زخم بربام خانه‌ها راست کنند (سروری). ص ۱۲ س ۲۰۵

چشم‌دوختن _ (فا . م) صرفنظر کردن . ص ۱۸۳ س ۳۲۷۸

چوبك‌زدن _ (فا) «چوبك» نام تختهو چوبیست که مهتر پاسبانان شبها بدست گیرد و آن چوب رابر آن تخته زند تا پاسبانان از صدای آن بیدار باشند (برهان). ص ۱۹۷ س ۳۵۳۸

حاش لله_(عر) پاکی ودوریست خدایرا ازاین کار (منتخب) _ در معنی انکار کردن و سوگند خوردن در نکردن کاری استعمال کنند (آنندراج). ص ٦۱ س ۱۰۸۵

حال _(ت) ر.ك.: ص ۳۲٤ ذیل ص ۷۲ س ۱۲۷٤

حالی _(عر) جلدوفی الحال (غیاث) . ص ۵۵ س ۹٦۹

حایط _(عر) دیوار (منتهی‌الارب) . ص ۱۱۹ س ۲۱۳۷

حجاز _(عر) بکسر حاء ،سرزمینی که‌مکه ومدینه و طایف در آن واقع است .(غیاث) ص ۸۵ س ۱٤۳۸

حجام _(عر) بفتح حاء و تشدیدجیم، خون کشنده وباستره زدن (منتخب). گراء (تا. فا). ص ۹۷ س ۱۷۵۱

حجت _(عر) بضم حاء و تشدید جیم ، دلیل (صراح). ص ۳۰ س ۵۳۲

حذیفه _ر. ك:ص ۲۹۳ ذیل‌س ص ۲۸ س ۵۱۰

حریم _ (عر) پیرامون خانه (منتهی الارب) _ گرداگرد چیزی (کشف) ص ٤۰ س ۷۱٤

حصات _ ر. ك.ص ۲۸۰ ذیل ص ۱۷ س ۳۰٦

حصر _ (عر) بفتح حاء ، شمردن ، شمار (تا _ فا). ص ۱۳ س ۲۳۵

حصه_ (عر) بکسر حاء و تشدید صاد ، بهره (آنندراج). ص ۸۷ س ۱۵٦۱

حضرت_ (عر) بفتح حاء و ضاد، نزدیکی و درگاه (صراح). ص ۱٤۸ س ۲٦۵۱ _ دراینجا مقصود پیشگاه مردکامل یا پیشگاه سراپردهٔ سلیمانی است که خود مرد کامل زمان بود . ص ۳۹ س ٦۹۰

حق‌ور _ (عر_فا) ترکیبی‌است‌ازحق+ور که افادهٔ معنی صاحب و دارنده و بجا آورنده کند . صاحب حق ، دارندهٔ حق . ص ۲۷ س ٤۸۲

حضور _ (ت) ر . ك : ص ۳۲۸ ذیل ص ۱۱۲ س ۲۰۲۷

حقیقت _ (ت) ر. ك : ص ۳۰٦ ذیل ص ۳۸ س ٦۸۸

حکمت‌یثرب _ (عر.م) احکام پیغمبر اسلام(ص)، قوانین شرع. ص ۲۵۱ س ٤۵۳۹

حلاج _ ر. ك : ص ۳۲۹ ذیل ص ۱۲۷ س ۲۲۸۷

حلقه _ (عر) دایرهٔ مردم که عبارت از مجلس است (غیاث) . «در حلقهٔ زنارشد» یعنی زناربست و دین ترسایان گزید و در زمرهٔ آنان محسوب شد و در مجلس آنان وارد شد . ص ۷۷ س ۱۳۸۷

حلولی _ ر.ك. : ص ۲۷٦ ذیل ص ۱۱ س ۱۹٦

حله _ (عر) بضم حاء و تشدید و کسر لام، برد یمنی و جامه وازار (غیاث) . جامهٔ بهشتی (کشف). ص ۳۵ س ٦۲۷

تمکین ـ (عر) دست‌دادن‌وجای‌دادن(تاج). ص ٥١ س ٩١١

تموز ـ (فا) بفتح‌تا، گرمای‌سخت‌ونام اول‌تابستان وماه دهم از سال‌رومیان و بودن آفتاب در برج‌سرطان (برهان)ـ اسم‌یکی از ماههای رومی‌است‌ومطابق‌است‌بامرداد‌ماه‌شمسی‌وژوئن فرنگی، ص١٢٨س٢٢٩٧

تن زدن ـ (فا.م) خاموش‌شدن(رشیدی) .ص٤٢س ٧٥٩

تنگ ـ (فا.م) نایاب‌وعدیم‌المثال (برهان).ص٣٦ س٦٣٦

تنورستان غفلت ـ (فا.م) کنایه ازدنیا.ص ١٠٦س ١٩١٩

توبه ـ (ت) ر.ك: ص٣٢٤ ذیل ص٧٢ س١٢٧٣

توتیا ـ (فا) اکسیدروزنگ که در کوره‌های‌روی و سرب حاصل شود . سنگی‌است که کوبیدهٔ آنرا بچشم کشند (ح-برهان ص ٥٢٩) ـ «توتیاشدن» یعنی‌خاك‌شدن‌وچون سرمه نرم شدن. ص١٣٢س٢٣٦٥

توحیدـ (ت) ر.ك. : ص ٣٣٧ ذیل ص٢٠٦ س ٣٦٩٤

توفیقـ (ت) ر . ك. : ص ٣٢٣ ذیل س ٦٨ س ١١٩٨

تولا ـ (عر) بفتح تا وواو وتشدید لام ، دوستی با کسی کردن (صراح) ـ شیعیان دوستی و دوست‌داشتن‌اهل‌بیت‌وآل علی‌وأئمهٔ‌معصومین را تولا گویند،هر شیعه‌ای از آن جهت که دشمنان اهل‌بیت را دشمن ودوستی آنهارا بردل دارد و دوستان آنان‌رادوست‌میدارد اهل تبراوتولاست. ص٣٣س٥٩١

تیریز ـ (فا)شاخ‌جامه(رشیدی).ص١٤٢س٢٥٥٢

ثانی اثنین ـ (فا)ر.ك: ص ٢٨٧ ذیل ص ٢٣ س ٤٢٦

ثعبان ـ (عر) ماربزرگ ، اژدها (رشیدی). ص ٢٠٨س٣٧٢٦

ثقبه ـ (عر)بضم‌ثاء وکسرقاف ، سوراخ(منتخب) ص١٢٩س ٢٣٢٤

جان بطاق‌افکندن ـ (فا.م) چیزیست‌شبیه چشم‌بطاق افتادن که کنایه‌است ازحالت نزع و مشرف بموت‌شدن.ص٦٩س١٢١٥

جگر خوردن ـ (فا.م)غم‌وغصه خوردن(آنندراج). ص٤٧ س ٨٤٨

جلاب ـ (عر)بضم جم و تشدید لام، معرب گلاب ایرانیان بمعنی مطلق شربت بکار برند . (گنجینه). ص١٣٢س٢٣٧٠

جمع ـ (ت) ر. ك. : ص ٣٢٤ ذیل ص ٧٢ س ١٢٧٥

جنة المأوی ـ (ق) یکی ازنامهای‌بهشت. مأخوذ ازآیهٔ٦سورهٔ‌النجم.ص٣٠س٥٣٨

جنید ـ ر. ك. :ص٣٢٩ذیل ص١٢٨ س ٢٢٩٩

جوش ـ (فا) شورش‌وبهم آمد (برهان)ـشوریدن دل (غیاث).ص ٨٩س١٦٠٥

جیب ـ(عر) بفتح‌جیم، گریبان(تا. فا) . گریبان جامه(منتخب). ص١٦٩ س ٣٠٣٨

چار ترك ـ (فا)«ترك»بفتح اول، بخشها وسوزهای کلاه وامثال‌آنرا گویند (برهان) . « چار ترك» کلاهی که دارای‌چهار بخش‌است. ص٦ س١٠٥

چاووش ـ (تر) نقیب‌لشکروقافله(غیاث). ص٢٢٥ س٤٠٤٥

چاهسار ـ(فا)مثل‌نمکسارو کوهسار. جائی که چاه فراوان باشد

چخیدن ـ (فا) کوشیدن (رشیدی). ص ٢٠٤ س ٣٦٦٥

خلوت ـ(ت)ر.ك.:ص۲۸۵ ذیل ص۱۹س۳۴۷.

خلیفه‌زاده ـ ر.ك. :ص۲۷۷ ذیل‌ص۱۱س۱۹۸.

خلیل ـر.ك:ص۳۰۱ذیل‌ص۳۵ س۶۲۹.

خودرا اعجمی‌ساختن ـ (فا+عر.م) خودرا بنادانی زدن ـ تجاهل‌العارف. ص ۷۳ س ۱۳۰۹ و ص ۹۶ س۱۷۲۵

خود را محراب رسوائی کردن ـ(فا+عر.م) شهره برسوایی شدن‌ـ بمنتهای رسوائی و فضیحت رسیدن. ص۸۰س ۱۴۳۳

خوف ورجا ـ (ت)ر.ك: ص۳۳۲ذیل ص ۱۷۱ س ۳۰۷۰

خه خه ـ (فا)بفتح هردوخاء ، خوشاخوشا ـ به‌به‌ـ زه‌زه ـبخ‌بخ ـ بارك‌الله (برهان) . ص۳۵س ۶۲۲

خیرالثیاب ـ (عر) بهترین جامه‌ها. ص ۴۸ س ۸۴۹

درا ـ (فا) زنگ و جرس (برهان). ص۲۰۲ س ۳۶۲۴

دارالقرار ـ ر. ك. : ص ۳۱۸ ذیل ص ۵۲ س ۹۳۲

داعی ـ (ق) ر . ك : ص۲۸۰ ذیل‌ص۱۷ س۳۰۵

دامن درچیدن ـ(فا.م) اعراض واجتناب نمودن ازچیزی و ترك صحبت کردن(برهان). ص ۸۰ س۱۴۳۶وص ۱۶۴ س۲۹۵۳

دانگ ـ (فا) مطلق دانه راگویند اعم ازگندم وجو وماش‌وغیرآن (برهان). چهاریك‌مثقال ودرم (نفیسی). ص۵۱س۹۰۰ وص۱۲۲ـ س ۲۱۹۰

داو ـ نوبت بازی شطرنج و نرد و غیره باشد (رشیدی) ـ وزیاده کردن خصل‌قمارنیزهست ـدعوی‌کای را نیز گفته‌اند(برهان).ص۱۲۷ س۲۲۸۴

داوری ـ قضیه‌ای که پیش داور برند ـ مطلق‌قضیه و واقعه (رشیدی) ـ جنگ و خصومت (برهان) . ص۲س۲۴

دحیه ـ ر . ك ص: ۲۸۳ ذیل ص۱۸ س۳۳۶

در جوال کردنـ (فا.م) فریب‌دادن (رشیدی).ص ۱۱۹ س۲۱۴۳

درجوال‌کس‌نگنجیدن ـ (فا.م)فریب کسی‌رانخوردن. ص ۱۵۷س۲۸۲۷

درخوره ـ (فا) لایق و سزاوار (آنندراج). ص ۴۵س۸۱۲

دردی ـ (عر) بضم‌دال، شراب‌تیره ـ وهر کدورت که درچیز رقیق ته‌نشین شود (لطایف). ص ۹۲ س۱۶۵۹

درز آب ـ (فا) درفرهنگها «درزاد» و «درزاده» بمعنی تخته‌ای که‌آسیابانان در آب گذارند که‌آب بجای دیگررود، آمده‌است(رشیدی‌و برهان).ص۲۲س۴۱۰

درست ـ (فا) بضم دال‌وسین ، درهم ودینارورزی که باشرفی اشتهار دارد ـ زروسیم و طلا و نقره (برهان). ص۱۱۸س۲۱۲۴

درگرفتن ـ (فا .م) روشن کردن (غیاث).ص۷۰س ۱۲۴۱

درمنه ـ (فا) گیاهیست معروف (رشیدی) ـ گیاهیست خاردار وتلخ‌مزه که در طب قدیم برای دل‌درد بکارمیرفت.ص۲۸س۵۰۴

دروگر ـ (فا) مخفف درودگر که استاد چوب تراش باشدوبعربی‌نجار گویند (برهان). ص ۲۰۰س۳۵۸۵

دره ـ (عر) بکسردال و فتحو تشدید راء ، آلت زدن (منتهی‌الارب)ـ چرمی که‌محتسب بدان حدزنند (منتخب). ص۲۸ س۴۹۷

دریا بار ـ (فا) دریای بزرگ ـ ولایتی که در

حنانه ـ (عر) بفتح حاء و تشدید نون اول و کسر نون دوم، بسیار نوحه کننده ـ ستونی که قبل ازساختن منبر پیغمبر(ص)هنگام وعظ بآن تکیه میفرمود (لطایف) . ر.ك. : ص ۲۸۶ ذیل ص ۲۰ س ۳۷۰

حوت ـ (عر) ماهی . ص ۲۲۹ س۴۱۳۰

حوصله ـ (عر) بفتح حاء و کسر صاد، چینه‌دان مرغان (آنندراج) . ص ۶۰ س ۱۰۶۲

حیرت ـ(ت) ر. ك. : ص ۳۳۲ ذیل ص ۱۶۵ س ۲۹۵۹ و ر. ك: ص ۳۳۸ ذیل ص۲۱۲ س ۳۸۰۱

خارنهادن ـ (فا . م) جفا کردن (آنندراج). ص ۴۳ ص ۷۷۲

خاشه‌روب ـ (فا) آنکه خاك و خاشاك را از کوچه ها و سر راه مردمان بروبد . چه «خاشه» بمعنی خس و خاشاك و ریزه‌های چوب و سرگین و امثال آن است که بهم آمیخته باشد (برهان). ص ۵۳ س ۹۳۹

خافقین ـ (عر) مشرق ومغرب یا افق آنها بدان جهت که شب وروز در آنها مختلف میشوند. یا دو کرانهٔ آسمان وزمین یا منتهای آنها. (منتهی الارب).ص۱۸ س ۲۳

خاك ـ (فا . م) یکی از معانی خاك تواضع و افتادگی و نیز اطاعت و فرمانبرداریست (برهان).ص ۳۳ س ۵۹۲

خاك‌بیز ـ (فا . م) شخصی را گویند که خاك کوچه‌هاوبازارها بجهت نفع خود جاروب کند . کنایه ازکسی است که از برای حصول بمقصود بکارهای سخت و حرفتهای پست قیام نماید (برهان). ص ۱۸۵ س ۳۳۲۱

خاکسار ـ (فا . م) خاك مانند و کنایه از چیزی که گرد آلود هم هست ـ مردم افتاده و درویش و ذلیل ـ کسی را نیز گفته‌اند که در صف نعال یعنی در کفش کن خانه نشیند (برهان).ص ۹ س ۱۵۹

خدر (عر)بکسرخاء ، پرده (صراح).ص ۲۴۸ س ۴۴۸۰

خذلانـ (عر)بکسرخاء ،فروگذاشتن‌ویاری ومدد نکردن (منتخب) . بی بهرگی (صراح) . بازماندن (کنز).ص۷۲س۱۲۸۱وص۱۳۸ س۲۴۷۵

خراب ـ (فا.م)مست‌ولایعقل، سیه‌مست(آنندراج). ص۷۷س۱۳۸۰

خر عیسی ـ ر.ك.: ص۳۰۳ ذیل‌ص۲۶س۶۴۴

خرف ـ (عر)بکسراول وثانی، فرتوت وتباه خرد (شرح قاموس) . بازگشتن عقل از کلان سالی(صراح). ص۷۵ س ۱۳۳۶ وص۱۰۹ س۱۹۷۵

خرقه ـ (ت) ر. ك. : ص ۲۸۳ ذیل ص ۸ س ۳۳۶

خضر ـ ر.ك.:ص۳۰۵ذیل‌ص۳۷س ۶۷۰

خط برجان‌کشیدن ـ (عر+فا.م)محوونا‌پدید کردن وفانی‌شدن. ص ۱۵۷س ۲۸۲۴

خط برجان‌نَهادن ـ (عر+فا.م) کشته‌شدن ،مردن، نابودشدن.ص۲۴۶س۴۴۴۹

خلاشه ـ (فا) خاشاك(غیاث) ص۲۲۸ س۴۱۱۲

خلخال ـ (عر)بفتح‌خاء ، حلقهٔ طلا و نقره که درپا می کنند (منتخب).ص۱۲۶ س۲۲۶۹

خلط ـ (عر)بکسرخاء ، هر چیز که آمیخته شود ویکی از اخلاط اربعه که صفرا و خون و بلغم و سودا باشد . (غیاث) ص ۱۲۵ س ۲۲۳۷

خلق ـ ر.ك:ص۲۸۱ذیل‌ص۱۸س۳۱۹

دیوان‌سیاه کردن ـ (عر + فا . م) معصیت کردن (آنندراج).ص ۳۲ س ۵۷۰
ذات ـ (ت) ر.ك. ص ۲۷۹ ذیل ص ۱۶ س۲۹۵ و ص ۲۳۶ ذیل ص ۱۸۱ س ۳۲۴۰
ذات‌المخالب ـ (عر) « مخالب » جمع مخلب یعنی چنگال ـ دارندگان چنگال ـ چنگال دار . ص ۲۳۰ س ۴۱۴۶
ذاالنون ـ ر . ك : ص ۳۳۰ ذیل ص ۱۴۴ س ۲۵۷۷
ذره‌ذره ـ ر. ك. : ص۲۷۵ذیل ص ۱۰ س ۱۷۸
ذریت ـ(عر) بضم دال‌وکسر وتشدید راء و یاء، فرزندان و فرزند زادگان (منتخب) ـ نسل آدمی و جن (لطایف) . ص ۱۶ س ۲۸۶ ـ و نیز ر . ك : ص ۲۷۸ ذیل ص ۲۸۶تا۲۹۶
ذل ـ (عر) بضم ذال و تشدید لام، خواری‌ـ نرمی (صراح) ص ۱۰۵ س ۱۸۹۵
ذوی‌الالباب ـ (عر) صاحبان عقل. ص ۱۷۳ س ۲۱۰۰
ذوالفقار ـ ر. ك: ص ۲۹۲ذیل ص ۲۶ س ۴۷۵
ذوالقرنین ـ ر . ك. : ص ۳۰۶ ذیل ص ۳۸ س ۶۷۵
ذوالنون ـ ر. ك.: ص ۳۰۴ ذیل ص ۳۷س۶۶۲
ذوق ـ (ت) ر.ك.: ص۳۳۱ص۱۶۲س۲۹۰۴
ذی‌القربی ـ ر.ك. : ص ۲۸۹ ذیل‌ص۲۵ س۴۵۶ و ۴۵۷
ذوالقلتین (عر) «قله» بضم‌قاف‌وتشدید وفتح‌لام، در عربی سر کوه تارك سر مردم و بالای هر چیزی است ـ «ذوالقلتین» در اینجا یعنی دارندهٔ دوقلهٔ‌عزوشرف. ص۱۸ س۳۲۳
رابعه ـ ر.ك. : ص۲۹۵ ذیل ص۳۲س۵۸۰
راست کردن ـ (فا) مهیا کردن ـ تعبیه کردن . (برهان). ص ۳۰ س ۵۳۴
رخت افکندن ـ (فا.م)مقیم‌شدن (برهان).ص۲۲۳ س۴۰۱۶
رخش ـ (فا) اسم اسب‌رستم است ودراینجابمعنی مطلق اسب استعمال شده است . ص ۹۵ س ۱۷۱۵
رسته ـ (فا) بفتح راء و کسر تاء ، مطلق صف اعم ازانسان ویاحیوان(برهان). ص۱۷س۳۱۶
رشد ـ (عر) بضم میم، براه شدن وراه‌راست‌رفتن (منتخب). ص۱۶۷س۲۹۹۵
رطل کشیدن ـ(عر+فا.م)«رطل»بفتح راء ، وزنی است‌بمقدارنیم‌من(صراح). ودرفارسی‌شراب‌و هرآوندی که در او شراب کنند ؛ وبالفظ کشیدن بمعنی شراب خوردن (کشف) . ص ۷۱ س ۱۲۶۰
رعنا ـ(عر)بفتح‌راء ، زن خویشتن‌آراء (لطایف)ـ درمحاورهٔ فارسیان بمعنی زیبا و خوش نما و چالاك و متکبر (غیاث) . ص ۱۰۹ س ۱۹۶۷
روایت (عر)بفتح راء، نقل کردن سخن وباز گفتن آن (آنندراج) .ص ۲۸س۵۰۰
روح‌الله ـ ر.ك.: ص۳۲۳ذیل ص ۶۸س۱۲۰۸
روح الامین ـ ر. ك. : ص۳۲۶ ذیل ص ۱۰۲ س ۱۸۴۲
روز ـ (فا.م) کنایه از روزگاروفرصت چنانکه گویی امروز روز فلانیست یعنی روزگار فلانی و فرصت اوست (برهان) . ص ۷۱ س ۱۲۵۲
روزگار بردن ـ (فا.م) عمر و اوقات ضایع کردن (برهان).ص۷۶س۱۳۵۳
روش ـ (فا) رفتن‌ـ دراینجابمعنی‌سیرصوفی‌است. ص۱۸۰س ۳۲۳۳

کنار دریا باشد(برهان).ص۱۹۸س۳۵٤٥
دریای راز ـ(فا.م)پیغمبر آخرالزمان(ص).ص١٦ س۲۸۸
دریای نور ـ(فا+عر.م) پیغمبر آخرالزمان(ص). ص۲۰س۳۷۰
دست ـ (فا) جنس و بابت (برهان) . « از دست رس‌تو» یعنی ازجنس تومانند تو و ازنوع تو. ص۱٦۰س۲۸۷٦
دست‌ابرنجن ـ (فا) دستبندزنان و آن میلی بود از طلا یا نقره که دردست کنند (برهان) . ص ۱۲٦ س۲۲٦۹
دست‌بردلـ (فا.م) بیقرار ـ مضطرب ـ عاجز(غیاث). ص۷۵س۱۳۳٤
دست برسرداشتن ـ (فا.م) سیلی برسرزدن هنگام حسرت و افسوس (آنندراج). ص ٥ س ۷٦
دست بستن‌کسی ـ (فا . م) زبون و بی‌مقدار کردن کسی (آنندراج). ص۸س۱٤٥
دست دادن ـ حاصل‌شدن ـ بفعل آمدن ـ مضبوط گشتن(برهان).ص٤٥س۸۱۰
دل پرداختن ـ (فا.م) مرادف دل برداشتن‌و کنایه است از رها کردن و منصرف شدن. ص ۸٤ س ۱٥۱۹
دل‌دادن ـ (فا.م) دلیر ساختن (برهان) . ص۷۱ س۱۲٦٥
دلق ـ (عر)بفتح‌دال، نوعی ازپشمینه که‌صوفیان پوشند(لطایف). ص۱۰۷س۱۹۳٦
دمار بر آوردن ـ (فا+عر.م) «دمار» بفتح اول، در عربی بمعنی‌هلاك است(منتخب)ـهلاك کردن. ص۲۳۲س ٤۱۸٦
دوال ـ (فا) بضم‌دال ، تسمه (سروری) ـ به‌فتح اول ، تسمهٔ رکاب‌وغیرآن (برهان). ص۳۲ س٥٦٤

دورباش ـ (فا) دور شدن ـ و نیز نیزه‌ای را گویند که‌سنانی دوشاخه برسرآن بودودر قدیم چوب‌آنرا مرصع میکردندو پیشاپیش پادشاهان میبرده‌اند تا مردمان بدانند که پادشاه می‌آید و خود را بکنار کشند (برهان) ـ چوبی که نقیب قافله بر دست گیرد ـ عصاو نیزهٔ کوچك (برهان) .ص٥٤ س۹٦۳ص۱۹۹ س۳٥۷۳
دوستکانی ـ (فا) شرابی‌باشد که با معشوق خورند (معیار جمالی ص ۳٤۷). ص ٦۰ س ۱۰٦۳
دیت ـ (عر)خونبها که ده‌هزاردرهم‌است(لطایف). ص۱٤٤س۲٥۸۰
دیده‌ور شدن ـ (فا.م) رسیدن بچیزهاباشدچنانکه هست ونظرانداختن‌چنانکه باید(آنندراج). ص۱۳۸س۲٤۷۰
دیرمغانـ(عر+ فا.م) جائیکه تشنگان‌را سیراب کنندـمیخانهـبرای اطلاع ازوجه‌اشتقاق و کیفیت این‌ترکیب، ر . ك.: مزدیسناوتأثیر آن‌درادبیات ص۲٦٦ذیل«می‌مغانه».ص۷٦ س۱۳٥۱
دیو ـ ر.ك. : ص۲۹۹ ذیل‌ص۳٥س٦۲۰
دیوان ـ(عر) لفظی‌است‌معرب بمعنی‌دفاتر عمومی محاسبات ـ موضع حساب ـ مرکز تدوین کتابها ـ کتابی که نام لشکریان و اهل عطیه درآن مکتوب‌باشد ـ ادارهٔ دولتی ـ وزارت‌خانه ـ سفینه شامل اشعار گویندگان (ح ـ برهان ص ۹۱۸) ـ دفتری که درآن نام لشکریان و اهل عطاء را نویسند (حاشیه‌المعرب‌ص۱٥٤). ص۳٤ س٦۱٥

س۳۱۹۳

زهره ـ (فا.م) بفتح‌زاء، پوستی باشد پر آب بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسبیده است و کنایه است ازدلیری وشجاعت (برهان). ص ۱۲ س ۲۱۱

زینهار ـ (فا) تعجیل (برهان) ـ پرهیز . حذر کردن (ح ـ برهان ص ۱۰۵۵). ص ۶۵ س ۱۱۴۳ ـ ودراینجا بمعنی تأکیدباشد مثل البته . ص ۱۱۶ س ۲۰۸۶

سارخك ـ (فا) بفتح‌راء، پشه (سروری). ص۱۰۱ س ۱۸۱۹

ساقی کوثر ـ ر.ك.: ص۲۹۰ ذیل‌ص ۲۶ س۴۶۶

سالوس ـ (فا) مردم چرب‌زبان وظاهرنما وفریب دهنده ومکارومحیل و دروغگوی وفریبنده و بعربی‌شیاد (برهان). ص۷۲ س۱۲۸۴

سامری ـ ر.ك. : ص۳۱۹ ذیل‌ص ۵۷س۱۰۱۸

سایل ـ (عر) پرسنده وخواهنده (منتخب). ص ۱۴ س۲۵۸

سبا ـ ر.ك. : ص ۲۹۷ ذیل‌ص۳۵س۶۱۷

سبق ـ (عر) بفتح سین ، پیش شدن و گذشتن اسب ازاسبان دیگر ـ آنچه بدو گرو بندندو اسب دوانند (منتخب). ص ۲۳ س ۴۲۷

سبزپوش ـ (فا.م) فرشته. ص۸۳ س۱۴۹۷وص۲۰۰ س۳۵۸۴

سبل ـ (عر) بضم سین‌وباء ، جمع‌سبیل، راه یا راه روشن (منتهی‌الارب). ص۱۵ س۲۷۳

سپه سالارطور ـ (فا.م) کنایه‌ازموسی‌بن‌عمران(ص) پیغمبر مشهـور بنی اسرائیل ص ۱۶۵ س ۲۹۶۳

ستان ـ (فا) بفتح اول ، کسی که برپشت خوابیده باشد (جهانگیری). ص۲۴۰ س۴۳۲۶

ستانه ـ (فا) بمعنی‌آستانه که جای کفش کن باشد (برهان) . ص۷ س۱۱۰

سجاده برآب افکندن ـ ر.ك. : ص۳۱۶ ذیل‌ص۴۸ س۸۵۱

سدره ـ (عر.ق) بکسرسین ، درخت کنار و آن درختی است بالای‌آسمان هفتم‌وآنرا سدرة المنتهی گویند (لطایف) ـ این‌نام درقرآن کریم سورهٔ‌النجم آیهٔ۱۴و۱۶ آمده است. ص۳۷س۶۵۳

سرانداز ـ (فا) کسی که ازروی‌نازونخوت ومستی سرخود را بهرجانب‌حرکت‌دهد و خرامان خرامان راه‌رود ـ جلد و چابك (برهان). ص ۹ س۱۵۴

سر اندازی ـ (فا.م) سرافکندگی(برهان). ص۷۹ س۱۴۱۰

سربی ـ (فا) بفتح سین‌وکسرراء وفتح‌پ، سرپازدن (آنندراج). ص۹۴س۱۶۹۹

سر تیز ـ (فا.م) مردم‌تیزمغزوتندوتیز(برهان). ص۱۴۴س۲۵۷۵

سر خاریدن ـ (فا.م) توقف کردن ـ تعلل ورزیدن (آنندراج). ص۹۵س۱۷۰۹

سرشناس‌غیب ـ (فا+عر.م) مردکامل وولی راه‌دان ـ مرشد. ص۷۸س۱۴۰۰

سرغوغا ـ (فا) بفتح سین ، کسی که باعث فتنه و غوغا و آشوب گردد (برهان). ص ۱۸۷ س ۳۳۵۶

سره ـ بفتح سین و راء ، نیکو و راست وبی‌عیب ـ برگزیده و اعلاو نفیس (برهان) . ص۱۶۶ س ۲۹۷۵

سرهنگ ـ (فا) چاووش و شبگرد (رشیدی) ـ پیشرو لشکر (سروری). ص ۹۴ س۱۶۸۷ ـ کنایه از مراد و پیر راه‌دان و راهبر و

روی در دیوار آوردن ـ (فا . م) حیران شدن (آنندراج) - به‌نهایت‌عجزوسر کشتگی‌دچار شدن. ص۲۵۵س۴۶۲۶

روی دیدن ـ (فا.م) دراینجا بمعنی‌صلاح دیدن‌ـ مصلحت‌اندیشی.ص۸۲س۱۴۸۰

ریاضت ـ (ت) ـ ر.ك. : ص ۳۲۲ ذیل ص۶۷ س ۱۱۸۷

ریب ـ (عر) بفتح‌راء ، شك (صراح). ص ۱۶ س ۲۸۲

ریشا ریش ـ (فا) ریش کشیدن ـ درستیزه وجدال ریش حریف را بچنگ آوردن و کشیدن بطوریکه طرف‌مقابل نیزریش حریف‌خودرا بکشد - ص۱۶۶س۲۹۸۱

رنگ‌درروغن‌کردن ـ (فا . م) امر خلاف واقع کردن‌ـ کارباطل کردن ـ خراب و ویران کردن چیزی یا امری را . ـص ۲۵۰ س ۴۵۱۶

زادوبود ـ (فا. م) هست و نیست و تمام سرمایه و اسباب و سامان (برهان). ص ۱۱۹ س ۲۱۴۷

زاویه ـ ر .ك. : ص ۳۳۰ ذیل ص ۱۴۴ س ۲۵۷۷

زحیر ـ (عر)بفتح زا،آزردگی‌وناخوشی (غیاث). ص۹۳س۱۶۷۵

زریر ـ (فا)گیاهی‌باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند(سروری).ص۵۵س۹۶۹.

زعم ـ (عر) بفتح‌زاء وعین، آنچه درآن‌شك است و آنچه اعتقاد کذب درآن میرود (اقرب الموارد) ـ گمان وظن (منتخب) . ص ۳ س ۴۰

زفان بند ـ(فا .م) زبان بند ـ خاموش وساکت ـ نوعی ازعزایم و افسون که زبان حریف را بیندند(آنندراج).ص۲۲س ۷۵۱

زقه ـ (عر)بضم زاء و تشدید قاف‌مفتوح، آب‌روان که طایراز گلوبرآورده دردهن بچه‌اندازد (منتخب)ـ«زق» بفتح‌زاء وتشدیدقاف،چینه دادن‌مرغ بچه را بمنقار (المصادر). ص۵۳ س ۹۴۹

زلال ـ (عر) بضم زاء ، آب شیرین خوشگوار (منتخب) . ص۱۸س۳۳۱

زمی ـ (فا) بفتح اول ، مخفف‌زمین (برهان).ص ۹۴س ۱۶۹۶

زمهریر ـ (فا)بفتح‌زاء ،جائیست بسیارسردنزدیك بانتهای کرهٔ هوا (برهان) . ص ۱۱۰ س ۱۹۸۰

زناربستن ـ (فا. م) «زنار» بضم‌زاء و تشدیدنون، کمربندی بوده است که ذمیان نصرانی در مشرق زمین بامر مسلمانان مجبور بودند داشته باشند تا بدین‌وسیله ازمسلمانان‌ممتاز گردند. چنانکه یهودیان مجبور بوده‌اند عسلی (وصله‌ای عسلی‌رنگ) بر روی لباس خود بدوزند (ح‌ـبرهان ج ۲ص۱۰۳۳) . «زناربستن»درادبیات‌فارسی کنایه شده است ازکافرشدن‌وازمسلمانی صرفنظر کردن . ص ۶۸س۱۲۱۱

زنان خشك ـ (فا.م) زنان بخیل ، چون یکی از معانی خشك بخیل‌است (برهان).ص۲۵۲س ۴۵۴۷

زنگی دل ـ (فا.م)بفتح زاء ،زنگی‌مزاج‌ـ کنایه‌از کسیکه‌پیوسته خرم‌وخوشحال‌باشد چه‌طرب وخوشحالی‌زنگیان جبلی‌است (آنندراج) . ص۱۴س۲۴۷

زه ـ(فا) بکسر زاء ، زادن (رشیدی) ـ زائیدن آدمی و حیوانات دیگر.(برهان) ص ۱۷۸

شریعت ـ (ت) ر . ك. : ص ۳۰۶ ذیل ص ۳۸ س ۶۸۸
شست ـ (فا) بفتح شین ، قلاب وتور ماهی گیری (سروری) . ص۹۳ س ۱۶۶۹ـ حلقهٔ کمند (آنندراج)ـ دام (لغت‌فرس). ص ۲۲۴ س ۴۰۲۸
شش پنجزدن ـ (فا.م) نوعی از قمار و نیز کنایه از معرض تلف و کسیکه هرچه باشد در معرض تلف آرد آنرا شش‌پنج‌زن گویند (آنندراج).
ـقماربازان و آزادگان کامل : خاقانی در تحفة‌العراقین آورده است(ص۳۸)
شش پنج زنان‌داو برده
امـا همه نقش یك شمرده
درقصائد خودآورده‌است(ص۳۴)
شش پنج‌زنندبرتران را
یك‌نقش‌رسدفروتران را
شفنه (فا) شوشهٔ طلا ونقره (برهان).ص ۱۵۴ س ۲۷۶۲
شکر ریز ـ (فا.م) آنچه درشب عروسی برسرعروس و داماد نثار کنند ـ آنچه از خانهٔ داماد بخانهٔ‌عروس فرستند. کلام‌شیرین و فصیح و بلیغ ـشعر ـ خوانندگی ـ گویندگی ـ خوش طبع‌وبذگوله (برهان) . ص۴۵س ۸۰۴
شگرف ـبکسرشین‌وفتح کاف،قوی‌وسطبر (برهان). ص ۱۱۸ س ۲۱۱۹ ـ بزرك و عجیب (رشیدی).ص۴۰س۷۲۷
شمع ذوالجلال ـ(فا+عر.م) پیغمبراسلام (ص).ص ۱۹س۳۵۲
شمع‌هدی ـ (عر.م) کنایه ازوجـود حضرت ختمی مرتبت(ص). س۱۷س۳۱۲
شناخت ـ (فا) مصدرمرخم شناختن ـ دانستن . ص ۱۱س۱۸۸
شنگ ـ (فا) بفتح شین ، شاهد وشوخ و ظریف و شیرین حرکات‌وخوب ونیك وزیبا (برهان). ص۵۹ س۱۰۳۸
شنگرف ـ (فا) بفتح شین و کاف ، چیزیست که از سیماب‌وگوگرد سازند و نقاشان و مصوران بکار برند (برهان). ص ۱۰۶س ۱۹۲۰
شوخ ـ (فا) چرك (برهان).ص ۱۶۶ س ۲۹۸۹
شوق ـ (ت) ر . ك: ص ۲۸۴ ذیل ص ۱۹ س ۳۴۱
شولیدن ـ (فا)درهم شدن ـ متحیر ودرمانده‌نشستن (رشیدی).ص۱۰۰س۱۸۱۴
شیخ خرقانی ـر.ك.:ص۳۳۰س ۱۴۳س ۲۵۶۲
شیخ‌سمعان ـ ر . ك. : ص ۳۲۰ ذیل ص ۶۷ س ۱۱۸۵
شیخ مهنه ـ ر . ك . ص ۳۲۹ ذیل ص ۱۳۶ س ۲۴۳۹
شیخ‌نصرآباد ـ ر . ك. ص ۳۳۸ ذیل ص۲۱۸ س ۳۹۲۱
شیدا ـ (فا) بفتح‌شین ، دیوانه ولایعقل(برهان). ص۷۸ س۱۳۹۶
صافی ـ (عر) اسم فاعل مأخوذازصفا بمعنی صاف وبیغش(غیاث).ص۹۲ س۱۶۵۹
صداع ـ (عر) بضم‌صاد، دردسر(کنز). ص۸۸ س ۱۵۸۳
صدرعالم ـ (عر . م) پیغمبر اسلام(ص) . ص ۲ س ۱۶
صدیق ـ ر.ك. : ۲۸۷ ذیل ص۲۳ س۴۲۷
صرصر ـ بفتح هر دو صاد ، باد تند و باد سخت (لطایف).ص۱۹۴س۳۴۸۴
صعوه ـر.ك.: ص۳۱۹ذیل ص۵۸ س۱۰۲۷
صفات ـ (ت) ر . ك. ص ۲۷۹ ذیل ص ۱۶ س ۲۹۵ و ص ۳۳۴ ذیـلص ۱۸۱س۳۲۴۰

مرشد. ص ۱۷۰ س ۳۰٤٤

سعیر ـ(ق) ر.ك .: ص۳۲۸ ذیل‌ص۱۱۰س۱۹۸۰

سفر ـ(ت)ر.ك .:ص۳۳۲ذیل‌ص ۱۶۷ س۲۹۹٤

سقط ـ (عر) بفتح اول وثـانی ، خطـا کردن در کتاب و حسـاب (لطایـف). ص ۱۰۳ س ۱۸۵٤ ـ ناکس وفرومایه (منتهی‌الارب) . ص ۵۳ س ۹۳٤

سکان ـ (عر) بضم سین وتشدید کاف ،جمع ساکن بمعنی باشندگـان (غیاث) . ص ٦ س ۹۸

سلونیـ(ح) ر.ك .: ص ۲۹۱ ذیل ص۲٦س٤٦٨

سلیم ـ (عر) بفتح سـین ، مرد سـاده و احمق (منتخب).ص۱٤٦ س ۲٦۱۲

سماع ـ (عر) سرود (صراح) ـ رقـص و وجد و سرور (کشف) . ص ۲۱۵ س ۳۸۵٦

سمند ـ (فـا) بفتح سـین و میم ، اسـپ زرد (لغت‌فرس ص ۱۰۰). ص ۱۸۵ س ۳۳۲۳

سنت ـ بضم سین وتشدید وفتح نون ، راه وروش‌و عادت و باصطلاح فقه آنچه پیغمبر (ص) و صحابه برآن عمل کرده باشند و امری که پیغمبر(ص) آنراهمیشه کرده‌باشدمگردرعمر خود یك یا دوبار بقصد ترك هم کرده‌باشد ـ احکام امرو نهی(آنندراج).ص۲۵س٤۵۳

سندان ـ (فا) بکسرسین، یکی ازآلات آهنگران وزرگران که آهن وزرو غیره برآن نهاده میکوبند (غیاث) . ص ۲۳٦ س ٤۲۵۲ـ تنکهٔ آهنی راگویندکـه بر تختهٔ درهـای کوچه میخ‌زنند تـاکسیکه خواهد صاحب خانه‌را خبرکندحلقه برآن‌تنکهٔ آهنی‌زند (برهان). ص۳۵س۶۳۳

سنگ ـ (فـا.م) وقار و اعتبار ـ وزن وگـرانـی (رشیدی). ص۲٤س٤۳٦

سؤال ـ ر.ك .:ص ۲۸٤ ذیل‌ص۱۹س۳٤۱

سودا ـ (عر) بفتح سین، سیاه‌ـنام خلطی‌ازاخلاط اربعه ـ ودرفارسی بمعنی دیوانگی و این مجازیست چراکـه‌بسبب کثرت خلط سودا جنون پیدامیشود ـوگاهی‌بمعنی عشق‌آمده (غیاث).ص۱۰س۱۸۱

سور ـ (فا) جشن‌ومهمانی وبزم ایام‌عید(برهان). ص۱٤س ۲۵٤

سوزن عیسی ـ ر.ك: ص۲۷۰ذیل ص۵س۸۵

سوسمار ـ ر.ك. ص۲۸۰ذیل‌ص۱۷ س۳۰٤

سیاست ـ (عر) بکسر سین اول و فتح سین دوم ، رعیت داری ـ و نگاهداشتن حد هرچیزی (منتهی‌الارب) ـ قهر کردن ـ هیبت کردن‌و ضبط ساختن‌مردم ازفسق‌ـوترسانیدن‌ـوزدن (کنز). ص۱۸۰س۳۲۲٤

سیمرغـ ر.ك.: ص۳۱۰ذیل‌ص٤۰س۷۱۳

سینه کردن ـ(فا.م)تفاخرکردن(آنندراج).ص۵۳ س۹٤۳

شادروان ـ (فا) بضم‌دال، بوزن و معنی چادربان به‌معنی بساط وفرش‌گرانمایه‌که دربارگاه ملوك‌بگسترند ـپردهٔ عمارت عالی وسایبان ـسردرخانه ـخیمه وسراپرده (آنندراج). ونیز ر.ك.: ص۲۹۸ ذیل ص۳۵ س۲٦۱

شبدیز ـ (فا) نام اسب خسروپرویز ،گویندکـه رنگ‌آن‌اسب‌سیاه بود و«شبدیز» بمعنی‌شب رنگ است‌چه«دیز»رنگ‌راگویند (غیاث). ص٦۲ س ۱۱۰۰

شبهت ـ (عر) بضم‌شین وفتح هاء ، پوشیدگی کارو مانندآن‌وامری‌که در آن حکم بصواب و خطا نکند (منتهی‌الارب). ص۹۱س۱٦٤٦

شرع ـ (عر) بفتح شین ، طریق (اقرب‌الموارد) . دراینجا بمعنی‌قواعدوقوانین و تکالیف دینی است. ص۱س۱۲

(کشف).ص۲۱۳ س۳۸۲۰
عذرزنانـ(عر + فا) بضم‌عین، حیض(غیاث). ص۱۰۰ س۱۸۰۵
عذرلنگ ـ (عر+فا.م) بهانهٔ ضعیف‌وسست‌ـ بهانهٔ پوچ و نامسموع (آنندراج) . ص ۵۰ س ۸۹٤
عرش ـ ر.ك. : ص ۲۷۷ ذیل ص ۱۲ س۲۲۳.
عرصات ـ (عر)بفتح‌عین وراء ، قیامت (منتخب). ص۱۵س۲۷۵
عرفان ـ(عر) بکسرعین، شناختن، لیکن مستعمل بمعنی شناختن و معرفت حق تعالی است (غیاث). ص۳۵ س ٦۳۲
عروج ـ (عر) بضم عین، برآمدن و ببالابرشدن (منتهی‌الارب). ص۲۰۳س٦۳۳۹
عزی ـ ر . ك. : ص ۳۲۷ ذیل ص ۱۰۹ س ۱۹۷۰.
عس ـ (عر) شب‌گرد ـ آنکه در شب محافظت شهر کند (منتخب) . ص۸س۱٤۰
عشق ـ ر . ك. : ص ۳۳٤ ذیل ص ۱۸٦ س ۳۳۳۳
عشوه ـ (عر) بکسرعین و شین کار پوشیده کردن (صراح).نازوفریب وحرکت معشوق که دل عاشق بدان فریفته شود (کشف). ص۱۱۳ س ۲۰۳۱
عقبه ـ (عر) بفتح‌عین وفتح باء ، جای دشواروبر آمدن کوه ـ کتل (منتهی الارب) . امر سخت وعظیم (غیاث).
عِقل مادر زاد ـ ر . ك : ص ۳۰۳ ذیل ص ۳٦ س ٦۳۸.
علم ـ (عر) بفتح عین‌ولام، نشان (صراح)ـمجازاً بمعنی مشهور ومعروف (غیاث). ص ٦۷ س ۱۱۹٤ـ بکسرعین،ر.ك.: ۳۲۳ ذیل‌ص٦۷
س۱۱۸۸
علمزدن (عر+فا.م) نصب کردن علم (آنندراج)ـ ظاهر شدن (گنجینه). ص ۱٦ س۲۸۳
علیبون ـ (ق) ر.ك. : ص ۳۳۲ ذیل ص ۱۳۷ س ۳۱۰۰
عمره ـ (عر) بضم عین ، عبادتیست حاجیان را و آن چنان باشد که احرام بسته از مکه بموضع میروند و درآنجا چند رکعت نماز میگزارند و بازبه‌مکه برمیگردند و طواف خانهٔ کعبه میکنند (غیاث). ص ٦۷ س ۱۱۸۹
عمیا ـ (عر) بفتح‌عین ، زن نابینا وهرچیزمؤنث که نابینا باشد ـ پوشیدگی و چیز پوشیده (غیاث) . ص ۲۹س۵۳۰
عمید ـ (عر) بفتح عین، پیشوای قوم (صراح). ص۱۵۳ س۲۷۵۹
عنایت ـ (عر) بکسر عین ، قصد کردن (کنز) ـ رنج کشیدن جهت کسی (صراح). ص۹۵ س ۱۷۲۲
عندلیب ـ(عر) بلبل (صراح). ص۳٦ س٦٤٦
عورتـ (عر) زن(غیاث).ص۸٦ س۱۵۵۷
عهده ـ (عر) بضم عین وکسردال، نبشتهٔ سوگند وپیمان و نبشتهٔ خرید و فروخت و تاوان (منتهی‌الارب).ص۲۹ س۵۲۲
عین ـ (عر) بفتح عین، شخص ـ ذات‌شیٔ (اقرب‌ـ الموارد)ص۲س۲۰
غازی ـ (عر) جنگجو (لطایف). ص ۱۵۰ س ۲٦۸۸
غبن ـ (عر) بفتح اول ، زیان یافتن درخرید و فروخت (منتخب). ص۱۱۲س۲۰۲۸
غمزه ـ (عر) «غمز» بفتح غین ، در عربی بمعنی بچشم اشارت کردن است (کنز) ـ حرکت

ضمن ـ (عر) بکسر ضاد، شکن و نورد کتاب (منتهی الارب) ـ اندرون (لطایف). ص ۶۵ س ۱۱۵۵

ضیاع ـ (عر) کسحاب، زن و فرزندان و هر که در نفقه و مؤنت او باشد و هر ضعیف و نیازمند که درامور وحوایج محتاج کسی باشد ـ و بالکسر دیها و زمینهای مزروعه جمع ضیعه بالفتح (غیاث). ص ۱۸۷ س ۳۳۵۷

طاوس ـ ر.ك. : ص ۳۱۶ ذیل ص ۴۶ س ۸۲۱

طاوس فلك ـ ر. ك. : ص ۳۲۵ ذیل ص ۹۱ س ۱۶۳۳

طرفةالعین ـ (عر) بفتح طاء، یکبار برهم زدن پلك چشم (غیاث). ص ۹۴ س ۱۶۹۷

طریقت ـ (ت) ر. ك. : ص ۳۰۶ ذیل ص ۳۸ س ۶۸۸

طره ـ (عر) بضم طا و کسر و تشدید راء، زلف و موی پیشانی (منتخب). ص ۲۱۳ س ۳۸۱۶

طفیل ـ (عر) بضم طاء و فتح فاء، نام شاعر کوفی (ابن طفیل) است که نا خوانده در مجالس میرفت و مجازاً هر شخص که بدون طلب همراه مردم مدعو بدعوت رود (غیاث). ص ۱۵ س ۲۷۷

طلب ـ (ت) ر.ك. : ص ۳۳۴ ذیل ص ۱۸۰ س ۳۲۳۴

طمس ـ (عر. ت) بفتح طاء، ناپدید کردن و دور شدن (غیاث). ر. ك : ص ۳۳۸ ذیل ص ۲۲۲ س ۳۹۸۳

طمطراق ـ (عر) بضم هردو طاء، کروفرو خودنمایی (منتخب). ص ۱۴۷ س ۲۶۳۷

طوبی ـ (عر) بضم طاء، درختیست در بهشت که بهر خانه شاخی از آن باشد و میوه‌های گوناگون و خوشبو از آن حاصل آید (غیاث). ص ۳۵ س ۶۲۷

طور ـ (عر) بفتح طاء، جمعش اطوار بمعنی یکبار ـ حدو قدر و نهایت چیزی (منتهی‌الارب). ص ۱۰ س ۱۸۰

طورسینا ـ (عر) ر. ك. ص ۳۰۰ ذیل ص ۳۵ س ۶۲۵

طوطی ـ (عر) ر. ك. : ص ۳۱۵ ذیل ص ۴۵ س ۸۰۲

طیلسان ـ (عر) معرب تالسان، نوعی ازرداوفوطه که عربان وخطیبان و قاضیان بر دوش اندازند (آنندراج) ـ چادری که خطیبان و اهل عرب برسرمیکشند (کشف). ص ۲۲۱ س ۳۹۸۰

عافیت ـ (عر) دور کردن خدااز بنده مکروه را و سلامت ازبیماری و بلا ومکروهات در بدن و باطن و در دین و دنیا و آخرت (منتهی‌الارب) ـ ونیز فارسیان بمعنی پارسائی استعمال کرده‌اند (کشف). ص ۶۹ س ۱۲۳۱

عتیق ـ ر.ك. : ص ۲۹۴ ذیل ص ۳۰ س ۵۴۱.

عثمان مکی ـ ر. ك. ص ۳۳۴ ذیل ص ۱۸۱ س ۳۲۵۰

عجب (ت) ر.ك. : ص ۳۳۱ ذیل ص ۱۶۳ س ۲۹۳۰.

عدن ـ (عر) بفتح عین وسکون دال، اقامت کردن و همیشه بودن بجایی (غیاث). پیوسته استادن بجایی (المصادر) ـ جایی که میتوان درآن جاودان زیست (منتهی‌الارب). ص ۹۴ س ۱۶۹۳

عذرا ـ (عر) بفتح عین، دختردوشیزه وزن بکر (غیاث) ـ نام معشوقه‌ایکه وامق براوعاشق بود (آنندراج) ـ نام منتهای غلبهٔ بازی نرد

۲۹۵۱

قضا ـ (ت) ر.ك .: ص ۳۲٤ ذیل ص ۷۷ س ۱۳۷٤.

قطب ـ (ت) ر . ك .: ص ۲۸۷ ذیل ص ۲۳ س ٤۲۷ .

ققنس ـ ر . ك .: ص ۳۲۹ ذیل ص ۱۲۹ س ۲۳۲۱

قلاوز ـ (تر) راهبر ومقدمهٔ لشکر و سوارانیکه محافظت لشکر کنند (لطایف) . ص ۹۵ س ۱۷۰۵

قلزم ـ (عر) بضم قاف وزاء ، دریاوچاه بسیار آب (لطایف)ـ دریای بین مصر وحجار (غیاث) . ـ بحر احمر. ص۱۸۰ س۳۲۳۳

قلم شدن (انگشت) ـ (عر+فا.م) بریدن ـ قطع شدن (آنندراج). ص٤٦ س۸۲۳

قلندر ـ ر.ك.: ص ۳۳٦ ذیل ص۱۹۱ س۳٤۲۸

قله ـ (عر) بضم قاف و تشدید و کسر لام ، سبوی بزرگ (منتخب)ـ خم بزرگ (منتهی الارب). ص٤۸ س۸٦۰

قیاس ـ ر.ك.: ص۲۷۵ ذیل ص۱۰ س۱۸٤.

کابین ـ (فا) مهر زنان را گویند و آن مبلغی باشد که درهنگام عقد بستن ونکاح کردن زن مقرر کنند (برهان) . ص ۷۸ س۱٤۰٤

کارآب ـ (فا .م) به اضافت خوانده شود، شراب به افراط خوردن (برهان) . ص ۱٦۸ س ۳۰۱۸

کارافتادن ـ (فا .م) معامله افتادن (آنندراج) . ص ۱۷ س ۳۱۳

کاریز ـ (فا) جوی آبی را گویند که در زیر زمین بکنند تا آب در آن روان شود (برهان) ـ قنات . ص ۱۵۵ س ۲۷۸۰

کالیو ـ (فا) نادان وابله ـ سرگشته و گیج وحیران ـ سرآسمیه و بیهوش ـ دیوانه مزاج (برهان). ص ۲۱۹ س۳۹۳۱

کاینات ـ (عر) موجودات و مخلوقات (غیاث) . ص ۱۵ س ۲٦۹

کبش ـ (عر) بفتح کاف ، قچقاو و گوسفند نر یعنی میش نر شاخدار جنگی (آنندراج). ص۲ س۲٤

کبك ـ ر . ك : ص ۳۱۷ ذیل س ٤۹ س ۸۷۲

کتم ـ (عر) بفتح کاف ، پنهان داشتن و راز پوشیدن (منتخب)ـ مجازاً بمعنی پوشیدگی و پرده (لطایف) . ص ۱٤۳ س ۲۵۷٤

کحل ـ (عر) بضم کاف، سرمه . ص ۲۲۲ س۳۹۸۳

کرار ـ (عر) بفتح کاف و راء اول وتشدید آن ، باز گردنده و باز گرداننده ـ بتکرار حمله برنده ـ مهربانی (غیاث ومنتهی الارب) ـ «حیدر کرار» لقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) است چون آن حضرت درجنگ برصف اعدا بار بار حمله میکرد و هیچ اندیشه نمیکرد (آنندراج). ص۳۱ س٥٦۱

کرامات ـ (ت) ر. ك : ص۳۱٦ ذیل ص٤۸ س ۸۵۲

کرسی ـ (ت) ر.ك: ص ۲۷۷ ذیل ص ۱۲ س۲۲۳

کژباختن ـ (فا . م) بد معاملگی و افساد کردن (آنندراج) ـ عمل آنانکه با دانایی کامل و استادی بازی نرد یا امثال آنرا بد بازی کنند . ص ۹٦ س ۱۷۲۵

کش ـ (فا) بفتح کاف ، بغل و سینه از کمر (رشیدی). ص ۲۲۲ س۳۹۹۷

کشف ـ (ت) ر.ك : ص۳۲۳ ذیل ص٦۷ س۱۱۸۸

کفر ـ (ت) ر.ك : ص ۳۱۹ ذیل ص٦۷ س۱۱۷۹

کلاوه ـ (فا) بفتح کاف و کسر واو ، بمعنی کلافه است که ریسمان خام برچرخ پیچیده باشد (برهان). ص ۱٤٦ س ۲٦۱۰

کلاه از سر گرفتن ـ (فا . م) تفحص و پرسش

چشم و مژه را برهم‌زدن ازروی‌ناز(برهان).
ص۶۹ س۱۲۱۵

غواص ـ(عر) بفتح‌غین و تشدید واو ، در آب فرو رونده (منتخب) .ص ۱۹۵ س۳۴۹۴

غیب ـ ر.ك.: ص۲۷۷ ذیل ص۱۲ س۲۱۵ .

غیرت ـ ر.ك. : ص۳۳۳ذیل ص ۱۷۹ س۳۲۱۳

فاروق اعظم ـ ر . ك. : ص ۲۸۸ ذیل ص ۲۴ س ۴۳۹

فتراك ـ(فا) بکسرفاء ، دوالی که اززین‌آویخته باشد بجهت بستن چیزی (رشیدی). ص۱۵ س۲۷۰

فتوح ـ (ت) ر . ك. : ص ۳۲۴ ذیل ص ۷۴ س ۱۳۲۵

فدی ـ (عر) بکسرفاء ، سربها ـ سرخرید ـ آنچه فدا کرده شود (غیاث) . ص۱۷ س۳۱۲

فذلك ـ(عر) باقی‌وبقیهٔ‌چیزی‌ـ باصطلاح محاسبان جمع‌حساب بعدتفصیل (غیاث). ص ۱۰۵ س ۱۹۰۱

فرعون بهیمی ـ ر . ك. ص ۳۰۰ ذیل ص ۳۵ س ۶۲۵

فستقی ـ (عر) بکسرفاء، پسته‌ای رنگ . ص۴۵ س۸۰۲

فش ـ (فا) بفتح فاء ، کلمه‌ایست که افادهٔ معنی مثل ومانندوشبیه کندچون‌شیرفش‌دراین‌بیت فردوسی:

چنین گفت‌رستم که ای شیرفش
مرا پرورانید باید بکش

(لغت فرس ص ۲۲۱).ص ۶۹ س ۱۲۲۴

فضولی ـ ر.ك.: ص ۲۷۶ ص ۱۱س ۱۹۶

فقاعی ـ(عر) بضم‌فاء، فروشندهٔ فقاع‌وآن‌شرابیست که ازجو و غیرآن سازند (منتخب)ـ بوزه فروش‌وآنکه‌برف‌دوشاب‌بفروشد(آنندراج).

ص۱۸۷ س۳۳۵۷

فقر ـ (ت) ر.ك. : ص ۳۱۹ ذیل ص ۶۷ س ۱۱۷۹

فلك ـ (عر) بضم‌فاء ، کشتی (غیاث).ص ۱۹۹س ۳۵۶۸

فنا ـ (ت) ر . ك: ص ۳۳۸ ذیل ص ۲۱۹ س ۳۹۴۲

قار ـ (عر) قیر، وآن چیزیست‌سیاه که‌بر کشتی‌و خم و جزآن مالند تا آب‌نزند . وصمغی و روغنیست سیاه که بر شتر گرگین مالند (منتهی‌الارب).ص۸۵ س۱۵۳۵

قاب وقوسین ـ(ق) مقدار دو کمان (آنندراج) . ـ باندازه و مقدار دوقوس کمان (لسان‌ـ العرب). مأخوذازآیهٔ۹سورهٔ‌النجم.ص۲۱۳ س۳۸۱۸

قاف ـ (ت) ر . ك : ص ۳۰۷ ذیل ص ۴۰ س ۷۱۲

قایم ـ(عر)مردایستاده (منتهی‌الارب). دلاك‌حمام.
ص۲۵۹س۴۶۸۶

قبض ـ ر.ك:ص۲۷۰ذیل ص۶س۹۱.

قدر ـ (عر) بفتح قاف‌ودال ، قضاوحکم ونهایت و اندازهٔ چیزی وحکم کلی الهی در روز ازل و اندازه گرفتن خدایتعالی برای بنده (غیاث).

قدسیان ـ (عر) فرشتگان ـ صلحا واولیاءالیه ـ روحانیان (آنندراج). ص۱۷س۳۰۳

قدوس ـ (عر) بضم‌قاف وتشدیددال، پاك و مبارك (کشف)ـنامی ازنامهای‌خدای‌تعالی(صراح).
ص۱۰ س۱۷۵

قدوه ـ (عر) بضم‌قاف‌و کسردال،پیشوا (منتخب).
ص۶۸ س ۱۱۹۵

قرب ـ (ت) ر . ك : ص ۱۶۴ ذیل ص ۳۳ س

لاشیٔ - (عر) ر.ك. : ص ۳۲۸ ذیل ص ۱۱٤ س ۲۰۰٤

لاف - (فا)خویشتن ستایی ، خودنمایی (برهان). ص۷٦ س۱۳٦۱

لاو الا - (ت) .ر.ك :ص۲۷٦ ذیل ص۱۱س۱۹۱

لب - (عر) بضم‌لام ، خالص‌هرچیز(منتهی‌الارب)- مغز بادام (کشف) - عقل (منتخب) . ص ۲۷ س ٤۷۹

لعمرك - (ق) ر . ك : ص ۲۸٦ ذیل ص ۲۰ س ۳٦٦

لقمان‌سرخی - ر . ك . :ص۳۳۷ ذیل‌ص ۲۰۹ س ۳۷٤۱

لوح‌نخست - (عر + فا.م) لوح‌بفتح اول ، بآنچه پهن‌باشد از چوب وسنگ‌واستخوان و غیره اطلاق کنند (غیاث). کودکان را در مکتب هنگام درس‌خواندن لوح در کنار مینهادند و بر آن چیز می‌نوشتند تاکودك از آن نوشته تقلید کند و نوشتن را بیاموزد . « لوح نخست » دراینجا اشاره است باولین سر مشقی که بطفل میدادند و کنایه است ازبازگشت بمرحلهٔ اول وپایهٔ نخستین . ص ۷۸س۱۳۹۸

لیلة‌الجن - (ق) ر. ك . :ص۲۷۹ ذیل‌ص ۱۷ س ۳۰۲

ماعرفناك - (ح) ر . ك . ص ۲۷۵ ص ۱۱ س ۱۸۷

مالك‌دینار - ر . ك . ص ۲۳۰ ذیل ص ۱۱۲ س ۲۰۲۷

مالك‌دعر - ر.ك.:ص۳۳۸ ذیل‌ص ۲۳۳ س۲۰۵ ٤

مباحی- ر.ك. ص۳۳۵ذیل‌ص۱۸٦س۳۳۳۹.

مبعوث - (عر)بفتح میم، فرستاده (منتهی‌الارب). ص۱٦س۳۰۰

مجاز -(عر)بفتح میم،راه‌وجای گذشتن (منتخب). غیرحقیقت (کشف) . «بی مجاز» در اینجا یعنی از سرصدق وراستی وحقیقت . ص۸٦ س۱۵٤۲

محابا - (عر) بضم‌میم ، دراصل«محابات» است که فارسیان بحذف تا استعمال کنند ، بمعنی فرو گذاشتن مروت و اعانت و صلح و نگهداشت و لحاظ (غیاث) . ص ۱۱۸ س ۲۱۳۳

محال -(عر) بکسرمیم، سخن‌مکروحیله (کشف) ص۸۱س۱٤٦۱ - بضم‌میم، ر.ك. ص ۳۲٤ ذیل‌ص۷۲س۱۲۷٤

محو - (ت) ر . ك . :ص ۳۳۸ ذیل ص ۲۲۲ س ۳۹۸۱

محرقه - (عر) بفتح میم وراء و قاف، دروغ گفتن (صراح) - شرمندگی وتیرگی(لطایف).ص ۸۱ س۱٤٦۱

مدبر - (عر) بضم میم وفتح باء ،کسیکه دولت و بخت اورا پشت داده باشد یعنی بخت ازاو برگشته باشد (غیاث.) ص ۱٤۳ س ۲۵٦۵

مخنث - (عر)بفتح‌میم و فتح خاء ونون و تشدید نون ، بمعنی هیز یعنی کسیکه او را بدستکاری ازرجولیت ساقط کرده باشند. اسم مفعول از تخنیث که مأخوذ استاز خنث- بالکسر، که بمعنی سست و نامرد چون از مرد رجولیت دور کرده باشند چالاکی و استواری‌مردانه نخواهد داشت لهذا مخنث گفتند (غیاث).ص۱۰٦ س۱۹۱۱

مرحبا - (عر) بفتح میم و حاء ، لفظی است که در عرب برای‌تعظیم مهمان گویند(لطایف).ص ۳۵ س۶۲۷

احوال کسی کردن (آنندراج). ص ۳۸ س ۶۷۴

کمال - ر.ك: ص۲۷۶ذیل‌ص۱۱س۱۹۵

کناس - (عر) بفتح کاف وتشدیدنون، خاکروبی‌و مجازاً بمعنی جلادی‌و گردن زنی(آنندراج). ص۹۷س۱۷۵۱

کنشت - بضم کاف و کسر نون، آتشکده و معبد یهودان- جای‌بستن خوکان (برهان). ص ۲۱۹ س ۳۹۳۳

کنه - (عر) بضم‌کاف، گوهر چیزی و پایان آن (منتهی‌الارب). ص۸س ۱۴۳

کوپله - (فا) بفتح پ، سواران‌آب که آنرا حباب خوانند (برهان). حباب آب (رشیدی). ص۱۲س۲۱۹

کوثر - (عر) جوی - جویی‌است در بهشت که از آن جمیع چشمه‌های بهشت جاری میگردد (منتهی‌الارب). ر.ك.: ساقی کوثر. ص۵۶س ۱۰۰۳

کوف -ر.ك: ص ۳۱۸ ذیل ص۵۷س۱۰۰۵ .

کونین- (عر) بفتح‌کاف،هردوجهان- دارین - عالم ارواح واجساد (آنندراج). ص۱۵س۶۸

گران‌جان - (فا.م) مردم سخت‌جان، مردم فقیر وبیمار و از جان سیر آمده، مردم پیر و سالخورده ورعشه‌ناك (برهان). ص۱۲۲ س ۲۲۰۰

گربز - (فا) بضم کاف وباء، مکار و حیله‌گر (رشیدی).ص۲۲۸ س ۴۱۰۶

گرده - (فا) بکسر کاف، نان‌کلیچه (رشیدی).ص ۱۱۵ س۲۰۷۲

گرفت - (فا) بکسر کاف و باء، جرم وجنایت و غرامت‌و تاوان‌ومؤاخذت (برهان).ص۲۰۸ س۳۷۲۱

گرم - (فا) بضم اول وسکون ثانی، بمعنی غم و زحمت‌سخت و گرفتگی دل ودلگیری باشد (برهان). ص۲۳۰س۴۱۴۳

گلگونه-(فا) بضم کاف،غازه‌وسرخی‌زنان (رشیدی)- گل رخساره (برهان). آنچه زنان از سرخاب‌برصورت مالند آرایش را. ص۱۲۷ س۲۲۹۱

گوش مالیدن - (فا.م) آگاهانیدن و آگاه شدن و اشاره بقواعد پهلوانان واهل هنر که درُ وقت‌پیش‌آمدن‌کارسترگ استاد را یاد کرده گوش خود را میمالیدند و آنرادرحق خود تنبیه و گوشمال استاد تصور میکردند (آنندراج). کسائی مروزی گوید:

توگربمال‌واملی بیش‌ازاین‌نداری میل
جدا شو ازامل‌وگوش‌وقت خویش‌بمال

(لباب‌الالباب‌ج۲ص۳۹). ص۹س۱۵۲

گوهرتیغ - (فا) ذات شمشیر، آبداری وتیزی و برندگی شمشیر. ص۲۲ س۳۹۹

لابد - (عر) بضم و تشدید باء، ناچار وناگزیر و بالضروره، مرکب از«لا» که حرف نفی است و«بد»بمعنی چاره وعوض(غیاث).ص۹۴ س ۱۷۰۳

لات - ر.ك.:ص ۳۳۲ ذیل‌ص ۱۷۴ س۳۱۲۱

لاتامن - (ق) ر . ك .: ص ۲۸۷ ذیل ص ۲۱ س ۳۹۱

لاتیأسوا - (ق) ر.ك.:ص۲۸۷ ذیل‌ص۲۱س ۳۹۱

لاحول - (عر . ق) لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم - این جمله راهنگام تعجب و ترس برزبان رانند. ص۱۱۴ س۲۰۴۵

لازم - (عر) چسبنده وهمیشگی کردن (منتهی‌الارب) - آنچه همیشه با چیزی‌باشد (بهار عجم) .ص۸۳س۱۴۹۰

مقری ـ (عر) بضم میم ، «اقراء» خوانانیدن و مقری لغتی است از آن (منتهی الارب) ـ خوانـنـده و تعلیم کنندهٔ قرآن اطفال را (غیاث). ص ۹۲ س ۱۶۵۲

مقنع ـ (عر) بکسـر میم و فتح نـون ، بـر سـر افکندنی زنان ، مقنعه (منتهی الارب) . چادر یـا چارقد . ص ۱۰۸ س ۱۹۴۴

مکنونات ـ (عر) بفتح میم جمع «مکنون» بمعنی پنهان داشته شده و این صیغه مفعول است مأخوذار «کـن» بفتح کاف بمعنی پوشیدن (غیاث).ص ۲۶ س ۲۷۴

ممـوس ـ (ح) ر . ك: ص ۲۹۱ ذیـل ص ۲۶ س ۴۷۱

منافق ـ (عر) دو رویی کننده یعنی آنکه در دل و زبان و کردار دیگر باشد (کشف). ص ۸۲ س ۱۴۷۲

منج ـ (فا) بفتح میم،زنبور،زنبورعسل(سروری). ص۲۰۴ س۳۶۶۲

منزه ـ (ت) ر.ك: ص۲۶۹ ذیل ص ۳س۴۰ .

منـوخ ـ (عر) بفتح میم، نیست گردانیده شده و دور گـردانیده شده (کشف). س۱۸ س ۳۲۹

منطق الطیر ـ (ق) ر . ك . ص ۲۹۷ ذیل ص ۳۵ س ۶۱۷

منکرونکیر ـ ر . ك . ص ۳۳۱ ذیل ص ۱۵۸ س ۳۸۳۳

منوال ـ (عر) بکسرمیم ، نورد بافنده ـ چـوبی مدور و طولانی بشکل استوانه کـه هرقدر پارچه بافته شود برآن پیچند(آنندراج). مجازاً بمعنی طورودستور (غیاث) . ص ۳۱ س۵۵۶

منی ـ (فا) بفتح‌میم ، تکبروخودبینی(غیاث). ص ۱۶۱س۲۹۰۱

موسیچه ـ (فا) مرغیست سپید لون و قمری مانند (سروری). گنجشك ـ گنجشك سرسرخ که آنراسهره گویند (کشف). ص۱۹س۳۴۹و ص۳۵ س۶۲۲

مه‌تو ومه ـ ر . ك : ص ۳۳۰ ذیـل ص ۱۴۶ س ۲۶۱۳

مهره‌باختن ـ (فا.م)بضم‌میم، قماربازی‌ـحقه‌بازی‌ـ بازی‌نرد . ص۱س۷

مهل ـ (عر) بفتح اول ، مهلت، آرامش‌وآهستگی ونرمی (منتهی‌الارب). ص۱۰۲ س ۱۸۳۹

میقات ـ ر. ك. ص۳۰۰ذیل‌ص۳۵ س ۶۲۵

میل ـ (عر) بفتح‌میم، جنبیدن‌وخواهش(صراح). ص۲۷ س۴۸۰

نافه ـ (فا) کیسه‌ای مشکین باندازهٔ تخم‌مرغی که درزیرپوست شکم آهوی ختای نرقراردارد ودرآن مشك وجود دارد (ح ـ برهان ص ۲۱۰۱). ص۱۸۵ س۳۳۱۲

ناقد(عر)بکسرقاف، سره کنندهٔدرم‌ودینار(غیاث). سره کننده (منتخب) ص ۲۲۲ س۳۹۹۱

ناك ـ (فا) معانی متعدد دارد اماآنچه تـا حدی در اینجا مناسب است نوعی ازامرود است کـه از آن شیرین‌تر و شاداب‌ترو لذیذتر نمیباشد(برهان). شایددانه‌های سیاه امرود به‌جگر سوخته تشبیه شده باشد. ص ۲۵۲ س۴۵۶۵

ناموس ـ ر.ك : ص ۳۲۴ ذیل ص ۷۲س۱۲۷۴

نانمازی ـ (فا.م) غیرطاهر، ناپاك، نجس. ص ۷۸ س۱۵۶۷

ناو ـ (فا) جوی‌آب ، هرچیز دراز میان خالی ، رخنه و سوراخ، چوب میان خالی کرده که در بعضی مواضع آب از آن بچرخ آسیاب

مردار ـ (فا) بضم میم ، جانور مرده که‌ذبح‌نشده باشد ـ جسدمرده (ح ، برهان‌ص۱۹۸۳).
ص۱۸۵ س ۳۳۱٤
مردار دینار ـ(ح) ر.ك.: ص۳۰۶ ذیل ص۳۸ س ۶۷۳
مردمعطل ـ ر.ك: ص۲۷٤ص۸ س ۱۳۳
مرغ ـ (فا.م)ولی‌ومرشدراه‌دان. ص۲۵۶س٤۶۳۵
مرغ‌تمام ـ (فا+عر.م) دراینجابمعنی مردکامل و راهبرراه‌دان است. ص۳۸س۶۸۰
مرغ‌طور ـ ر.ك : ص ۳۰۰ ذیل ص ۳۵ س۶۲۵
مرغ گردون ـ (فا.م) خورشید ـ آفتاب . ص ۶ س ۹۳
مرقع ـ (عر) بضم میم وفتح‌راء وقاف‌وتشدیدآن ، خرقه و دلق درویشان چرا که این هر دو رقعه رقعه و پاره پاره بهم جمع کرده باشندمیباشد (کشف) .ص۱۰۷س۱۹۳۸
مرقع‌پوش ـ (عر+فا.م) درویش. ص ۱٤٤ س ۲۵۷۸
مسخ ـ (عر) بفتح میم ، بر گشتن صورت کسی بصورت بدتروزشت‌تر(منتهی‌الارب).ص ۱۱ س۲۰۲
مشکات ـ (عر) بکسرمیم ، طاقی فراخ که درآن چراغ وقندیل گذارند (منتخب). ص ٤۲۹ س٤۰۹۷
مشتکی ـ (عر) شکایت کننده (منتخب). ص ۱۱۳ س۲۰۳۸
مصلا ـ (عر) بضم میم و فتح وتشدید لام ، جای نماز و عیدگاه هرشهر (غیاث) . ص ۱۹۷ س۳۲۱۷
مصحف ـ (عر) بضم میم و کسر حاء ، چیزیکه در او صحیفه‌ها و رساله‌ها جمع کرده شود (منتخب) ـ قرآن مجید (غیاث).ص۷۷ س ۱۳۸۲
مضیف ـ(عر) بفتح میم ، جای‌مهمانی ـمهمانسرا ـ مهمانی. ص۲۲۲س ۳۹۸۷
مضیق ـ (عر) بفتح میم، جای تنگ (منتخب).ص ۳۷ س۶۶۲
معتکف ـ (عر) بضم‌میم‌وفتح‌تاء، درمسجدبرای‌عبادت نشیننده و از چیزی باز ایستاده شونده (منتخب). ص ۱٤٤س ۲۵۸۷
معراج ـ (عر) ر . ك : ص ۲۷۸ ذیل ص ۱۵س ۲۶۹
معرفت ـ (ت) ر . ك :ص ۳۳۶ ذیل ص ۱۹٤س ۳٤۷۷
معشوق‌طوسی ـ ر . ك. ص ۳۳۸ ذیل ص۲۲۰ س ۳۹۵۸
معطی ـ (عر) بضم میم و کسر طاء ، عطاء کننده (منتخب). س ٤ س ۵۹ وص ۱۷ س۳۰۸
معلوم ـ (عر) دریافته و دانسته شده (کشف) . کنایه از مال و زر و درم و دینار(غیاث) . ص ۱۸۱ س ۳۲۳۹
معیل ـ (عر) بضم میم ، شخصی که بسیار عیال دارد (غیاث) . عیالمند . ص ۹۶ س ۱۷۲۶
مفتی ـ (عر) بضم میم و کسر تاء ،فقیهی که فتوی میدهد و در مسائل متعلق‌بشرع واجب است ارجاع باو (اقرب‌الموارد) . ص۱۵ س ۲۷۳
مفرح ـ ر . ك : ص ۳۳۶ ذیل ص ۱۸۷ س ۳۳٤۳
مقام ـ ر . ك : ص۳۲۷ ذیل ص۶۷ س ۱۱۹۲
مقبل ـ (عر) بضم‌میم و کسر باء ، صاحب دولت‌و اقبال ـ بفتح باء ، قبول کرده شده (غیاث). ص ۱٤ س ۲٤۷

ص۴۹ س ۸۷۳

وقت ـ(ت) ر.ك.ص۲۸۵ ذیل ص۱۹ س۳۴۷

وهمـ(عر) بفتح اول، دل برچیزی شدن (المصادر)ـ غلط کردن ورفتن دل بسوی چیزی بی‌مقید (صراح) گمان بردن (منتخب).ص۳۹س۶۹۶

هاتف ـ (عر) آوازدهنده وبهمین جهت فرشته که ازعالم غیب آوازدهد ـ و این اسم فاعلست از«هتف» که بمعنی آوازدادنست (غیاث).ص ۴۷س۸۴۲

هامان ـ ر.ك: ص۳۳۲ ذیل ص۱۶۶س۲۹۷۹

های‌های ـ (فا) شوروغوغا و گریهٔ مصیبت زدگان (برهان).ص۴۰س۷۲۶

هد هد ـ ر.ك: ص ۲۹۶ ذیل ص۳۵س۶۱۶

هستی- خودبینی وخود پسندی.ص۷۷س۱۳۷۵

هشت خلد ـ ر. ك : ص ۲۷۴ ذیل ص۷ س۱۱۰

هشت بهشت ـ ر.ك. باغ هشت‌در.

هفت‌دریا ـ ر.ك . ص۳۳۲ذیل‌ص ۱۷۳س۳۱۰۸

هفت‌دوزخ ـ ر.ك: ص ۲۷۴ ذیل ص۷ س۱۱۰

هفت‌صحن ـ (فا+عر.م) هفت‌آسمان، هفت فلك . ص۳۷س۶۶۶

همای ـ ر.ك. ص۳۱۷ذیل‌ص۵۱س۹۱۴

همایون ـ (فا) مبارك‌وخجسته ومیمون(برهان).ص ۵۱س۹۱۵

همشیره ـ(فا.م) خواهر ، اخت، دمساز،سازگار. ص۱۰س۱۷۲

همت ـ ر.ك: ص ۳۲۵ ذیل‌ص۸۴ س ۱۵۰۶

هم‌چله ـ (فا.م) «چله» بکسرچ وتشدید لام، چهل روزی است که مرتاضان (و صوفیان اهل ریاضت) خلوت گزینند و ریاضت کشند (آنندراج) ـ «هم چله» در اینجابمعنی‌هم نشین‌ومصاحب‌است . ص۶۰س ۱۰۶۲

هم‌کاسه ـ (فا . م) مهمان (آنندراج). ص۲۵۲

س۴۵۶۹

هندو ـ (فا. م) اهل‌هند، غلام. ص۱۴س ۲۴۶

هنگ ـ (فا) بفتح‌هاء ، دانایی(لغت فرس‌ص۳۰۸) ـهوش(جمالی ص ۲۷۲). ص۲۴س۴۳۴

هوی هوی ـ آوازی که ازسرخوشی‌ونشاط باشد. ص۴۰س ۷۲۶

هیبت ـ (عر) بفتح‌ها و باء ، ترسیدن و بزرگ داشتن(کنز).ص۹۰س۱۶۱۴

یارستن ـ (فا)توانستن (سروری) . ص۵۵س۹۸۲

یارغار ـ ر.ك : ص۲۹۵ ذیل‌ص۳۲س۵۷۴

یخنی ـ (فا) بفتح‌یا و کسرنون ، آنچه بدارنداز مال و اسباب تا وقت حاجت که بکارآید و بتازیش ذخیره گویند (سروری) ـ پخته و طعامی معروف ـ و گوشت پخته شده وگرم وسردرا نیز گویند(آنندراج)ـ گوشت مهرا پخته و معروفست « فرهنگ دیوان‌اطعمه بسحاق‌چاپ‌استانبول‌ص۱۸۴»ـ یخنی درخراسان‌بقسمی پلو که‌درآن گوشت درته دیگ گذاشته میشود ولفظ دیگرش‌ته چین است‌اطلاق‌کنند(فرهنگ نظام)وآنرا یخنی‌پلو گویند . ور . ك . مادةالحیوة در «فرهنگ‌ایران زمین» : ص۲۳۱ . ص۳۱ س ۵۶۳

یدبیضا ـ (فا+عر . م) از جمله معجزات حضرت موسی علیه‌السلام بود . گویند هرگاه‌موسی دست از بغل در می‌آورد نوری از دست او بآسمان تتق میکشید و عالم روشن میشد و چون به بغل میبرد بر طرف میشد ، وبعضی گویند درکف دست او نوری بود که چون آینه میدرخشید و بجانب هرکه میداشت بیهوش میشد و چون دست را به بغل میبرد آن شخص بهوش می‌آمد ، و بعضی دیگر

خورد و آنرا بگردش آرد (برهان). ص۲۲ س۴۱۰

نبود ـ (فا.م) عدم در مقابل وجود. ص ۲۰ س ۳۶۱۸

نزل ـ (عر) بضم نون، آنچه درپیش مهمان فرود آینده نهندازطعام وجز آن (صراح). ص۳۸ س۶۷۸

نژند ـ (فا) بکسر نون و فتح ژ، اندوهگین و غمناك وفرومانده و افسرده وسرفروافکنده و پژمرده (برهان). ص۹۶س۱۷۲۸

نشان ـ (فا) بکسر نون، علامت ـ حصه و نصیب (برهان). ص۱۰س۱۷۶

نعل در آتش نهادن ـ ر. ك. ص ۲۷۳ ذیل ص۶ س۱۰۱

نفر ـ (عر) بفتح نون وفا، گروه مردمان ازسه تاده (منتخب). دراینجا بمعنی بیشتر از ده آمده ست. ص۸۹س۱۶۱۳

نفس ـ (ت) ر.ك. ص ۲۶۹ ذیل ص۳س ۴۹وص ۳۲۷ ذیل ص۱۰۹ س۱۹۷۰

نفقه ـ (عر) بفتح نون وفا وقاف، آنچه بعیال و اطفال خورش دهند (غیاث). خرج عیال و اطفال ـ هزینه ازدرم وامثال آن (منتهی الارب). ـ روزی ومایحتاج معاش (کنز). ص ۱۱۷ س ۲۰۹۸ وص ۷۸ س۱۴۰۶

نفور ـ (عر) بفتح اول گریزنده ورمنده (منتخب). ص۱۲۳ س۲۲۰۸

نفیر ـ (فا) فریاد (برهان). ناله و آواز (غیاث). ص۲۹ س۵۲۸

نقد ـ (عر) بفتح نون، فی الحال (غیاث). ص۸۹س ۱۵۹۷

نمرود ـ ر.ك : ص ۳۰۱ ذیل ص ۳۵ س ۶۲۹

نوباوه ـ (فا) هرچیزنو در آمده را گویند عموماً و میوهٔ رسیده وپیش رس را گویند خصوصاً ـ وهر چیزیرا گفته‌اند که دیدنش چشم را خوش آید و پسند طبیعت باشد (برهان). ص ۷۸ س ۱۳۸۹

نوری ـ ر.ك: ص۳۳۸ ذیل ص ۲۲۹ س۴۱۲۶

نه‌طشت ـ (فا. م) نه فلك، آسمان. ص ۲۰۱ س ۳۶۰۰

نهمار ـ (فا) بفتح نون، بزرگ و عظیم و بسیار و بی‌نهایت ووافروبیکران ـ همه ویکبارگی (برهان). ص۱۰۹ س۱۹۶۲

نیم بسمل ـ (فا + عر. م) نیم کشت، ذبح ناقص (آنندراج). ص۲۳۱ س۴۱۶۲

وادی ـ (ت) ر. ك. ص ۳۳۳ ذیل ص ۱۸۰ س ۳۲۲۵

واسطی ـ ر.ك : ص۳۳۱ ذیل ص۱۵۳ س۲۷۵۹

وبال ـ (عر) سختی وگرانی وعذاب (غیاث). ص ۱۱۸ س ۲۱۲۹

وثاق ـ (عر) بکسر واو، خانه وحرم سرای (کشف). ص۲۴۳ س ۴۳۹۹

وجد ـ (ت) ر.ك. ص ۳۳۱ ذیل ص ۱۶۲ س ۲۹۰۵

ورد ـ (عر) بکسر واو، کار هرروزدائمی (غیاث) ـ ذکر. ص۱۳۶ س۲۴۴۱

وسواس ـ (ت) ر. ك. ص ۳۲۴ ذیل ص ۷۱ س ۱۲۶۹

وشاق ـ (عر) بضم واو خدمتگار و غلام ساده رو (رشیدی). ص۱۵۳ س۲۷۵۳

وشی ـ (فا) منسوب به وش بفتح اول، و آن شهریست ازترکستان و قماش لطیفی که در آن شهر میبافند (برهان) ـ نوعی ازپارچهٔ ابریشمی است برنگهای مختلف وگاهی زردوزی شده (ح، برهان ص ۲۲۸۷).

فهرست اعلام متن کتاب

الف

آدم ـ ص٢ س٢١ ، ص١٢ س٢٠٤، ص١٦ س٢٨٤، ص٣٧ س٦٥٥، ص٤٧ س٨٤٠، ص١٦١ س٢٨٩١، ص١٨١ س٣٢٥٠، ص١٨٢ س٣٢٥٦ ، ص١٩٩ س٣٥٦١، ص٢٠١ س٣٦٠٣

آزر ـ ص٥٧ س١٠١٧، ص١٧٤ س٣١٢٦

ابراهيم ـ ص٢ س٢٣ و نيز ر . ك : براهيم و خليل .

ابراهيم‌ادهم ـ ص١٤٦ س٢٦٢٢

ابليس ـ ص٩٢ س١٦٦٢، ص١١٢ س٢٠٢٧، ص١١٣ س٢٠٣١ ، ص١٦٣ س٣٩٣٨، ص١٨١ س٣١٢٤، ص١٨٢ س٣٢٥٧، ص١٨٣ س٣٢٧٨

ابوبكر ـ ر . ك . بوبكر صديق و عتيق

ابوبكرنيشابورى ـ ر . ك : شيخ نيشابورى

احمد(حنبل) ـ ص٢١ س ٣٨٦ ، ص ١٤٨ س ٢٦٥٩،ص١٤٩ س٢٦٦٤

اسكندر ـ ص٦٤ س١١٢٦، ص٢٣٨س٤٢٩٤، ص٢٥٠ س٤٥٢٤ و نيز ر .ك :سكندر

اسمعيل (ع) ـ ص٢ س٢٤، ص٢٥٤ س٢٦٠٣

افريدون ـ ص٥٢ س٩١٨

اكاف ـ ص١٤٠ س٢٥٠٧

انجيل ـ ص١٨ س٣٢٧

اويس ـ ص٢٩ س٥٢٤

اياز ـ ص٦٤ س١١٣٣ ، ص ٦٥ س١١٤٥ ، ص ١٧٢ س٣٠٧٨ س١٨٩ س ٣٣٨٧، ص٢١٠ س ٣٧٦٤ ص ٢١١س ٣٧٧٤ ، ص٢١٢س٣٧٩٩ و نيز ر . ك : اياس

اياس ـ ص٦٤ س١١٣٥، ص١٧٢ س٣٠٩٢، ص١٨٩ س٣٢٨٩، ص١٩٠ س٣٤١١، ص٢١١س٣٧٨٤ ونيز ر.ك: اياز

ايوب ـ ص٢س٢٧

ب

بايزيد ـ ص٩٠ س١٦١٩، ص١٤٠س ٢٥٠٨ ، ص١٥٨س٢٨٣٢،ص١٦٢ س٢٩٢٤

براهيم (ع) ـ ص٢٠٠س٣٥٨٥ ونيزر.ك.ابراهيم و خليل

بشرحافى ـ ص١٤٨ س٢٦٦٠

بصره ـ ص١١٨ س٢١٢٠

بغداد ـ ص١٠٣س١٨٦٠، ص ١٠٦س١٩٢٢

بلال ـ ص١٩س٣٤٤، ص٣٢ س٥٦٤

بوبكر ـ ص٢٣س٤٢٣،ص٢٧ س٤٨٠، ص٣٢ س٥٧٩ ونيزر.ك . صديق‌وعتيق

بوالحسين- ص١٧٦س٣١٥٠

بوسعيد مهنه ـ ص١٨٤ س٣٣٠٥، ص١٨٥ س٣٣١٠ ، ص٢٥٧ س٤٦٤٧، ص٢٥٩ س٤٦٨٧ ونيز ر.ك: شيخ‌مهنه

بوعلى ـ ص٢٠٧ س٣٧٠٧

بوعلى رودبار ـ ص١٧٠ س٣٠٥٢

بوعلى طوسى ـ ص١٧٨ س٣١٩٨

ت

تركستان ـ ص١٤٢ س٢٥٥٥

ترمذى ـ ص١٤٠ س٢٥٠٨

توراة ـ ص١٨ س٣٢٧

ج

جبرئيل ـ ص١٨ س٣١٦،ص١٩ س٣٤٨،ص٤٦ س ٨٢٤ ، ص ٥٩ س١٠٤٥ ، ص ١٠٢ س١٨٥٠ ، ص١٦٥ س٢٩٦٨ ص١٩٤ س٣٤٧١، ص٢٥٢ س٤٥٦٨

جنيد ـ ص١٣٦ س٢٤٤٥، ص١٢٨ س٢٢٩٩

چ

چين ـ ص٤١ س٧٣٧ ص١٩٥ س٣٥٠٣

ح

حبيب اعجمى ـ ص٩٤ س١٦٩٦

حذيفه ـ ص٢٨ س٥١٠

گویند کف دست موسی(ع)سوخته بود و نشان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود، الله اعلم (برهان)ـ ر . ك . ص ۲۹۲ ذیل ص ۲٦ س ٤۷٥

یوسف توفیق در چاه افتادن ـ (عر + فا . م) اشاره است بقصهٔ حضرت یوسف و در چاه افتادن او بوسیلهٔ برادران . و کنایه است از عدم کامیابی و پیدا شدن سد و مانع در راه یا پیدا شدن حجاب در سیر سالك . ص ٦۸ س ۱۱۹۸

یوسف ثانی ـ ر . ك : ص ۲۸۹ ذیل س ۲٥ س ٤٥٦

یوسف صدیق ـ ر . ك : ص ۳۰٤ ذیل ص ۳۷ س ٦٦۰

یوسف همدان ـ ر .ك : ص ۳۳٤ ذیل ص ۱۸٤ س ۳۲۹۲

ص۳۱ س۵۵۵،ص۳۲ س۵۷۱، ص۳۴ س ۶۰۷ ونیز ر.ك: بوبکروعتیق
صراط(پل)-ص۱۳۶س۲۴۳۵،ص۲۲۱ س۳۹۷۳

ط

طور - ص۳۵ س۶۲۴،ص۱۶۵ س۲۹۶۵

ع

عایشه - ص۳۴ س۵۹۷
عباس - ص۲ س۱۸
عباسه - ص۱۰۵ س۱۹۰۳، ص۱۱۰ س۱۹۸۷، ص۱۹۸ س۳۵۵۹
عثمان عفان - ص۲۵ س۴۵۲، ص۲۶س۴۶۲، ص۳۴ س ۶۰۸ ونیزر.ك: ذی‌النورین
عتیق - ص۳۰ س۵۴۱ ونیزر.ك: بوبکروصدیق
عزرائیل -ص۱۲۰س۲۱۶۶،ص۱۹۳ س۳۴۶۴، ص۱۹۴ س۳۴۷۰
عزی - ص۱۰۷ س۱۹۳۵
عطار - ص۱۴ س۲۵۲، ص۲۰۸ س۳۷۳۱، ص۲۴۶ س۴۴۵۵، ص۲۵۰ س۴۰۱۵، ص۲۵۱س۴۰۴۰، ص۲۵۲ س۴۵۶۵
علی (ع) - ص۲۶ س۴۷۰،ص۳۰س۵۴۲، ص۳۱ س۵۵۹، ص۳۲ س۵۷۱ و نیز ر . ك : حیدرومرتضی
عمر - ص۲۴ س۴۳۷ ، ص۲۷ س۴۸۰، ص۲۸ س۴۹۷، ص۲۹ س۵۲۴،ص۳۰ س۵۳۲ و نیز ر . ك : فاروق
عیسی - ص۳ س۳۴،ص۵ س۸۵، ص۲۰س۳۵۸، ص۲۶ س۴۷۲، ص۳۶ س۶۴۴، ص۶۹ س۱۲۲۲، ص۱۳۲ س۲۳۷۰، ص۲۰۰ س۳۵۸۸، ص۲۲۳ س ۴۰۱۵ و نیز ر.ك : مسیح

غ

غزنین - ص۱۷۵ س۳۱۳۸
غوری - ر.ك: شیخ غوری

ف

فاروق (اعظم) - ص۲۴ س۴۳۹،ص۲۸ س۵۰۳ ، ص۳۴ س۶۰۷
فرعون - ص۲س۲۹، ص۳س۴۲،ص۳۵ س۶۲۴، ص۱۱۴ س۲۰۵۲ ، ص۱۴۵ س۲۵۹۴، ص۱۶۳ س۲۹۳۲،ص۱۶۶ س۲۹۸۰

ق

قاف - ص۲۳۸ س۴۲۹۵ و نیز ر.ك : کوه‌قاف
قارون -ص ۱۰۳ س۱۸۶۸،ص۱۱۴ س۲۰۵۳
قرآن- ص۲۷س۴۹۱، ص۷۵ س۱۳۴۳، ص۷۶ س۱۳۶۰،ص۸۵ س۱۵۲۴

ك

کربلا- ص۱۳۴ س ۲۴۱۲
کعبه - ص۱۸ س۳۳۵، ص۲۶ س۴۷۳، ص ۶۸ س۱۲۰۶،ص۲۷س۱۲۸۷،ص۷۸س۱۴۰۰، ص۷۹ س۱۴۲۱، ص۸۰ س۱۴۳۲، ص۸۱ س۱۴۵۱ ، ص۱۰۰ س۱۸۰۵ ، ص۲۰۷ س۳۷۱۲، ص۲۱۹ س۳۹۳۳
کلیم (الله) -ص۱۶۵ س۲۹۶۵،ص۲۰۰ س۳۵۸۷ - و نیز ر . ك : موسی
کوه قاف - ص۴۰ س۷۱۱ ، ص۸۹ س۱۶۰۱، ص۱۰۱ س۱۸۲۲ ونیز ر . ك : قاف

ل

لات- ص۱۷۴ س۱۳۲۱ ص۱۷۵ س۳۱۲۹
لقمان سرخسی - ص۲۰۹ س۳۷۴۱
لیلی - ص ۱۸۳ س۳۲۸۹، ص۱۸۸ س۳۳۶۵، ص۱۸۹ س۳۳۸۳، ص۲۳۲ س۴۱۸۳

م

مالك دینار - ص۱۱۳ س۲۰۴۳
مالك دعر - ص ۲۳۳ س۴۲۰۵
مجنون - ص۱۸۳ س۳۲۸۸، ص۱۸۸ س۳۳۶۵،

حسن ـ ص۲۱۰ س۳۷۶٤، ص۲۱۱ س۳۷۸٤
حلاج ـ ص۱۲۷ س۲۲۸۶، ص۲۳۶ س۴۲۶۲
حمیرا ـ ص۱۹ س۳٤٥
حیدر (ع) ـ ص۳۰ س۵۳۵، ص۳۱ س۵۵۶، ص۳۲ س۵۷٤، ص۳٤ س۶۰۸ و نیز ر.ك: علی ـ مرتضی

خ

خراسان ـ ص۱۵۳ س۲۷۵۹
خرقانی ـ ر.ك: شیخ خرقانی
خضر ـ ص۳۷ س۶۷۰، ص٤۵ س۸۲۷
خلیل(ع) ـ ص۱۹ س۳٤۸، ص۳۵ س۶۲۹، ص۱۹۳ س۳٤۶٤، ص۱۹٤ س۳٤۷۱ و نیز ر.ك: ابراهیم وبراهیم

د

داود ـ ص۲ س۳۰، ص۳۶ س۶٤۷، ص٤۲ س۷۵۳، ص۱۷۱ س۳۰۶۶، ص۱۷٤ س۳۱۱۱
دحیه ـ ص۱۸ س۳۳۶

ذ

ذاالنون ـ ص۱٤٤ س۲۵۷۷
ذوالفقار ـ ص۲۶ س٤۷۵
ذوالقرنین ـ ص۳۸ س۶۷۵
ذوالنون ـ ص۳۷ س۶۶۲
ذی النورین ـ ص۲۵ س٤۵۵ ، ص۲۶ س٤۶٤ ونیز ر.ك: عثمان عفان

ر

رابعه ـ ص۳۲ س۵۸۰ ، ص۱۰۰ س۱۸۰۳، ص۱۱۸ س۲۱۲۰، ص۱۷۳ س۲۱۰۳، ص۱۷۶ س۳۳۳۲
رخش ـ ص۹۵ س۱۷۱۵، ص۱۲۱ س۲۱۷۰
روح القدس ـ ص۲۱۳ س۳۸۲۱ ، ص۲۵۲ س ٤۵۶۹
روم ـ ص۶۸ س۱۱۹۶، ص۸۱ س۱٤۵۲، ص۸۳ س۱٤۹۲، ص۱۰۲ س۱۸٤۸

ز

زلیخا ـ ص۱۷۷ س۳۱۷۰

س

سامری ـ ص۵۷ س۱۰۱۸
سبا ـ ص۳۵ س۶۱۷
سقراط ـ ص۱۲۳ س۲۳۸۵
سکندر ـ ص۱۹۶ س ۳۵۱۰ و نیز ر.ك: اسکندر
سلیمان ـ ص۲ س۱۷ ، ص۳۵ س۶۱۷ ، ص۳۹ س۶۹۷، ص۵۱ س۸۹۹، ص۹۱ س۱۶۳۸، ص۹۲ س۱۶۶۰، ص۲۳۳ س٤۱۹۵، ص۲۵۸ س٤۶۷۸
سنجر ـ ص۱٤۷ س۲۶۳۱
سومنات ـ ص۱۷٤ س۳۱۲۱

ش

شبدیز ـ ص۶۲ س۱۱۰۰
شبلی ـ ص۱۰۶ س۱۹۲۲، ص۱۲۵ س۲۲٤۶، ص۱۸۳ س۳۲۷۳، ص۲۵۵ س٤۶۱٤
شداد ـ ص۱۱٤ س۲۰۵۳
شیخ بوبکر نشابوری ـ ص۱۶۲ س۲۹۱۸
شیخ خرقانی ـ ص۱٤۱ س۲۵۵۲، ص۱٤۳ س۲۵۶۱
شیخ سمعان (صنعان) ـ ص۶۷ س۱۱۸۵
شیخ غوری ـ ص۱٤۷ س۲۶۳۱
شیخ مهنه ـ ص۱۳۶ س۲٤۹۳، ص۱۸٤ س۳۳۰۳ ونیز ر.ك : بوسعید مهنه
شیخ نصرآباد ـ ص۲۱۸ س۳۹۲۱
شیخ نوقانی ـ ص۹۸ س۱۷۷۰
شیطان ـ ص۱۷ س۳۰۱، ص۱۱۳ س۲۰۳۳

ص

صالح ـ ص۳۶ س۶۳۵
صدیق ـ ص۲۳ س٤۲۷، ص۲٤ س٤۲۹، ص۲۸ س٤۹۶، ص۲۹ س۵۳۰، ص۳۰ س۵٤۰،

فهرست آيات قرآن كريم واحاديث مصطفى (ص) واقوال مشايخ

اخوف ما اخاف على امتى ... (حديث) ۳۲۷
اذ اخذربك من بنى آدم ... (آيه) ۳۰۳
اذ ارادالله بعبد خيراً ... (حديث) ۳۲۷
اذ بح النفس و الا فلاتشغل ... (مشايخ) ۳۲۸
اذ قال ربك للملئكة ... (آيه) ۲۷۷
اساس الكفر قيامك ... (مشايخ) ۳۱۹
اسلم شيطانى بيدى . (حديث) ۲۷۹
اصحابى كالنجوم فبايهم ... (حديث) ۲۹۲
اطلبوا العلم ولو... (حديث) ۲۸۷و۳۱۵و۳۳۷
اعدى عدوك نفسك ... (مشايخ) ۳۲۷
اعرفوا الله بالله ... (حديث) ۲۷۵
اعقلها و توكل . (حديث) ۲۹۳
افامنوا مكرالله ... (آيه) ۲۸۷
افضل الاعمال خلاف هوى ... (مشايخ) ۳۲۸
اقد جائك شيطانك ... (حديث) ۲۷۹
اقراء باسم ربك الذى خلق ... (آيه) ۲۸٤
اقضاكم على ... (حديث) ۲۹۱
اقيلونى فلست بخيرمنكم ... (ابوبكر) ۱۹۳
الاتنصروه فقد نصره الله ... (آيه) ۲۸۷
الله الذى رفع السموات ... (آيه) ۲٦۳
الجمع اشارة الى حق ... (مشايخ) ۳۲٤
الدنيا جيفة ... (حديث) ۳۰٦
الدنيا سجن المؤمن ... (حديث) ۳۲۸
الذين يجتنبون كبائر الاثم ... (آيه) ۳۲٦
الشباب شعبة من الجنون ... (مثل) ۳۲۸
الشباب مظنة الجهل ... (مثل) ۳۲۸
العنقاء هو الهباء ... (مشايخ) ۳۱۹
الفقر سواد الوجه .. (مشايخ) ۳۲۸
اللهم اجعلنى من امة محمد ... (حديث) ۲۸٦
اللهم اغفرلى و رحمنى ... (حديث) ۲۸٤
اللهم رد على على الشمس ... (حديث) ۲۸۳
اللهم صل على من كلمه الضب ... (دعا) ۲۸۰
اللهم صل من سبحت فى كفه ... (دعا) ۲۸۱
الم تر ان الله يسجد له ... (آيه) ۲۷۰
المتعبد بلافقه كالحمار ... (مثل) ۳۲۳
المقام عبارة عن استيفاء ... (مشايخ) ۳۲۳
الم نجعل الارض مهادا ... (آيه) ۲۷٤
النبى اولى بالمؤمنين ... (آيه) ۲۸۱و۲۹٤
النفس صفة لاتسكن ... (مشايخ) ۳۲۸
اليوم اكملت لكم دينكم ... (آيه) ۲۸۱
ان اصحاب القياس ... (حديث) ۲۷۵
ان الله جعل الحق ... (حديث) ۲۸۸
انا الحاشر ... (حديث) ۲۷۸
انا عند المنكسرة قلوبهم ... (حديث) ۳۰۹
ان الملئكة تستحيى من عثمان ... (حديث) ۲۸۹
انا من الله والمؤمنون ... (حديث) ۲۷۸
ان بين الله و بين خلقه .. (حديث) ۳۱۵
انما امره اذ اراد شيئاً ... (آيه) ۲٦۳

ص۱۸۹ س۳۳۸۳، ص۲۳۲ س۴۱۸۲
محمد (ص) ـ ص۲۰ س۳۶۴ ص۲۰۰ س۳۵۸۹،
ص۲۰۱ س۳۶۰۳ ونیز ر.ك. : مصطفی(ص)
محمد ـ ص۲۰۱ س۳۶۰۴
محمود ـ ص۵۲ س۹۳۱، ص۶۴ س۱۱۳۵، ص۹۵
س۱۷۱۰ ، ص۱۴۹ س۲۶۶۷، ص۱۵۹
س۲۸۶۱ ، ص۱۷۲ س۳۰۷۸، ص۱۷۴
س۳۱۲۶ ، ص۱۷۵ س۳۱۳۸ ، ص۱۷۶
س۳۱۵۹ ، ص۱۸۵ س۳۳۲۰. ص۱۸۹
س۳۲۹۰ ، ص۱۹۱ س۳۴۲۰، ص۱۹۹
س۳۵۷۱، ص۲۱۰ س۳۷۶۲
مرتضی (ع) ـ ص۲۳ س۴۲۳، ص۲۶ س۴۶۷، ص۳۰
س۵۳۳ ، ص۳۱ س۵۴۷ ، ص۳۲ س۵۷۲
و نیز ر. ك. : علی
مریم (ع) ـ ص۱۹۹ س۳۵۶۱
مسیح(ع) ـ ص۲۰ س۳۶۱ و نیز ر.ك: : عیسی
مسعود (سلطان) ـ ص۹۳ س۱۶۶۲
مصر ـ ص ۳۷ س۶۵۹ ، ص۱۰۸ س۱۹۴۹
ص۱۵۵ س۲۷۹۲
مصطفی(ص) ـ ص۱۵ س۲۶۵، ص۲۳ س۴۲۸، ص۲۶
س۴۶۶، ص۲۷ س۴۹۰، ص۳۰ س۵۴۵،
ص۳۱ س۵۵۳ ، ص۳۲ س۵۷۲ ، ص۳۴
س۶۰۴، ص۸۳ س۱۵۰۱، ص۸۴ س۱۵۰۶
ونیز ر.ك. : محمد(ص)
معشوق طوسی ـ ص۲۲۰ س۳۹۵۸
مقامات الطیور ـ ص۲۴۷ س۴۴۶۰
موسی (ع) ـ ص۲ س۲۹ . ص۳ س۴۲ ، ص۱۹
س۳۵۰ ، ص۲۰ س ۳۵۶ ، ص ۳۵ س
۶۲۲، ص۵۸ س۱۰۲۹، ص۱۰۳ س۱۸۶۸،
ص۱۰۴ س۱۸۷۱، ص۱۶۳ س۲۹۳۷، ص
۱۶۵ س۲۹۶۳ ، ص۱۶۶ س۲۹۸۰ ونیز
ر.ك. : کلیم (الله)

منکر و نکیر ـ ص۱۵۸ س۲۸۳۳
منطق الطیر ـ ص۲۴۷ س۴۴۶۰

ن

نصر آبادی ـ ر.ك. : شیخ نصر آباد
نظام الملك ـ ص۲۵۸ س۴۶۶۹
نمرود ـ ص۳۵ س۶۲۹ ص۱۱۴ س۲۰۵۲
نوح ـ ص۲ س۲۲ ص۲۰۰ س۳۵۸۵
نوری ـ ص۲۲۹ س۴۱۲۶
نوقانی ـ ر.ك. شیخ نوقانی
نیشابور ص۹۸ س۱۷۷۳

و

واسطی ـ ص۱۵۶ س۲۸۱۲، ص۱۵۷ س۲۸۱۷

ه

هامان ـ ۱۶۶ س۲۹۷۹
هندوستان ـ ص۱۲۹ س۲۳۲۱

ی

یحیی ـ ص۳ س۳۳
یعقوب ـ ص۲ س۲۵، ص۵۹ س۱۰۴۱، ص۱۵۲
س۲۷۲۴ ص۱۸۴ س۳۲۹۴
یوسف ـ ص۲ س۲۶، ص۲۵ س۴۵۶، ص۳۷ س
۶۶۰، ص۵۸ س۱۰۳۵، ص۵۹ س۱۰۴۱،
ص۶۹ س۱۲۲۳، ص۱۱۸ س۲۱۱۹ ص۱۴۵
س۲۶۰۶ ، ص۱۵۱ س۲۷۱۲ ، ص۱۵۲
س۲۷۲۳، ص۱۷۷ س۳۱۷۰، ص۱۸۴ س
۳۲۹۴، ص۲۱۳ س۳۸۱۵ ، ص۲۲۴ س
۴۰۲۱، ص۲۳۳ س۴۲۰۴، ص۲۳۴ س
۴۲۱۰
یوسف همدان ـ ص۱۸۴ س۳۲۹۲، ص۲۰۲ س
۳۶۱۵
یونس ـ ص۲ س۲۸، ص۳۷ س۶۶۵

و ارسلت الی الخلق کافه ... (حدیث) ۲۸۱
واضمم یدك الی جناحك ... (آیه) ۲۹۲
والله رئوف بالعباد ... (آیه) ۳۲۶
والشیاطین کل بناء وغواص ... (آیه) ۲۹۸
والعصر ان الانسان لفی خسر ... (آیه) ۲۷۵
و ان ربك لذو مغفرة ... (آیه) ۳۲۶
و انك لعلی خلق عظیم ... (آیه) ۲۸۱
و اوفوا بالعهد ان العهد ... (آیه) ۳۳۱
و جعلنا من الماء کل شیء حی ... (آیه) ۳۱۷
و رحمتی وسعت کل شیء ... (آیه) ۳۲۶
و کان عرشه علی الماء ... (آیه) ۲۶۳
ولا تیأسوا من روح الله ... (آیه) ۲۸۷
و لقد خلقنا الانسان ... (آیه) ۲۷۰
و ما ارسلناك الا کافة للناس ... (حدیث) ۲۸۱

و نزلنا به الروح الامین ... (آیه) ۳۲۶
و ورث سلیمان داود ... (آیه) ۲۹۷
هو الذی خلق السموات ... (آیه) ۳۶۲
هو الهباء الذی فتح الله ... (مشایخ) ۳۱۹
هو قرب العبد من الله ... (مشایخ) ۳۳۱
هو معکم اینما کنتم . (آیه) ۲۷۰
هو معهم اینما کانوا . (آیه) ۲۷۰
یا ایها المزمل ... (آیه) ۲۸۶
یا ایها الناس سلونی ... (حدیث) ۲۹۱
یا بلال ارحنا بالصلاة ... (حدیث) ۲۸۵
یا رسول الله بعثنی واناشاب ... (حدیث) ۲۹۱
یا قوم انما هذه الحیوة الدنیا ... (آیه) ۳۱۸
یومئذ یتبعون الداعی ... (آیه) ۲۸٤

انما انا رحمة المهداة .	(حدیث)	۲۷۸
انه من سلیمان ...	(آیه)	۳۰۷
اول ما خلق الله نوری ...	(حدیث)	۲۷۸
اول من یصافحه الحق عمر ...	(حدیث)	۲۸۸
اول شیٔ یاکله اهل الجنه ...	(حدیث)	۳۱۶
ایها الناس انی امامکم ...	(حدیث)	۲۸۱
بعثت الی الاحمر و الاسود .	(حدیث)	۲۸۱
بعثت الی الخلق کافة ...	(حدیث)	۲۷۹
تری الارض هامدة ...	(آیه)	۲۷٤
ثم استوی الی السماء ...	(آیه)	۲۷۰
ثم قال للناس سلونی ...	(حدیث)	۲۹۱
جاء الحق و زهق الباطل ...	(آیه)	۲۸۰
حتی اذا اتوا علی واد النمل ...	(آیه)	۲۷۲
حتی اذا جاء امرنا وفار التنور ...	(آیه)	۲۷۳
خلقت من نور الله عز وجل ...	(حدیث)	۲۷۸
خیر الناس قرنی ...	(حدیث)	۲۸۲
خیرکم قرنی ...	(حدیث)	۲۸٤
رب اغفرلی وهب لی ...	(آیه)	۳۱۷
زویت لی الارض ...	(حدیث)	۲۸۳
سلولی من اسرار الغیوب ...	(حدیث)	۲۹۱
سلونی قبل ان تفقدونی ...	(حدیث)	۲۹۱
سیماهم فی وجوههم ...	(آیه)	۲۷۰
طه. ما انزلنا علیك القرآن ...	(آیه)	۲۸۸
عبارة عما یتوصل الیه ...	(مشایخ)	۳۲۳
علماء امتی افضل من ...	(حدیث)	۲۸۲
عمر سراج اهل جنة ...	(حدیث)	۲۸۸
فاذا سویته و نفخت فیه ...	(آیه)	۲۷۱
فالقاها عصاه فاذاهی ...	(آیه)	۲۷۳
فرق الله بعمر ...	(حدیث)	۲۸۸
فضلت علی الانبیاء بست ...	(حدیث)	۲۸۳
فلما آیتها نودی یاموسی...	(آیه)	۲۸۵
فلما قضینا علیه الموت ...	(آیه)	۲۷۲
فلینظر الانسان ...	(آیه)	۳۲۹
فی الرفیق الاعلی ...	(آیه)	۲۸۵
قال آمنت انه لا اله الا الذی ...	(آیه)	۲۷۵
قال الله عزوجل سبقت رحمتی ...	(حدیث)	۳۲۶
قال رسول الله ان اقضی ...	(حدیث)	۲۹۱
قالوا انما انت من المسحرین ...	(آیه)	۲۷۳
ق و القرآن المجید .	(آیه)	۳۰۸
کل ماشغلتك عن مطالعه ...	(حدیث)	۳۲۸
کل ماميزتموه ...	(حدیث)	۲۷۵
کلمینی یا حیمرا .	(حدیث)	۲۸۵
کنتم خیر امة اخرجت للناس ...	(آیه)	۲۸۲
لاتسبوا علیا ...	(حدیث)	۲۹۱
لاتقنطوا من رحمة الله ...	(آیه)	۳۲۶
لشهادة کل صفة انها...	(نهج البلاغه)	۲۷۶
لعمرك انهم لفی سکرتهم ...	(آیه)	۲۸۶
لما اراد الله ان یخلق العالم ...	(حدیث)	۲۷۱
لم یکن احد من الصحابه ...	(حدیث)	۲۹۱
لن تنالوا البر حتی تنفقوا ...	(آیه)	۳۲۸
لوددت انی شعرة ...	(حدیث)	۲۸۸
لولاك لما خلقت الافلاك...	(حدیث)	۲۷۸
لولا محمد ما خلقت الدنیا ...	(حدیث)	۲۷۸
لی مع الله وقت ...	(حدیث)	۲۸۵
ما ارسلناك الارحمة ...	(آیه)	۲۷۸
ما تلك فی یمینك یاموسی ...	(آیه)	۲۷۳
ما عرفناك حق معرفتك ...	(حدیث)	۲۷۵
ماکان محمداً ابا احد من رجالکم..	(آیه)	۲۸۱
مامن نبی من ولد آدم...	(حدیث)	۲۸۶
ما یتبع اکثرهم الاظناً ...	(آیه)	۲۷۵
من عرف نفسه...	(حدیث)	۲۷۵
من مات ولاتعرف امامه ...	(حدیث)	۳۰۷
نحن الاخرون السابقون ...	(حدیث)	۲۸۶
و اذ قال عیسی بن مریم ...	(آیه)	۲۸۲

کشف الابیات

منطق الطیر

آ

آب از پس رفت	۲۲	۴۱۱
آب بنمایم	۳۹	۶۹۶
آب تو	۱۱۲	۲۰۱۳
آب حیوان	۴۵	۸۱۳
آب در جوی	۴۸	۸۵۶
آب را نامانده	۹	۱۵۸
آب زدبر	۱۸۸	۳۳۷۶
آب هست	۴۸	۸۶۳
آتش آن	۱۳۰	۲۳۴۴
آتش از جان	۱۵۹	۲۸۴۹
آتش از شوق	۹	۱۵۶
آتش توبه	۸۵	۱۵۳۶
آتش تو چیست	۱۲۳	۲۲۰۶
آتش سوزنده	۲۲۸	۴۱۰۳
آتش عشق	۷۶	۱۳۵۳
آتش غیرت	۱۲۶	۲۲۷۳
آتشی از شوق	۷۶	۱۳۵۸
آتشی افتاد	۹۹	۱۷۸۲
آتشی باشد	۲۱۲	۳۸۰۵
آتشی بیرون	۱۳۰	۲۳۴۰
آتشی در پیش‌و	۱۲۳	۲۲۰۸
آتشی در جان	۸۶	۱۵۴۷
آتشی دیدی که	۴۹	۸۷۹
آخر آن شهزاده	۲۲۷	۴۰۹۱
آخر از پیشان	۲۳۱	۴۱۶۴
آخر از ناگاه	۶۸	۱۲۰۳
آخرالامر آن‌صنم	۸۸	۱۵۸۰
آخرالامر آنک	۸۳	۱۴۹۸
آخرالامر از میان	۲۳۰	۴۱۴۰
آخرالامرش اجل	۱۳۱	۲۳۴۹
آخر او را چون	۱۹۰	۳۴۱۴
آخر ای	۱۳۲	۲۳۷۹
آخرم زان	۲۵۱	۴۵۴۶
آدم آخرکو	۲۰۱	۳۶۰۹
آذرو محمود را	۱۷۴	۳۱۲۶
آسمان بی‌ستون	۲۰	۳۷۱
آسمان پر انجم	۹۰	۱۶۲۲
آسمان چون	۱	۵
آسمان را در	۱	۳
آسمان را در همه	۱۷۰	۳۰۵۳
آشنا شد	۱۰۹	۱۹۶۷
آشنایی یافت	۸۷	۱۵۶۳
آفتاب آنگاه	۸۶	۱۵۴۰
آفتاب از رشک	۶۸	۱۲۱۰
آفتاب از شوق	۹	۱۵۲
آفتاب تیغ‌زن	۱۲۹	۲۳۱۷
آفتاب شرع	۱۵	۲۶۶
آفتاب فقر	۲۲۹	۴۱۱۹
آفتاب قربت	۲۳۵	۴۲۳۴
آفتابی از تو	۷۴	۱۳۳۰
آفریدن رایگانم	۲۵۸	۴۶۶۸
آفرین جان آفرین	۱	۱
آفرینش را جزو	۱۵	۲۸۱
آگهند از روی	۱۲	۲۱۲
آمد از پرده	۲۴۶	۴۴۴۱
آمدند از	۱۷۳	۳۰۹۶
آمده نه از	۲۱۸	۳۹۲۴
آمدی القصه	۲۱۳	۳۸۲۵
آن او می‌دید	۱۶۹	۳۰۲۵
آن پراکنون	۴۱	۷۳۹
آن پسر را	۲۴۰	۴۳۴۱
آن پسر شد	۲۴۰	۴۳۳۷

آنک کار او	٢٧	٤٩٤
آن کفن	٢٥٣	٤٥٨٨
آنک گاهی خشت	٢٩	٥١٥
آن‌که ومه	٢٤٣	٤٣٨٠
آن گدا آواز	٢٢٨	٤١٠١
آن گدا پس خنده	٤٤	٧٨٦
آن گدارا در	٢٢٧	٤٠٩٢
آن گدا گفتا	٤٤	٧٩٥
آن‌گهر چون	٥١	٩١١
آن مرید آن	٨٤	١٥٠٤
آن مرید راه و	١١٧	٢١٠٩
آن مریدی شیخ	٢٠٦	٣٦٩١
آن مگس	٢٠٤	٣٦٥٩
آن مگو چون	١١	١٩٣
آن نفس	٢٣	٤١٦
آن نکوسیرت	٢٠١	٣٦٠٤
آن نه من	٣٣	٥٨٦
آن وزیر آمد	٢٤٢	٤٣٦٠
آن همه جز	٢٣٧	٤٢٦٧
آن همخود	٢٣٤	٤٢٢٣
آنهمه در سینه	٢٤	٤٢٩
آن‌همه در ناز	١٣٩	٢٥٠١
آن همه دیدی	١٣٩	٢٤٩٢
آن همه غرق	٢٣٥	٤٢٤٣
آن‌همه ماهی	٩٣	١٦٧٩
آن‌همه مرغان	٢٣١	٤١٦٢
آن همی خواهم کز	٢١٤	٣٨٤٢
آن همی خواهم که	١٧٢	٣٠٨٠
آن یکی اسبت	١٤٣	٢٥٥٦
آن یکی دانم	١٤٦	٢٦٢١
آن یکی در صدق	٢٣	٤٢٤
آن یکی دریای	٢٣	٤٢٥
آن‌یکی را جنبش	١	٤
آن یکی زان	١٣٢	٢٣٧١
آه اگر از	١٧٧	٣١٦٩
آه باشد	٢١٢	٣٨٠٣
آه من میرفت	١٤٠	٢٥١٢
آینه فرمود خالی	٦٣	١١١٢

الف

ابتدای کار سیمرغ	٤١	٧٣٦
ابرویش بر	٦٩	١٢١٦
ابلق بیهودگی	١٢٢	٢١٩١
احمد حنبل امام	١٤٨	٢٦٥٩
احمد حنبل چنین	١٤٩	٢٦٦٤
اختیار جمله	٢٧	٤٩١
از برای حق	١٦٥	٢٩٦٤
از برای ماهیی	٩٣	١٦٧٤
از برش عمداً	٨٢	١٤٧١
از برون گرچه	٦٥	١١٥٦
از بن هرموی	٢١٢	٣٨٠٤
از پس تابوت	١٢٣	٢٢١٢
از پس چل شب	٢٤٤	٤٤٠٤
از پی اشنان	١٦٦	٢٩٩٠
ازپی یکساعته	١٣٤	٢٤٠٨
از تضرع کردن	٨٣	١٤٩٦
از تنت‌گر	٢٤٥	٤٤٢٦
ازتو پرعطرست	٢٤٧	٤٤٥٧
ازتو چند اشنان	١٦٧	٢٩٩٣
ازتو گر انصاف	١٤٨	٢٦٥٥
از چنین‌کس	٥٦	٩٩٣
از چو من	٩٦	١٧٤٣
از حقارت	١٠٥	١٨٩٤
از حماقت ترک	٢٥٢	٤٥٥٤
از حیای آفتاب	٢١١	٣٧٩٤
از خوشی اینجایگه	٢٢٧	٤٠٩٠
از خوشی کان	١٣٥	٢٤١٩
از خوی خجلت	٢٥٣	٤٥٨٤
از درت‌گر	٢١	٣٩٣
از درش بویی	١٨٥	٣٣١٠
از درون خود	١٨٤	٣٣٠٠
از درونی چون	١٨٥	٣٣١٣
از دلم آن	٢٥٢	٤٥٦٨
از دلم جز خون	٧٤	١٣٢٤
از دم عیسی	٢٦	٤٧٢
از دهانش	٢٢٤	٤٠٣١
از رهش بردی	٨٦	١٥٤٣
از رهش برگیر	٢٢٧	٤٠٨٦
از زرش خلخال	١٢٦	٢٢٦٩
از زفافت	٣٢	٥٦٩
از سرای‌و	١٢١	٢١٧٠
از سر بیچارگی	١٥١	٢٧١٣
ازسر دردی بدین	٢٤٧	٤٤٦١
ازسر دردی نگه	٢٤٧	٤٤٦٨

آن پلاست	۱۱۷	۲۱۰۲
آن ترا از	۱۱۸	۲۱۲۲
آنچ آن‌بر	۱۳٤	۲٤۱۲
آنچ آن یك	۲٤٦	٤٤٤۸
آنچ از خاصیت	۱۷	۳۱۷
آنچ او آنجا	۲۰	۳٦۵
آنچ او را هست	۱٦٤	۲۹۵٦
آنچ ایشان را	۲۳۰	٤۱۳۷
آنچ ایشان کرده	۳٤	٦۰٦
آنچ تنها برمن	۲۱٦	۳۸۷۹
آنچ تو از	۱۵۲	۲۷۳۳
آنچ جان مرد را	۱۲۷	۲۲۸۵
آنچ در تست	۱٦٤	۲۹٤٦
آنچ در صورت	۱۳٤	۲٤۱۳
آنچ فرمایی مرا آن‌بس	۱٤۰	۲۵۲۰
آنچ فرمایی مرا آنست	۱٤۰	۲۵۱۸
آنچ گفتی	۲۳۷	٤۲٦٦
آنچ گویی وآنچ	۱۰	۱٦۹
آنچ من از دیده	۷٤	۱۳۲۳
آنچ من بر فرق	۲٤۸	٤٤۸٦
آنچ من دیدم عیان	۲۱٦	۳۸۷۸
آنچ من دیدم نیارم	۲۱٦	۳۸۸۰
آنچ من کردم	۲٤۱	٤۳٤٦
آنچنان جا	۱۷۸	۳۱۹۹
آنچه اول شد	۱٦	۲۸۲
آنچه دولت بود	۱٤۵	۲۵۹۵
آنچ هرروزی شه	۲۱۱	۳۷۸۰
ان خرك می‌راند	۹۵	۱۷۲۱
آن دگر گفت	۷۲	۱۲۸۹
آن دگر گفتش برو	۷۳	۱۲۹۷
آن دگر گفتش پشیمانیت	۷۲	۱۲۷۹
آن‌دگر گفتش که از	۷۳	۱۲۹۵
آن دگر گفتش که امید	۷۳	۱۲۹۳
آن دگر گفتش که با	۷۲	۱۲۸۷
آن دگر گفتش که دوزخ	۷۳	۱۲۹۱
آن دگر گفتش که دیوت	۷۲	۱۲۸۱
آن‌دگر گفتش که هرك	۷۲	۱۲۸۳
آن‌دگر گفتش که یاران	۷۲	۱۲۸۵
آن‌دگر یك گفت ای‌پیر	۷۲	۱۲۷۳
آن‌دگر یك گفت ای دانای	۷۲	۱۲۷۵
آن‌دگر یك‌گفت تاکی	۷۲	۱۲۷۷
آن‌دگر یك گفت تسبیحت	۷۱	۱۲۷۱
آن‌دو روبه چون	۱۱۲	۲۰۲۳
آن رهی با شاه	۱۳۵	۲٤۲۳
آن زمان کاندر	۷۷	۱۳۷۵
آن زمان کز خود	۲۲۱	۳۹۷۱
آن زمان کورا	۹	۱٦۵
آن ز همت بود	۱٤٦	۲٦۱۷
آن سخن دیوانه	۱۱۵	۲۰٦۷
آن سخن گفتند	۱۸۹	۳۳۹۱
آن شبان	۱۸۸	۳۳٦۸
آن صنم را	۷٦	۱۳٦٦
آن عزیزی گفت‌شد	۱٦۸	۳۰۱۱
آن عزیزی گفت فردا	۲۵۷	٤٦٦۱
آن غباراز راه	۸٤	۱۵۰۹
آن غبار اکنون	۸٤	۱۵۱۱
آن غلام آمد	۱۷۷	۳۱۷۳
آن غلامان جمله	۲٤۲	٤۳٦٤
آن غلامان را بخواند	۲٤۲	٤۳۷۰
آنك از بیرون	۲۵٤	٤٦۰۸
آنك از گنج	۱۸۵	۲۳۱۷
آنك او در دست	۳۲	۵٦۷
آنك او را این	۳۳	۵۸۸
آنك او را قطره	۵۵	۹۸٦
آنك اول	۲٤	٤٤٤
آنك اینجا مست	۱۵٦	۲۸۰۸
آنك باشد	٤۸	۸٦۰
آنك بر بی‌رحمتان	۱۰٤	۱۸۷۳
آنك بر سنگی	۵۰	۸۸۳
آنك بر منبر ادب	۲۸	۵۰۱
آنك بسم‌الله در	۳۹	٦۹۲
آن کجا اینجا	۲۳۷	٤۲۷٦
آنك چندینی غم	۳۰	۵٤۱
آنك حسن او	۱۲۵	۲۲۳۹
آنك حق طاها	۲٤	٤٤۱
آنك دارد بر	۲٤	٤٤۳
آنك داند کرد	۸۵	۱۵۳۵
آنك در جانش چنین	۳۱	۵٤۹
آنك در دیری	۱۰۳	۱۸۵۲
آنك زین‌سان	۲۸	۵۱٤
آنك شد هم	۲۲۳	٤۰۰۱
آنك شه خیزد	۵۲	۹۲۲
آنك عالم داشت	۱۳۲	۲۳٦۵
آنك غرق قدس	۲۵	٤۵۳

اهل زندانند	۱۳۹	۲۵۰۲
اهل صورت	۲۴۷	۴۴۷۵
اهل لیلی نیز	۱۸۸	۳۳۶۵
اهل همت جان و دل	۱۴۶	۲۶۲۸
ای باول کرده	۱۷۵	۳۱۳۵
ای بدنیا	۱۳۱	۲۳۵۸
ای بروز وشب	۱۷۳	۳۰۹۳
ای بزر سیمرغ	۱۱۸	۲۱۳۰
ای بسرحد سبا	۳۵	۶۱۸
ای بسی سرگشته	۲۴۴	۴۴۱۸
ای بگشته	۱۶۳	۲۹۳۲
ای پسر تو	۳۱	۵۵۹
ای تنورستان	۱۰۶	۱۹۱۹
ای جهان با	۲۱	۳۷۵
ای جهانی خلق	۳	۴۵
ای چو بز	۱۶۶	۲۹۷۸
ای چو موری	۱۵۲	۲۷۳۹
ای خدای بی‌نهایت	۳	۴۳
ای خرد در راه	۳	۳۹
ای خرد سرگشته	۹	۱۴۷
ای خلیفه زاده	۱۱	۱۹۸
ای در اول آشنایی	۱۲۷	۲۲۸۲
ای درون جان	۹	۱۴۶
ای دریغا بردلم	۱۵۱	۲۷۰۹
ای دریغا درد	۱۸۸	۳۳۷۲
ای دریغا کز جهانی	۱۲۹	۲۳۱۰
ای دریغا نیست از	۲۵۵	۴۶۱۱
ای دریغا نیستی تو	۱۷۳	۳۰۹۷
ای دریغا هیچکس	۸	۱۳۴
ای زبی‌انصافی	۱۴۹	۲۶۶۶
ای زپیدایی	۸	۱۳۷
ای ز جمله	۸	۱۳۹
ای ز ریش	۱۶۵	۲۹۷۱
ای زشفقت	۲۳	۴۱۳
ای زغفلت	۱۱۴	۲۰۴۹
ای زفضلت	۱۴	۲۴۹
ای سرای وباغ	۱۲۲	۲۱۹۶
ای شده	۳۷	۶۶۳
ای شفاعت	۲۱	۳۹۴
ای طفیل	۲۱	۳۷۷
ای طلب‌کار	۱۷۴	۳۱۱۷
ای گدایان	۶۱	۱۰۷۷

ای گرفتار	۲۷	۴۷۸
ای گرفته بر	۱۱۲	۲۰۱۲
ای گناه	۵	۷۷
ای لب و	۷۴	۱۳۱۷
ای مباحی	۱۸۶	۳۳۳۹
ای محمد	۲۰۱	۳۶۰۶
ای مخنث	۱۰۷	۱۹۳۷
ای مسلمان	۱۵۰	۲۷۰۰
ای میان چاه	۳۷	۶۵۷
این بدان چون	۶۱	۱۰۸۳
این بدان گفتم	۱۰۹	۱۹۶۴
این بصورت	۲۲۰	۳۹۵۴
این بگفت آن	۸۸	۱۵۸۵
این بگفت و امر	۲۴۱	۴۳۵۱
این بگفت وبود	۱۹۱	۳۴۲۱
این بگفت و راه	۱۰۳	۱۸۵۶
این بگفت و رفت	۴۵	۸۰۱
این بگفت و روی	۸۱	۱۴۴۹
این بگفت و گشت	۹۳	۱۶۸۳
این بگفت و گفت	۶۵	۱۱۴۲
این تواند بود	۱۱۰	۱۹۸۹
این جوابی بود بر	۲۵۹	۴۶۹۱
این جهان و آن	۱۹۶	۳۵۱۴
این جهودان گفت	۱۵۷	۲۸۱۴
اینچ می‌خواهی	۱۳۶	۲۴۴۳
این چنین باید	۱۸۲	۳۲۷۱
این چنین تنهات	۸۰	۱۴۳۴
این چنین روزی	۱۳۱	۲۳۵۵
این چنین کار از	۲۱۸	۳۹۲۷
این‌چنین کز مرگ	۱۲۸	۲۳۰۷
این‌چنین کس‌را	۲۲۵	۴۰۵۳
این چه خذلان	۲۴۱	۴۳۵۸
این چه کار تست	۲۲۸	۴۱۱۳
این خلافت	۲۹	۵۲۵
این زمان آن	۸۲	۱۴۶۳
این زمان باری	۲۴۶	۴۴۵۵
این زمان برخیز	۲۲۷	۴۰۸۳
این زمان جز	۲۵۵	۴۶۱۳
این زمان چون	۷۷	۱۳۷۶
این زمان شکرانه	۸۵	۱۵۳۳
این زمان عزم	۷۵	۱۳۳۸
این زمن بستان	۱۴۶	۲۶۱۱

از سر عجزی	١٣٨	٢٤٦٩
از سر نازو تکبر	٧٤	١٣١٤
از شما آخر	٢٣٢	٤١٧٨
از شما هم	١٤٧	٢٦٤٠
از صحابه گر شدی	٣١	٥٦١
از صفات بد	٢٠٨	٣٧٢٣
از عصایی	٦	١٠٠
از غلامانش	٥٤	٩٦٦
از غمش آن	١٣٠	٢٣٣٦
از قدم تا	١٢٦	٢٢٦٣
از قضا افتاد	٢٠٩	٣٧٥٣
از قضا دیوانهٔ بس	١٥٤	٢٧٦٥
از قضا دیوانه چون	١٥٥	٢٧٩٤
از قضا را بود	٦٨	١٢٠٧
از قضا معشوق	١٩٢	٣٤٥٠
ازقضا میرفت درویشی	٤٤	٧٨٢
ازقضا میرفت سنجر	١٤٧	٢٦٣٢
ازکجات این منزلت	٩٤	١٦٩٥
ازکجا جویم ترا	٢٤٥	٤٤٢٤
از کرم آمد	٩٥	١٧١٤
ازکم آزاری	٥٥	٩٧٨
ازگنه‌رویم	٢٢	٤٠٦
ازگهر طوقی	١٢٦	٢٢٦٨
از ملایك	١٠٦	١٩٠٨
از منی‌گر	١٦٣	٢٩٣٤
از میان خلق	١١٩	٢١٣٥
از نبی درخواست	١٧٩	٣٢١٧
ازنفیر او	١٣٠	٢٣٣٤
ازنکوتر چیز	١٧٠	٣٠٤٦
ازنکورویی	٢٣٨	٤٢٩٩
از نکو روییت	٩٥	١٧١٣
ازنکویی بود	٢١٣	٣٨١٥
از نهان	٢٤٠	٤٣٣٩
ازنهنگ وقعر	٢٠٤	٣٦٥٧
از وجودت	٣٧	٦٦٨
از وجود خویش	٢٥١	٤٥٤١
از وجودم خود	٢٥٥	٤٦١٠
از وفاداری	١٥١	٢٧٠٧
از همه ببریده‌ام	١٥٧	٢٨٢٠
اسب چندانی	١١١	١٩٩٦
استخوانی چند	١٢٩	٢٣١٢
اشك چون باران	٢٢٨	٤٠٩٧
اشك چون شنگرف	١٠٦	١٩٢٠
اصل باید اصل	٢٣٧	٤٢٦٨
اصل تو از خاك	١٦٤	٢٩٤٩
اصل گوهر چیست	٥٠	٨٩٦
اطلس و اکسون	١٨٩	٣٣٨٢
اقتداگر تو	٧٧	١٣٧٢
امهات مومنین	١٨	٣٢٥
انبیا بودند	٢٠٤	٣٦٥٤
انبیا پس روبدند	١٨	٣٢٦
انبیا در وصف تو	٢١	٣٧٦
انبیا را چون بلا	٢٠٤	٣٦٥١
او اگر باتو دراندازد	١٥٨	٢٨٤٥
اوبسر ناید زخود	٤٠	٧١٨
او چو آزادست	١٧٦	٣١٥٣
او چو آمد در ره	٨٦	١٥٤٢
او چو باتو	١٥٩	٢٨٥٦
او چو چندینی	٢٧	٤٩٥
او چو خود رامی‌نیابد	٥٦	٩٩٦
او چو دیوانه بود	١٥٣	٢٧٥٥
او خبر دارد زمن	١٩٠	٣٤٠٧
او زتو مردانه‌تر	٣١	٥٥٤
اوست در هردو	١٧٤	٣١١٨
اوست سلطان	٢٠	٣٦٧
او سلیمانست	٦١	١٠٧٣
او فصیح عالم	٢٠	٣٧٣
او که چندین	١٣	٢٣٠
اولا از عیب	١٦٨	٣٠١٥
اول از پندار	٢٠٤	٣٦٥٨
اول اندازد	٢٣٨	٤٢٩٠
اولش بوبکر	٢٣	٤٢٣
اولم زان	٢٥٣	٤٥٨٦
او نزد تیغت	١٥٠	٢٦٩٥
اونکویی کرد	١٥٠	٢٦٩٨
او نمرد از زهر	٢٩	٥١٩
او نهد از بهر	٦	٩٨
اونه‌یك زن	٣٣	٥٨١
اهل او گفتند	١٩٢	٣٤٣٩
اهل جنت جمله	١٧٩	٣٢٠٢
اهل جنت چون	٤٧	٨٤٨
اهل جنت را چنین	٤٧	٧٤٧
اهل زندان را چو	١٣٩	٢٤٨٨
اهل زندان را نبود	١٣٩	٢٤٨٣

باز دانی آنچ ایشان	۲۳۰	۴۱۳۹
باز داوود زره	۲	۳۰
باز دختر گفت	۷۸	۱۴۰۴
باز در بازآمدن	۱۹	۳۴۵
باز در دین	۱۱۸	۲۱۱۶
باز درمعراج	۱۹	۳۵۲
باز در یعقوب	۲	۲۵
باز عیسی را	۳	۳۴
بازکردی پوست	۲۴۴	۴۴۰۸
بازگردانیده او	۲۳۷	۴۲۸۴
بازگرد و پیش	۸۷	۱۵۶۴
باز گردیدهای	۸۰	۱۴۴۱
بازگشت از راه	۱۰۰	۱۸۰۶
بازگشت او نیز	۲۲۲	۳۹۹۴
بازگشت و دفتر	۲۲۲	۳۹۹۰
باز گفتند آن	۲۳۲	۴۱۸۸
باز گویم هرزمان	۴۲	۷۵۶
باز معشوقم چو	۴۲	۷۶۲
باز موسی رانگر	۲	۲۹
باز فاروقی که	۲۸	۵۰۳
بازمین آید	۲۰	۳۶۰
باز نامد کس	۲۰	۳۶۴
باز یحیی رانگر	۳	۳۳
باز یوسف را	۲	۲۶
باز یونس را	۲	۲۸
باسگی در دست	۲۰۵	۳۶۸۱
با سلیمان درسخن	۳۹	۶۹۷
با سلیمان در سفرها	۳۹	۷۰۶
باش تا از	۱۵۲	۲۷۳۵
باش تا فردا	۱۵۲	۲۷۳۶
باش چشما روی	۱۲	۲۰۵
باغلامی	۱۷۷	۳۱۷۱
باکسی آسان	۱۵۸	۲۸۴۰
باکسی عباسه	۱۹۸	۳۵۵۹
باکلاه شفشه و	۱۵۴	۲۷۶۲
باکمرهای مرصع	۱۵۴	۲۷۶۳
بام تو پر پاسبان	۸	۱۴۰
با مریدان گفت	۸۲	۱۴۶۶
با موکل	۱۳۴	۲۴۰۶
بامیان نارد	۳۰	۵۴۲
بانگ بردابرد	۲۲۵	۴۰۴۶
باوجود نفس	۱۱۰	۱۹۷۹
بایزید آمد	۹۰	۱۶۲۰
بایزید از جمله	۱۴۰	۲۵۱۵
بحر احسان چون	۸۴	۱۵۱۳
بحر جانم میزند	۲۴۹	۴۵۰۱
بحر در شورت	۹	۱۵۴
بحر را از تشنگی	۱	۱۰
بحر را بگذاشت	۱	۹
بحر قهاریت را	۸۷	۱۵۵۹
بحرکلی چون	۲۱۹	۳۹۴۵
بخت کوتا عزم	۷۱	۱۲۶۱
برامید آنك	۲۰۵	۳۶۷۶
برامیدی	۲۳۱	۴۱۷۳
برتر از علمست	۱۰	۱۷۵
برتن یوسف	۱۷۷	۳۱۷۲
برتو بفروشد	۱۷۴	۳۱۱۹
برتو گر این	۲۹	۵۲۱
بر جمالت	۷۵	۱۳۴۵
بر جمالش	۱۵۷	۲۸۲۵
برچو تو سرگشته	۱۳۷	۲۴۶۱
بر خریداری تو	۲۵۸	۴۶۷۲
بردر بسته چو	۲۱۸	۲۹۱۱
بر درت جان	۲۲	۳۹۹
بر درحق هر	۸۳	۱۴۹۳
بر درخت	۹۸	۱۷۶۳
بر در زندان	۱۳۹	۲۴۹۳
برد سیمرغ از دل	۸۸	۱۵۹۵
بردل او درد	۲۴۳	۴۳۹۴
بردل پرخون	۱۳۳	۲۳۹۲
بردم و بفروختم	۱۱۸	۲۱۲۴
بردهام درپوست	۱۸۹	۳۳۸۳
برزمین چون	۱۹۵	۳۵۰۴
برزمین خونم	۳۳	۵۸۷
برزنان مصر	۱۵۵	۲۷۸۸
برسپهر حسن	۶۸	۱۲۰۹
برسر آتش	۱۹۴	۳۴۷۱
برسر آن کشته	۲۴۳	۴۳۹۵
برسر آن گنج	۵۷	۱۰۱۶
برسرت افسار	۱۱۱	۲۰۰۷
برسرمنبر شوی	۹۱	۱۶۴۲
برسر و روی تو	۴۴	۸۰۰
برعدو چون	۳۰	۵۴۰
برفشاند	۲۰۳	۳۶۴۲
برفکندم	۸۷	۱۵۷۷
برق استغنا چنان	۲۰۳	۳۶۳۴

اين زن ازچون	٢١٧	٣٩٠١
اين سخن آن	١٤٠	٢٥٢١
اين سخن از وى	١٥٧	٢٨١٥
اين سخن مى‌گفت	٢٢٦	٤٠٥٨
اين طلب‌گر	٩٧	١٧٤٩
اين عنايت	١٩	٣٥٤
اينقدر دانم	١٠٢	١٨٤٤
اين كتاب آرايش	٢٤٨	٤٤٧٦
اين كجا باشد	١٣٥	٢٤١٦
اين كدامين	٢١٩	٣٩٢٨
اين نوشته	١٩٦	٣٥٢٤
اين نه يارى	٨٢	١٤٧٢
اين نيارستند	١١٠	١٩٩١
اين و صد چندين	١١٢	٢٠١٥
اين همه آتش	١١٥	٢٠٦٤
اين همه آثار	٤١	٧٤١
اين همه افسانه	٢٤٩	٤٥٠٤
اين همه تشريف	٩٤	١٦٩٨
اين همه چيزى	١١٦	٢٠٩٣
اين همه حرمت	٥٥	٩٧١
اين همه خاكستر	١٧٢	٣٠٧٥
اين همه خود	٧٨	١٤٠١
اين همه ديديم	٩٧	١٧٥٦
اين‌همه وادى	٢٣٦	٤٢٥٤
اين يقين از	٨٨	١٥٩٢
اى واوفوا العهد	١٥٠	٢٦٩٦
اى وجودت	٢٢٨	٤١١٠
اى وراى وصف	٢٣	٤١٩
اى همه تو	٢٥٧	٤٦٥٧
ب		
با برادر كى كنند	١٥٢	٢٧٢٧
با تو اينجا گر وصالى	١٦٠	٢٨٧٩
با تو در گلخن	١٦٠	٢٨٧٧
با تو گر او	١٥٩	٢٨٥٨
باتو گفتم كار	١٠٨	١٩٥٣
با جمالش	٦٢	١٠٩٤
باچنين خصمى	١٦٢	٢٩٠٧
باچنين درگه	٩٠	١٦٢٥
باچنين عمرى	١٠٩	١٩٧٦
باچنين مردى	١٣٤	٢٤٠٥
باحذيفه گفت	٢٨	٥١٠
باد استغنا	٩١	١٦٣٢

باد بى‌تو	٩	١٥٧
باد پيمودم همه	١٣١	٢٣٦٢
بادتك مى‌راند	٩٣	١٦٦٨
باد دركف	٢٥٧	٤٦٦٤
با درمنه	٢٨	٥٠٤
با دل پردرد	٨٦	١٥٥٣
بادلم گفتم	٢٤٩	٤٤٩٩
با دلى پرخون	٢٢٣	٤٠٠٦
با دلى پردرد	٤	٦٠
باد و خاك و	٧	١١٤
باده ديگر	٧٦	١٣٥٩
بار اوبر	٩٥	١٧١٥
بارديگر چون	١٠٢	١٨٣٩
بار ديگر عشقبازى	٨٧	١٥٦٧
بار ديگر نفس	١٠١	١٨٣٠
باز آنرابين	٣	٣٢
بازآى	١٠٢	١٨٤١
باز ابراهيم را	٢	٢٣
باز ابليس	١٨١	٣٢٥٤
باز از سربنده	٢٣٥	٤٢٣٢
باز اسمعيل را	٢	٢٤
باز اگر سيمرغ	٦٢	١٠٩٠
باز ايوب	٢	٢٧
باز بعضى برسر	٢٣٠	٤١٤٣
باز بعضى در بيابان	٢٣٠	٤١٤٧
باز بعضى در تماشاى	٢٣٠	٤١٥١
باز بعضى درعجايب‌هاى	٢٣٠	٤١٥٠
باز بعضى را پلنگ	٢٣٠	٤١٤٥
باز بعضى رازتف	٢٣٠	٤١٤٤
باز بعضى زآرزوى	٢٣٠	٤١٤٨
باز بعضى سخت	٢٣٠	٤١٤٩
باز بعضى غرقه	٢٣٠	٤١٤٢
باز بعضى نيز	٢٣٠	٤١٤٦
باز بنگر تاسر	٣	٣٥
باز بنگر كز سليمان	٢	٣١
باز بنگر نوح را	٢	٢٢
باز پرسيد از	٨١	١٤٥٨
باز پيش جمع آمد	٥٣	٩٤٢
باز جان وتن	١٩٤	٣٤٨٠
باز جستندش	١٠٧	١٩٢٣
باز چون	١٣٠	٢٣٣٩
باز دانست او	١٥٦	٢٨٠٥

بنده را زین بحر	۳	۴۹
بنده را گر نیست	۲۵۶	۴۶۲۸
بنده را گو	۱۷۱	۳۰۷۲
بندهٔ کو	۲۰۹	۳۷۴۲
بندهٔ گفت	۱۰۲	۱۸۴۳
بنده نبود	۱۴۱	۲۵۲۳
بنده وقت امتحان	۱۴۱	۲۵۲۴
بوالحسینی بود	۱۷۶	۳۱۵۰
بوالعجب	۱۲۱	۲۱۸۰
بود آدم	۱۶۱	۲۸۹۱
بود آنجا	۲۴۱	۴۳۵۹
بود آن دیوانه خون	۱۵۶	۲۷۹۸
بود آن دیوانه دل	۹۹	۱۷۹۰
بود آن دیوانه عالی	۴۵	۸۱۵
بود آن شب می	۲۱۵	۳۸۵۷
بود اندر مصر	۱۰۸	۱۹۴۹
بود او را ده کنیزك	۲۱۴	۳۸۳۴
بود این یك آن	۲۳۵	۴۲۴۲
بود بارانی	۱۵۴	۲۷۷۵
بود بس بیننده	۸۱	۱۴۵۵
بودت از کافر	۱۵۰	۲۶۹۹
بود تا شب	۷۰	۱۲۳۹
بود تعبیر	۱۴۰	۲۵۱۱
بود خاك	۷۳	۱۳۰۷
بود خاموشی	۹۰	۱۶۱۸
بود خسرو را	۱۲۶	۲۲۶۷
بود دایم	۳۳	۵۸۲
بود در آخر	۱۰۹	۱۹۷۵
بود در اوسط	۱۰۹	۱۹۷۴
بود در اول	۱۰۹	۱۹۷۳
بود در فرماندهی	۲۳۸	۴۲۹۴
بود در کاریز	۱۵۵	۲۷۸۰
بود در کنجی	۱۰۰	۱۸۱۵
بود درویشی زفرط	۱۵۸	۲۸۴۷
بود درویشی گدایی	۲۲۴	۴۰۳۶
بود در همسایگی	۲۴۰	۴۳۳۶
بود راهی	۹۰	۱۶۱۷
بود روی عالم	۲۱۰	۳۷۶۵
بود سلطانیم	۵۳	۹۳۴
بود شیخی	۲۰۵	۳۶۷۴
بود عالی همتی	۱۹۲	۳۴۴۹
بود کافر را	۱۵۰	۲۶۹۰
بود مجنونی	۱۶۷	۳۰۰۳
بود مردی سنگ شد	۱۹۵	۳۵۰۳
بود مردی شیردل	۱۶۹	۳۰۲۸
بود مستی سخت	۱۶۸	۳۰۱۸
بودمی بس کهنه	۷۷	۱۳۷۸
بود نقدی	۲۵۶	۴۶۳۳
بوده از	۱۸	۳۲۳
بوده‌ام پیوسته	۴۹	۸۷۶
بوده دایم	۲۴۳	۴۳۸۵
بود هر روزی	۲۸	۵۰۵
بود هم	۱۶۳	۲۹۲۴
بود یاری	۸۰	۱۴۳۱
بودیك	۱۷۵	۳۱۴۳
بودیی تو	۱۷۰	۳۰۴۲
بوسعید مهنه با	۲۵۷	۴۶۴۷
بوسعید مهنه در	۲۵۹	۴۶۸۷
بوعلی طوسی	۱۷۸	۳۱۹۸
بوك آن	۱۲۰	۲۱۶۷
بوی جمعیت	۱۰۰	۱۸۱۴
بهتر آن باشد	۴۶	۸۲۰
بهترین چون	۲۷	۴۸۸
بهترین خلق	۲۷	۴۸۷
بهر خویش	۱۵	۲۸۰
بی‌تنی بی‌دولتی	۲۵۵	۴۶۲۰
بی‌تو بر	۷۴	۱۳۲۰
بی‌تو چون	۲۴۵	۴۴۲۹
بی‌خودی می‌گفت	۱۸۶	۳۳۳۱
بی‌دل دیوانه	۱۷۶	۳۱۵۵
بی‌دلی چون	۱۲۳	۲۲۱۴
بی‌زبان	۲۳۵	۴۱۴۶
بیست روز آن	۱۶۷	۳۰۰۵
بیست روز از	۱۶۷	۳۰۰۶
بیست من	۱۷۵	۳۱۲۸
بی‌سپاهی	۱۴۹	۲۶۸۱
بیش ازین	۷۴	۱۳۲۵
بیشتر از شاه	۲۱۱	۳۷۷۷
بی‌شك این	۱۵۵	۲۷۸۶
بی‌شکی بر	۱۸۲	۳۲۶۱
بی‌شکی دایم	۲۴۸	۴۴۹۵
بی‌شکی فردا	۱۶۳	۲۹۲۶
بی‌صفت	۲۰۹	۳۷۵۱
بی‌کسان را	۲۱	۳۸۸

برق استغنا همی	۲۳۱	٤۱۵٦
برکسی فخری	۲٤۹	٤۵۰۲
برکشید آهی	۲۵٦	٤٦۳٦
برکشیدند آن‌همه	۹۰	۱٦۱۵
برکشیده آن	۲۱۵	۳۸۵٦
برگرفتت سدره	۳۷	٦۵۳
برگرفتش تا	۱٦۹	۳۰۲۱
برگرفتی همچو	۲۸	۵۰۸
برگ ریزان	۱۱۵	۲۰۷۷
برگشادی مشکل	۲۰	۳٦۳
برلب دریاست	۵۵	۹۷۷
برلب دریا نشینم	۵۵	۹۷۹
بر من بیچاره	۲۵٦	٤٦۲۷
برمیان بستی	۱۰۹	۱۹٦۱
برمیان دو کتف	۱۸	۳۳۳
برمیانی	۲۲۲	۳۹۸۲
برنخیزد	۲۳۸	٤۳۰۱
برنیامد باخود	۷۷	۱۳۷۷
برهنه پای	۸۷	۱۵۷۱
برهنه کن	۱۷۷	۳۱۷۹
بس بود این گلخنم	۱٦۰	۲۸۸۰
بس بود این مفلسی	۱۷۳	۳۱۰٦
بست موری	۲	۱۷
بسته جزدو	۱۸٦	۳۳۳۰
بسته عهد الست	۱۷۵	۳۱۳۳
بسته مردار	۳۸	٦۷۳
بس سبک مردی	۱۲۲	۲۲۰۰
بس عجب روزی	۱۳۰	۲۳۳۸
بس کسا کآمد	۱۰۰	۱۸۰۱
بس کسا کز	۷۸	۱۳۹۳
بس‌که با	۱۵۱	۲۷۱۰
بس‌که خشکی	٤۰	۷۲۷
بس که خود را	۲٤۹	٤٤۹٦
بس‌که گفتم	۲۵۰	٤۵۱۸
بس‌که ما این	۲۵۰	٤۵۱۷
بس‌که ما در ریگ	۲۵۰	٤۵۱٦
بس‌که یاران	۸۱	۱٤۵۰
بشکن آن بت	۱۷۵	۳۱۳۰
بط بصد	٤۸	۸٤۹
بعثت او	۱۸	۳۳۰
بعد از آتش	۲۳۷	٤۲۸۳
بعد ازآن نور	۱٦	۲۹٤
بعد از آن ابلیس	۱۸۲	۳۲٦۷
بعد از آن اصحاب	۸۳	۱٤۸۳
بعد از آن اورا	۲۳۸	٤۲۸٦
بعد از آن بادی	۱۰٤	۱۸۸۵
بعد ازآن بنمایدت	۱۹٤	۳٤۷۷
بعد ازآن تعبیر	۱٤۰	۲۵۱۰
بعد از آن جانت	۱۲	۲۱۵
بعد از آن چون آن	۲۱٦	۳۸۷۳
بعد از آن چون محو	۱٤٤	۲۵۸۵
بعد از آن خشکش	۱۲۱	۲۱۸۲
بعد از آن در خیمه	۱٤۹	۲٦۷۰
بعد از آن دردی	۱۰۱	۱۸۳۲
بعد از آن روزی	۱۸۸	۳۳۷۷
بعد از آن شد	۲٤۱	٤۳۵۳
بعد از آن طاووس	٤٦	۸۲۱
بعد از آن کرد	۱٦۲	۲۹۲۲
بعد از آن کم گشت	۱٦۹	۳۰۳۲
بعد از آن مردی	٦۷	۱۱۸۱
بعد از آن مرغان	٦۰	۱۰۵٦
بعدازآن هدهدسخن‌آغاز کرد	۹۲	۱٦۵٦
بعدازآن‌هدهدسخن‌راساز کرد	۹۱	۱٦٤۹
بعد ازین کس	۲٤٦	٤٤٤۷
بعد ازین وادی استغنا	۲۰۰	۳۵۷۸
بعد ازین وادی توحید	۲۰٦	۳٦۹٤
بعد ازین وادی حیرت	۲۱۲	۳۸۰۱
بعد ازین وادی عشق	۱۸٦	۳۳۳۳
بعد ازین وادی فقرست	۲۱۹	۳۹٤۲
بعد چل شب	۸۳	۱٤۹۹
بعد چندین سال	۷۸	۱۳۸۹
بعد روزی چند	۲٤۳	٤۳۸۲
بعد سالی دید	۵۸	۱۰۲۱
بکشمش وانگه	۱٤٤	۲۵۸٤
بلبل شیدا	٤۲	۷٤۹
بل‌که هرچ اصحاب	۲۷	٤۹۲
بندگی این باشد	۱٤۱	۲۵۲۹
بندگی شد محو	۲۰۹	۳۷۵۰
بندگی کن	۱۰۷	۱۹۳۵
بنده آن اوست و	۲۱۱	۳۷۷۹
بنده بس غم	۲۰۹	۳۷٤٤
بنده چون پیوسته	۱٤۱	۲۵۲۲
بنده دارد در جهان	۱۰۹	۱۹۷۸
بندهٔ را خلعتی بخشید	۱٤۱	۲۵۳۵

بس کند آن	٢٠٣	٣٦٣٧
بس مکن در	٦٥	١١٤٣
س میان ابن	٢٣٧	٤٢٨٥
س میان سحده	٢٢٦	٤٠٧٠
س نهادند	٢١٤	٣٨٥١
س همه از	١١٠	١٩٨٨
س همه با	٣٨	٦٨٦
س همه بر	٧	١٢٣
بنت چون	١٨٩	٣٣٩٥
شم در	١٦٦	٢٩٨٠
سه گشته	٤٥	٨٠٣
بند دادندش	٧٠	١٢٣٦
سگیر	٢٥٠	٤٥٢٦
دوست آخر	١٢٢	٢١٩٢
دوسنس	٢٤٢	٤٣٧٢
بوسی خواهم	١٨٩	٣٣٨١
پوستینی دید	١٧٧	٣١٧٤
پیراگر	٢٠٥	٣٦٧٨
پیر باخود	٩٥	١٧١٩
پیر باید	٩٤	١٧٠٢
بیر جون	١٨٤	٣٣٠٦
پیر را	٧٧	١٣٧٩
بیر رفت	٩٨	١٧٧٨
پیرزن درحال	٢٠٧	٣٧٠٩
پیرزن گفتا	١٤٦	٢٦١٤
پیر عالم	١٧	٣١٦
پیر کرد	٢٥٦	٤٦٣٤
پیر گفتا این	٩٦	١٧٣١
پیر گفتا من	٢٠٤	٣٦٤٩
بیر گفتش	٢١٩	٣٩٣٩
پیر ما لابد	٩٤	١٧٠٣
پیرمردی‌ام	٩٦	١٧٢٦
پیرمردی خارکش	٩٥	١٧٠٩
پیرهن پوشیم	٨٣	١٤٩١
پیرهن در خون	١٥٢	٢٧٢٤
پیش آمد	٩٢	١٦٥٢
پیش ازآن	١٤٨	٢٦٤٩
بیش از آن	٢٢٦	٤٠٧١
پیش ازین آن	١٧٧	٣١٨٤
پیش ازین این بی‌خبر	١١٥	٢٠٧٦
پیش ازین در	٧٧	١٣٨٤
پیش او این	٥٨	١٠٣١
پیش او رفتند	٨٥	١٥٢٩
پیش تابوت	١٣١	٢٣٥٤
پیش جمع	٥١	٩١٤
پیش حیدر	٣١	٥٥٦
پیس خود	٢٥٣	٤٥٧٧
پیش رویت	١٥٢	٢٧٣٧
پیش سیمرغ	٢٥٠	٤٥٣٠
پیش شاهان	١٧٦	٣١٦٢
پیش شد	٩٥	١٧١١
پیش عیسی	١٣٢	٢٣٧٥
پیش گیرد	١٢١	٢١٧٩
پیش‌وایانی که در	٦٧	١١٩١
پیسوایانی که ره	٢	١٩
پیشوای این	١٥	٢٧١
پیش هدهد آمدند	٩١	١٦٣٦
پیش هدهد صدهزاران	٩٢	١٦٥١
پیش یار	٣٢	٥٧٤

ت

تا ابد شرع تو	٢١	٣٨١
تا از آن	٢٥٠	٤٥٣٢
تا اگر باخویش	١٢٧	٢٢٨٠
تا اگر روزی	٥٣	٩٤٧
تا اگر کاری	٢٠٢	٣٦٢٩
تا ببینم	٢٢٦	٤٠٧٢
تا بدانندی	١٤١	٢٥٢٨
تابدانی آنك	١٤١	٢٥٣٩
تابدانی توکه از چنگ	١٣١	٢٣٥٠
تا بدانی توکه این	١٠٣	١٨٥٧
تا بدانی کز	١٢٦	٢٢٦٤
تا بدست آرد	١١٨	٢١٢٨
تا بریشم	١٨٧	٣٣٤٣
تا بکلی	١٦٤	٢٩٤٤
تا بکی ازمن	١٤٩	٢٦٨٢
تا بکی گویی	٢٥١	٤٥٤٠
تا بمیرم	٢٥٠	٤٥٢٣
تا بود کاری	٨٩	١٦٠١
تا بهشت	١٧٣	٣٠٩٨
تا بهیچی	١٠٣	١٨٦٥
تا ترا نفسی	١٦٦	٢٩٧٩
تا تو باشی	٢٠٨	٣٧١٩
تا تو در پندار خویش	١٦٢	٢٩١١

بی‌نهایت در دل ۲۵٦ ٤٦٤۳
بی‌نهایت کرد ۱۳ ۲۳۵
بی‌نیازی ۲۰۳ ۳٦۳۳
بی‌وفا ۱۵۱ ۲۷۰٤

پ

پادشاها بنده ۲۲٦ ٤۰۷٤
پادشاها درمن ۵ ۸۰
پادشاها دل بخون ٤ ۵٦
پادشاها من بچشم ۵۱ ۹۰٦
پادشاهان ۵۲ ۹۱۹
پادشاه تست ٦۳ ۱۱۱٦
پادشاه خویش را دانسته‌ام ۳۹ ۷۰۷
پادشاه خویش‌را دردل ببین ٦۳ ۱۱۱۷
پادشاهی باچنان ۲٤۳ ٤۳۸٤
پادشاهی بودبس‌صاحب جمال ٦۲ ۱۰۹٦
پادشاهی بود بس عالی‌گهر ۵٤ ۹٦٤
پادشاهی بود عالم ۲۳۸ ٤۲۹۳
پادشاهی بود نیکو ۱۳۵ ۲٤۱۷
پادشاهی ماه‌وش ۲۲٤ ٤۰۲۱
پاره پاره ۵ ۸۷
پاسبان راخواب ۱۹۷ ۳۵۳٤
پاسبان را عاشقی ۱۹۸ ۳۵٤٦
پاسبان را کار ۱۹۸ ۳۵٤۳
پاسبانی بود ۱۹۷ ۳۵۳۱
پاسبانی کن ۱۹۸ ۳۵٤۸
پاك ازقشر ۲۸ ۵۰۰
پاکبازی کو ۱٤۳ ۲۵٦۱
پاکبازی می‌کنم ۱٤۲ ۲۵٤٤
پاك بستاند همه ۱۰٦ ۱۹۰۷
پاك‌دینی کرد ۲۲۹ ٤۱۲٦
پاك‌دینی گفت آن ۱٦٤ ۲۹٤۳
پاك‌دینی گفت سی‌سال ۲۵٤ ٤٦۰۲
پاك‌دینی گفت مشتی ۱۱۵ ۲۰۷۵
پاك‌رایی بود ۵۲ ۹۳۱
پاك‌کن ازآه ۲۵٦ ٤٦٤۰
پاك‌گردان ۳٤ ٦۱۵
پا و منقار تو ۵۰ ۸۹۵
پای از عشق ۷۵ ۱۳۳٤
پای‌بست عشرت ۱۱۲ ۲۰۱۹
پای تا سر ۲۳۱ ٤۱٦٦
پای در ره ۵۹ ۱۰٤۰
پای در عشق ۱۲۷ ۲۲۸۳
پای درنه، ترك ۱٦٦ ۲۹۸۲
پای درنه گرتو ۹۷ ۱۷٦۱
پای درنه گر سرافرازی ۱۸۹ ۳۳۸۷
پای درنه همچو ٦۷ ۱۱۸۲
پای درنه یا سر خود ۱۹۲ ۳٤٤٦
پای کوتا ۷۱ ۱۲٦٤
پای مردمن ۱٤ ۲۵۵
پختگان چون ۱۳۵ ۲٤۲۹
پربرآرو درگذر ۱۵۳ ۲۷٤۲
پرده از ناسازگاری ۲۵۷ ٤٦٤۹
پرده برگیر ۳ ٤٦
پرزنان در پرتو ۲۲۲ ۳۹۹۳
پرسیاست ۱۸۰ ۳۲۲٤
پس بپوشد ۲۵۹ ٤٦۸۳
پس بدان هر ثقبه ۱۳۰ ۳۳۳۱
پس بدو گفتند ۹۱ ۱٦۳۷
پس بدید ۱٦۹ ۳۰۳٤
پس برون ۱٤ ۲٦۰
پس بزرگان را ۵٦ ۹۹۰
پس بسوی دار ۲۲٦ ٤۰٦۵
پس بعالمیان ۱٤۱ ۲۵۲۷
پس بگفتی ٦٤ ۱۱۲۸
پس بگیرد ۱۰٤ ۱۸۸٦
پس بود آنجا ۱۹۳ ۳٤٦۰
پس ترا ۱۵۷ ۲۸۲۹
پس تو هم ۱٦۷ ۳۰۰۱
پس حسن دیگر ۲۱۱ ۳۷۸٦
پس حسن را ۲۱۱ ۳۷۸۹
پستی خاك ۷ ۱۱۳
پس چو برخیزد ۱۹۳ ۳٤۵۸
پس درآمد ۵۵ ۹۷٦
پس درآن ۵۸ ۱۰۲۲
پس دگرشب ۱۸۵ ۳۳۲٤
پس زتکلیف ۲۰۹ ۳۷٤۸
پس زفان بگشاد شاه ۲۱۰ ۳۷٦۷
پس زفان بگشاد گفت ۱۰۲ ۱۸۵۱
پس زفان بگشاد همچون ۲۳٦ ٤۲٦٤
پس سر کم‌کاستی ۲۲۱ ۳۹۸۰
پس سؤالش کرد ۱۵۸ ۲۸۳۳
پس سیم ۱۸۰ ۳۲۳۰
پس کلام‌بی ۳۵ ٦۲٦

تو بدان کانگه ٦١ ١٠٧٩
تو بدان نور نجس ١٦٢ ٢٩٠٩
تو بدو بشناس ١٠ ١٧٠
تو بده ٢٥٨ ٤٦٧٧
تو بدین ١١٩ ٢١٤٦
تو بسی ٩١ ١٦٣٨
تو بطاعت ٩٢ ١٦٦٥
تو بگو ١١٣ ٢٠٤٠
تو بمانده ١١٤ ٢٠٥٦
تو بنه ٣٤ ٦٠٣
تو بیفکن ٢٩ ٥٢٧
تو تعصب کن ٣٢ ٥٧٦
تو جهان ١٩٠ ٣٤٠٠
تو چرا ٢١٠ ٣٧٧٣
تو چنان دانی ٣ ٣٦
تو چنان ظن ٧٩ ١٤٢٣
تو چنین استاده ٢١٠ ٣٧٧٢
تو چنین و ایشان ٧٩ ١٤١٥
تو چه‌دانی تاچه ٢٣٨ ٤٢٨٧
تو چه دانی تاکدامین ٩ ١٦٤
تو چومردان ١٧٣ ٣١٠١
تو چه مرد ٣٤ ٦١٠
تو درو گمشو ١١ ١٩٦
تو درو گم‌گرد ٢١٠ ٣٧٦١
تو درین تاریکی ١٩٦ ٣٥١٠
تو درین ره هرد ٢٠٧ ٣٧١٠
تو درین رهنه ٣٣ ٥٩٠
تو رها کن ٣٢ ٥٨٠
تو زجای ١٧٣ ٣٠٩٥
تو زجمله ١٢٣ ٢٢٠٩
تو زخوك ٧٩ ١٤٢٥
تو زعشق ٣١ ٥٦٠
تو زفان ١٥٦ ٢٨١٠
تو زناز ١١٥ ٢٠٦٨
تو سر خود ٢٥٧ ٤٦٥٣
تو شنیدی ٣٤ ٥٩٨
تو شهی ١٤٩ ٢٦٧٤
تو علی ٣٢ ٥٧٩
تو فراغت ١١٧ ٢٠٩٧
تو فروغ ٢٥٤ ٤٦٠٧
تو فنا ٢٥١ ٤٥٤٣
تو کجا ٢٠٨ ٣٧٢٤
تو کریم ٢٥٩ ٤٦٨٦
تو کهی ٣٣ ٥٩١
تو که باشی این ٦٦ ١١٦٨
تو که باسی تا ١٥٩ ٢٨٥٧
تو مباش اصلا ١١ ١٩٥
تو بخسب ٢٤٩ ٤٥١٤
تو مکن بد ٢٤٥ ٤٤٢٢
تو مکن چندین ١٥٢ ٢٧٣٢
تو مکن دریك نفس ٩٢ ١٦٦٤
تو مگر ١٠٣ ١٨٦٣
تو منی ٢١٠ ٣٧٥٨
تو ندادی ١٠٣ ١٨٦٩
تو نداری تاب آن ٣٣ ٥٩٦
تو نداری تاب چندانی ٣٤ ٦٠٠
تو نکردی هیچ ١٠ ١٦٨
تو نکردی یاد ١٤٩ ٢٦٧٩
تو نمی‌دانی که‌عمرت ١٢٩ ٢٣١٣
تو نمیدانی که‌هر ١٢٩ ٢٣١٤
تونهٔ بس ١٥٩ ٢٨٥٩
تونهٔ شاهی ١٩٩ ٣٥٧٤
تونه کار ١٨٧ ٣٣٥٣
تو نیاری ٢٠٣ ٣٦٤٤
تو همی ١٩٨ ٣٥٥٦
تو یقین‌دان ٩٨ ١٧٦٢
تو یقین می‌دان ٨٤ ١٥١٢
تیرگی دیده ١١٢ ٢٠١٤
تیره بود ١٥٦ ٢٨٠٣
تیز چشمی ١٣٧ ٢٤٦٠
تیز وهمی ٣٩ ٦٨٩
تیغ را ٥ ٨٧

ج

جام می ٧٦ ١٣٥٥
جامهٔ از ٢٢١ ٣٩٧٩
جامهٔ تسلیم ١٠٧ ١٩٤٠
جامه چون ١٦٦ ٢٩٨٩
جامه کان ١٨٩ ٣٣٧٩
جامهٔ ماتم ٥٦ ٩٩٩
جامه نیلی کرد ٢٤٣ ٤٣٨٩
جان آن ٢٣٥ ٤٣٣٠
جان او ٢٤٣ ٤٣٨٧
جان برافشان ٢٠٥ ٣٦٧٣

تا تو در عجب	۱۶۳	۲۹۳۰
تا تو می‌گردی	۱۰۰	۱۸۱۰
تا تو هستی پای‌مال	۲۵۱	۴۵۴۲
تا تو هستی در	۲۳۷	۴۲۷۸
تا تو هستی رنج	۱۶۲	۲۹۱۶
تا توی برجاست	۲۱۰	۳۷۶۰
تاجری مالی	۱۲۵	۲۲۵۴
تا چرا تلخ است	۱۳۲	۲۳۷۴
تاچرا من هم	۳۱	۵۶۲
تا چنین کاری	۱۸۸	۳۳۶۴
تا چواندر	۲۲۰	۳۹۵۹
تاچو برعیب	۱۷۰	۳۰۳۹
تاچو پروانه	۲۲	۳۹۵
تا چو حق دیدی	۸۳	۱۴۸۶
تا چو سالی بگذرد	۷۹	۱۴۱۹
تا چو عمری	۱۱۰	۱۹۸۴
تا در آن حالت	۱۵۵	۲۷۹۰
تا در اندوهت	۲۵۶	۴۶۴۵
تا در اول	۱۴۲	۲۵۵۴
تا دم آخر که	۱۹	۳۴۱
تا دمی آخر	۲۲۹	۴۱۱۶
تا دوا	۱۳۶	۲۴۴۴
تا زتو	۱۶۳	۲۹۳۳
تا زکار این	۲۴۲	۴۳۷۶
تا زکار خلق	۲۵۳	۴۵۷۸
تا شبش	۲۳۹	۴۳۲۳
تا شود این	۱۱۰	۱۹۹۰
تا شوم زو	۱۹۳	۳۴۵۹
تا طلب در	۱۸۵	۳۳۱۲
تا قیامت	۲۴۸	۴۴۸۱
تا کسی کو	۲۴۱	۴۳۵۵
تا کلاغی	۲۰۰	۳۵۸۳
تا کند در راه	۸۹	۱۵۹۸
تا کنی معزول	۲۷	۴۹۳
تا که از جایی	۱۵۶	۲۸۰۴
تا که از هیچی	۲۰۸	۳۷۲۱
تا که با خود	۲۲۱	۳۹۷۰
تا که برنان	۱۳۵	۲۴۳۰
تاکه بودی	۲۵۰	۴۵۲۵
تاکه تو دم	۲۲۳	۴۰۰۹
تاکه تو نظاره	۱۲۳	۲۲۱۶
تاکه رنجوری	۶۴	۱۱۳۸
تاکه مرد تانوا	۹۹	۱۷۸۱
تاکه می‌رفتند	۲۳۶	۴۲۶۰
تاکه ندهد	۱۳۷	۲۴۴۷
تاکه نکند	۱۰۶	۱۹۱۸
تاکی ای عطار	۲۰۸	۳۷۳۱
تا گرفتار چنین	۲۱۹	۳۹۳۳
تا مرا جانست	۸۰	۱۴۳۸
تا مرا چون گل	۱۱۶	۲۰۸۰
تا مگر چون ذره	۱۴	۲۵۹
تا نباشد	۱۰۰	۱۸۰۹
تانباشم	۱۲۸	۲۲۹۲
تانبری	۱۴۲	۲۵۵۰
تا نپردازی	۱۲۳	۲۲۱۷
تا نتابد	۱۹۹	۳۵۶۲
تا نسوزی	۱۴۳	۲۵۵۹
تا نشانی	۲۲	۴۰۲
تا نگردانی	۱۱۵	۲۰۷۳
تا نگردانی هلاك	۳۷	۶۵۴
تا نگردد جان	۲۳۸	۴۲۸۸
تا نگردد نامرادی	۲۴۷	۴۴۶۵
تا نگردی بی‌خبر	۲۲۳	۴۰۰۲
تا نگردی محو	۲۳۸	۴۲۹۲
تا نگردی مرد صاحب	۱۷۸	۳۱۸۷
تا نمیری ازخود	۹۷	۱۷۵۸
تا نیابد اطلاعی	۳۳	۵۹۴
تا نیابی درفنا	۲۳۸	۴۲۸۹
تا نیاری داغ	۱۸۰	۳۲۲۱
تا نیاری مدتی	۲۲۸	۴۱۱۱
تا نیامد برلبم	۱۴	۲۶۱
تا نیامد پیش	۱۴۹	۲۶۷۸
تا نیفتد برتو	۹۴	۱۷۰۰
تا وضو سازم	۱۷۸	۳۱۹۲
تختهٔ کعبه است	۷۸	۱۴۰۰
ترك روز آخر	۷۳	۱۳۰۱
ترك‌کن کاری	۲۰۲	۳۶۳۱
تشنگی برکمال	۱۹۵	۳۴۹۶
تفت	۴۹	۸۷۸
تن برهنه	۱۷۷	۳۱۸۱
تنگ دل زانی	۳۷	۶۶۲
تو اگر آلوده	۱۲۹	۲۳۱۸
تو بآخر هم	۲۳۵	۴۲۲۸
تو بپشتی	۱۱۶	۲۰۹۰

جملهٔ طاعات	۱۰۵	۱۹۰۲
جمله عاجز	۱۱	۱۸۷
جملهٔ عالم	۹	۱۴۸
جمله عبری	۲۳۴	۴۲۱۳
جملهٔ عمرم	۱۳۳	۲۳۹۱
جمله کمزن	۱۹۱	۳۴۳۰
جمله گفتند آمدیم	۲۳۱	۴۱۷۰
جمله گفتند آنچ	۸۲	۱۴۷۷
جمله گفتند ای عجب	۲۳۱	۴۱۵۹
جمله گفتند ای عزیز	۱۵۱	۲۷۱۸
جمله گفتند این زمان در	۳۸	۶۸۲
جمله گفتند این زمان ما	۸۹	۱۵۹۷
جمله گفتند این معظم	۲۳۲	۴۱۸۰
جمله گفتندش درآ	۱۹۲	۳۴۳۴
جمله گفتندش زسر	۸۷	۱۵۶۶
جمله گفتندش که‌تو	۱۷۲	۳۰۸۴
جمله گفتندش که‌کردیم	۲۴۲	۴۳۷۱
جمله گفتندش که ما	۲۳۴	۴۲۲۰
جمله گفتندش مکن	۲۹	۵۲۹
جملهٔ مردان	۲۰۳	۳۶۴۵
جملهٔ مرغان چو	۶۰	۱۰۶۷
جملهٔ مرغان زهول	۹۰	۱۶۳۰
جملهٔ مرغان شدند	۴۱	۷۴۴
جمله موسیقارزن	۲۱۴	۳۸۳۵
جمله می‌گفتند	۲۲۲	۳۹۸۸
جملهٔ یاران بدلداری	۷۱	۱۲۶۸
جملهٔ یاران من	۷۹	۱۴۱۴
جمله یك	۸	۱۳۰
جنگ دل	۸۸	۱۵۹۳

چ

چارچوب طبع	۳۶	۶۳۹
چارصد مرد	۶۸	۱۲۰۵
چاکرش را کرد	۱۹	۳۵۵
چاوشان	۲۲۵	۴۰۴۵
چاوش شهزاده	۲۲۶	۴۰۶۰
چاه چون بشنید	۳۱	۵۴۸
چاه سیمین	۶۹	۱۲۲۲
چرخ جز سرگشته	۱۳	۲۳۰
چرخ را دور	۶	۹۴
چرخ می‌خواهد	۱۳	۲۲۹
چشم ازآن	۵۳	۹۴۵
چشم او چون	۴۴	۷۸۴
چشم او در چهره	۲۱۵	۳۸۶۴
چشم بابینی	۲۲۵	۴۰۴۹
چشم بد بدکاری	۶۵	۱۱۴۱
چشم بر رخساره	۲۱۵	۳۸۶۱
چشم بر سوز	۱۵۶	۲۸۱۳
چشم‌بسته میروم	۱۳۷	۲۴۵۹
چشم بگشایید	۵۰	۸۸۲
چشم پرخون	۸۰	۱۴۴۳
چشم چون	۲۲۴	۴۰۲۹
چشم درگوی	۱۸۹	۳۳۹۳
چشم عالم آنچنان	۲۱۰	۳۷۶۶
چشم من‌گر	۵	۸۳
چشم همت برگشای	۱۲۲	۲۱۹۸
چشم همت چون	۱۴۶	۲۶۲۰
چل مرقع‌پوش	۱۴۴	۲۵۷۸
چل‌هزاران	۲۲۱	۳۹۶۶
چند اندیشی	۲۲۸	۴۱۱۵
چند باشد همچو	۴۸	۸۶۴
چند پیوندی	۳۶	۶۴۹
چند ترسی	۶۷	۱۱۸۳
چند جویی	۱۶۹	۳۰۳۸
چند خواهد	۲۴۹	۴۵۰۷
چند خواهم	۲۲۶	۴۰۵۷
چند داری	۷۹	۱۴۱۳
چند گردطاس	۱۵۲	۲۷۴۰
چند گردی گرد	۱۲۵	۲۲۴۰
چند گویم این	۲۰۶	۳۶۸۷
چند گویم چون دگر	۳	۳۷
چند گویم چون نیابی	۹	۱۶۰
چند گویم چون وجودت	۱۹۸	۳۵۵۴
چند گویی جز	۱۲	۲۱۱
چندگویی مرتضی	۳۰	۵۴۳
چند نالم	۷۴	۱۳۲۹
چون ازل	۲۰۶	۳۷۰۰
چون ازوکار	۲۳۵	۴۲۲۹
چون ازین در	۱۸۶	۳۳۲۸
چون ازین گلخن	۱۶۰	۲۸۷۸
چون ازین هردو	۱۷۳	۳۰۹۹
چون الست	۳۶	۶۴۲
چون اویس	۲۹	۵۲۶
چون ایاز از	۶۴	۱۱۳۳

جان بلب آورد بی‌تو	۲۴۵	۴۴۳۰
جان بلب آورد گفت	۲۲۸	۴۱۰۵
جان بلندی	۱۲	۲۰۷
جان بی‌جانان	۴۱	۷۳۱
جان پاکان	۱۵	۲۶۷
جان جدا	۱۴۵	۲۵۹۶
جان چو برخاست	۱۹۳	۳۴۶۳
جان چو بی‌جانان	۴۱	۷۳۴
جان چو در	۷	۱۱۶
جان چه خواهی	۴۵	۸۱۴
جان خود	۲	۲۰
جان زبهر	۴۵	۸۱۲
جان شیرینت	۱۱۶	۲۰۹۲
جان‌فشانم	۷۴	۱۳۱۶
جان فشانید وقدم	۴۰	۷۱۱
جان‌فشانی و بمانی	۱۹۲	۳۴۴۸
جانم آلودست	۴	۵۱
جان من بستان	۲۴۵	۴۴۳۶
جان من کز	۱۸۳	۳۲۷۸
جان من گر	۱۷۱	۳۰۶۵
جان نگردد	۲۵۱	۴۵۵۲
جان نهان	۸	۱۳۸
جان و دل	۱۵۹	۲۸۵۱
جان همی	۱۹۳	۳۴۶۷
جان یوسف	۲۳۴	۴۲۲۵
جاه او	۲۳۸	۴۲۹۵
جای باشد	۴۷	۸۴۵
جایگاه خاص	۱۷۷	۳۱۶۸
جبرئیل آمد از آن	۱۰۲	۱۸۵۰
جبرئیل آمد بسوی	۱۶۵	۲۹۶۸
جبرئیل آمدکه	۵۹	۱۰۴۵
جبرئیل از دست	۱۸	۳۳۶
جد و جهد	۱۸۰	۳۲۳۶
جذبهٔ حق	۲۵۰	۴۵۲۰
جرعهٔ زان	۱۸۱	۳۲۴۵
جز در حق	۸۳	۱۴۸۴
جز غم	۵۵	۹۸۵
جزو کل شد	۱۲	۲۰۶
جزو گردد	۲۰۸	۳۷۳۴
جزو وکل برهان	۷	۱۲۶
جزو وکل چون	۱۷	۳۱۰
جسم تو	۱۰۵	۱۸۹۵

جسم و جان	۲۵۳	۴۵۸۲
جمع می‌دیدند	۲۳۱	۴۱۵۸
جملهٔ آن قوم	۱۳۹	۲۴۹۸
جمله از زاری	۱۳۰	۲۳۳۷
جمله از شومی	۸۰	۱۴۳۰
جمله از غم	۲۳۴	۴۲۱۷
جملهٔ اصحاب	۸۴	۱۵۱۵
جمله افکندید	۱۵۲	۲۷۲۳
جمله او را	۸۹	۱۶۰۸
جمله با پروانه	۲۳۳	۴۱۹۳
جمله با سیمرغ	۶۶	۱۱۵۹
جمله با یاد آمدش	۸۵	۱۵۲۵
جملهٔ پرندگان خامش	۱۲۹	۲۳۲۶
جملهٔ پرندگان روزگار	۲۳۲	۴۱۹۲
جمله تاریك است	۱۹۶	۳۵۰۸
جملهٔ جان‌ها از آن	۱۴۴	۲۵۷۶
جملهٔ جانها زکنهت	۸	۱۴۳
جمله چون	۸۸	۱۵۸۸
جمله دارند	۸	۱۳۶
جمله دانستند	۲۲۹	۴۱۳۳
جمله در افعال	۲۳۶	۴۲۵۵
جمله در توحید او	۷	۱۱۱
جمله در ماتم	۱۹۹	۳۵۷۰
جمله دست	۹۰	۱۶۱۶
جملهٔ دیوان من	۲۵۱	۴۵۵۱
جمله را چل	۸۳	۱۴۹۵
جمله را درپر	۵۲	۹۲۳
جمله را در مسند	۲۳۳	۴۲۰۱
جمله را شرح	۲۵۰	۴۵۲۹
جمله رایابی	۱۷۴	۳۱۱۳
جمله رب‌داند	۱۵۳	۲۷۵۴
جملهٔ روزم	۱۰۱	۱۸۱۸
جملهٔ ره خلق	۱۵۵	۲۷۹۳
جمله زو گویند	۱۵۵	۲۷۹۱
جملهٔ زیرزمین	۱۳۲	۲۳۶۷
جمله سالوسی	۵۹	۱۰۳۹
جمله سوی روم	۸۳	۱۴۹۲
جملهٔ شب آن	۱۷۸	۳۱۹۰
جملهٔ شب بود	۲۴۳	۴۳۹۸
جملهٔ شب خلق	۱۹۷	۳۵۴۰
جمله شب درخون	۷۰	۱۲۴۹
جملهٔ شهرش	۱۵۴	۲۷۶۷

چون بمرد آن	۱۰۴	۱۸۷۷
چون بمرد اسکندر	۲۵۰	۴۵۲۴
چون بمنبر	۲۰	۳۷۰
چون بمیدان	۱۸۹	۳۳۹۰
چون بدیدند	۸۰	۱۴۲۹
چون بنادانی	۲۵۹	۴۶۹۲
چون بنای	۷۸	۱۴۰۲
چون بنزدیك	۱۰۰	۱۸۰۴
چون بنزع	۲۴۹	۴۵۰۸
چون بود درتیغ	۵۰	۸۸۸
چون بود درطاعتت	۱۰۶	۱۹۱۷
چون بود صدبرگ	۴۳	۷۶۷
چون بود طوق	۳۷	۶۶۷
چون بود کاقلیم	۳۸	۶۸۳
چون بود گستاخی	۱۵۳	۲۷۴۵
چون بهاربزم	۱۴۶	۲۶۲۶
چون بهر ثقبه	۱۲۹	۲۳۲۵
چون بهنزدیك	۱۹	۳۵۱
چون بیافت	۲۲۵	۴۰۳۸
چون بیامد	۴	۶۸
چون بیكجا شد	۷۶	۱۳۵۶
چون پدر دیدش	۲۰۱	۳۶۰۵
چون پدید آمدسر	۸۹	۱۶۱۳
چون پدید آمد مرا	۱۴۰	۲۵۱۳
چون پذیرفتیم	۹۴	۱۶۸۹
چون پس	۱۰۰	۱۸۰۲
چون ترا این پاسبانی	۱۹۸	۳۵۵۰
چون ترا این جایگه	۹۷	۱۷۴۵
چون ترا این کفر	۶۷	۱۱۸۰
چون ترا در دست	۱۱۷	۲۱۰۰
چون ترا در عشق	۱۶۹	۳۰۳۶
چون ترا دیوانگی	۱۵۳	۲۷۵۸
چون ترا صد	۱۰۷	۱۹۳۶
چون تگرگ	۱۵۶	۲۸۰۱
چون تنك مغز	۱۸۵	۳۳۱۹
چون تواندر	۴۶	۸۱۹
چون توانستم	۲۵۵	۴۶۱۲
چون توبحر	۵	۷۵
چون تو جویایی	۹۲	۱۶۵۸
چون تو حاجت	۲۲۷	۴۰۷۶
چون تو دایم	۱۰۶	۱۹۲۱
چون تو در عشق	۱۹۷	۳۵۳۰
چون تو کردی	۲۴	۴۳۸
چون توگم	۶۳	۱۱۲۳
چون تو مشغولی	۱۶۸	۳۰۱۳
چون تو مقبول	۹۲	۱۶۶۶
چون تو من باشی	۲۱۰	۳۷۵۹
چون تو می‌بینی	۱۷۹	۳۲۲۰
چون تونه اینی	۱۹۷	۳۵۲۸
چون تو نمردی	۱۰۸	۱۹۴۵
چون توو رخت	۲۲۳	۴۰۱۴
چون تو هرگز	۹۴	۱۷۰۴
چون تویی	۸	۱۴۵
چون تهی کردی	۶۰	۱۰۶۳
چون جدا افتاد	۵۹	۱۰۴۳
چون جزو	۱۱	۱۸۹
چون جمال	۱۷۹	۳۲۰۴
چون جوانمردی	۲۵۹	۴۶۹۴
چون جهان از	۲۰	۳۶۸
چون جهانم	۱۲۸	۲۲۹۶
چون جهان	۱۳۴	۲۴۰۰
چون چنان بودند	۳۲	۵۶۸
چون چنان بی	۱۹۱	۳۴۲۵
چون چنان دید	۲۲۷	۴۰۹۵
چون چنین با	۴	۵۹
چون چنین سربازیی	۱۹۷	۳۵۳۵
چون چنین کردی برستی	۱۴۲	۲۵۴۹
چون چنین کرد ی‌ترا	۱۷۲	۳۰۷۶
چون چنین کردید	۲۵۳	۴۵۸۹
چون حجاب آید	۲۲۳	۴۰۱۷
چون حریفی آب	۷۶	۱۳۵۷
چون حریم	۹۰	۱۶۲۸
چون حساب نحس	۲۰۳	۳۶۴۱
چون حسن بشنود	۲۱۱	۳۷۸۴
چون خبر آمد بمحمود	۶۴	۱۱۳۵
چون خبر آمد	۱۰۸	۱۹۵۰
چون خبر نزدیك	۷۷	۱۳۸۵
چون خرد سوی	۳۷	۶۷۰
چون خرم شد	۱۱۱	۲۰۱۰
چون خرمن برتو	۱۱۱	۲۰۱۱
چون خریداران	۱۴۵	۲۶۰۷
چون خریداری تو	۲۵۸	۴۶۷۳
چون خطاب	۱۸۳	۳۲۷۹
چون خطاها	۹۷	۱۷۵۰

چون ایاز القصه	۲۱۱	۳۷۷٤
چون بآسایش رسد	۲٤۸	٤٤۹۰
چون ببرد آن	۸۷	۱۵۷۳
چون ببرد وقت	۱۳۰	۲۳۲۹
چون ببیند این همه	۲۸	۵۰۲
چون ببیند طعنه	۲۰٦	۳٦۸٦
چون ببینم	۲۲٦	٤۰۷۳
چون بپاکی	۱٤٦	۲٦۱۹
چون بپرسیم	۹۱	۱٦٤٦
چون بپیچیدم	۱۹٤	۳٤۷۳
چون بتابد آفتاب	۱۹٤	۳٤۸۷
چون بتابد ملك	۱۹۹	۳۵٦۳
چون بترسیدند	۹۱	۱٦۳۵
چون بترك	٦٦	۱۱٦٤
چون بجان	۱۹٤	۳٤۷۵
چون بجز	۱۰۱	۱۸۳۳
چون بچاه	۱۵۲	۲۷۳۰
چون بحال	۸۵	۱۵۲٦
چون بخاك	۲۵۹	٤٦۸٤
چون بخفت	۲۱۵	۳۸۷۲
چون بخلوت	۱۹	۳٤۸
چون بخندیدی	۲۱۳	۳۸۲۲
چون بخواست	۲۲۷	٤۰۷۷
چون بخورد آن‌می	۲۱٤	۳۸٤۸
چون بخورد آن نیم	۱٤۳	۲۵٦٤
چون بداد	۱۹۱	۳٤۲۲
چون بدانستی	٦۱	۱۰۸۸
چون بدریا	٤۷	۸۳٦
چون بدمست	۸۹	۱٦۰٦
چون بدعوت	۱۷	۳۰۱
چون بدل	٤٦	۸۲٦
چون بدو اقرار	۱۷۵	۳۱۳٤
چون بدو جانت	۱٦۷	۲۹۹۹
چون بدو دادی	۱۱٤	۲۰٤۸
چون بدید آن‌حال	۲٤۱	٤۳٤۳
چون بدید آن زاهدی	۱۰٤	۱۸۷۸
چون بدید آن‌سر	۱۲۸	۲۳۰۳
چون بدید آن قوم	۱۹۱	۳٤۳۲
چون بدید آن ماه‌را	۲٤٦	٤٤٤۳
چون بدید آن ماه شیخ	۸۷	۱۵۷۲
چون بدید ابلیس	۱٦۳	۲۹۳۸
چون بدید این	٦۸	۱۱۹۷
چون بدیدم خلق	۱۸۲	۳۲۷۰
چون بدیدم روز	۱۰۰	۱۸۰۷
چون بدیدم عجز	۵۳	۹۳٦
چون بدیدند آن‌چنان	۸۵	۱۵۲۸
چون برآمد آفتاب	۱٤٤	۲۵۸۹
چون برآمد چل	۲٤٤	٤٤۰۱
چون برآمد صبح	۲۱۵	۳۸۷۱
چون برآمد صد	۲۳۷	٤۲۷۰
چون برآمد هفته	۹۸	۱۷۷۲
چون برآن	۲۲۱	۳۹۷۵
چون برآید	۱٤	۲٦۲
چون برفت آن	۱۰۸	۱۹۵۵
چون برفت ازدار	۱۵۸	۲۸۳۲
چون برمحمود	۱٤۹	۲٦٦۸
چون بروبی خاك	۹۸	۱۷۷٤
چون برون آیی	۱٦۲	۲۹۱۲
چون برون راندی	۲۲٤	٤۰۳٤
چون برون رفتی	۱۹٦	۳۵۱۵
چون برونست از	۲۰٦	۳٦۹۹
چون بزیردار	۲۲٦	٤۰٦۷
چون بسلطانی	۱۷۲	۳۰۸۵
چون بسوزد جان	۲۳۲	٤۱۸۷
چون بسوزی کل	۱٤۲	۲۵٤۸
چون بسوزی هرچه	۳۸	٦۷۸
چون بسوی	۳۲	۵۷۲
چون بسی آواز	۱۵۲	۲۷۳۸
چون بسی باشد	۲۰٦	۳٦۹۷
چون بسی شد	۱٤۹	۲٦۷۲
چون بشد ده روز	۹۹	۱۷۹۵
چون بشد شبلی	۲۵۵	٤٦۱٤
چون بشد غازی	۱۵۰	۲٦۸۹
چون بشهر خود	۱۳۹	۲٤۸٦
چون بطراری	۱۱۸	۲۱۱۷
چون بغاراندر	۳٦	٦٤۰
چون بگردد	۳۸	٦۷۵
چون بگشتی	۳٤	۵۹۹
چون بگفت این	۲۲٦	٤۰۵۹
چون بگوش	۱۷۵	۳۱۳۲
چون بگویند	۱۷۹	۳۲۰٦
چون بگیرم	۹۳	۱٦۷۵
چون بلند و	۱۲	۲۰۸
چون بلی نفس	۳٦	٦٤۳

چون شد آن قصر	۱۲۰	۲۱۵۸
چون شد از خود بنده	۲۰۲	۳۸۰۰
چون شدم در زیر	۱۳۵	۲۴۲۶
چون شدند آن جایگه	۱۸۰	۳۲۲۸
چون شدند ازکل	۲۳۵	۴۲۳۱
چون شدی از وحشت	۳۵	۶۳۱
چون شدی بنده	۱۴۱	۲۵۳۲
چون شدی در قطره	۶۰	۱۰۶۵
چون شدیم	۱۷۹	۳۲۱۰
چون شکستی	۱۷۲	۳۰۷۴
چون شما سی‌مرغ اینجا	۲۳۶	۴۲۴۸
چون شما سی‌مرغ حیران	۲۳۶	۴۲۵۶
چون شناساشد	۷	۱۱۸
چون شناسی کار	۲۰۳	۳۶۳۲
چون شنود این	۲۴۲	۴۳۷۷
چون شنودند این	۸۸	۱۵۹۴
چون شنید آن	۲۲۷	۴۰۷۸
چون شنید این حجت	۳۰	۵۳۲
چون شنید این قصه آن	۱۵۴	۲۷۶۸
چون شنید این قصه کافر	۱۵۱	۲۷۰۵
چون شنیدند آن سخن	۸۳	۱۴۸۸
چون شنیدی	۲۲۵	۴۰۴۷
چون شود آن نور	۱۸۱	۳۲۴۱
چون شود این	۱۱۴	۲۰۶۱
چون شود برمن	۱۷۰	۳۰۴۵
چون شود دیوان	۲۴۴	۴۴۱۲
چون شود سیمرغ	۱۹	۳۴۹
چون شود شخص	۲۲۰	۳۹۶۰
چون شود هشیار	۲۴۲	۴۳۶۲
چون شوی درکار	۳۸	۶۸۰
چون صبا از	۶۸	۱۲۱۳
چون طفیل	۱۶	۲۹۹
چون عدد نبود	۱۰۵	۱۸۹۸
چون عروسی جلوه	۴۶	۸۲۲
چون عزیز مصر	۲۳۳	۴۲۰۷
چون علی‌از	۲۶	۴۷۰
چون علی شیر	۳۰	۵۴۴
چون عمر پیش	۲۹	۵۲۴
چون عمر مویی	۲۴	۴۳۷
چون عوض	۱۷۴	۳۱۱۴
چون فروآیی	۱۸۰	۳۲۳۴
چون فلك را	۶	۱۰۱

چون قلندر	۱۹۲	۳۴۳۳
چونك آن بدبخت	۳۰	۵۳۳
چون کسی باید	۱۷۸	۳۱۹۵
چون کسی	۶۲	۱۰۹۳
چون کسی می‌بشکند	۵	۷۴
چون کف	۱۳۳	۲۳۸۶
چون کفی	۳۳	۵۹۲
چون کلیم	۱۶۵	۲۹۶۵
چون کند	۴۲	۷۶۰
چون کنم آن خجلت	۱۵۰	۲۶۸۴
چون کنم آن‌یك	۲۲۱	۳۹۶۹
چون کنم کزوی	۱۱۳	۲۰۲۹
چون کنی این	۲۲۹	۴۱۲۸
چونکه ازهر ثقبه	۱۳۰	۲۳۳۲
چون گدا برداشت	۲۲۸	۴۱۰۲
چون گذر کردی	۱۲۳	۲۲۰۷
چون گرفت	۲۲۲	۳۹۹۸
چون گهرسنگیست	۵۱	۹۱۲
چون لعمرك	۲۰	۳۶۶
چون محال	۱۲۲	۲۱۹۳
چون مدد	۱۱۱	۱۹۹۴
چون مرا از	۱۲۸	۲۲۹۴
چون مرا باآب	۴۸	۸۵۷
چون مرا بس	۲۵۵	۴۶۱۶
چون مرا خواهند	۴۴	۷۹۷
چون مرا در زیر	۲۵۸	۴۶۸۲
چون مرا روح	۲۵۲	۴۵۶۹
چون مرا سرمی‌بریدی	۴۴	۷۹۸
چون مرا کوتاه	۸۸	۱۵۸۴
چون مرید آن	۸۲	۱۴۶۵
چون مریدانش	۷۰	۱۲۳۴
چون مریدشیخ	۸۱	۱۴۵۷
چون مسلم	۳۶	۶۳۴
چون مگس آلوده	۱۰۱	۱۸۲۲
چون مگس افتد	۱۲۱	۲۱۸۱
چون مگس را	۲۰۴	۳۶۶۴
چون من آزادم	۳۹	۶۹۴
چون منم مشغول	۳۹	۶۹۵
چون منی را عشق	۵۵	۹۸۴
چون منی را کی	۱۵۹	۲۸۵۴
چون می از ساغر	۷۶	۱۳۶۱
چون نباشم	۱۵۸	۲۸۴۱

چون خلافت	۲۹	۵۲۸
چون خلیل آنکس	۳۵	۶۲۹
چون خلیل‌الله	۱۹۳	۳٤٦٤
چون خوش‌آوازان	۲۱٤	۳۸٤٤
چون درآمد ازهمه	۱۱۲	۲۰۱۷
چون درآمد امرش	۵۹	۱۰٤۷
چون درآمد دختر	۸٦	۱۵٤۵
چون درآمد شب برون	۲٤۳	٤۳۹۱
چون درآمد شب، سر	۱٤۳	۲۵٦۵
چون درآمد عشق	۱۸۸	۳۳۷۵
چون درآن خلوت	۲۱۱	۳۷۹۰
چون درآن گرداب	۲۳	٤۱٤
چون در آن ویرانه	۹۹	۱۷۸۵
چون درآید این	۲۱۹	۳۹۳۲
چون درآید گردتو	۱۱۲	۲۰۲۰
چون درآید وقت	۱۰۵	۱۹۰۰
چون درافتی	۱۹۱	۳٤۲٦
چون در اول	۱۷۵	۳۱۳٦
چون درش بگشاد	۱۸۱	۳۲٤۹
چون درونت	۲۲٤	٤۰۱۹
چون درون من	۱٦۵	۲۹۵۷
چون درین ره	۱۱۸	۲۱۳۱
چون درین زندان	۱٤۲	۲۵۵۱
چون دل او	۱۹	۳٤۳
چون دلت شد	۳۸	٦۷۹
چون دل‌تو پاك	۱۸۱	۳۲٤۰
چون دل تو دشمن	٦٦	۱۱٦۵
چون دلش بیخود	۱۹	۳٤۲
چون دلم درپس	۱۲٤	۲۲۲٤
چون دمت سردست	۷۵	۱۳۳۷
چون دمی درگل	٦	۹۵
چون دوعالم را	۲٤	٤۳۰
چون رسانیدی	۱۲۲	۲۱۹۹
چون رسول آخر	٦٤	۱۱۲۷
چون رسید آخر	۱۱	۲۰۰
چون رسید آنجا	۱۳۹	۲٤۸۷
چون رسید اینجا	۸۹	۱٦۰۵
چون رسیدند	۲۰۹	۳۷۵٤
چون روایی دارد	۲۵٦	٤٦۳۹
چون ره سیمرغ	۵۰	۸۹۰
چون ز اول تا	۱۰۹	۱۹۷۷
چون زبان او	۱۲۷	۲۲۸۸
چون زبی‌خوابیست	۱۹۸	۳۵۵۳
چون زجای خواب	۱۹۸	۳۵٤٤
چون زچپ	۱۵۳	۲۷٤۹
چون زحد بگذشت	۲٤٦	٤٤۳۹
چون زحد بیرون	۱۷۵	۳۱٤٤
چون زخواب	۵۹	۱۰۵۲
چون زدست	۱۳۵	۲٤۲۵
چون زرمسر	۱۰۱	۱۸۲۳
چون ز ریش خود	۱٦۵	۲۹۷۲
چون ز زیر پرده بیرون	۲۲٤	٤۰۳۲
چون ز زیر پرده گل	٤۳	۷٦۹
چون زفان حق	۱۹	۳۳۹
چون زفکر وعلم	۱٤۸	۲٦٦۰
چون ز قوسش	۲۱۳	۳۸۱۸
چون زلیخا بانگ	۱۷۷	۳۱۷٦
چون زلیخا حشمت	۱۷۷	۳۱۷۰
چون زلیخا زو	۱۷۷	۳۱۸۳
چون زمن	۱۵	۲٦۳
چون زمین	۷	۱۲۲
چون زنامردی	۵٦	۱۰۰۱
چون زنان	۲۵۲	٤۵٦۷
چون زهردو	۱۷۳	۳۱۰۲
چون ز یك‌یك	۲٤۳	٤۳۹۳
چون ستاره ره	۲۳۹	٤۳۰٦
چون سخن دروی	۷۳	۱۲۹۹
چون سخن گفتی	۲۵	٤٤۹
چون سرای پیچ‌پیچ	۲۰۱	۳٦۱٤
چون سر این	۱٤۸	۲٦٤٦
چون سر مویی	۱۱۸	۲۱۳۳
چون سریك	۲٤٦	٤٤۵۲
چون سگی	٦	۹۷
چون سلیمان کرد آن	۵۱	۹۰۱
چون سلیمان کرد با	۲۵۸	٤٦۷۸
چون سلیمان ملك خود	۵۱	۹۰۲
چون سواره گشتی	۱۸۹	۳۳۸۹
چون سوی	۲۳۵	٤۲۳۹
چون سیه	۱۱	۲۰۳
چون شب آمد	۲۱٤	۳۸۵۰
چون شب تاریك در	۷۰	۱۲٤۰
چون شب تاریك گشتی	۲٤۰	٤۳۲٤
چون شد آن بت روی	۸۸	۱۵۷۹
چون شدآن حلاج	۱۲۷	۲۲۸۷

حاجت این لشکر	٢٢٨	٤١٠٦
حاجتم آنست	٢٢	٤٠٣
حاجت من در	١٧١	٣٠٦٣
حاضران گفتند	٢٦	٤٦٤
حاضری گفتش	١٩٣	٣٤٦٨
حاکم خود را	٨٩	١٦٠٠
حال تو چونست	١٣١	٢٣٦١
حال خود در	٢١٤	٣٨٣٦
حال خود سربسته	٢٤٨	٤٤٨٥
حال دختر	٨٧	١٥٦٨
حالی این‌یك	١٦١	٢٨٨٨
حایطی بودش	١١٩	٢١٣٧
حب دنیا	١١٤	٢٠٥١
حرف او چون	١٥٧	٢٨١٦
حرف و انصاف	١٥٠	٢٦٨٥
حرفهایی کژ	١٢٨	٢٣٠٠
حسرت و آه	١٧٩	٣٢١٤
حشمتم راهم	٢١٤	٣٨٣٩
حضرت حق	٤٧	٨٣٤
حضرتی دیدند	٢٣١	٤١٥٥
حق بدانستی	٦١	١٠٨٤
حق برای	١٧	٣١٢
حق ترا پرورده	١٢٦	٢٢٦٥
حق تمالاش	١٨	٣٢٧
حق‌تعالی از	١٠٥	١٩٠٦
حق‌تعالی داد	١٤٨	٢٦٥٢
حق‌تعالی داند	٢٠٦	٣٦٨٥
حق‌تعالی کرده	١١٤	٢٠٥٤
حق‌تعالی گفت اگر	١٩٣	٣٤٦٦
حق‌تعالی گفت ای‌داود	١٧١	٣٠٦٦
حق‌تعالی گفت ای ملعون	١٢	٢٠٤
حق‌تعالی گفت باموسی	١٦٣	٢٩٣٧
حق‌تعالی گفتش ای جاسوس	١٨٢	٣٢٥٨
حق‌تعالی گفتش ای صدر	٣٣	٥٩٥
حق‌تعالی گفت عزم	١٠٢	١٨٤٨
حق‌تعالی گفت قارون	١٠٣	١٨٦٨
حق‌تعالی گفت مهلت	١٨٢	٣٢٦٥
حق‌تعالی گفت هست	١٠٣	١٨٥٣
حق‌تعالی گوید ای	١٠٦	١٩٠٩
حق چو دید آن	١٥	٢٧٩
حق چو نصرت	١٧٦	٣١٥٨
حق سوی پیغامبر	١١٩	٢١٤٠
حق که سلطان	٥٣	٩٣٥
حقهٔ زر	٥٧	١٠٢٠
حقهٔ سر	١٤٧	٢٦٤٥
حکمت اسرار	٨٥	١٥٢٤
حکمت او برنهد	٧	١٢٠
حکمت او درشبی	١٠٤	١٨٨٤
حکمت یثرب	٢٥١	٤٥٣٩
حکم حکم	٨٩	١٦١٠
حکم خود	١٣٩	٢٥٠٠
حلق داوودی	٣٦	٦٤٨
حلقه درگوش	٧٦	١٣٤٩
حل وعقد	١٣	٢٢٨
حله بود	٣٨	٦٨٨
حیرت وسرگشتگی	٢١٨	٣٩١٨

خ

خاندان دختر	٤٤	٧٩١
خادم سرگشته	٦٥	١١٤٥
خار بفروشم	٩٦	١٧٢٧
خاست اندر	١٥٥	٢٧٩٢
خاك از	٢٢٧	٤٠٩٣
خاك او	٢٢٤	٤٠٢٣
خاك بروی	٢٠١	٣٦٠٣
خاك‌بیزش	١٨٦	٣٣٢٧
خاك‌تو	٢٣	٤٢١
خاك در	١٩	٣٣٧
خاك را	١٢٤	٢٢٣٢
خاك ما	٧	١١٥
خاك میرفت	٩٨	١٧٧٩
خاکیان را	١٠٦	١٩١٠
خالق آفاق	١٧٤	٣١١١
خالقا بیچاره	٢٥٥	٤٦١٨
خالقا پروردگارا	٢٥٩	٤٦٩٣
خالقا جانم	٢٤٥	٤٤٣٤
خالقا سر	٥	٧٣
خالقا گر	٥	٨٤
خانهٔ آن	١٢١	٢١٨٤
خانهٔ دیوانگی	٢٤٤	٤٤١٦
خانهٔ نفس	٤٧	٨٣٣
ختم شد	٢٤٧	٤٤٦٠

چون نبود آن شیخ ۲۰٥ ۳٦۸۰
چون نبود آن مرد ۱۰۸ ۱۹٥٤
چون نبود ابلیس ۱۸۲ ۳۲٥۷
چون نبود از انبیا ۱۱ ۱۸٦
چون نبود از کوی ۷۳ ۱۳۰۸
چون نبود او ۲٦ ٤٦۳
چون نبودم ۳۳ ٥۸۹
چون نبی دیدش ۲٥ ٤٥۱
چون نبیند برتو ۱۷۷ ۳۱۷۸
چون نبینم ٤۲ ۷٥۹
چون نخستش ۲٥ ٤٤٥
چون نخواهد آمد ۲٥۰ ٤٥۱۹
چون نخواهد بود ۲۳۳ ٤۱۹٤
چون ندارد ۱۹۳ ۳٤٥٦
چون ندارم ره ٥۳ ۹٥۰
چون ندارم من ۱٦۷ ۲۹۹۷
چون ندارم هیچ ۹۸ ۱۷۷٦
چون نداری تو ۷۸ ۱٤۰٦
چون نداری دانه ٦۰ ۱۰٦۲
چون نداری ذره ٦۰ ۱۰٦٤
چون نداری طاقت ۲۰۳ ۳٦٤٦
چون ندانستم خطا ٥ ۸۲
چون ندانستند ۲۳٥ ٤۲٤٤
چون ندید از ۸۲ ۱٤۸۱
چون ندیدم در ۲٥۲ ٤٥٦۰
چون نسیم ۲٤۳ ٤۳۹۹
چون نشان ٤٥ ۸۱۰
چون نصیب ۲۰٤ ۳٦٥۳
چون نظام‌الملک ۲٥۸ ٤٦٦۹
چون نظر افکند ۸۷ ۱٥۷٤
چون نظر بر ٦۹ ۱۲۱٥
چون نکویی ۱٥۰ ۲٦۹۷
چون‌نگه‌کردندآن سی‌مرغ زار ۲۳٤ ٤۲۲۱
چون‌نگه‌کردندان سی‌مرغ زود ۲۳٥ ٤۲۳٦
چون نماندت نیک ۲۲٤ ٤۰۲۰
چون نماندت هیچ ۲۲۳ ٤۰۱۳
چون نماند ذره ۱۳۰ ۲۳٤۳
چون نماندش هیچ ۱۸۷ ۳۳٥۸
چون نماندهیچ ۱۸۱ ۳۲۳۹
چون نمود ٦۹ ۱۲۲٦
چون نمی‌آمد زخورشید ۱۳۷ ۲٤٦٥
چون نمی‌آمد زفانش ۲۱٥ ۳۸٦٥
چون نمی‌دانم ۲۱۷ ۳۸۹۲
چون نمی‌ماند ۲۱۲ ۳۷۹٥
چون نهاد آن ۸۲ ۱٤۷۰
چون نهاد از ۱٥٤ ۲۷۷۷
چون نهادی تان ۹۹ ۱۷۸۹
چون نهان گردد ۲٥۸ ٤٦٦۷
چون نه‌این ۲۳۷ ٤۲۷۹
چون نه‌جامه ۲۸ ٥۱۳
چون نه‌سر ٤۱ ۷٤۲
چون نهنگ آسا ۲۲۹ ٤۱۳۱
چون نیامد باز ۱۸۰ ۳۲۲۷
چون نیامد پیش ۲۱ ۳۸۳
چون نیامد هیچ ٦۳ ۱۱۱۱
چون نیم من اهل ٥٥ ۹۸۱
چون نیم من مرد ٥۸ ۱۰۳٥
چون وصال ۲۲۸ ٤۱۰۸
چون هم‌اینجا ۱٦۱ ۲۸۹۹
چون همه برهیچ ۷ ۱۲٥
چون همه بی‌خویش ۲۳۷ ٤۲۷۲
چون همه خلق ۱٥۷ ۲۸۲۱
چون همه در عشق ۲۳۳ ٤۱۹۷
چون همه درگام ۲۲۰ ۳۹٥۲
چون همه مرغان ٦٥ ۱۱٥۸
چون همه مومست ۲۰۷ ۳۷۰٥
چون همه هیچی ۲۰٦ ۳۷۰۱
چون یکی باشد ۲۰۷ ۳۷۰٦
چه بود ای ٤ ٦۰
چهرهٔ داشت ۲۳۸ ٤۳۰۲
چه‌عجب باشد ۱٥٥ ۲۷۸۹
چه‌غلامی ۲۱۳ ۳۸۲٦
چه گنه آمد ۹۲ ۱٦٥۹
چیست ای ۲۳۱ ٤۱٦۸
چیست پیش ۲۱٦ ۳۸۹۱
چیست جان ۱۰ ۱۸۳
چیست دنیا ۱۱٤ ۲۰٥۲
چیست زو ۱٦۷ ۳۰۰۲
چیست گردون ۱۳ ۲۲٦

ح

حاجب لطف آمد ۲۳۳ ٤۱۹۹
حاجبی گفتا ۱۰۸ ۱۹٥٦
حاجت این دل ۱۷۱ ۳۰٦٤

خونیی آورد	۲۴۲	۴۳۶۶
خونیی را کشت	۹۴	۱۶۹۲
خویشتن را اعجمی	۷۳	۱۳۰۹
خویشتن را چاره	۲۳۴	۴۲۱۰
خویشتن را خواجه	۱۵	۲۷۵
خویش را از ریش	۱۶۶	۲۹۸۵
خویش را از شوق	۱۸۱	۳۲۴۳
خویش را اول	۲۲۱	۳۹۷۸
خویش را در بحر	۱۹۵	۳۴۹۸
خویش را درخاك	۲۴۳	۴۳۹۶
خویش را دیدند	۲۳۵	۴۲۳۸
خویش را زین‌چاه	۳۷	۶۵۸
خویش را گم‌کرده	۱۳۲	۲۳۸۰
خمخه‌ای باز	۳۸	۶۷۱
خمخه‌ای دراج	۳۶	۶۴۱
خمخه‌ای طاووس	۳۷	۶۵۱
خمخه‌ای قمری	۳۷	۶۶۱
خمخه‌ای کبك	۳۵	۶۳۲
خمخه‌ای موسیچه	۳۵	۶۲۲
خیز و این وادی	۲۰۵	۳۶۷۱

د

داد آن ساعت	۲۵۸	۴۶۸۰
داد از خود	۱۴۲	۲۵۵۵
دادایاز آن	۱۷۲	۳۰۸۶
داد دریا آن	۵۶	۱۰۰۰
داد دیوانه	۱۵۶	۲۸۰۲
داد شه را	۱۳۵	۲۴۲۱
داروی بی‌هوشیش	۲۱۴	۳۸۴۷
داروی درددل	۲۲	۳۹۸
داشت آن	۲۳۸	۴۲۹۶
داشت بر	۱۶۹	۳۰۲۹
داشت بس	۱۲۸	۲۳۰۱
داشت چوپانی	۱۸۸	۳۳۶۶
داشت ریشی بس بزرگ	۱۶۶	۲۹۷۴
داشت ریشی بس‌نکو	۱۶۵	۲۹۶۲
داعی بتهای	۱۷	۳۰۵
داعی ذرات	۱۷	۳۰۶
داغ دل‌آور	۱۸۰	۳۲۲۲
دام تن‌را مختلف	۱	۸
دانی این چندین	۲۵۳	۴۵۹۰
دایم از تلخی	۱۳۲	۲۳۷۸
دایما از شاه باشد	۵۴	۹۶۱
دایما او پادشاه	۴۰	۷۱۷
دایما بنشسته	۱۸۸	۳۳۶۱
دایما حیران	۱۳۳	۲۳۹۳
دایما صدیق	۲۸	۴۹۸
دختر از	۴۴	۷۸۵
دختر ترسا چو	۶۹	۱۲۲۵
دخترش درحال	۲۱۵	۳۸۶۳
دخترش گفت ای‌تو	۷۶	۱۳۶۸
دخترش گفت ای خرف	۷۵	۱۳۳۶
دخترش گفت این	۷۷	۱۳۸۳
دختری باآن	۲۴۱	۴۳۴۲
دختری ترسا و	۶۸	۱۲۰۸
در ادب	۵۳	۹۴۶
در ازل درد	۲۴۷	۴۴۶۴
دربر شیخی	۱۶۴	۲۹۵۳
در بسیط عالمش	۲۱۳	۳۸۲۷
دربن این	۱۲	۲۱۷
در بن دریا	۹۳	۱۶۶۹
در بهشت عدن	۹۴	۱۶۹۳
در بیابانی که	۹۱	۱۶۳۳
در بیان رهنمونی	۲۶	۴۶۸
در پشیمانی	۲۴۳	۴۳۸۸
در پناه اوست	۱۷	۳۱۵
در تحیر جمله	۲۳۵	۴۲۳۷
در تحیر طفل	۲۲	۴۰۹
در تظلم	۸۳	۱۴۸۵
در تعصب این	۳۴	۶۱۲
در تعصب می‌زند	۳۱	۵۵۰
در تو ای	۱۹۱	۳۴۲۰
در جفای من	۱۷۰	۳۰۴۳
در جلالش	۱۱	۱۸۵
در جهان او را طلبکاران	۵۸	۱۰۳۲
در جهان برخاستی	۲۲۵	۴۰۴۴
در جهان چندانك	۱۱۶	۲۰۹۵
در چنان دیگی	۱۲۸	۲۳۰۵
در چنان ذاتی	۳	۴۰
در چنین بحری	۱۲	۲۱۸
در چنین راهی	۹۶	۱۷۴۲
در چنین ره حاکمی	۸۹	۱۵۹۹
در چنین ره‌کان	۸۱	۱۴۴۸
در چنین منزل	۲۱۷	۳۹۰۳

ختم کرده حق	١٨	٣١٩
ختم کرده عدل	٢٤	٤٤٠
خربسوز	٣٦	٦٤٥
خسروان را	٥٢	٩٢٧
خسرو هندوش	١٤٩	٢٦٧٥
خسروی در	١١٢	٢٠٢٤
خسروی را	١٤٦	٢٦١٨
خسروی کافاق	٢١٣	٣٨١٤
خسروی من	١٦٠	٢٨٧٥
خسروی میرفت	١٢٦	٢٢٦٦
خسروی می‌شد	١٣٨	٢٤٨١
خشك بادا	٥٣	٩٤١
خشك لب	٥٦	١٠٠٢
خشك نانی	١٥٩	٢٨٦٣
خشم او	٢٤٣	٤٣٨٣
خضر مرغانم	٤٥	٨٠٧
خط ایشان	٢٣٤	٤٢١٥
خط بدادم	٢١١	٣٧٨٥
خط سبزش	٢٣٩	٤٣١٣
خط ستد	٢٣٣	٤٢٠٦
خلعت اولاد	٢	١٨
خلق بی‌سرمایه	١٠٥	١٩٠٥
خلق ترسند	٤	٥٣
خلق را	٦٧	١١٩٤
خلق می‌بودند	٦٣	١١٠٨
خمر خوردم	٧٨	١٣٩٥
خمر، هرمعنی	٧٦	١٣٦٣
خنده آمد	١٤٦	٢٦١٢
خندهٔ او	٢٢٤	٤٠٣٠
خندهٔ گل	٤٣	٧٧٥
خواجگی هر	٢١	٣٨٦
خواجه از	١٨٧	٣٣٥٥
خواجهٔ اول	٢٣	٤٢٦
خواجهٔ حق	٢٦	٤٦٥
خواجه دستوری	١٧٩	٣٢١٨
خواجهٔ دنیا	١٥	٢٦٥
خواجه زنگی	١٧٨	٣١٨٩
خواجهٔ سنت	٢٥	٤٥٢
خواجهٔ شرع	٢٤	٤٣٩
خواجهٔ کز تخمه	١٤٠	٢٥٠٧
خواجهٔ کز هرچه	١٥	٢٧٤
خواجهٔ کونین	١٥	٢٦٨

خواجه گفتش	١٧٨	٣١٩١
خواجه گفتی	٣١	٥٦٣
خواجه میگفت	١١٥	٢٠٦٦
خواست تابشناسد	١٠٢	١٨٤٥
خواست تاپنهان	٢٢٨	٤٠٩٦
خواست تا تیغی	١٥٠	٢٦٩٣
خواست تا خیل	١٨١	٣٢٥١
خواست شد	٢٢	٤١٠
خواستی هم	٢٤٠	٤٣٣٤
خواند آن	١٧٦	٣١٥٤
خواند خلقی	١٢١	٢١٧٤
خواندش محمود	١٨٩	٣٣٩٦
خواند محمودش	١٤٩	٢٦٧٣
خواه دشمن	٧	١١٩
خود تو	١١٥	٢٠٧١
خود چو	٢٠٩	٣٧٣٩
خود صلوة	٦٧	١١٩٠
خود فتوت	١٤٨	٢٦٥٦
خورد بر	٣٢	٥٦٤
خورد سوگند	٦٥	١١٤٩
خورد عیاری	٤	٦٦
خورد عیسی	١٣٢	٢٣٧٠
خوردو خفتم	١٥٩	٢٨٦٦
خوش‌بنال	٣٦	٦٤٧
خوش بود گستاخی او	١٥٣	٢٧٥٦
خوش بودگستاخی دیوانگان	١٥٤	٢٧٧٢
خوشتر از صد مدح	٢٣٢	٤١٨٤
خوش خوشت	٢٥٠	٤٥١٥
خوش خوشی با	١١٢	٢٠١٨
خوش خوشی بر	١٨٨	٣٣٧٤
خوشدلی در	١٣٦	٢٤٣٦
خوشدلی مرد	١٣٦	٢٤٤٦
خوش شد ازگفتار	١٦٠	٢٨٧٠
خوك‌کش	٨٠	١٤٢٧
خون او گلگونه	١٤٤	٢٥٨٧
خون تو بی	٧٩	١٤١١
خون خور	١٨٤	٣٣٠٢
خون روان	٣٢	٥٦٥
خون که او	١٦٤	٢٩٥٠
خون مریز	١٩٣	٣٤٥٥
خونم از تشویر	٥	٧٩
خونیانند	١٣٩	٢٤٩٥

در میان آه تو	٦٠	١٠٥٤	دست درزد	٢١٦	٣٨٧٦
در میان بحر	٣	٤٨	دست درکش	٢٢٢	٣٩٩٧
در میان جمع	١٤٥	٢٦٠٩	دست زد برطاس از	١٥٢	٢٧٢٢
در میان چین	٤١	٧٣٧	دست زد برطاس یك	١٥٢	٢٧٢٥
در میان خاك	٢٤٤	٤٤٠٠	دستزد برطاس یوسف	١٥١	٢٧١٥
در میان خونت	١٨٠	٣٢٣٨	دست‌کس نرسید	٢٣	٤٢٠
در میان راه	١٥٩	٢٨٥٠	دست کلی	٨٢	١٤٦٢
در میان زنار	١٨٣	٣٢٧٤	دست کو	٧١	١٢٦٣
در میان سنگ	٤٩	٨٨٠	دست من	٥	٧٧
در میان شیخ	٨٤	١٥٠٨	دستو پایی	١٣٩	٢٤٨٥
در میان طاس	١٥٢	٢٧٤١	دستها اول	١٤٢	٢٥٥٣
در میان عاشقان	٢٥٠	٤٥٢٨	دعوت حیوان	١٧	٣٠٤
در میان کوه	١٨٥	٣٣٢٣	دعوتش فرمود	١٨	٣٢٠
در میان نوحه	١٣٠	٢٣٣٣	دل بداد	٧٦	١٣٦٧
در میان هیزم	١٣٠	٢٣٣٠	دل بدست آر	٦٣	١١١٥
در میانی	٢١٢	٣٨٠٩	دل بکل	٢٣١	٤١٦١
در نجاست	٢٠٦	٣٦٩٣	دل بگیرد	١٦٠	٢٨٨٦
درنشینی	٢٤١	٤٣٥٠	دل چوآتش	٧٤	١٣١٩
در نظاره آمدند	٢٤٢	٤٣٧٨	دل چوفارغ	٩١	١٦٤٨
در نظاره می‌گذشت	١٩١	٣٤٢٨	دل خبر	١٨٩	٣٣٨٤
درنگر آخر کجایی	٢٤٥	٤٤٢١	دل درین دریای	٢٢٠	٣٩٤٨
درنگر اول	٢	٢١	دل درین سختی	٥٠	٨٨٤
درنگر ای سالك	٢٠١	٣٦٠٨	دل زخود بگرفتن	١٦١	٢٨٩٦
درنگر تا اول	٢٣٧	٤٢٨٠	دل ز دست دیده	٧٤	١٣٢٢
درنگر تا هست	١١٥	٢٠٦٥	دل زدستش	٢١٣	٣٨٣٠
درنگر کین	٨	١٢٩	دل زدستم	٢٥٥	٤٦٢٣
در نهاد هرکسی	٧٩	١٤٢٢	دل زدین خویشتن	٧٨	١٣٨٨
در نهان دختر	٤٤	٧٩٣	دل زگوهر	٥١	٩١٣
در نهان در	٩٤	١٦٩٧	دل سوار مملکت	١١١	١٩٩٥
در وصال	٥٨	١٠٣٣	دل کهاو مشغول	٢٤٩	٤٥٠٥
در همه آفاق پیوندی	١٣١	٢٣٤٨	دوخته بردر	١٤٢	٢٥٤٧
در همه آفاق کس	١٣١	٢٣٥١	دور از روی تو	٦٤	١١٣٧
در همه آفاق همدم	٢٦	٤٧٧	دور بردم از	٥٧	١٠١١
در همه عالم‌گر	١٧٠	٣٠٤٩	دوزخ الحق	١١٠	١٩٨١
در همه عالم نمی‌دانست	٦٤	١١٢٩	دوستان را	١٧٣	٣١٠٤
در همه کاری	١٧	٣١٣	دوستداری	١٥٧	٢٨٣١
در همه نوعی	٢٥٨	٤٦٧١	دوستر دارم	٧٩	١٤١٦
در یکی‌رو	١١	١٩٧	دوستی دیگر گزین	١٢٥	٢٢٥٠
دُزد راهت	١٩٢	٣٤٤١	دوستی صورتی	١٢٥	٢٢٤٣
دست از اقطاع	١١٣	٢٠٣٤	دوستی کز مرگ	١٢٥	٢٢٥١
دست باید شست	٤١	٧٣٣	دوستی گفتش	١٩٧	٣٥٤١
دست بگشاده	٢٢٨	٤١١٢	دوستی و دشمنی	١٤٧	٢٦٣٦

در چنین میدان	٢٤٧	٤٤٦٢
در حساب یك	١١٧	٢١١٥
در حریم عزتست	٤٠	٧١٤
در خداوندیش	١٥٨	٢٨٤٢
در خراسان بود	١٥٣	٢٧٥٩
در خروش آمد	٢٠٤	٣٦٦٦
در خزانهات	٩٩	١٧٩٨
در خزانه تادیت	١٤٤	٢٥٨٣
در خرابی	٥٧	١٠٠٩
در خصومت	١٠٧	١٩٣٨
در خلافت	٢٧	٤٨٠
در خم چوگان	٢٥٥	٤٦٠٩
در خیال خویش	١٦١	٢٩٠٢
درد باید	١٨٤	٣٢٩٥
در دبیرستان	٢٠٨	٣٧٣٦
درد حاصل کن	٢٤٧	٤٤٦٦
در درون هرکسی	٧٩	١٤٢٤
در دری	٢٥٥	٤٦٢٦
در دلش تابی	٢١٨	٣٩٢٣
در دلش دردی	٨٦	١٥٤٦
در دم آخر خریداریم	٢٥٨	٤٦٧٤
در دم آخرکه	١٤١	٢٥٢٥
دردم از دارو	١٢٤	٢٢٢٧
دردمندی پیش	١٢٥	٢٢٤٦
درد وخون	٦٦	١١٧٢
درد وصاف از	١٦٨	٣٠١٩
در دوعالم شادی	١٦٧	٣٠٠٠
در دوعالم کی	١٩٤	٣٤٧٦
در دوعالم نیست	٤٠	٧١٦
در دویاقوتش	٢١٣	٣٨٢١
در ده ما بود	٢٠١	٣٦٠١
در ربودند آن	٢٤١	٤٣٥٦
در رکاب محو	٢٢٢	٣٩٨١
در ره آتش	١٥٣	٢٧٥٧
در ره او پا	١٣	٢٢٧
در ره او صد	١٠٥	١٨٩٠
در ره دین	١٦٦	٢٩٨٤
در ره عشق	٧٩	١٤١٢
در رهی میرفت	٢٥٦	٤٦٣٢
در ریاضت	٧٠	١٢٤٦
در زبر	٢٠١	٣٦٠٢
در زفان خلق	٢٤٨	٤٤٨٧
در زمان آن	٨٦	١٥٥١
در زمان ازما	٢٤٢	٤٣٦٥
در زمان رفتند	٢٢٦	٤٠٦٤
در زمستان	٦	١٠٣
در زمین افتاد	٢٤٦	٤٤٤٢
در زمین گردید	١٠٢	١٨٤٦
در سجودش روز	٦	٨٩
در سحرگه	١٠٢	١٨٣٦
در سخن گفتن	٤٥	٨٠٤
در سرم از	٤٣	٧٦٥
در شب آن	١٠٤	١٨٧٩
در شدن گفته	١٩	٣٤٤
در ضمیرش بود	٢٦	٤٧٤
در طپیدن سست	٢٠٤	٣٦٦٥
در طلب	١٨٤	٣٢٩٧
در عجایب	١٠٩	١٩٦٨
در عجم	١٩١	٣٤٢٧
در عمرگر	٢٨	٤٩٧
در غرور این	٩٧	١٧٥٥
در غلط افتادن	٨	١٣٣
در غلط نبود که	٨	١٣٢
در غم دنیا	١١٤	٢٠٤٦
در فراقت	٢١٩	٣٩٣٧
در فروبست	٢٤٤	٤٤٠٢
در فروغ آن	١٧٩	٣٢٠٥
در فروغ پرتو آن	٢١١	٣٧٩٣
در فروغ عشق	١٦١	٢٨٩٤
در فروغ و نور	٢٤٠	٤٣٢٦
در فضولی می‌کنی	٣٢	٥٧٠
در کتاب من	٢٤٧	٤٤٦٧
در کسی چون	١٤٨	٢٦٥٣
در کشش افتی	١٨٠	٣٢٣٣
در کمالش	٤٠	٧٢٣
درگذر از زاهدی	٢٤٧	٤٤٧٠
درگذر از گل	٤٣	٧٧٦
درگذر زین	١٢٢	٢١٩٧
در گنه بودی	١٠٤	١٨٨١
در مکافات	٢٤١	٤٣٤٧
در میان آب	٤٨	٨٦٢
در میان آفتاب	٢٣٩	٤٣٠٤
در میان آن گروهی	١٠٧	١٩٢٤
در میان آنهمه	٢١٥	٣٨٥٨

رای آن‌داری	٤٦	٨١٦
رای ما آنست	٩١	١٦٤١
رحمت او بین	١٠٣	١٨٦٧
رحمتش آمد	٢٥٥	٤٦١٧
رحمتی کن	٢٣	٤١٧
رسم خدمت	٩١	١٦٣٩
رشته را بگسست	١٢٧	٢٢٧٥
رشد باید	١٦٧	٢٩٩٦
رفت آخر تا	١٥٦	٢٧٩٩
رفت آن خورشید	٢٢٧	٤٠٨٨
رفت آن دریای	٢٢٧	٤٠٨٩
رفت آن شهزاده	٢٢٧	٤٠٨٧
رفت با اصحاب	٨٤	١٥١٦
رفت پیر کعبه	٧٩	١٤٢١
رفت پیش بوعلی	٢٠٧	٣٧٠٧
رفت پیش پادشاه	٢٢٧	٤٠٧٩
رفت پیش خواجه	١٢٦	٢٢٥٦
رفت تنها زیر	٢٤٣	٤٣٩٢
رفت جبریل	١٠٢	١٨٤٩
رفت سرهنگی	٩٤	١٦٨٧
رفت سوی	١٥٥	٢٧٨١
رفت شیخ بصره	١١٨	٢١٢٠
رفت عقل	٧١	١٢٦٧
رفت غازی	١٥٠	٢٧٠١
رفت مردی	٣١	٥٤٦
رفت معشوق	١٩٦	٣٥٢١
رفت موسی	١٩	٣٥٠
رفته بودند	٢٣٤	٤٢٢٤
رفعتی‌کان	٢٥	٤٥٤
رقعهٔ آن قوم	٢٣٣	٤٢٠٣
رقعهٔ بنبشت	١٩٦	٣٥٢٢
رقعهٔ بنهاد	٢٣٣	٤٢٠٢
رنج این	١١٤	٢٠٥٥
رند برخاکسترش	١٥٩	٢٨٦٢
رند گفتش کر گدا	١٩٠	٣٣٩٧
رندی آمد	١٩٢	٣٤٣٧
رنگ ماگیری	٢٠٥	٣٦٧٩
روح را در صورت	١	١١
روز آخر گلخنی	١٦٠	٢٨٧١
روز از بسطش	٦	٩١
روز بازاری	١٢٦	٢٢٦١
روز بودی کر	٦٢	١١٠٤
روز تا شب آن	٢١٤	٣٨٤٩
روز تا شب ماتم	٢٤٣	٤٣٨١
روز حشر	١٧	٣١١
روز خوردم رفت	٢٤٩	٤٤٩٨
روز دعوت	١٢١	٢١٧٥
روز دیگر چون بایوان	٩٤	١٦٨٦
روز دیگر چون بمیدان	١٨٩	٣٣٩٢
روز دیگر کین	٧٣	١٣٠٢
روز روشن	١٩٣	٣٤٥١
روزگار من	٧٤	١٣٢٦
روزگاریست	٢٠٥	٣٦٦٩
روزگاری شد	٢١٠	٣٧٥٧
روز محشر	١٩	٣٤٠
روز و شب این	١٠٥	١٨٩١
روز و شب بسیار	٧١	١٢٥٢
روز و شب بنشسته	٢١	٣٩٢
روز و شب بی‌او	٢٣٩	٤٣٢٢
روز وشب پیوسته	١١٢	٢٠١٦
روز و شب تو	١١٦	٢٠٨٣
روز وشب چون	١٠١	١٨٣٤
روز وشب درپرورش	١٦٤	٢٩٤٨
روز وشب در کوی	٢٢٥	٤٠٣٩
روز وشب درگریه	١٤٩	٢٦٧١
روز وشب رویی	٢٢٥	٤٠٤١
روز هشیاری	٧٨	١٣٩٢
رونقی	٢٥	٤٥٥
روی آن دارد گران	٢٥٩	٤٦٨٥
روی آن دارد که‌حیران	٤١	٧٢٩
روی آن‌دارد کهنفروشی مرا	٢٥٨	٤٦٦٥
روی آن داردکه همراهی	١٥	٢٦٤
روی آن دارم‌که	٥٤	٩٥٢
روی آن عذراوش	٢١٣	٣٨٢٠
روی اکنون می‌بگردانم	٢٤٤	٤٤١١
روی او در زیر	٦٩	١٢١٨
روی او را	٢٢٤	٤٠٢٥
روی این ساعت	١١٥	٢٠٧٤
روی برخاك	٧٤	١٣٢٨
روی چون	١٧٩	٣٢٠٩
روی را از	٦٣	١١١٣
روی عالم پرشد	٦٢	١٠٩٩
روی‌نه برخاك	١٧٩	٣٢١٩
روی‌ها چون	٢٠٦	٣٦٩٥

دولتی‌تر آمد	١٩٠	٣٤٠٨
دولتی‌تر از	٩٣	١٦٨٢
دولتی داری	٩٣	١٦٨٠
ده برادر برگشادند	١٥١	٢٧١٧
ده برادر قحطشان	١٥١	٢٧١٢
ده غلام وده	١١٥	٢٠٧٠
دی بمرد	١٢٥	٢٢٤٨
دید آن خیل	١٥٤	٢٧٦٦
دید از آن	٨٥	١٥٣٩
دید پیری روستایی	١٨٤	٣٣٠٤
دید زیر چتر	٩٥	١٧٢٢
دید سلطان	٦٥	١١٤٦
دید سی‌مرغ	٢٣١	٤١٦٥
دیدش از خشکی	١٦٦	٢٩٧٥
دید قصری	٢١٥	٣٨٥٤
دید مجنون را	١٨٣	٣٢٨٨
دید محمودش	٩٥	١٧١٠
دید مشتی	١٩١	٣٤٢٩
دیده آن	١٢١	٢١٧٨
دیده‌ام	٢١٦	٣٨٩٠
دیده باشی	٢٠٣	٣٦٣٦
دیده برعهد	٨٧	١٥٧٥
دیده پرخون	٢٥٨	٤٦٧٦
دیده جان را	٢٢	٣٩٧
دیده سیمرغ	٦٢	١٠٩٢
دیده کس	١٦١	٢٩٠٠
دیده موری	٢٣٦	٤٢٥٢
دیده ورمردی	٥٦	٩٩٨
دید یوسف	٥٩	١٠٤٩
دیگری برخاست	٢٢٢	٣٩٩٦
دیگری پرسید ازو کای پیشوا	١٥٣	٢٧٤٣
دیگری پرسیدازو کای رهنما	١٣٨	٢٤٧١
دیگری گفت ای بحضرت	١٧٦	٣١٦٠
دیگری گفتش بگو	١٦٧	٢٩٩٤
دیگری گفتش دلم	١١٩	٢١٤٧
دیگری گفتش که ابلیس	١١٢	٢٠٢٧
دیگری گفتش که‌انصاف	١٤٨	٢٦٥١
دیگری گفتش که ای پشت	٩٦	١٧٣٦
دیگری گفتش که ای دارای	١٨٠	٣٢٢٣
دیگری گفتش که‌ای سرهنگ	١٧٠	٣٠٤٤
دیگری گفتش که‌ای صاحبنظر	١٤٥	٢٥٩٩
دیگری گفتش که‌ای مرغ	١٢٤	٢٢٢٠
دیگری گفتش که‌ای نیک	١٣٣	٢٣٩٠
دیگری گفتش که پندارم	١٦١	٢٨٩٧
دیگری گفتش که تا من	١٥٧	٢٨١٩
دیگری گفتش کمی‌ترسم	١٢٨	٢٣٠٦
دیگری گفتش که من	١١٥	٢٠٧٩
دیگری گفتش که نفسم	١٠٩	١٩٦٥
دیگری گفتش کنه	١٠١	١٨٢١
دیگری گفتش مخنث	١٠٦	١٩١١
دیوت از ره	١١٤	٢٠٤٥
دیو را دربند	٣٥	٦٢٠
دیو را وقتی	٣٥	٦٢١

ذ

ذرهٔ از حیرت	٢١٩	٣٩٤١
ذره‌ام لاشده	١٤	٢٥٧
ذرهٔ او فتنهٔ	٢٣٩	٤٣٠٥
ذرهٔ بر هرك	٢٠٨	٣٧٣٨
ذره تا ذره	١٣٧	٢٤٥٠
ذره در خورشید	٨٩	١٦٠٢
ذرهٔ دردم	١٤	٢٥١
ذره ذره در	١٠	١٧٨
ذرهٔ ذوق	١٦٥	٢٩٦١
ذره را سرگشتگی	١٣٧	٢٤٤٨
ذرهٔ عشق از کمین	٧٨	١٣٩٨
ذرهٔ عشق از همه	٦٦	١١٧٥
ذرهٔ عقلش	٧٦	١٣٥٤
ذره‌گر بس	١٣٧	٢٤٥٤
ذرهٔ‌گر حیرتت	٢١٩	٣٩٣٤
ذره‌گر صدبار	١٣٧	٢٤٤٩
ذرهٔ گر طمع	١٦٢	٢٩١٤

ر

رابعه آنجا مگر	١٨٦	٣٣٣٢
رابعه در راه کعبه	١٠٠	١٨٠٣
رابعه گفتش که	١١٨	٢١٢٣
رابعه گفتی	١٧٣	٣١٠٣
راز اگر	٦٥	١١٥٧
راه بینی بود	١٣٤	٢٤٠٢
راه‌بینی وقت	٢٥٣	٤٥٨٣
راه دزدیده	٦٥	١١٥٥
راه را انجام	١٦٤	٢٩٤١
راه می‌دیدند	٩١	١٦٣١

زقهٔ از دست	۵۳	۹۴۹
زلف او برپشتی	۲۳۹	۴۳۰۷
زلف او بررخ	۲۳۹	۴۳۰۹
زلف او چون حلقه	۸۱	۱۴۴۶
زلف عالم	۲۲۴	۴۰۲۷
زنده از آبست	۴۸	۸۵۸
زنده پی‌نابرده	۱۳۳	۲۳۸۳
زنده‌دل	۱۸۷	۳۳۵۴
زنده زان	۲۲۵	۴۰۴۲
زن ندیدی	۱۹۹	۳۵۶۱
زو بپرسیدند	۶۶	۱۱۶۱
زو برآمد	۲۲۶	۴۰۵۶
زود بر تخت	۲۱۴	۳۸۵۲
زود در مالید	۱۲۷	۲۲۹۰
زود در هیزم	۱۳۰	۲۳۴۱
زودش آن	۱۲۵	۲۲۵۳
زور کو	۷۱	۱۲۶۶
زو کسی	۲۳۲	۴۱۸۱
زو مگر پرسید	۵۵	۹۷۰
زو نشان	۱۰	۱۷۶
زو یکی پرسید	۳۳	۵۸۳
زهد بفروشیم	۸۲	۱۴۷۹
زهر کردی	۹۹	۱۷۸۷
زیر این	۱۳۲	۲۳۷۶
زین چنین افتد	۸۸	۱۵۸۹
زین چنین بازیش	۱۲۸	۲۲۹۸
زین سبب چون	۱۶۳	۲۹۲۹
زین سبب گفت	۲۴	۴۳۳
زین سخن پروانه	۲۳۳	۴۱۹۵
زین سخن خفاش	۱۳۸	۲۴۶۸
زین سخن شد	۲۲۹	۴۱۳۴
زین سخن گر	۲۴۸	۴۴۹۴
زین سخن مرغان	۲۲۹	۴۱۳۲
زین سخن یکسر	۶۶	۱۱۶۰
زین عجب‌تر	۲۱۶	۳۸۸۷
زین عروس	۲۴۸	۴۴۸۰
زین همه آلودگی	۲۵۸	۴۶۶۶
زین همه پندار	۲۲	۴۰۵

ژ

ژندهٔ پوشید	۱۱۱	۲۰۰۱

س

ساز وصل	۱۹۰	۳۴۰۱
ساقیا خون جگر	۶۶	۱۱۷۳
ساقی کوثر	۲۶	۴۶۶
سال عمر او بود	۱۳۰	۲۳۲۸
سالکان پخته	۲۲۰	۳۹۵۰
سالکان دانند	۲۲۸	۴۱۰۹
سالکان را بین	۹	۱۶۲
سالکی گفتش	۹۰	۱۶۱۹
سال‌ها از شوق	۱۱۹	۲۱۴۲
سال‌ها بودند	۹۰	۱۶۲۹
سال‌ها در بحر	۳۹	۷۰۴
سال‌ها در ناله	۱۳۱	۲۳۴۷
سال‌ها رفتند در	۲۳۰	۴۱۳۶
سال‌ها می‌رفت	۱۳۷	۲۴۶۳
سایلم زان	۱۴	۲۵۸
سایلی بنشست	۱۳۶	۲۴۴۵
سایلی گفت ای بحضرت	۱۳۴	۲۴۰۳
سایلی گفت ای برنگ	۱۰۷	۱۹۲۵
سایلی گفت ای بزرگ	۱۶۴	۲۹۵۴
سایلی گفتش چنین	۱۸۳	۳۲۷۶
سایلی گفتش که ای آشفته	۱۸۸	۳۳۶۲
سایلی گفتش که ای برده	۹۲	۱۶۵۷
سایه از خورشید	۲۵۴	۴۵۹۱
سایه‌بان آفتابش	۲۳۸	۴۳۰۳
سایهٔ تو گر ندیدی	۵۲	۹۳۰
سایه چون ناچیز	۱۴۴	۲۵۹۰
سایهٔ حق	۸۴	۱۵۰۲
سایهٔ خود	۶۱	۱۰۸۱
سایه در خورشید	۶۴	۱۱۲۵
سایه در گردانمش	۱۴۴	۲۵۸۸
سایه را سیمرغ	۶۳	۱۱۲۱
سایهٔ کو گم‌شود	۲۱۲	۳۷۹۸
سبزپوشان در	۸۳	۱۴۹۷
سجده‌کن پیش	۷۵	۱۳۴۳
سخت‌تر بینم	۲۵۴	۴۵۹۴
سخت کارست	۱۴۳	۲۵۷۰
سخت منقاری	۱۲۹	۲۳۲۲
سدره جان	۶۶	۱۱۶۶
سربدعوی	۱۰۸	۱۹۴۸
سربرآور	۲۱	۳۷۹

روی همچون	۲۴۴	۴۴۰۵
روی یوسف باز	۲۳۳	۴۲۰۹
روی یوسف بود	۱۵۱	۲۷۱۴
ره برجانت	۱۹۶	۳۵۰۹
رهبرم شو	۴	۶۳
رهزنش بودی	۸۶	۱۵۴۴
ره فرو گیرید	۹۵	۱۷۱۷
رهنمای خلقی از	۸۴	۱۵۰۵
رهنمایم باش	۲۵۶	۴۶۴۲
ریسمان عقل را	۲۱۷	۳۹۰۴
ریش اگر	۱۶۵	۲۹۶۹
ریش این	۱۶۶	۲۹۸۱
ریگ بودی گر	۲۸	۵۰۷

ز

زآتش حسرت	۱۷۹	۳۲۱۱
زآرزوی آب	۵۵	۹۸۰
زآرزوی آن‌که	۱۸۱	۳۲۴۷
زآرزوی او جگر	۱۲۶	۲۲۵۷
ز آرزوی این‌پسر	۱۴۶	۲۶۱۰
ز آشنای خود	۲۴۹	۴۵۱۳
زآنچ آن خود هست	۶۰	۱۰۶۶
زار می‌گفت ای	۸۶	۱۵۵۷
زار می‌گفتی	۱۲۶	۲۲۵۹
زاری اندر	۴۲	۷۵۴
زاری او در	۲۲۷	۴۰۸۰
زان بپانصد	۵۱	۹۱۰
زان بگیرد	۱۰۴	۱۸۸۷
زان بود	۵۴	۹۶۳
ز انبیا	۱۷	۳۰۷
زان زنی	۱۴۵	۲۶۰۸
زان سپیدی	۱۶۹	۳۰۳۰
زان سخن آن	۱۵۲	۲۷۲۸
زان سخن هریك	۲۳۲	۴۱۷۹
زان شد آمد	۱۹	۳۴۶
زان شدم از	۲۲	۴۰۱
زانك از	۵۴	۹۶۸
زانك اسرار	۲۳۷	۴۲۷۷
زانك اگر باشد	۱۶۴	۲۹۴۲
زانك اگر پرده	۲۵۱	۴۵۳۵
زانك اگر گویم	۱۵۸	۲۸۳۶
زانك باحق	۱۷۵	۳۱۴۶
زانك تا باجان	۲۰۵	۳۶۷۲
زانك ترسیدم	۱۱۸	۲۱۲۶
زانك جانت روی	۱۱۱	۲۰۰۵
زانك چندانی	۱۸۷	۳۳۶۰
زانك چون	۳۸	۶۸۵
زانك چیزی	۱۶۴	۲۹۴۵
زانك خفیه	۱۸۲	۳۲۶۰
زانك خوردی	۴۶	۸۱۷
زانك رازم	۴۲	۷۶۳
زانك علم از	۱۹۶	۳۵۰۷
زانك کزنام	۱۷۰	۳۰۴۱
زانك ما را	۱۷۹	۳۲۰۳
زانك ما کاصحاب	۱۷۹	۳۲۰۸
زانك من خون	۲۵۲	۴۵۶۲
زانك می‌بینم	۱۴۳	۲۵۵۸
زانك می‌دانیم	۹۱	۱۶۴۷
زانك میگوید	۱۷۱	۳۰۵۷
زانك می‌نشکفت	۳۹	۷۰۰
زانك نبود در	۶۶	۱۱۶۲
زانك وقت مرگ	۱۴۲	۲۵۵۲
زانکه اینجا پای	۱۲۷	۲۲۸۴
زانك هرچیزی	۱۳۴	۲۴۰۱
زانك هرمردی‌که	۵	۷۱
زان نظر در	۲۲	۴۰۴
زان نگینش	۵۱	۹۰۰
زان نیارم	۱۹۴	۳۴۷۴
زان همای	۵۱	۹۱۵
زان همه مرغ	۲۳۰	۴۱۴۱
زان همی گریم که با	۲۲۱	۳۹۶۸
زان همی گریم‌که فردا	۱۴۹	۲۶۷۶
زاهدش گفت ای	۱۲۰	۲۱۶۶
زاهد مرغان	۴۸	۸۵۳
زاهدی برجست	۱۲۰	۲۱۶۳
زحمت جان	۱۹۳	۳۴۶۲
زر اگر جایی	۱۱۶	۲۰۸۷
زر بصورت	۱۱۶	۲۰۸۵
زر پرستیدن	۵۷	۱۰۱۸
زرد شد چون	۱۲۷	۲۲۸۹
زرد می‌دیدند	۸۷	۱۵۷۰
زر که مشغولت	۱۱۶	۲۰۸۶
زر و گوهر	۱۳۹	۲۴۹۱

شاه گفتش ای لطیف	۲۴۴	۴۴۰۶
شاه گفتش حاجتت	۱۶۰	۲۸۷۳
شاه گفتش نیستی	۶۵	۱۱۵۲
شاه مرغانم	۱۱۹	۲۱۵۰
شاه می‌شد	۱۲۶	۲۲۷۱
شاه نبود آنك	۵۴	۹۵۷
شب برفتی	۲۸	۵۰۹
شب درازست	۷۱	۱۲۵۷
شب مخصب	۱۹۶	۳۵۱۸
شد از آن روزن	۱۵۶	۲۸۰۰
شد ازین	۲۱۹	۳۹۳۰
شد براو هم	۲۱۰	۳۷۶۴
شد بصحرا	۲۱۰	۳۷۶۳
شد بکل از دست	۶۹	۱۲۲۸
شد بیماراست	۲۴۶	۴۴۴۰
شد جهان بی‌او	۲۳۳	۴۲۰۰
شد چنان در	۲۰۵	۳۶۷۵
شد چنان عاشق	۵۴	۹۶۵
شد چنان مستغرق	۲۳۹	۴۳۱۹
شد حرم بر	۱۴۱	۲۵۳۴
شد حسن آشفته	۲۱۰	۳۷۷۱
شد خراب آن	۷۷	۱۳۸۰
شد خیال روی	۱۲۴	۲۲۲۲
شد در اسرار معانی	۴۲	۷۵۱
شد دلش	۸۸	۱۵۸۱
شد زآب خم	۱۳۲	۲۳۷۲
شد زشوق آن	۲۰۴	۳۶۶۰
شد زفرط	۱۸۷	۳۳۵۶
شد عناالقلب	۲۵۲	۴۵۷۱
شدکه تیغ آرد	۴	۶۷
شد مگر	۱۹۹	۳۵۷۱
شد وزیر	۲۴۱	۴۳۵۷
شد یکی پروانه	۲۲۲	۳۹۸۹
شد یکی دیگر	۲۲۲	۳۹۹۲
شربت او را	۳۰	۵۳۵
شرح زیبایی آن	۲۳۹	۴۳۱۶
شرح گویی رسم	۹۱	۱۶۴۳
شرمتان	۸۲	۱۴۶۹
شست کودك	۹۳	۱۶۷۸
شعر تو عشاق	۲۴۷	۴۴۵۹
شعر گفتن	۲۵۲	۴۵۵۹
شکر ایزد	۲۵۳	۴۵۷۳
شکر میکن	۱۷۱	۳۰۵۵
شمع جنت	۲۵	۴۴۷
شمع دین	۲۵۱	۴۵۳۸
شمع را چون	۲۵	۴۴۸
شوخی و بی‌شرمی	۲۵۹	۴۶۹۶
شور آورد	۲۱۶	۳۸۷۴
شورشی بروی	۹۰	۱۶۲۴
شورشی در عقل	۱۴۴	۲۵۷۹
شور غالبم گشت	۲۴۴	۴۴۱۴
شوق او در جان	۴۱	۷۴۵
شه اگر دارد	۶۵	۱۱۵۱
شه برآن	۱۴۱	۲۵۳۸
شه تویس باشی	۱۶۰	۲۸۸۳
شه حکیمان	۱۲۰	۲۱۶۰
شه در آن مهروی	۲۴۰	۴۳۲۷
شه درین اندیشه	۱۷۶	۳۱۴۹
شهرهاء منکر ازحسام	۲۹	۵۱۷
شهریار از دست	۱۶۰	۲۸۷۶
شهریارش گفت ای پیر	۹۶	۱۷۲۸
شهریارش گفت ای درویش	۱۹۱	۳۴۱۶
شهریاری چون دهم	۱۲۰	۲۱۵۱
شهریاری دختری	۴۳	۷۷۷
شهریاری کرد	۱۲۰	۲۱۵۷
شه کسی را	۱۷۵	۳۱۴۵
شیخ از فرمان	۷۹	۱۴۲۰
شیخ الحق	۷۶	۱۳۵۲
شیخ ایمان داد	۶۹	۱۲۳۱
شیخ بر خر بود	۱۶۲	۲۹۱۹
شیخ بروی عرضه	۸۸	۱۵۷۸
شیخ بوبکر	۱۶۲	۲۹۱۸
شیخ بود او در	۶۷	۱۱۸۶
شیخ چندانی که	۹۰	۱۶۲۳
شیخ چون از کعبه	۸۱	۱۴۵۶
شیخ چون اصحاب	۸۴	۱۵۲۰
شیخ چون افتاد	۸۲	۱۴۷۵
شیخ چون در حلقه	۷۷	۱۳۸۷
شیخ چون شد	۷۶	۱۳۶۵
شیخ حالی	۸۷	۱۵۶۵
شیخ خرقانی	۱۴۳	۲۵۶۲
شیخ خلوت	۷۳	۱۳۰۳
شیخ در خاك	۲۵۷	۴۶۵۶
شیخ را اعلام	۸۷	۱۵۶۲

سربریدند آن	۱۲۸	۲۳۰۲
سربریدندش	۲۵	۴۵۸
سر بزن نمرود	۳۵	۶۳۰
سربسر در کار او	۷۰	۱۲۳۵
سربکن این ماهی	۳۷	۶۶۴
سرخ منقار	۴۹	۸۷۳
سرندرآتش	۱۹۵	۳۴۸۹
سر روح	۱۶	۲۹۷
سر که بودی	۲۸	۵۰۶
سرشکستش	۱۵۵	۲۷۷۸
سرطلب گردد	۱۸۱	۳۲۴۴
سر فرو برده	۱۹۹	۳۵۷۲
سرفرو بردی	۲۴	۴۳۱
سرکشی	۱۷۴	۳۱۲۴
سر مزن	۲۰۲	۳۶۲۷
سرمکش	۳۸	۶۷۲
سرنگوسارش	۲۴۲	۴۳۶۷
سرنگون شد	۱۸۸	۳۳۶۷
سرنهم در راه	۴۵	۸۰۹
سر یك‌یك	۱۹	۳۳۸
سست شد	۲۳۴	۴۲۱۸
سلطنت اوراست	۵۳	۹۳۸
سلطنت را نیست	۵۴	۹۵۶
سگ بسی	۱۳۸	۲۴۷۸
سگ نمی‌شد	۱۲۶	۲۲۷۲
سنجرش گفتا	۱۴۷	۲۶۳۸
سنگی ازوی	۱۸	۳۲۸
سنگ باید	۲۴	۴۳۶
سنگ‌ریزه	۵۰	۸۸۱
سنگ زان	۲۴	۴۳۴
سنگ وگوهر	۱۸۳	۳۲۸۳
سوز جان	۱۷۷	۳۱۶۶
سوزنی چون	۵	۸۶
سوی او آیند	۱۳۰	۲۳۳۵
سوی کنه	۱۳	۲۳۸
سوی لیلی	۱۸۸	۳۳۶۹
سیب را بشکافتی	۵۵	۹۶۹
سی‌تن بی	۲۳۱	۴۱۵۴
سید سادات	۲۵	۴۶۱
سید عالم بخواست	۳۳	۵۹۳
سیر او زآفاق	۱۴۷	۲۶۴۳
سیر هرکس	۱۹۴	۳۴۸۳

سیم خام	۲۴۱	۴۳۵۲
سیم و زر باید	۷۸	۱۴۰۵
سیم و زر شد	۱۹۲	۳۴۴۰
سینه پرعشق	۲۱۵	۳۸۶۰
سینه میکرد	۵۳	۹۴۳

ش

شاخ شرك	۱۰۴	۱۸۷۰
شاخ وصلم	۲۰۴	۳۶۶۲
شادمان شد پیر	۹۹	۱۷۸۶
شادمان شد نفس	۹۸	۱۷۸۰
شادی جاوید	۱۶۸	۳۰۱۰
شاه آن باشد	۵۴	۹۵۸
شاه آن سگ	۱۲۶	۲۲۷۰
شاه از غیرت	۲۲۶	۴۰۶۲
شاه ازو	۲۳۹	۴۳۱۷
شاه با او	۹۵	۱۷۲۴
شاه با خود	۲۴۱	۴۳۴۵
شاه چون بشنود آن	۲۴۲	۴۳۷۳
شاه چون بشنود از	۲۴۴	۴۴۱۳
شاه چون درقصر	۵۴	۹۶۷
شاه چون هشیار	۲۴۲	۴۳۶۹
شاه چون یافت	۲۴۶	۴۴۴۶
شاه خالی گفت	۲۲۷	۴۰۸۲
شاه در خاك	۲۴۶	۴۴۴۴
شاه دنیا فی‌المثل	۵۴	۹۶۲
شاه دنیاگر	۵۴	۹۵۹
شاه را چون	۱۹۹	۳۵۷۳
شاه را خدمت	۲۱۰	۳۷۷۰
شاه را دردی	۲۲۷	۴۰۸۱
شاه را در ملك	۵۴	۹۵۵
شاه زاد از دور	۲۲۵	۴۰۴۳
شاه گفت آرایش	۱۳۹	۲۴۹۶
شاه گفتا خلوت	۲۱۱	۳۷۹۱
شاه گفتا خواهی	۹۳	۱۶۷۶
شاه گفتا زآنك	۱۰۸	۱۹۵۷
شاه گفتا کم	۹۳	۱۶۸۱
شاه گفتا لایق	۱۷۵	۳۱۲۹
شاه گفتا من ندیدم	۱۲۰	۲۱۶۵
شاه گفتا همچنان بگذار	۱۲۷	۲۲۷۹
شاه گفتا همچنان تا	۲۴۲	۴۳۷۵
شاه گفتش ای زهستی	۱۹۰	۳۴۰۳

صعوه آمد	۵۸	۱۰۲۷
صورت این	۲۰۳	۳۶۴۳
صورتش اینست	۵۸	۱۰۲۶
صورت مرغان	۶۱	۱۰۸۲
صورتی از خلط	۱۲۵	۲۲۳۷
صوفی دیگر	۲۰۵	۳۶۸۲
صوفیش گفتا تو	۹۴	۱۶۹۴
صوفیش گفتا که	۲۱۸	۳۹۱۰
صوفیی چون	۱۶۶	۲۹۸۸
صوفیی را گفت آن	۲۵۱	۴۵۴۷
صوفیی را گفت مردی	۱۳۶	۲۴۳۱
صوفیی گفت آنک او	۱۳۱	۲۳۵۶
صوفیی می‌رفت آوازی	۲۱۷	۳۹۰۷
صوفیی می‌رفت چون	۲۲۳	۴۰۰۵
صوفیی می‌رفت دربغداد	۱۰۳	۱۸۶۰
صید ما فردا تو	۹۳	۱۶۸۵

ط

طاعت روحانیان	۱۰۵	۱۸۹۲
طاعتی برامر	۱۳۸	۲۴۷۶
طاقت سیمرغ	۴۳	۷۶۶
طالبان را صبر می‌باید	۱۸۵	۳۳۱۱
طرهٔ او صد دل	۲۱۳	۳۸۱۶
طفل راه تو	۲۲	۴۰۷
طمس کن	۲۲۲	۳۹۸۳
طوطی آمد	۴۵	۸۰۲
طوطیی را طوق	۶	۹۲
طوق آتش	۳۵	۶۲۸

ع

عابدی بودست	۱۶۵	۲۹۶۰
عابدی کز حق سعادت	۱۱۹	۲۱۳۴
عاجز وسرگشته	۸۶	۱۵۵۶
عاجزی‌ام	۵۷	۱۰۰۶
عارض از	۴۳	۷۷۹
عاشق آتش	۶۶	۱۱۷۱
عاشق آشفته	۷۰	۱۲۳۸
عاشق آن	۱۸۶	۳۳۳۵
عاشقان بودند	۱۹۳	۳۴۶۹
عاشقان جان	۱۹۳	۳۴۶۱
عاشقان رفتند	۱۹۸	۳۵۵۵
عاشقانش گریکی	۱۲۷	۲۲۸۶
عاشقش از	۱۹۶	۳۵۲۳
عاشقم اما	۲۱۲	۳۸۱۲
عاشقی آمد	۲۳۶	۴۲۶۳
عاشقی ازفرط	۱۹۶	۳۵۲۰
عاشقی راچه	۷۵	۱۳۴۱
عاشقی روزی	۲۲۱	۳۹۶۴
عاشقی و پاسبانی	۱۹۸	۳۵۴۵
عاصیان و غافلان	۱۰۵	۱۹۰۴
عافیت باعشق	۷۷	۱۳۷۱
عاقبت ازصد	۲۳۰	۴۱۵۲
عاقبت اندیش	۱۸۶	۳۳۳۶
عاقبت بیمار شد	۷۳	۱۳۰۶
عاقبت پیک	۲۴۶	۴۴۳۸
عاقبت جان	۱۳۷	۲۴۶۴
عاقبت چون شد	۱۲۱	۲۱۷۳
عاقبت چون شیخ	۷۹	۱۴۱۷
عاقبت چون عزم	۱۵۹	۱۸۶۵
عاقبت چون گشت	۲۳۳	۴۲۰۸
عاقبت چون یافت	۱۷۵	۳۱۴۲
عاقبت رفتند	۸۱	۱۴۵۱
عاقبت روزی	۲۰۷	۳۷۱۷
عاقبت شهزاده	۲۲۸	۴۱۰۰
عاقبت گفتند	۸۹	۱۶۰۳
عاقبت مجنون	۱۸۸	۳۳۷۳
عاقبت محمود کرد	۱۷۶	۳۱۵۹
عاقبت میرفت	۹۹	۱۷۸۴
عاقلی گفتش	۱۳۸	۲۴۶۶
عالمی پرمرغ	۲۳۰	۴۱۵۳
عالمی شادی مرا	۱۱۹	۲۱۴۹
عالمی کانجا نشان	۸۶	۱۵۵۰
عایشه کو بود	۳۴	۵۹۷
عجب برهم‌زن	۱۶۳	۲۹۳۱
عجز ازان	۱۰	۱۷۲
عرش برآیت	۷	۱۲۷
عرش را برآب	۱	۲
عرش و عالم	۸	۱۲۸
عرش و کرسی	۱۶	۲۹۵
عرضه دارم	۱۴۴	۲۵۸۶
عرضه کن اسلام	۱۵۱	۲۷۰۸
عزت این در	۹۰	۱۶۲۷
عزم آن دارم	۴۶	۸۲۷

شیخ را بردند تا	۷۶	۱۳۵۱
شیخ را بردند سوی	۷۷	۱۳۸۶
شیخ را در کعبه	۸۱	۱۴۵۴
شیخ را زان باد	۱۶۲	۲۹۲۰
شیخ را گفتا بگو	۲۵۹	۴۶۸۹
شیخ را گفتا چو	۱۱۷	۲۱۱۲
شیخ را گفتند	۸۵	۱۵۳۰
شیخ را می‌دید چون	۸۴	۱۵۱۷
شیخ سمعان	۶۷	۱۱۸۵
شیخ سوی او	۱۸۴	۳۳۰۵
شیخشان در روم	۸۱	۱۴۵۲
شیخ صوفی	۱۰۳	۱۸۶۲
شیخ عاشق گشته	۷۷	۱۳۷۴
شیخ غسلی کرد	۸۵	۱۵۳۸
شیخ غوری	۱۴۷	۲۶۳۱
شیخ کو را دید	۲۵۷	۴۶۵۰
شیخ گفتا جان	۸۰	۱۴۳۷
شیخ گفتا چون	۱۲۵	۲۲۴۹
شیخ گفتا خمر	۷۵	۱۳۴۴
شیخ گفتا شوخ	۲۵۹	۴۶۹۰
شیخ گفتا کارمن	۲۱۹	۳۹۲۹
شیخ گفتا نممن	۱۴۳	۲۵۶۶
شیخ گفت ای دختر	۷۸	۱۳۹۴
شیخ گفت ای سروقد	۷۹	۱۴۰۸
شیخ گفتش امشب	۷۱	۱۲۷۰
شیخ گفتش بی	۱۴۷	۲۶۳۳
شیخ گفتش چون	۷۴	۱۳۱۲
شیخ گفتش عهد دارم	۲۰۷	۳۷۰۸
شیخ گفتش گربگویی	۷۵	۱۳۴۰
شیخ گفتش مدتی	۱۳۶	۲۴۴۲
شیخ گفتش هرچ	۷۶	۱۳۴۸
شیخ ما گرچه	۸۲	۱۴۶۴
شیخ مهنه بود	۱۸۴	۳۳۰۳
شیخ میدانست	۱۱۷	۲۱۰۸
شیخ نصرآباد	۲۱۸	۳۹۲۱
شیخ نوقانی	۹۸	۱۷۷۰
شیخ و اصحابش	۸۷	۱۵۶۹
شیرده ما را	۲۳	۴۱۸
شیر مردی	۴۰	۷۲۸
شیشه پر اشک	۲۵۳	۴۵۸۵

ص

صاحب سر	۳۵	۶۱۹
صاحب معراج	۱۵	۲۶۹
صبحدم بادی	۸۳	۱۵۰۰
صبر دارم	۱۳۷	۲۴۵۶
صبر کن	۱۸۴	۳۲۹۸
صبر کو	۷۱	۱۲۶۰
صحبت این	۳۷	۶۵۲
صد بلا در	۱۸۰	۳۲۳۵
صد جهان	۲۰۳	۳۶۳۵
صدر دین	۲۳	۴۲۷
صد عنایت	۱۳۵	۲۴۱۴
صد غلامش	۱۵۴	۲۷۶۰
صد کتاب	۲۱۴	۳۸۴۱
صد هزار آرایش	۱۳۹	۲۴۹۰
صدهزار اسرار	۱۹۵	۳۴۹۲
صدهزاران آفتاب	۲۳۱	۴۱۵۷
صدهزاران ابر	۱۰۵	۱۸۹۹
صدهزاران پاره	۹۹	۱۷۹۶
صدهزاران پرده آن	۱۳۳	۲۳۸۴
صدهزاران پرده‌دارد	۴۰	۷۱۵
صدهزاران پشه	۲۰۰	۳۵۸۶
صدهزاران جان	۴۴	۷۹۶
صدهزاران جسم	۲۰۰	۳۵۸۵
صدهزاران خلق در بازار	۲۱۳	۳۸۲۸
صدهزاران خلق درزنار	۲۰۰	۳۵۸۸
صدهزاران خلق همچون	۹۷	۱۷۴۷
صدهزاران دل بمرد	۱۱۰	۱۹۸۲
صدهزاران دل چو	۶۹	۱۲۲۳
صدهزاران زنده	۹۹	۱۷۹۹
صدهزاران سایه بر	۶۱	۱۰۸۰
صدهزاران سایه جاوید	۲۱۹	۳۹۴۴
صدهزاران سبزپوش	۲۰۰	۳۵۸۴
صدهزاران سرچو	۴۰	۷۲۶
صدهزاران سر درین	۹۶	۱۷۴۰
صدهزاران طفل	۲۰۰	۳۵۸۷
صدهزاران طور	۱۰	۱۸۰
صدهزاران عاشق	۱۴۴	۲۵۷۵
صدهزاران عالم	۲۳۲	۴۱۷۷
صدهزاران عقل	۹۶	۱۷۴۱
صدهزاران مرد	۱۹۵	۳۴۹۳
صدهزاران مرغ	۸۹	۱۶۱۲

ف

فارغم زین	٢٥٣	٤٥٧٩
فانیی یا	٢١٢	٣٨١٠
فتنهٔ جان	٢٢٤	٤٠٣٣
فتنه را	٤٣	٧٧٨
فرخ او	٢١٧	٣٨٩٧
فکرکن	٧	١٢٤
فیلسوفی بود	١٣٠	٢٣٢٧

ق

قاضی ایشان	١٠٧	١٩٣٩
قایم مطلق	٢٥٩	٤٦٩٥
قبله گشته	١٨	٣٢٩
قدر من	١٩٠	٣٤٠٥
قدرنه	٢٠٠	٣٥٩٠
قدسیان جمله	١٠٥	١٨٩٣
قدسیان را با	١٧	٣٠٣
قدسیان را عشق	٦٧	١١٧٧
قرب پنجه حج	٦٧	١١٨٩
قرب پنجه سال	٧٨	١٣٩٧
قرب سی‌سالست	٢٢٣	٤٠٠٧
قرب صد تصنیف	٧٦	١٣٦٠
قرب صد سوراخ	١٢٩	٢٣٢٣
قرب ماهی	٧٣	١٣٠٥
قرعه افکندند	٨٩	١٦٠٧
قرعه برهرك اوفتد	٨٩	١٦٠٤
قسم ازو	٢٢٥	٤٠٣٧
قسم خلق از	١٠	١٧٣
قسم خلقان	٤٠	٧٢٤
قصد تو دارند	٤٤	٧٩٤
قصد کعبه	١٠٠	١٨٠٥
قصر تو گر	١٢٠	٢١٥٥
قصه پرسیدند	٢١٦	٣٨٧٧
قصه پیش	١٥٥	٢٧٨٤
قطرهٔ آب	١٢٩	٢٣١٩
قطره است	٢٠٢	٣٦١٨
قطره باشد	٤٧	٨٣٥
قطره بودم	٢٢٩	٤١٢٣
قطرهٔ بود او	٨٨	١٥٨٧
قوت آن	١٨٤	٣٣٠١
قهقهه در شیوه	٣٥	٦٣٣

ك

کار آسان	١٠٠	١٨٠٠
کار آمد	٢٤٩	٤٥١١
کار آن	١٥٨	٢٨٤٦
کار آوردم	١٥٧	٢٨٢٣
کار افتاد	٨٦	١٥٤٩
کار امت	٣٤	٦٠٤
کار او	١٣٥	٢٤٢٨
کار تو	٢١٨	٣٩١٢
کار حکمت	١٠٥	١٨٨٩
کار دنیا	١١٤	٢٠٥٩
کار دین	٢٥	٤٤٦
کار ذی‌القربی	٢٥	٤٥٧
کار ره‌بینان	١٤٠	٢٥٠٦
کار عالم	١٣	٢٣٣
کار فرمان	١٣٨	٢٤٨٠
کارگاه پرعجائب	١٣	٢٣٧
کار ما از	٩٧	١٧٥٧
کار من روزی	٧١	١٢٥٣
کارمن سودای	١٥٧	٢٨٢٢
کاش این	٢١٨	٣٩١٤
کاشکی اکنون	٢٠٨	٣٧٢٢
کاشکی بشکافتندی	١٤١	٢٥٢٦
کاشکی حلقم	٢٤٥	٤٤٣٣
کاشکی صدچاه	٥٣	٩٣٩
کافران را	١٨	٣٢١
کافرش چون	١٥٠	٢٧٠٢
کافریست	١١٠	١٩٩٣
کاف کفر	٢٥١	٤٥٣٤
کاملی باید	١٩٥	٣٤٩٤
کان همه	١٤٠	٢٥١٤
کان یکی	١٠٣	١٨٦١
کای جهان	١٢٣	٢٢١٣
کای سبق	٦٠	١٠٦٨
کای فرومانده	٢٥٧	٤٦٦٢
کای همه بدعهدی	١٥٠	٢٦٩٤
کای همه فارغ	١٧٩	٣٢٠٧
کبك بس خرم	٤٩	٨٧٢
کرد آن	١٢١	٢١٧٢
کرد از آن	٩٤	١٦٩٠
کرد از دیوانه	٤٩	٨٦٥
کرد پنهان	١٨٩	٣٣٩٤

عزم آن کردیم	۸۲	۱۴۷۸
عزم ره کردند عزمی	۸۹	۱۵۹۶
عزم ره کردند و در	۴۲	۷۴۶
عزم کردند آن	۴۴	۷۹۲
عشق آن دلبر	۷۶	۱۳۶۴
عشق آن زن	۱۶۹	۳۰۳۳
عشق از افلاس	۱۹۰	۳۳۹۹
عشق ازاین	۷۸	۱۳۹۹
عشق او آمد	۱۲۴	۲۲۲۱
عشق او آن	۷۰	۱۲۴۲
عشق او باید	۱۶۰	۲۸۸۴
عشق او در خاك	۱۲۴	۲۲۳۰
عشق اینجا آتشست	۱۸۷	۳۳۴۶
عشقبازی بین	۱۰۴	۱۸۸۳
عشق باید	۱۸۹	۳۳۸۵
عشق برجان	۷۰	۱۲۳۲
عشق بر سیمرغ	۵۷	۱۰۱۳
عشق تو با جان	۱۷۱	۳۰۵۹
عشق چون بر	۴۲	۷۵۷
عشق چون در سینه	۹۸	۱۷۶۴
عشق چیزی	۴۳	۷۷۴
عشق دختر	۶۹	۱۲۳۰
عشق دنیاوزر	۱۱۶	۲۰۸۱
عشق را با کفر	۶۶	۱۱۷۰
عشق را بنیاد	۸۲	۱۴۷۶
عشق را دردی	۶۶	۱۱۷۴
عشق روی‌گل	۴۳	۷۷۲
عشق سوی فقر	۶۷	۱۱۷۹
عشق صورت نیست	۱۲۴	۲۲۳۴
عشق گنجم	۵۷	۱۰۱۰
عشق گنج و عشق	۵۷	۱۰۱۷
عشق گوهر	۴۹	۸۷۷
عشق مغز کاینات	۶۶	۱۱۷۶
عشق من چون	۷۴	۱۳۱۵
عشق می‌بازد	۸۱	۱۴۶۱
عشق و افلاس	۱۹۰	۳۳۹۸
عشوهٔ ابلیس	۱۱۳	۲۰۳۱
عفو کردم	۱۰۲	۱۸۳۸
عفوکن دون	۵	۸۵
عقل اگر ازتو	۸	۱۴۴
عقل توچون	۱۳	۲۲۴
عقل در سودای او	۱۰	۱۸۱

عقل در سودای عشق	۱۸۷	۳۳۴۷
عقل را برگنج	۱۰	۱۸۲
عقل را چون	۷	۱۱۷
عقل را در خلوت	۱۹	۳۴۷
عقل را زین‌کار	۶۰	۱۰۵۵
عقل رفت	۲۱۳	۳۸۳۱
عقل سرکش را بشرع	۱	۱۲
عقل کار افتاده	۶	۱۰۷
عقل کوتاه	۷۱	۱۲۶۲
عقل مادرزادکن	۳۶	۶۳۸
عقل‌و جان را	۸	۱۴۱
عقل وجان و دین	۱۲	۲۲۲
علم من زو	۱۴۹	۲۶۶۵
علم هست	۱۷۶	۳۱۶۵
عمر دراندوه تو	۲۵۶	۴۶۴۴
عمر در بی‌حاصلی	۲۰۵	۳۶۷۰
عمر در خون	۲۵۵	۴۶۲۱
عمر کوتا وصف	۷۱	۱۲۵۹
عنبرین دو شمع	۲۱۵	۳۸۵۵
عنکبوتی را بحکمت	۲	۱۶
عود می‌سوخت	۱۲۳	۲۲۱۸
عود وهیزم چون	۲۲۰	۳۹۵۳
عور شد	۱۶۱	۲۸۹۳
عهد کردند آن	۸۹	۱۶۰۹
عهدهٔ در گردنت	۲۹	۵۳۰
عیب بین	۱۶۹	۳۰۲۶
عیب‌جویا	۱۶۸	۳۰۱۴
عین وادی	۲۱۹	۳۹۴۳

غ

غازیش چون	۱۵۰	۲۶۹۲
غازیی از	۱۵۰	۲۶۸۸
غافلی شد	۱۱۳	۲۰۳۵
غافلی گفتش	۲۱۶	۳۸۸۴
غرق ادبارم	۲۵۷	۴۶۶۳
غرق دنیاهم	۱۱۶	۲۰۹۶
غرقهٔ دریا	۱۸۱	۳۲۴۶
غرهٔ این	۱۶۲	۲۹۰۶
غشیش آوردی	۲۲۵	۴۰۴۸
غم مخور کآتش	۲۲۱	۳۹۷۴
غم‌مخور گر	۱۱۲	۲۰۲۲

کی شناسی	۲۵۰	۴۵۳۱
کی‌شود پروانه	۲۳۲	۴۱۸۹
کی شود سیمرغ	۵۲	۹۲۴
کی کنند	۷۳	۱۳۱۰
کین چنین	۱۶۸	۳۰۱۲
کین شنو	۲۴۹	۴۵۰۹
کین گدا	۱۴	۲۵۶۷

گ

گاه باآن ماه	۲۴۰	۴۳۳۰
گاه بفسردی	۲۲۵	۴۰۵۱
گاه تلخست	۵۶	۹۸۸
گاه چون ابر	۸۵	۱۵۲۲
گاه چون نیلی	۲۲۵	۴۰۵۰
گاه در جوش	۲۶	۴۷۶
گاه دست	۱۴۰	۲۵۰۳
گاه رندم	۱۰۶	۱۹۱۲
گاه شب	۶۲	۱۱۰۰
گاه شه را	۵۴	۹۵۳
گاه قارون	۱۱۴	۲۰۵۳
گاه گاهش حالتی	۱۶۷	۳۰۰۴
گاه گل برروی	۲۴۰	۴۳۲۸
گاه گل در روی	۲	۱۴
گاه می‌برید	۴۹	۸۷۴
گاه می‌رفتی	۱۹۷	۳۵۳۸
گاه می‌سوزم	۲۵۴	۴۶۰۶
گاه نفسم	۱۰۶	۱۹۱۳
گر اجازت	۲۴۶	۴۴۵۱
گر از آن‌حکمت	۲۵۱	۴۵۳۷
گر از آن سنگی	۱۹۵	۳۵۰۵
گر ازو دیوانهٔ	۱۵۴	۲۷۷۰
گر ازین دریا	۹۷	۱۷۵۳
گر ازین گرداب	۱۰۰	۱۸۱۲
گر ازین کم بودگی	۲۲۰	۳۹۴۹
گر بآسانی	۱۰۱	۱۸۲۵
گرباستی	۲۰۲	۳۶۲۳
گر بپرد پشه	۱۹۴	۳۴۸۴
گر بپرد جز	۱۴۷	۲۶۴۲
گر بحکم	۱۷۲	۳۰۸۹
گر بخفتند	۱۹۷	۳۵۲۹
گر بخفتی	۱۹۷	۳۵۳۹

گر بخوانی	۴	۵۶
گر بخوردی	۱۲۷	۲۲۷۶
گر بدانندی	۱۹۹	۳۵۶۹
گر بدست آید	۱۸۵	۳۳۱۶
گر بدست این	۲۰۷	۳۷۰۴
گر بدعوی	۱۰۸	۱۹۴۷
گر بدو گویند	۲۱۲	۳۸۰۸
گر برآید	۱۷۷	۳۱۶۷
گر برافتد پرده	۱۲۵	۲۲۴۱
گر براه آید	۱۵۳	۲۷۵۳
گر براین درگه	۱۰۳	۱۸۵۸
گر برفتی	۲۴۰	۴۳۳۳
گر بروز	۲۳۸	۴۳۰۰
گر برون آیی	۲۰۸	۳۷۲۸
گر برون حجره شد	۶۴	۱۱۳۲
گر بریخت افلاک	۲۰۰	۳۵۹۴
گر بریخت این	۲۰۱	۳۵۹۸
گر بریزد از	۲۴۸	۴۴۸۸
گر بزلفم	۷۳	۱۳۱۱
گر بزیر پل	۱۴۷	۲۶۳۷
گر بسر راه	۱۰۸	۱۹۴۶
گر بسوزی	۱۷۱	۳۰۶۰
گر بسوی	۱۷۳	۳۱۰۷
گر بسی بینی عدد	۲۰۶	۳۶۹۶
گر بسی بینی نه‌بینی	۱۲۳	۲۲۱۱
گربسی خواندن	۲۴۸	۴۴۷۹
گر بسی دیدی	۱۲۳	۲۲۱۰
گر بشاهی	۱۲۲	۲۱۸۷
گر بصدر	۱۳۱	۲۳۵۹
گر بصدق آیی	۱۰۱	۱۸۲۸
گر بصدق عشق	۲۲۸	۴۰۹۹
گر بعیب	۱۶۸	۳۰۱۷
گر بکل کم	۱۳۷	۲۴۵۳
گر بگردانند	۱۳۷	۲۴۵۱
گر بگویم بیش	۲۰۶	۳۶۹۰
گر بگویم عذر	۶۰	۱۰۵۸
گر بگویی چون	۱۷۶	۳۱۶۱
گر بگویی کم	۱۶۷	۲۹۹۵
گر بمویی	۱۶۴	۲۹۴۰
گر بمیرد	۱۶۸	۳۰۰۸
گر بناحق	۳۱	۵۵۵
گر بنزدیك	۱۹۱	۳۴۲۳

کرد جان	۳۲	۵۷۳
کرد در شش	۱	۶
کرد دعوت	۱۷	۳۰۲
کرد رندی	۱۹۲	۳۴۳۵
کرد روزی	۲۱۳	۳۸۲۹
کرد شاگردی	۴۷	۸۴۰
کرد کارش	۲۰۴	۳۶۶۳
کردم از	۸۴	۱۵۱۰
کردهٔ از وسوسه	۱۶۹	۳۰۳۷
کرده‌ام هرلحظه	۴۸	۸۵۱
کرده او را واقف	۲۳۷	۴۲۸۲
کرده بد هرجای	۱۸۵	۳۳۲۲
کرده بود	۱۰۱	۱۸۲۹
کرده چاهی	۱۸	۳۳۱
کردهٔ چندین	۲۱۸	۳۹۲۶
کرده در شب	۱۸	۳۲۲
کرده موری	۶۱	۱۰۷۴
کرده و ناکرده	۲۳۵	۴۲۳۳
کردی ای عطار	۲۴۶	۴۴۵۶
کردی ای‌موسی	۱۰۴	۱۸۷۱
کز حرم	۶۸	۱۱۹۶
کز حماقت	۱۲۶	۲۲۶۰
کز خوشی	۱۷۸	۳۲۰۱
کز قضا	۸۱	۱۴۵۹
کز کدامین	۲۱۷	۳۸۹۶
کز من	۲۰۴	۳۶۶۱
کس ازین	۱۴۵	۲۵۹۸
کس بحسن	۲۲۴	۴۰۲۲
کس بزیبایی	۲۳۸	۴۲۹۸
کس چو من	۷۸	۱۳۹۶
کس‌چه‌داند تادرین‌بحرعمیق	۱۲	۲۲۱
کس چه‌داند تا درین حبس	۲۵۴	۴۶۰۵
کس در این وادی بجز	۱۸۶	۳۳۳۴
کس درین وادی دمی	۲۰۵	۳۶۶۸
کس ندارم	۷۹	۱۴۰۹
کس نداشت	۲۴۴	۴۴۰۳
کس نداند	۱۳	۲۲۵
کس ندیدست	۴۹	۸۷۱
کشتهٔ حیرت	۳	۳۸
کشف این	۲۳۵	۴۲۴۵
کعبه‌زو	۱۸	۳۳۵
کفر برخاست	۸۵	۱۵۳۱
کفر کافر	۱۴	۲۵۲
کفر من	۱۲۴	۲۲۲۸
کفر و لعنت	۱۸۱	۳۲۴۸
کل تو	۱۰۵	۱۸۹۶
کمترین چیزیت	۱۸۹	۳۳۸۶
کو بغایت	۱۰	۱۷۴
کو بوقت	۲۰۱	۳۶۱۲
کو پله است	۱۲	۲۱۹
کودکش گفت	۹۳	۱۶۷۲
کودکی اندوهگین	۹۳	۱۶۷۰
کورچشمی	۱۵۲	۲۷۳۱
کور دل	۲۳۴	۴۲۱۴
کو زمین	۲۰۱	۳۶۱۰
کوف آمد	۵۷	۱۰۰۵
کو کسی	۲۸	۵۱۱
کو کنون	۲۰۱	۳۶۱۱
کو محمد	۲۰۱	۳۶۰۷
کو نماید	۱۲	۲۲۰
کوه چون	۷	۱۰۸
کوه خود	۳۵	۶۳۴
کوه راصد	۹	۱۵۵
کوه را میخ	۷	۱۲۱
کوه را هم	۱	۱۳
کوههای آتشین	۹۶	۱۷۳۹
که کلیدی	۲۱۷	۳۹۰۸
کهنها جمله	۱۶۱	۲۸۹۲
کی‌بود سیمرغ	۴۶	۸۲۹
کی بود مرغی	۹۱	۱۶۳۴
کی بطاعت	۹۲	۱۶۶۲
کی پدید	۲۳۱	۴۱۶۰
کی پسندد	۲۳۱	۴۱۷۴
کی تواند بود	۴۳	۷۷۰
کی تواند داشت	۱۵۳	۲۷۵۲
کی تواند شد	۱۹۴	۳۴۸۲
کی توانست	۲۴۰	۴۳۳۲
کی توانم گفت	۱۴	۲۴۵
کی توانی پادشاهی	۷۵	۱۳۳۹
کی رسیم	۶۱	۱۰۷۰
کی رواداری	۲۷	۴۸۹
کیست چون	۲۵۴	۴۵۹۵
کیست در	۲۲۹	۴۱۲۵
کیست کو	۲۰	۳۶۹

گر جهانی دل	۲۰۰	۳۵۹۱
گر جهانی راه	۲۰۲	۳۶۲۱
گرچ او	۱۷	۳۱۴
گرچ دردل	۴۸	۸۵۵
گر چل‌و پنجاه	۲۳۶	۴۲۴۹
گر چنان بودی	۱۰۸	۱۹۵۸
گر چنین مقصود	۲۱۴	۳۸۴۳
گر چنین ملکی	۳۷	۶۶۰
گر چوپرگاری	۱۳۶	۲۴۳۸
گر چو تو	۳۱	۵۵۳
گر چو قفس	۱۳۰	۲۳۴۶
گر چو مردان	۲۴۹	۴۵۱۲
گر چو من	۱۱۵	۲۰۷۲
گر چو یخ	۲۴۸	۴۴۷۷
گرچه از دل	۲۴۹	۴۵۰۳
گرچه از ریشت	۱۶۶	۲۹۸۳
گرچه استغنی	۲۳۳	۴۱۹۸
گرچه اندك	۱۶۵	۲۹۵۹
گرچه این انعام	۱۷۱	۳۰۵۶
گرچه این سگ	۱۲۷	۲۲۷۸
گرچه این ضربت	۱۷۷	۳۱۸۰
گرچه این قصرست	۱۲۱	۲۱۶۸
گرچه این‌کس	۲۰۹	۳۷۴۰
گرچه بس	۲۵۷	۴۶۶۰
گرچه بسیاری	۲۳۶	۴۲۵۰
گرچه بودی	۱۱۹	۲۱۴۳
گرچه چندین	۹	۱۵۰
گرچه خاری	۹۶	۱۷۳۵
گرچه خود را	۶۸	۱۱۹۵
گرچه دربحر	۲۰۴	۳۶۵۶
گرچه در جان	۸	۱۴۲
گرچه دریا	۵۵	۹۸۲
گرچه رهبر	۲۲۱	۳۹۷۶
گرچه ره را	۴۲	۷۴۸
گرچه زنان	۵۱	۹۰۹
گرچه سوسن	۲۴۶	۴۴۵۴
گرچه شادروان	۵۱	۹۰۳
گرچه شاهی	۲۳۹	۴۳۱۸
گرچه شیخ	۶۹	۱۲۲۷
گرچه صدغم	۱۴۳	۲۵۷۳
گرچه ضایع	۲۱	۳۹۰
گرچه عطارم	۲۵۲	۴۵۶۵

گرچه عیسی	۲۲۳	۴۰۱۶
گرچه گفت	۲۱۰	۳۷۶۹
گرچه گم	۲۲۹	۴۱۲۴
گرچه ما را خود	۱۱۱	۲۰۰۳
گرچه ما را دست	۲۳۲	۴۱۹۰
گرچه ما را کار	۱۳۱	۲۳۵۳
گرچه معموری	۵۷	۱۰۰۷
گرچه من	۴۶	۸۲۴
گرچه موسی	۲۰	۳۵۸
گرچه می‌ترسید	۹۵	۱۷۲۰
گرچه می‌دادند	۱۸۷	۳۳۵۹
گرچه نام	۵۹	۱۰۴۸
گرچه هست از	۷	۱۱۲
گرچه هست این	۲۵۴	۴۵۹۲
گرچه هستم	۱۴۵	۲۶۰۰
گرچه همچون سایه	۷۵	۱۳۳۱
گرچه همچون گوی	۱۹۰	۳۴۰۹
گرچه هیچ	۲۱۶	۳۸۷۵
گرچه یوسف	۱۵۲	۲۷۲۹
گر خبر یابم	۱۴۳	۲۵۵۷
گر خلاصی	۳۷	۶۵۵
گر خلافت ازهوا	۲۹	۵۱۶
گر خلافت برخطا	۲۸	۵۱۲
گر خوشی	۱۳۶	۲۴۳۵
گرد ازجان	۳۵	۶۲۳
گر درآید	۱۴۱	۲۵۳۳
گر درآیی	۳۷	۶۶۹
گر درمن	۲۱۷	۳۹۰۹
گرد ره	۱۴۱	۲۵۳۶
گر دریغ خویش	۴	۶۲
گر دریغ و درد	۲۵۳	۴۵۸۱
گر درین دریا	۲۰۰	۳۵۹۲
گر درین منزل	۱۷۹	۳۲۱۵
گر دعای خوش	۱۳۶	۲۴۴۱
گر دگربار	۱۵۹	۲۸۶۷
گرد می‌بایست	۱۴۹	۲۶۸۰
گر دمی برراه	۲۵۲	۴۵۵۷
گر دوعالم خطبه	۲۱۱	۳۷۸۱
گر دوعالم شد	۲۰۰	۳۵۹۶
گر دهد آبیش	۹۸	۱۷۶۷
گردهٔ در	۴۴	۷۸۳
گردهٔ نشکستم	۱۳۶	۲۴۳۳

گر بود از تلخی	۱۳۲	۲۳٦۹
گر بود از ماهی	۳۷	٦٦۵
گر بود اینجایگه	۱۵۷	۲۸۳۰
گر بود در حلقه	۱۷۸	۳۱۸٦
گر بود در ماتمی	۱۷۸	۳۱۸۵
گر بود زین	۲۲۲	۳۹۸٦
گر بود گازر	۱٦٦	۲۹۸۷
گر بود مردی	۱۹۹	۳۵٦۰
گر بود مویی	۲۲۳	٤۰۱۰
گر بود ور نبود	۱۹٦	۳۵۱۳
گر بهشیاری	۷۷	۱۳۸۲
گر بیابم قطرهٔ	۵٦	۱۰۰۳
گر بیابم یوسف	۵۸	۱۰۳۷
گر بیاری	۱۹۵	۳٤۹۷
گر بیك ره	۲۰۱	۳٦۰۰
گر بیندازند	۱۸۱	۳۲۵۵
گر پدید آری	۱۵۹	۲۸٦۰
گر پدید آیی	۱٦۲	۲۹۱۵
گر پلاسی	۱۱۷	۲۱۰۱
گر پلیدی گم شود	۲۲۰	۳۹۵۵
گر پلیدیی درون	۱٦٤	۲۹۵۲
گر ترا آن	۱۸۷	۳۳۵۰
گر ترا پیدا شود	٦٤	۱۱۲٤
گر ترا دردیستی	۱۷۸	۳۱۹٤
گر ترا در راه	۱۳۵	۲٤۲۷
گر ترا رنجی	۱۳٤	۲٤۱۱
گر ترا سنگی	۱۸۳	۳۲۸٤
گر ترا سیمرغ	٦۳	۱۱۱۹
گر ترا صد عقبه	٦۷	۱۱۸٤
گر ترا صد وعدهٔ	۱۲۳	۲۲۰۵
گر ترا عشق	۱٦۰	۲۸۸۵
گر ترا گفتم	۱۱٤	۲۰٤۷
گر ترا گویند از	٦٦	۱۱٦۷
گر ترا گویند یك	۱۹۱	۳٤۲٤
گر ترا مشغول	۱۷۲	۳۰۷۷
گر ترا نوری زنفس	۱٦۲	۲۹۰۸
گر ترا نوریست	۱٦۲	۲۹۰٤
گر ترا هست	۲۲۱	۳۹۷۳
گر ترا یك	۱۸۸	۳۳۷۱
گر تعصب	۲۹	۵۱۸
گر تفاوت	۱۸۳	۳۲۸۱
گر تنم	٦٤	۱۱۳۹
گر تو آیی	۱٦۲	۲۹۱۷
گر تو از دریا	۵٦	۹۹٤
گر تو او را	۱۰٤	۱۸۷۲
گر تو ای دل	۹	۱٦۱
گر تو بپذیری	۱۹۲	۳٤٤۷
گر تو برگیری	۱۹٦	۳۵۱۱
گر تو بنشینی	۹٤	۱۷۰۱
گر تو پیش آیی	۱۰۷	۱۹۳۱
گر تو پیش از من	۲٤۵	٤٤۲۸
گر تو جانی	٤۱	۷۳۵
گر تو حق را	۱۰۷	۱۹۳۳
گر تو خوانی جز	۵۳	۹۳۷
گر تو خوانی ناکس	۱٤	۲٤۳
گر تو خواهی	۲۲۳	٤۰۱۱
گر تو در عالم	۱۳٦	۲٤۳٤
گر تو روزی	۱٦۳	۲۹۳۵
گر تو عمری	۱۲۹	۲۳۲۰
گر تو کشتی	٦۱	۱۰۸٦
گر تو لاف	۲۷	٤۷۹
گر تو ما را	۱٤۷	۲٦۳٤
گر تو مجروحی	۱۷۹	۳۲۱٦
گر تو مرد این	۱٤۷	۲٦۳۰
گر تو مرد راز	۲۵۲	٤۵٦۱
گر تو مرد طالبی	۱۷۲	۳۰۹۲
گر تو می‌بینی	۲۱۲	۳۷۹٦
گر تو می‌پیچی	۲۹	۵۳۱
گر تو می‌خواهی که‌تو	۲۲۱	۳۹۷۷
گر تو می‌خواهی که‌کس	۳٤	٦۰۱
گر تو می‌داری	٦۳	۱۱۱٤
گر تو هستی از	۱۳٤	۲٤۰۹
گر تو هستی راه	۲۲۰	۳۹٦۲
گر تو هستی مرد این	۳۲	۵۷۷
گر تو هستی مردکلی	٤۷	۸۳۹
گر تو هم	۲۳۰	٤۱۳۸
گر تو یعقوبی	۵۹	۱۰٤۱
گر تو یك‌جو	۱۱٦	۲۰۸۹
گر تو یك لطف	۲۱۲	۳۷۹۷
گر ثنای خویشتن	۲٤۸	٤٤۸۳
گر جفا	۲٤۵	٤٤۲۵
گر جمالش	٤۳	۷۸۰
گر جوی	۲۰۵	۳٦٦۷
گر جهان با	۱۲۳	۲۲۱۵

گر مرا لعنست	۱۸۲	۳۲٦۹
گر مرا یاری	۹٥	۱۷۱۲
گر مشام‌آری	۲٥۲	٤٥٦۳
گر من افتادم	۲۰۹	۳۷٥٥
گر منم میر اجل	۱۲۸	۲۳۰۸
گر من و شه	۲۱۱	۳۷۸۷
گر میان ما	٦۱	۱۰۷۲
گر نبودی قصر	۱۲۰	۲۱٦٤
گر نبودی لحظه در	۲۳۹	٤۳۲۰
گر نبودی مرد	۱۰۱	۱۸۲٦
گر نبودی مرگ	۱۲۰	۲۱٥٦
گر نبودی نقد	۱۳۳	۲۳۹٥
گر نبودی هیچ	۱۷۱	۳۰٦۸
گر نبینی	۸	۱۳٥
گر نخواهی داشت	۱۷٦	۳۱٥٦
گر نخواهی کرد	۲۲۸	٤۱۱٤
گر ندارم از	۲٥۱	٤٥٥۰
گر ندارم من	۱۲٤	۲۲۲۹
گر نداری	۱۹٥	۳٥۰۰
گر نراندی	٥۹	۱۰٥۳
گر نسوزی	۱۱۷	۲۱۰۳
گر نسیم	۱٥۷	۲۸۲۸
گر نشان	٤۱	۷۳۰
گر نظر	۱٥٦	۲۸۱۱
گر نکردی	۱۳۹	۲٤۹۹
گر نگشتی نقش پر	٤۱	۷٤۰
گر نگشتی هیچ	٦۲	۱۰۸۹
گر نماند از	۲۰۱	۳٥۹۷
گر نماند رنگ	٥۰	۸۹۷
گر نمی‌آمد	۲۷	٤۸٤
گر نمی‌بینی	۱۹٥	۳٥۰۱
گر نمی‌دانی	۱۹٥	۳٥۰۲
گر نمی‌گویی	۱۹۱	۳٤۱۷
گرنمی‌یابی	۱۸۲	۳۲۷۲
گرنه‌ای خفته	۱۹٥	۳٤۹۹
گرنه درحق	۳۳	٥۸٥
گرنه دوزخ	۱۷۱	۳۰٦۷
گر نهم	٥۸	۱۰۳٤
گر نیابی از	۲٤۷	٤٤٦۳
گر نیابی زنده	۱۳۲	۲۳۸۱
گر نیم زیشان	۲٥۱	٤٥٤۹
گر نیم مرغان ره	۲٥۱	٤٥٤٥
گرنیم هندوت	۱٤	۲٤۷
گر وفاداری	۱٥۰	۲٦۸٦
گر همه چل مرغ	٦۳	۱۱۲۰
گر همه دنیا	۱۲۲	۲۱۸٦
گر همه‌کس پاك	۱۰٦	۱۹۱٦
گر همه‌کس جز	۱۰٤	۱۸۸۸
گر ید بیضا	۲٦	٤۷٥
گشت از انفاسش	۱٦	۲۹٦
گشت از اول	٤۹	۸٦۷
گشت او	۱٦	۳۰۰
گشت بس دیوانه	۲٤٤	٤٤۱٥
گشت پنهان	۸۸	۱٥۸٦
گشت عاشق	۱۸۹	۳۳۸۸
گشت کودك	۹۳	۱٦۷۷
گشته اندر کعبه	۲٦	٤۷۳
گشته در خیرالبلاد	۱۸	۳۳٤
گشته کالیوکار	۲۱۹	۳۹۳۱
گفت آخر پیش	۱۲۷	۲۲۷٤
گفت آخر تو	۱٤۸	۲٦٦۲
گفت آخر چند	۱٤٤	۲٥۸۲
گفت آخر صورت	٥۸	۱۰۲٥
گفت آخر گلخنی	۱٥۹	۲۸٦٤
گفت آن باشد	۱۸۸	۳۳٦۳
گفت آن چاوش	۲۳۲	٤۱۷٥
گفت آن دیگی	۱۲۸	۲۳۰٤
گفت آن دیوانه‌تن	۱٥٤	۲۷۷٤
گفت آن دیوانه‌را فرمان‌کنم	۱۷٦	۳۱٥۲
گفت آن دیوانه را مردی	۲۰۷	۳۷۰۲
گفت آن زن	۱۷۸	۳۱۹۳
گفت ابلیسم	۱۱۳	۲۰۳٦
گفت احسنت	۱٦٦	۲۹۷۷
گفت از بیرحمی	۱۰٤	۱۸۸۲
گفت ازپس	۱۹۳	۳٤٦٥
گفت از تشویر	۸۷	۱٥۷٦
گفت ازحیرت	۲۱۹	۳۹۳٦
گفت اکنون	۲۰۹	۳۷٤۹
گفت اگر اینجا	۱۲۳	۲۲۰٤
گفت اگر بت روی	۷۲	۱۲۷۸
گفت اگر تو	۱۳۳	۲۳۸۷
گفت اگر جاروب	۹۸	۱۷۷٥
گفت اگر حاجت	۱٦۰	۲۸۷۲

گر رجا و خوف	۱۷۱	۳۰۷۰
گر رسد از حق	۱۵۰	۲۶۸۳
گر رسن کردی	۲۲٤	٤۰۲٦
گر رسیدن	۲۳۲	٤۱۹۱
گر رسی زینجا	۱۹٦	۳۵۱٦
گر ز اسرارت	۱۹۵	۳٤۹۵
گر زبعد	۱۸٤	۳۳۰۹
گر زدریا	۵۵	۹۸۳
گر زدستت	۱۳۵	۲٤۲٤
گر زدنیا	۱۷۳	۳۱۰۵
گر زسوی	۱۵۸	۲۸٤۳
گر زشیخ	۸۳	۱٤۸۷
گر زطاعت	۱٤۵	۲٦۰۱
گر زعشق	۱٦۹	۳۰۲۷
گر زغفلت	۱۰۳	۱۸۵٤
گر زغیبت	۱۸۷	۳۳٤۸
گر زلاتأمن	۲۱	۳۹۱
گر زما پرسند	۸۰	۱٤٤۲
گر زماهی	۲۰۰	۳۵۹۵
گر زمن	۱۰۹	۱۹٦۰
گر زند	۱۵٦	۲۸۰۷
گر زنی باشد	۱۹۸	۳۵۵۸
گر زهرکس	۲۵۷	٤٦۵٤
گر زهم اینجا	۱۱۲	۲۰۲۱
گر سخن از	۲٤۹	٤۵۱۰
گر سر مویی فرا	۲۰۸	۳۷۲٦
گر سر مویی نماند	۲۲۱	۳۹٦۳
گر بشب از پرده	۲۲٤	٤۰۲٤
گرشد اینجا	۲۰۱	۳۵۹۹
گر شکر طعم	٤۳	۷۸۱
گر شما اسرار	۲۰٦	۳٦۸۹
گر شما باشید	۲۳۲	٤۱۷٦
گر شما بودید	۸۲	۱٤٦۸
گر شمار اشك	۲٤۳	٤۳۹۷
گر شما را کار	۸۰	۱٤٤۰
گر شما روها	۲۰٦	۳٦۹۲
گر شما هستید	۱۰۷	۱۹٤۱
گر شود آن	۱۲۵	۲۲۳۸
گر شود این	۳٦	٦۵۰
گر شود جاوید	۲٤۵	٤٤۳۲
گر شود در پای	۳۲	۵٦٦
گر شود در راه	۱۸۱	۳۲٤۲
گر شود درباره	۲۰۲	۳٦۲۰
گر شوی قانع	۱۹۹	۳۵٦۵
گر عزیز	۱۸۳	۳۲۸۲
گر علی بود	۳۲	۵۷۱
گر عیان	۱۰	۱٦٦
گر غباری	۱۰۱	۱۸۳۵
گر فرو افتد	۱۸۳	۳۲۸۷
گر فرو رفتی	۵۷	۱۰۱۲
گر فرو شد	۲۰۰	۳۵۹۳
گر قدم در ره‌نهی ای	۱۱۸	۲۱۳۲
گر قدم در ره نهی چون	۸۰	۱٤۲٦
گر قدم در عشق	۷۷	۱۳٦۹
گر کژی گوید	۱۵٦	۲۷۹۷
گر کسی از	۱۲۱	۲۱۷۱
گر کسی اینجا	۲۱۷	۳۹۰٦
گر کسی بستایدت	۱۰۹	۱۹۷۱
گر کسی پیکان	٦	۱۰٤
گر کسی در پیش	۱٤۸	۲٦٦۱
گر کسی دیدی	٦۲	۱۱۰۵
گر کسی راتاب	٦۳	۱۱۰۹
گر کسی را جفت	۱۱۷	۲۱۱٤
گر کسی را ره	۲٤۸	٤٤۸۹
گر کسی زایشان	۲۹	۵۲۲
گرکسی را عشق	۹۷	۱۷۵۱
گر کسی عمری	۱۵۲	۲۷۳٤
گر کسی گستاخیی	۱۵۳	۲۷٤٤
گر کسی گوید غرورست	۹۷	۱۷۵٤
گر کسی گوید کسی	۲۰	۳٦۲
گر کند آن	٦۸	۱۲۰۱
گر کند گستاخیی او	۱۵۳	۲۷٤۷
گر کند گستاخیی چون	۱۵۳	۲۷۵۱
گر کنند این	۱۸٤	۳۳۰۷
گر کنندم خم	۱۳۲	۲۳۷۷
گر کنی تکذیب	۲۷	٤۸۵
گر کنی در راه	٦۵	۱۱٤٤
گر کنی یك	۱۱۳	۲۰۳۲
گرگ آن‌خر	۱۵۵	۲۷۸۲
گر گنه کردی	۱۰۱	۱۸۲۷
گر مرا او	۱۵۸	۲۸۳۸
گر مرا در راه او	۲۵۲	٤۵۵۸
گر مرا در سرزنش	۸۱	۱٤٤۷
گر مرا گویند	۲۵۲	٤۵۵۵

گفت چون کردند	۱۵۸	۲۸۳۴
گفت چون گلگونه	۱۲۷	۲۲۹۱
گفت چون محمود آتش	۱۷۴	۳۱۲۷
گفت چون محمود شاه	۱۷۵	۳۱۳۸
گفت چون من	۹۹	۱۷۸۳
گفت چون می‌دیدمت	۴۴	۷۹۹
گفت چون یار	۷۳	۱۲۹۴
گفت حاجت‌مند	۱۶۰	۲۸۷۴
گفت حالی یوسف	۱۵۱	۲۷۱۶
گفت حق باتو	۲۵۵	۴۶۱۵
گفت خذلان	۷۸	۱۳۹۰
گفت خواهم	۱۲۱	۲۱۷۶
گفت خوش	۲۵۱	۴۵۴۸
گفت دایم	۱۶۳	۲۹۳۹
گفت دختر گرتو	۷۵	۱۳۴۲
گفت دختر گر در	۷۵	۱۳۴۶
گفت درخون	۲۴۴	۴۴۰۷
گفت در هردو	۴۸	۸۵۰
گفت دنیا	۱۱۳	۲۰۳۹
گفت ذاالنون	۱۴۴	۲۵۷۷
گفت را	۶۹	۱۲۲۰
گفت رو ده روز	۹۹	۱۷۹۴
گفت روزی شاه	۹۳	۱۶۶۷
گفت روزی فرخ	۲۱۰	۳۷۶۲
گفت زر بنهاده‌ام	۵۸	۱۰۲۴
گفت زیرا	۱۹۰	۳۴۰۴
گفت سربرآستان	۷۲	۱۲۹۰
گفتش آخر	۱۸۵	۳۳۲۵
گفتش ابراهیم ادهم	۱۴۶	۲۶۲۲
گفت شادی	۹۴	۱۶۹۱
گفت شاهی	۱۷۲	۳۰۷۹
گفت شب	۱۴۰	۲۵۰۸
گفت شد	۱۹۷	۳۵۳۳
گفت شیخا دوستی	۱۲۵	۲۲۴۷
گفت شیخا طاقت	۸۸	۱۵۸۲
گفت شیخ مهنه	۱۳۶	۲۴۳۹
گفت عباسه	۱۰۵	۱۹۰۳
گفت غرق	۲۴۹	۴۵۰۰
گفت فردا	۱۷۸	۳۲۰۰
گفت فرزندش	۵۸	۱۰۲۳
گفت کابین	۷۹	۱۴۱۸
گفت کاین	۴۹	۸۶۶
گفت کردم	۷۲	۱۲۷۴
گفت کس	۷۲	۱۲۸۰
گفت کو محراب	۷۲	۱۲۷۶
گفت کی	۱۰۰	۱۸۱۷
گفت گر دیوی	۷۲	۱۲۸۲
گفت گریان	۱۵۱	۲۷۰۳
گفت گفتم	۲۱۸	۳۹۲۵
گفت لشکر	۹۵	۱۷۱۶
گفت لقمان	۲۰۹	۳۷۴۱
گفت لیلی	۱۸۳	۳۲۹۰
گفتم آخر	۱۴۴	۲۵۸۰
گفت ما را هردو	۲۲۹	۴۱۲۷
گفت ما را هفت	۱۸۰	۳۲۲۵
گفتم ایشان	۱۵۸	۲۸۳۵
گفت مجنون	۲۳۲	۴۱۸۲
گفت محمودم	۱۹۹	۳۵۷۵
گفت مرد پاسبان	۱۹۸	۳۵۴۲
گفت مردی بینم	۱۳۴	۲۴۰۴
گفت مردی مرد	۲۰۳	۳۶۴۷
گفت مرغی	۱۳۸	۲۴۷۰
گفت معلومت	۱۱۷	۲۱۱۳
گفت مغناطیس	۱۴۵	۲۶۰۲
گفت من آگه	۲۱۶	۳۸۸۵
گفت من از حق	۳۳	۵۸۴
گفت من ازشوق	۵۳	۹۴۴
گفت من باری	۱۴۶	۲۶۲۴
گفت من بس	۷۲	۱۲۸۴
گفت من به	۱۱۱	۲۰۰۲
گفت من پیوسته	۴۹	۸۷۵
گفت من چون	۱۹۴	۳۴۷۰
گفت من حیران	۵۸	۱۰۲۸
گفت من خود	۲۱۰	۳۷۵۶
گفت من در گلخنی	۱۳۶	۲۴۳۲
گفت من درمانده‌ام	۲۱۶	۳۸۸۲
گفت من کی	۱۵۹	۲۸۵۳
گفت من می‌جویمش	۱۸۳	۳۲۹۱
گفت مهلم ده	۲۲۶	۴۰۶۸
گفت می‌بینم	۱۰۰	۱۸۱۶
گفت می‌دانی	۹۶	۱۷۲۵
گفت می‌رفتم	۱۹۲	۳۴۴۲
گفت می‌رو	۶۴	۱۱۳۶
گفت می‌سوزم	۱۸۳	۳۲۷۷

گفت اگر دوزخ	۷۳	۱۲۹۲
گفت اگر کعبه	۷۲	۱۲۸۸
گفت اگر ما	۱۱۲	۲۰۲۶
گفت اگر می‌دانیی	۱۹۹	۳۵۷۶
گفت الاهی	۲۰۹	۳۷۴۷
گفت امروز	۹۳	۱۶۸۴
گفت امشب	۲۴۲	۴۳۶۱
گفت انصافست	۱۴۸	۲۶۵۴
گفت اول	۲۴۱	۴۳۵۴
گفت ای آدم	۱۱	۲۰۱
گفت ای ابلیس	۱۶۱	۲۹۰۱
گفت ایاز خاص	۱۷۲	۳۰۷۸
گفت ای از صورتی	۱۱۶	۲۰۸۲
گفت ای پرندگان	۵۲	۹۱۶
گفت ای جان	۲۴۴	۴۶۱۷
گفت ای جاهل	۱۷۰	۳۰۴۷
گفت ای دارندهٔ دنیا	۱۵۵	۲۷۹۵
گفت ای دارنده عرش	۱۵۴	۲۷۶۹
گفت ای دربند	۱۲۴	۲۲۳۳
گفت ای دون‌همت	۱۲۰	۲۱۵۳
گفت ای روحانیان	۱۸۱	۳۲۵۲
گفت ای سایل اگر	۱۷۶	۳۱۶۳
گفت ای سایل سلیمان	۹۲	۱۶۶۰
گفت ای سگ	۱۰۹	۱۹۶۹
گفت ای سلطان	۵۲	۹۳۲
گفت ای شه	۹۶	۱۷۲۹
گفت ای غافل‌مشو	۱۰۱	۱۸۲۴
گفت ای غافل مکن	۲۰۵	۳۶۸۴
گفت ای کودك	۹۳	۱۶۷۱
گفت ای مجنون	۱۸۳	۳۲۸۹
گفت ای مدبر	۱۶۹	۳۰۲۴
گفت ای مرغان	۳۹	۶۹۰
گفت ای مغرور	۱۳۳	۲۳۹۷
گفت این آتش	۷۳	۱۲۹۶
گفت این پروانه	۲۲۳	۴۰۰۰
گفت این دیدم	۱۱۰	۱۹۸۵
گفت این ره	۱۴۲	۲۵۴۵
گفت این زن	۲۱۷	۳۸۹۵
گفت این سگ	۱۶۴	۲۹۵۵
گفت این قصر	۱۲۰	۲۱۶۱
گفت این قومند	۱۰۷	۱۹۲۶
گفت اینم	۲۳۳	۴۱۹۶
گفت این نانت	۵	۶۹
گفت باری	۱۰۶	۱۹۱۵
گفت با شه	۶۵	۱۱۴۸
گفت باکی	۱۳۷	۲۴۶۲
گفت برخوان	۱۱۳	۲۰۴۴
گفت برخیز وبیا	۷۶	۱۳۵۰
گفت برخیزید	۲۲۶	۴۰۶۳
گفت برسر می‌نهد	۵۵	۹۷۲
گفت برشو	۲۰۲	۳۶۱۶
گفت برشدزاده	۲۲۶	۴۰۶۱
گفت برق	۲۳۲	۴۱۸۶
گفت برگوی	۲۵۸	۴۶۷۹
گفت برمن	۴۲	۷۵۲
گفت بود	۴۷	۸۴۱
گفت بی‌طاقت	۷۷	۱۳۸۱
گفت پنداری	۳۱	۵۴۷
گفت تا پیش	۱۱۳	۲۰۳۰
گفت تا جان	۱۹۱	۳۴۱۸
گفت تاکی	۱۵۵	۲۷۷۹
گفت تا نقاش	۴۶	۸۲۳
گفت تا هستی	۱۶۷	۲۹۹۸
گفت ترسیدم	۱۷۴	۳۱۲۵
گفت تسبیحم	۷۲	۱۲۷۲
گفت تن	۵۲	۹۳۳
گفت جانان	۱۹۳	۳۴۵۳
گفت جباری	۱۵۱	۲۷۰۶
گفت جز	۷۳	۱۲۹۸
گفت چندانی که از	۱۸۴	۳۲۹۳
گفت چندانی کسیکردم	۱۶۳	۲۹۲۳
گفت چون اسکندر	۶۴	۱۱۲۶
گفت چون این‌فکر	۱۶۳	۲۹۲۷
گفت چون این مملکت	۵۱	۹۰۴
گفت چون پر	۱۹۳	۳۴۵۷
گفت چون بشنودم	۱۴۰	۲۵۱۶
گفت چون ترسا	۷۲	۱۲۸۶
گفت چون حق	۱۸۱	۳۲۵۰
گفت چون خونم	۹۴	۱۶۹۶
گفت چون داری	۱۲۲	۲۲۰۱
گفت چون در	۲۳۶	۴۲۶۲
گفت چون دین	۷۰	۱۲۳۳
گفت چون سقراط	۱۳۳	۲۳۸۵
گفت چون عاشق	۱۰۸	۱۹۵۱

لاجرم گلشن	۱۴۰	۲۵۰۵
لاجرم من قدر	۱۴۶	۲۶۲۷
لاجرم من نیز	۲۴۸	۴۴۹۳
لاجرم هم عقل	۴۰	۷۲۱
لازم درگاه حق	۸۳	۱۴۹۰
لاف عشق او	۱۵۷	۲۸۲۷
لب بدوز از	۱۲	۲۲۳
لحظه بی‌من	۱۷۴	۳۱۱۶
لحظهٔ نه‌کافری	۱۸۶	۳۳۳۷
لحن ایشان	۹۲	۱۶۵۴
لذت نور مسلمانیم	۱۴	۲۵۶
لرزه براندام	۶۵	۱۱۴۷
لشکرش بر	۹۵	۱۷۱۸
لشکرش گفتند	۹۶	۱۷۳۰
لطف کن بااو	۲۲۷	۴۰۸۵
لعل او سرچشمه	۲۳۹	۴۳۱۲
لعل سیرابش	۶۹	۱۲۱۹
لعنت آن	۱۸۲	۳۲۶۸
لکن ازبی	۵۹	۱۰۵۱
لیك آن علم	۲۵۱	۴۵۳۶
لیك از حکم	۱۵۷	۲۸۱۸
لیك اگر پاکی	۲۲۰	۳۹۵۶
لیك اگر درعشق	۱۹۱	۳۴۱۹
لیك اگر زینجا	۱۵۸	۲۸۳۷
لیك اینم بس‌که	۱۴۶	۲۶۱۵
لیك بامن	۳۹	۷۰۸
لیك تو چون	۲۱۱	۳۷۸۸
لیك چون در عشق	۱۰۹	۱۹۶۲
لیك چون دل	۱۳۳	۲۳۹۶
لیك چون ره	۴۲	۷۴۷
لیك چون شد	۱۱۱	۲۰۰۴
لیك چون‌کس	۶۳	۱۱۱۰
لیك چون من سر	۱۱۱	۲۰۰۹
لیك خود منصف	۲۴۸	۴۴۸۴
لیك روی آن	۸۲	۱۴۸۰
لیکشان زهره	۲۴۰	۴۳۳۵
لیك صبرم هست تا در	۱۱۶	۲۰۹۴
لیك صبرم هست تاطاس	۱۵۱	۲۷۱۱
لیك عشقی کان	۱۵۸	۲۸۴۴
لیك فردا در بلا	۵۲	۹۲۹
لیك کس واقف	۱۲	۲۰۹
لیك مردی	۱۵۳	۲۷۴۸
لیك مشغولم	۱۲۱	۲۱۷۷
لیکن از راه	۲۳۷	۴۲۷۵
لیکن از عشقم	۲۱۲	۳۸۱۳

م

ما اگر	۹۷	۱۷۴۸
ما بسی در قعر	۲۱۹	۳۹۴۰
ما بسیمرغی	۲۳۶	۴۲۵۷
ما بشب	۲۱۴	۳۸۴۵
ماتمم از	۱۴	۲۵۴
مادر دختر	۲۰۵	۳۶۷۷
مادرش از	۱۴۳	۲۵۶۳
مادرش در	۲۳	۴۱۲
مادری‌بر	۲۱۷	۳۸۹۴
مادری داریم	۹۳	۱۶۷۳
مادری را	۲۲	۴۰۸
مانده می‌پرسد	۱۱۲	۲۰۲۵
مار و کژدم	۲۰۸	۳۷۲۵
ما زوال آریم	۴۷	۸۴۴
ماکنون	۲۵۶	۴۶۳۷
مالك عرش	۲۳۳	۴۲۰۵
مالك دینار	۱۱۳	۲۰۴۳
مال و دختر	۲۸	۴۹۹
مال و ملك	۱۹۲	۳۴۳۶
مانده‌ام از	۲۵۶	۴۶۴۶
مانده‌ام در تنگنا	۱۲۳	۲۲۰۲
مانده‌ام در چاه	۲۵۷	۴۶۵۸
مانده‌ام زین	۱۳۳	۲۳۹۴
مانده‌ام مشتاق	۶۵	۱۱۴۰
مانده بود	۲۱۵	۳۸۵۹
مانده سرگردان	۲۳	۴۱۵
مانده شبلی	۱۸۳	۳۲۸۰
ماه از انگشت	۱۸	۳۳۲
ماهتابی بود	۹۰	۱۶۲۱
ماه رویش	۲۱۳	۳۸۱۷
ما همه از	۱۳۲	۲۳۶۴
ما همه برحکم	۸۲	۱۴۸۲
ما همه در حکم	۱۱۰	۱۹۹۲
ما همه سرگشتگان	۲۳۱	۴۱۷۱
ما همه مشتی	۶۰	۱۰۶۹
ماه نومزد دکان	۱۱۶	۲۰۹۱
ماه نیز	۹	۱۵۳

گفت می‌گوید پدر	۱۵۲	۲۷۲۶
گفت می‌گوید خداوند	۱۰۲	۱۸۳۷
گفت می‌گوید شما	۱۵۱	۲۷۲۰
گفت می‌گویند فردا	۲۲۱	۳۹۶۵
گفتن از	۲۳۹	۴۳۱۴
گفت نتوان	۱۵۷	۲۸۲۶
گفت نیست	۱۶۶	۲۹۷۶
گفت نیکو	۱۳۸	۲۴۷۴
گفت وصف	۱۹۲	۳۴۴۴
گفت هان ای قوم	۲۳۱	۴۱۶۷
گفت هان ای مست	۲۵۷	۴۶۵۱
گفتهٔ تو	۲۵۱	۴۵۴۴
گفت هرجامه	۱۸۹	۳۳۸۰
گفت هرچیزی	۱۷۴	۳۱۱۲
گفت هرسنگین	۴۵	۸۰۵
گفت هرکس	۱۵۳	۲۷۴۶
گفت هرگز	۱۳۵	۲۴۲۲
گفت هرکه	۲۱۱	۳۷۹۲
گفت هریاریم	۲۷	۴۸۶
گفت هست	۲۰۷	۳۷۰۳
گفتهٔ من	۴	۵۸
گفت هین	۱۶۱	۲۸۹۰
گفت یارب آب	۱۳۲	۲۳۷۳
گفت یارب امشبم	۷۰	۱۲۴۵
گفت یارب باکه	۹۵	۱۷۲۳
گفت یارب تاکیم	۹۹	۱۷۹۳
گفت یارب تیره	۱۵۶	۲۸۰۶
گفت یارب جبهٔ	۹۹	۱۷۹۱
گفت یارب زامت	۲۰	۳۵۷
گفت یارب مهل	۱۸۲	۳۲۶۴
گفت یك	۱۳۵	۲۴۲۰
گفت یوسف را	۱۴۵	۲۶۰۶
گفت یوسف گوییی	۲۳۴	۴۲۱۹
گل اگر	۴۳	۷۷۳
گلخن دنیا	۱۱۳	۲۰۳۳
گلخنست این	۱۲۰	۲۱۵۴
گلستان‌ها	۴۲	۷۵۵
گلشن جنت	۱۷۳	۳۱۰۰
گل‌فشانی کرده‌ام	۲۴۸	۴۴۹۱
گل که حالی	۴۳	۷۶۸
گم‌شد از	۱۰۶	۱۹۲۲
گم شدم دربحر	۳	۴۷

گمشدم در خویشتن	۲۲۹	۴۱۱۸
گم شدم در ناجوانمردی	۱۰۷	۱۹۲۸
گم شدن اول	۲۲۰	۳۹۵۱
گم شود زیرا	۲۰۸	۳۷۳۳
گمشو و زین	۲۲۲	۳۹۸۴
گنج چون	۱۸۲	۳۲۵۹
گنج در قعر	۱۲	۲۱۳
گنج‌یابی	۱۲	۲۱۴
گور کندن	۱۱۰	۱۹۸۶
گوشتی دیدند	۲۴۲	۴۳۷۹
گوشه بگزید	۱۵۰	۲۶۹۱
گوهرآنك	۱۶۵	۲۹۶۶
گوهری خورشید	۶۹	۱۲۲۴
گوی برتن	۱۹۰	۳۴۱۰
گوید اصلا	۲۱۲	۳۸۱۱
گوید انگارم	۵۵	۹۷۳
گوید ای	۱۴۹	۲۶۷۷
گوی دولت	۲۴۷	۴۴۶۹
گوی گرچه	۱۹۰	۳۴۱۱
گوی که‌که	۱۹۰	۳۴۱۳
گوی نزدیکی	۴۷	۸۳۲
گه به دوزخ	۱۱۰	۱۹۸۰
گه پریشان	۲۱۵	۳۸۶۸
گه دم عشق	۲۴۷	۴۴۵۸
گه ز آهش	۸۵	۱۵۲۳
گه زپیش	۱۰۰	۱۸۱۱
گه زتاب	۷۴	۱۳۱۸
گه زدرد عشق جان	۲۵	۴۵۰
گه زدرد عشق چون	۲۴۰	۴۳۲۹
گه سگی را	۶	۹۶
گه عصایی	۶	۹۹
گه گرفتی	۱۸۳	۳۲۷۵
گه لبش را	۲۱۵	۳۸۶۷
گه نهد بر	۶	۱۰۶
گیرم این	۹۷	۱۷۵۲

ل

لاجرم اینجا	۲۳۶	۴۲۶۱
لاجرم بس‌ره	۱۹۴	۳۴۸۱
لاجرم چون ترك	۲۰	۳۵۹
لاجرم چون دید	۳۱	۵۵۷
لاجرم چون مختلف	۱۹۴	۳۴۸۵

مرغ روحانیش	۲۵۶	۴۶۳۵
مرغ گردون	۶	۹۳
مرغ وهیزم	۱۳۰	۲۳۴۲
مرغ همت را	۱۴۸	۲۶۴۸
مرغ همتشان	۱۴۷	۲۶۲۹
مرگ اگر	۱۳۱	۲۳۵۲
مرگ بنگر	۱۳۲	۲۳۶۸
مرگ جان	۱۶۰	۲۸۸۱
مرمرا	۲۱۸	۳۹۲۰
مست اول آنك	۱۶۹	۳۰۲۳
مست بودم	۲۴۵	۴۴۲۷
مست دیگر	۱۶۹	۳۰۲۲
مست گفت	۲۵۷	۴۶۵۲
مستمند خویش	۲۲۷	۴۰۸۴
مست و عشق	۲۴۱	۴۳۴۴
مستی آمد	۲۵۷	۴۶۴۸
مشتکی بود	۱۱۳	۲۰۳۸
مشك خالش	۲۳۹	۴۳۱۵
مشکل آمد	۲۱۷	۳۸۹۸
مشکلا کارا	۲۰۲	۳۶۲۶
مشکل دل	۹۱	۱۶۴۵
مصطفا جایی	۳۰	۵۴۵
مصطفی را	۸۳	۱۵۰۱
مصطفی گفت	۸۴	۱۵۰۶
معتکف بنشست	۷۳	۱۳۰۴
معتکف در	۸۰	۱۴۳۶
معرفت	۱۹۴	۳۴۸۶
معنیی در	۴۲	۷۵۰
مقبلی چون	۹۶	۱۷۳۲
مقتدا بی‌شك	۲۶	۴۶۹
مقتدای دین	۱۲۸	۲۹۹۹
ملك اینجا	۱۸۰	۳۲۳۷
ملك عالم‌پیش	۱۹۹	۳۵۶۸
ملك عالم مصحف	۶۲	۱۰۹۷
ملك گوهر	۵۰	۸۸۶
ملك مطلب	۱۲۲	۲۱۸۸
ملك نیز	۱۹۹	۳۵۶۴
من ازو	۱۶۷	۲۹۹۲
من اگرچه	۱۹۰	۳۴۱۲
من اگر شایسته	۵۳	۹۵۱
من ببیهوده شدم	۲۰۶	۳۶۸۸
من بپردازم	۴۲	۷۶۱
من بدبینش	۱۱۳	۲۰۴۱
من بسیمرغ	۵۰	۸۹۱
منت ایزدرا	۸۵	۱۵۳۴
من ترا بخریده	۱۱۹	۲۱۴۴
من ترا خواهم	۱۷۱	۳۰۶۲
من ترا دانم	۱۷۱	۳۰۶۱
منتظر بنشسته	۱۴۰	۲۵۰۴
من چگونه خواب	۱۹۷	۳۵۳۶
من‌چنان در درد	۲۵۳	۴۵۸۰
من چنان در عشق	۴۳	۷۶۴
من چنان رفتم	۱۳۳	۲۳۸۹
من چنان می‌خواهم	۳۴	۶۰۲
من چنین حیران	۲۴۵	۴۴۲۳
من‌چو استحقاق	۱۷۱	۳۰۶۹
من چو اورا	۲۱۷	۳۸۹۳
من چو ایشانم	۱۰۷	۱۹۲۷
من چو با او	۱۱۲	۲۰۲۸
من چو بی‌طاقت	۱۲۴	۲۲۳۱
من چو خود را	۱۳۳	۲۳۸۸
من چو دیدیم	۲۲۹	۴۱۲۰
من چو غایب	۳۹	۶۹۹
من چه خواهم	۱۷۲	۳۰۹۱
من چه کردم تا	۲۴۴	۴۴۱۰
من چه کردم هر	۱۵۹	۲۸۵۵
من خریدار تو	۱۱۹	۲۱۴۵
من درآنم	۴۶	۸۱۸
من درین زندان	۴۵	۸۰۶
من درین معرض	۲۱۱	۳۷۸۲
من ره وادی	۴۸	۸۵۹
من رهی	۶۵	۱۱۵۳
من زتو چون	۱۴۰	۲۵۱۷
من زحیرت	۲۱۹	۳۹۳۸
من زغفلت	۵	۸۰
من زفان	۲۵۰	۴۵۲۷
من زکس	۲۵۳	۴۵۷۴
من زمانی	۱۲۴	۲۲۲۶
منظری سربر فلك	۱۱۵	۲۰۶۹
منعرا گر	۲۷	۴۸۳
من عیار کوهم	۵۰	۸۸۷
منقلب چیزست	۵۶	۹۸۹
من‌کجا سیمرغ	۵۳	۹۴۸
منکری با شاه	۱۴۱	۲۵۳۷

ماهی از دریا	۱۸۷	۳۳۴۵
ماهیی کز	۲۲۹	۴۱۲۹
مبتلای خویش	۱۳	۲۴۰
مجمعی کردند	۳۸	۶۸۱
محتسب آن	۱۷۰	۳۰۴۰
محرم این	۹۷	۱۷۶۰
محو او	۲۳۶	۴۲۵۹
محو شد	۲۱	۳۸۰
محو شو	۱۴۴	۲۵۹۲
محو گردانیم	۵۹	۱۰۴۶
محو گردد صورت	۱۲۵	۲۲۴۲
محو گردد عقل	۲۰۹	۳۷۴۶
محو گشتم	۲۲۹	۴۱۲۲
محو گشته	۲۲۷	۴۰۹۴
محو ما گردید	۲۳۶	۴۲۵۸
محو می‌بودند	۲۳۱	۴۱۶۳
مدت سی سال	۲۰۵	۳۶۸۳
مدتی با خویشتن	۲۱۳	۳۸۳۲
مدتی دیگر	۱۰۱	۱۸۳۱
مدتی شد	۲۳۱	۴۱۷۲
مدح و ذمت	۱۰۷	۱۹۳۲
مذهب او	۸۶	۱۵۴۱
مذهب خود	۲۳۲	۴۱۸۵
مرتضا را چون	۳۰	۵۳۹
مرتضا را می‌مکن	۳۱	۵۵۱
مرتضا گفتا	۳۰	۵۳۷
مرتضای مجتبا	۲۶	۴۶۷
مرتضی را شربتی	۳۰	۵۳۴
مرحبای ای تنگ‌باز	۳۶	۶۳۶
مرحبا ای خوش	۳۷	۶۵۶
مرحبا ای طوطی	۳۵	۶۲۷
مرحبا ای عندلیب	۳۶	۶۴۶
مرحبا ای فاخته	۳۷	۶۶۶
مرحبا ای مرغ	۳۸	۶۷۶
مرحبا ای هدهد	۳۵	۶۱۷
مرد از شادی	۸۴	۱۵۱۴
مرد اشتروان	۱۵۳	۲۷۵۰
مرد اعرابی	۱۹۲	۳۴۴۵
مرد این‌ره	۱۸۶	۳۳۲۹
مرد باید تشنه	۲۴۷	۴۴۷۲
مرد باید کز	۱۸۳	۳۲۸۵
مرد چون افتاد	۹۸	۱۷۶۹

مرد چون بشنید	۵	۷۰
مرد خالی	۱۷۷	۳۱۸۲
مرد حیران	۲۱۲	۳۸۰۶
مرد خونی	۱۲۸	۲۲۹۵
مرد دنیا	۱۱۸	۲۱۲۷
مرد رُا این	۹۸	۱۷۶۵
مرد را بی‌شك	۱۹۸	۳۵۵۱
مرد را درخواست	۱۷۰	۳۰۴۸
مرد را در دیده	۲۰۷	۳۷۱۱
مرد را گفت	۱۲۴	۲۲۱۹
مرد راه	۸۶	۱۵۵۸
مرد زاهد	۱۰۴	۱۸۸۰
مرد سالك	۲۰۸	۳۷۳۲
مرد سگبان	۱۲۷	۲۲۷۷
مرد عابد	۱۶۵	۲۹۶۳
مرد عاشق‌باد	۱۹۷	۳۵۲۷
مرد عاشق چون	۱۶۹	۳۰۳۱
مرد عاشق را	۱۹۳	۳۴۵۲
مرد کار افتاده	۱۸۷	۳۳۵۲
مرد گفت اکنون	۸۳	۱۴۸۹
مرد گفت ای میغ	۱۶۷	۲۹۹۱
مرد گفت ای یوسف	۱۷۷	۳۱۷۷
مرد گفتش ای جوامرد	۱۱۳	۲۰۳۷
مرد گفتش ای زمعنی	۱۶۱	۲۸۸۹
مرد گفتش اینچ	۱۲۳	۲۲۰۳
مرد گفتش ای‌هم	۲۲۳	۴۰۰۸
مرد گفتش کاین	۱۴۶	۲۶۲۳
مرد گنجی دید	۱۸۲	۳۲۶۲
مردمان گفتند	۱۹۳	۳۴۵۴
مرد مجنون	۹۹	۱۷۹۷
مردم چشمش	۶۹	۱۲۱۷
مرد مستغرق	۶۱	۱۰۸۷
مرد معنی‌باش	۱۱۶	۲۰۸۴
مردمی باید تمام	۴۱	۷۳۲
مردمی بایدکه	۸	۱۳۱
مردمی پرسید	۱۱۷	۲۱۱۱
مردمی شد در	۱۲۶	۲۲۵۸
مردمی شد همچنان	۱۹۲	۳۴۳۸
مردن از عشق	۶۳	۱۱۰۶
مرد هر چوبی که	۱۷۷	۳۱۷۵
مرده‌یی‌ام می‌روم	۴	۵۴
مرغ خوش‌الحان	۱۱۹	۲۱۳۸

می‌کشیدم بی‌مرادی	۱۳٦	۲٤٤۰
میگداخت از	۲۱٤	۳۸۳۳
می‌گذارد عمر	۱۵٦	۲۸۰۹
می‌گذارم در	۳۹	٦۹۳
می‌گذشت او	۱۷٦	۳۱۵۱
میل اگر بودی	۲۷	٤۸۱
میل در صدیق	۲۸	٤۹٦
می مخسب	۱۹۸	۳۵٤۷
می‌مشو آخر	۱۸۵	۳۳۲۰
می‌مکن چندین	۱۰	۱۸٤
می‌مکن حکم	۳٤	٦۰۵
می‌نترسم	۲٤۵	٤٤۳۱
می‌نداند در درون	۱۳	۲۳۲
می‌ندانست او که جان	۸٦	۱۵٤۸
می‌ندانست او که در	۸٦	۱۵۵۵
می‌ندانم تاشود	۲۵۲	٤۵۵٦
می‌ندانم دولتی	۱٤٤	۲۵۹۳
می‌ندانم هیچکس آن		۱۰۹۸
می‌ندانم هیچکس در	۱٤۵	۲۵۹٤
می‌ندانی تو	۲۳٤	٤۲۲٦
می‌ندانید او	۸۰	۱٤۳۹
می‌نگر ای	۲۹	۵۲۰
می‌نیارد خواند	۲۳٤	٤۲۱۲
می‌نیارد یاد	۱۳۵	۲٤۱۵
میوه او خوش	۱۳۵	۲٤۱۸

ن

ناتوان بربستر	٦٤	۱۱۳٤
نارسیده چون دهم	۲٤٦	٤٤۵۰
ناقد ایشان	۲۲۳	۳۹۹۹
ناقدش گفت	۲۲۲	۳۹۹۵
ناقدی کو	۲۲۲	۳۹۹۱
ناقه از سنگی	٦	۱۰۲
ناقه می‌ران	۳٦	٦۳۵
ناگزیرت اوست	۱۷۵	۳۱۳۷
ناگزیر تو منم	۱۷٤	۳۱۱۵
ناگهش بفروخت	۱۲٦	۲۲۵۵
ناگهی باشد	۱۲۱	۲۱۸۳
ناگهی محمود شد	۹۵	۱۷۰۸
نام او سیمرغ	٤۰	۷۱۳
نام تو کذاب	۱۸۲	۳۲٦٦
نامرادی خار	۹٦	۱۷۳٤
نامرادی و مراد	۱۳۳	۲۳۹۸
نامه او بردم	۳۹	۷۰۱
نامه عشق ازل	۳٦	٦۳۷
نام یوسف داشت	۱۵۱	۲۷۲۱
نایبی را چون	۱۳۱	۱۳٦۰
نبود او	۲۲۰	۳۹۵۷
نه‌توانم گفت	۲۱٦	۳۸۸۸
نثر کرد آن روز	۱۷۵	۳۱٤۰
نرگس افسونگرش	۲۳۹	٤۳۱۱
نرگس مستش	۲۱۳	۳۸۱۹
نسبت ما چیست	٦۱	۱۰۷۱
نستدند انصاف	۱٤۸	۲٦۵۸
نطفهٔ پرورده	۲۳۷	٤۲۸۱
نطفهٔ ملک	۱٤۵	۲٦۰۵
نظم من	۲٤۸	٤٤۷۸
نعره زد جامه‌دران	۸٦	۱۵۵۲
نعره‌زد جان	۲۲۸	٤۱۰۷
نفس این اسرار	۸۸	۱۵۹۱
نفس برجان	۱٦۱	۲۹۰۳
نفس تو هم	۱۰۹	۱۹۷۰
نفس چون	۱۷۵	۳۱۳۱
نفس را چون	۵۲	۹۲۱
نفس را همچون	۳٦	٦٤٤
نفس سگ را استخوانی	۵۲	۹۲۰
نفس سگ راخوار	۵۲	۹۱۸
نفس سگ هرگز	۱۰۹	۱۹٦٦
نفس کافر را	۳٤	٦۱۱
نفس من بگرفت	۳	۵۰
نفس هرلحظه	۲۵۰	٤۵۲۱
نفس هست اینجا	۱۳٦	۲٤۳۷
نفقه چیزی	۱۱۷	۲۰۹۸
نکتهٔ کز هیچکس	۱۱۸	۲۱۲۱
نور او چون	۱۷	۳۰۸
نور او مقصود	۱۵	۳۷۸
نو مریدی بود	۲۱۹	۳۹۳۵
نو مریدی داشت	۱۱۷	۲۱۰۷
نه اشارت می‌پذیرد	۱۱	۱۹٤
نه بتنهایی	۲۵٤	٤٦۰۰
نه بجز خونابه	۱٦٦	۲۹۸٦
نه بدانستیم و نه	۱۲	۲۱۰
نه بدو ره نه شکیبایی	٤۰	۷۱۹

Entry	Page	Verse
منکری گوید	٦٦	١١٦٩
من کنون	٢٠٩	٣٧٤٣
من که باشم تا زنم	١١	١٨٨
من‌که باشم تا کسی	١٤	٢٤٤
من که قاضی	١٠٨	١٩٤٣
من که نه	٢٢٩	٤١١٧
من کیم آنرا	٢٤٦	٤٤٤٩
من کیم تا	٢١١	٣٧٧٨
من گرفتم خود	٥٢	٩٢٨
من مگر نمرود	١٠١	١٨٢٠
من مگو	١٦٣	٢٩٣٦
من میان این	٥٥	٩٧٥
من میان هردو	١٠٦	١٩١٤
من نبردم بوی	٢١٧	٣٩٠٢
من نخواهم آفرین	٢٣٢	٤١٨٣
من نخواهم نان	٢٥٢	٤٥٧٠
من ندارم با سپاه	٥١	٩٠٨
من ندارم با قبول	١٣٨	٢٤٧٢
من ندارم خویش	١٤٢	٢٥٤٣
من ندارم در	٤٦	٨٣٠
من ندارم طاقت	٢٤٥	٤٤٣٥
من ندارم قوت	٩٦	١٧٣٧
من ندانم تا ازین	٦٨	١١٩٩
من ندانم تا چه‌گویم	٢٥٢	٤٥٥٣
من ندانم تو	٢٠٩	٣٧٥٢
من ندانم ذره	٦٥	١١٥٠
من ندانم کاشکی	٢١٨	٣٩١٩
من ندانم کان	٢١٦	٣٨٨٦
من نکردم	١٩٤	٣٤٧٢
من نمی‌خواهم	٥١	٩٠٥
من نمی‌دانم	٢٥٥	٤٦١٩
من نمی‌یارم	١٩٠	٣٤١٥
من نه آگاهم	٢١٧	٣٩٠٠
من نه‌آن	٤٦	٨٢٨
من نه‌بیش	١٦٠	٢٨٦٩
من نه‌پردارم	٥٨	١٠٣٠
من نه‌شاهی	١٦٠	٢٨٨٢
من نه عزت	٢٠٤	٣٦٥٢
من نه‌کافر	٢٥٥	٤٦٢٤
من نیابم	٤٨	٨٥٤
من نیارم	٤٥	٨٠٨
من نیم در	٥٧	١٠١٤

Entry	Page	Verse
من همی‌دانم	١٨٢	٣٢٥٦
من همی تنهادمی	٣٠	٥٣٨
موج زد ناگاه	٨٥	١٥٣٢
موج‌زن	٧٣	١٣٠٠
موج می‌زد	٥٩	١٠٤٤
موسی آمد	١٦٥	٢٩٦٧
موسی عمران اگر	١٩	٣٥٣
موسی عمران چو آن	٢٠	٣٥٦
مومن و کافر	٤	٥٥
موی بشکافی	١٦٨	٣٠١٦
موی ترسایی ببیك	٨١	١٤٦٠
موی ترسایی نمودندش	٨١	١٤٤٥
موی می‌بشکافت	٦٧	١١٩٢
مهترین و بهترین	١٥	٢٧٢
مهدی اسلام	١٥	٢٧٣
مهره انجم	١	٧
مهل دادش	٢٢٦	٤٠٦٩
می‌بباید ترك	٢٤٩	٤٥٠٦
می‌بباید رفت	٦٨	١٢٠٤
می‌بباید گفت	١١٩	٢١٤١
می‌بسوزم	٧١	١٢٥٨
می‌بمیرم	٨٧	١٥٦١
می‌جهد از	٢٠٠	٣٥٧٩
می‌خرامید	٨٣	١٥٠٣
می‌خرم يك دم	١٤٦	٢٦٢٥
می‌دهد مشغولیم	١٧٢	٣٠٨٨
میرگفتا هرك	١٥٥	٢٧٨٥
میروم با خاك	٧٥	١٣٣٣
میروم زین	٨٨	١٥٨٣
میروم گمرا	٢٥٦	٤٦٤١
میروی ای	١٣٧	٢٤٥٥
میرویم امروز	٨٠	١٤٣٢
می‌زند او	٥٦	٩٩٥
می‌سزد چون	١٧١	٣٠٧١
می‌سزد گر	٢٤٥	٤٤٢٠
می‌شد آن سقا	١٦١	٢٨٨٧
می‌شد آن شهزاده	٢٢٦	٤٠٥٥
می‌شدند از کعبه	٦٨	١٢٠٦
می‌شوم عمری	١٣٧	٢٤٥٨
می‌طپد پیوسته	١٨٧	٣٣٤٤
می‌طلب تو تا	١٩٦	٣٥١٩
میفروزد آتش	٥٩	١٠٤٢

وان‌پسر در خواب زفتی	٢٤٠	٤٣٢٦
وان پسر را	٢٤٢	٤٣٦٨
وان غلام مست	٢١٥	٣٨٦٩
وانك او انصاف	١٤٨	٢٦٥٧
وانك او بی‌پر	١٤٨	٢٦٤٧
وانك او را دوستی	١٢٥	٢٢٤٤
وانك اورا دیده	٢٥٦	٤٦٣١
وانك با دختر	٣١	٥٥٨
وانك برفرمان	١٣٨	٢٤٧٩
وانك درچرخ	١٣٢	٢٣٦٦
وان کفن	٢٥٣	٤٥٨٧
وانك نام او	٦٢	١١٠٢
وانکه ایشان	٨١	١٤٥٣
وانگهی برتو	١١١	٢٠٠٦
وانگهی گویی	١٣٨	٢٤٦٧
وانگهی می‌گفت	٢٣٦	٤٢٦٥
وان همه مرغان	٢٣٠	٤١٣٥
وانیامد در	١٨٠	٣٢٢٦
وان‌یکی کز	١١	٢٠٢
واو را بین درمیان	١١٧	٢١٠٦
وجد و فقر	١٦٢	٢٩٠٥
وربتک استی	٢٠٢	٣٦٢٤
وربچشم عقل	١٨٧	٣٣٥١
وربسوی خویش	٢٣٥	٤٢٤٠
وربود از ضعف	٩٨	١٧٦٨
وربود مرغی که	١٨٤	٣٣٠٨
وربهم جویی	١٠	١٦٧
وربلیدی درون	١٦٥	٢٩٥٨
ورترا پندار	١٦٢	٢٩١٣
ورتو بااین	١٦٥	٢٩٧٣
ورتو مارا	١٤٧	٢٦٣٥
ورتو مانی	٢٠٨	٣٧٢٠
ورتو مرد زاهدی	١٩٧	٣٥٢٥
ورتو هستی	١٩٧	٣٥٢٦
ورچنان باشد	٥٥	٩٧٤
ورچنانست	١٠٢	١٨٤٠
ورچو عیسی	٢٢٣	٤٠١٥
ور درین ره	١٩٦	٣٥١٧
ور درین گرداب	١٠٠	١٨١٣
ور درین هردو	١٨٤	٣٢٩٦
وردگر بااوت	١٧٦	٣١٥٧
ورزند در قعر	٥٦	٩٩٢
ور سر ما نبودت	١٦٠	٢٨٦٨
ورشدت از	١٣٤	٢٤١٠
ورشما این	١٠٨	١٩٤٢
ورکسی اندیشه	٦٢	١١٠٣
ورکسی گوید	٩٢	١٦٦٣
ورمرا از	١٥٨	٢٨٣٩
ورنباشد کار	٢٠٢	٣٦٣٠
ورنباید	١٩٦	٣٥١٢
ور نبرم	١٨٢	٣٢٦٣
ور نخواهی	٧٧	١٣٧٣
ورنداری	١٥٤	٢٧٧١
ورنظر در	٢٣٥	٤٢٤١
ورنگویم قصه	٢١٤	٣٨٤٠
ورنه چون	٥٦	١٠٠٤
ورنه زیر	٢٠٨	٣٧٢٩
وصف او چون	٤٠	٧٢٠
وصف او در	٢٠	٣٧٢
وصف او کی	٢٠	٣٧٤
وصف شست	٢٢٤	٤٠٢٨
وصل خواهم	٧٨	١٤٠٣
وصل را چندین	١٩٠	٣٤٠٢
وقت آن آمد	١٥٧	٢٨٢٤
وقت مردن بود	١٨٣	٣٢٧٣
وقت مردن بوعلی	١٧٠	٣٠٥٢
وقت ناکامی	٨٢	١٤٧٤

ه

های طاها	٢٤	٤٤٢
هاتفش آواز داد	٩٩	١٧٩٢
هاتفش گفتا که ای	٩٩	١٧٨٨
هاتفش گفتش مزن	١٥٩	٢٨٥٢
هاتفی برداشت	٤٧	٨٤٢
هاتفی در حال	٢٠٣	٣٦٤٨
هاتفی گفتا کزین	١٤٤	٢٥٨١
هاتفی گفتا که‌آسان	٩٨	١٧٧٧
هاتفی گفت ای	٢٠٩	٣٧٤٥
هاتفی گفتش برو	٩٨	١٧٧٣
هاتفی گفتش که‌ای حیران	٩٠	١٦٢٦
هاتفی گفتش که‌ای صوفی	١٠٣	١٨٦٤
هدهد آشفته	٣٨	٦٨٧
هدهد آنکه	٦١	١٠٧٦
هدهد با تاج	٩١	١٦٥٠

نه بسیم	۹۲	۱۶۶۱
نه بهشیاری	۱۳۲	۳۳۸۲
نه‌ترا چشم است	۹۵	۱۷۰۵
نه تو در علم آیی	۳	٤۱
نه چو گوهر	۵۰	۸۸۹
نه خدایی	۱٤۱	۲۵۳۰
نه خطی زآن	۲۳٤	٤۲۱۶
نه دل کس	۲۵٤	٤۵۹۸
نه زتاریکی	۱۶۲	۲۹۱۰
نه زدردش	۲۲۶	٤۰۶۶
نه زمانی محو	۲۱۶	۳۸۸۹
نه ز موسی	۳	٤۲
نه زمین هم دید	۹	۱۵۱
نه زهمت میل	۲۵٤	٤۵۹۷
نه‌شدن رویست	۲۰۲	۳۶۲۵
نه شما را دوستم	۱٤۷	۲۶۳۹
نه طعام هیچ	۲۵۳	٤۵۷۵
نه طعامی می‌خورد	۲٤۳	٤۳۹۰
نه‌قرارش بود بی	۲۳۹	٤۳۲۱
نه‌قرارش بود شب	٤٤	۷۸۸
نه‌کژی نه راستی	۱٤۰	۲۵۱۹
نه‌کسی در گرد تو	۲۱	۳۸۵
نه‌کسی را از زر تو	۱۱۶	۲۰۸۸
نه‌کسی را صبر	۶۳	۱۱۰۷
نه‌مرا معلوم تا	۲۱۷	۳۸۹۹
نه مرا هم راز	۲۵٤	٤۵۹۶
نه مسلمانم نه‌کافر	۲۵۵	٤۶۲۵
نه نهفتی بودش	۱۵٤	۲۷۷۶
نه همه زهد	۱۰۳	۱۸۵۹
نه هوای لقمه	۲۵٤	٤۵۹۹
نیست آسان تا	۲۹	۵۲۳
نیست آن‌یك	۲۰۶	۳۶۹۸
نیست از نان‌خوارهٔ ما	۵	۷۲
نیست او آن	۱۰	۱۷۹
نیست اینجا هیچ چیزی	۱۳۹	۲٤۹٤
نیست این دم	۵۳	۹٤۰
نیست این وادی	۲۰۲	۳۶۱۹
نیست برگم تا	۱۷۱	۳۰۵۸
نیستت خسرو	۵۲	۹۲۶
نیست تن	۱۰۵	۱۸۹۷
نیست چون	٤۲	۷۵۳
نیست در شرعت	۳٤	۶۱۳
نیست درمان	۱۳۱	۲۳۶۳
نیست در من	۳٤	۶۱٤
نیست روی	۱۰۹	۱۹۷۲
نیست‌شو	۲۳۸	٤۲۹۱
نیست کارم	۲۱۸	۳۹۱۳
نیست کاری کان	۱۳۱	۲۳۵۷
نیست محرم	۲۲۳	٤۰۰٤
نیست مردم	۲۱۸	۳۹۱۵
نیست ممکن آنك	۲٤۶	٤٤۵۳
نیست ممکن درمیان	۱۰۷	۱۹۳٤
نیست ممکن سرفرازی	۱۲۲	۲۱۹٤
نیستم نومید	٤	۶۵
نیست هرگز	۲۳۷	٤۲۷۳
نیستی آگه	۱۷۲	۳۰۸۷
نیستی خاکستر	۱۹۹	۳۵۷۷
نیست یك‌تن	۶۸	۱۲۰۰
نی‌کنم خدمت	۲۱۱	۳۷۸۳
نیك وبد	۱۸۶	۳۳۳۸
نی که سنگش	۲٤	٤۳۵
نیم پشه	۲	۱۵
نیم جزوم	۱۳	۲٤۱
نیم ذره	۲۲۵	٤۰۰٤
نیم سارخکی	۱۰۱	۱۸۱۹
نیم‌شب چون نیم‌مستی آن	۲۱۵	۳۸۵۳
نیم‌شب چون نیم‌مستی‌پادشاه	۲٤۰	٤۳٤۰
نیم شب دیوانه	۱٤۷	۲۶٤٤
نیم کشته نیم مرده	۲۲۵	٤۰۵۲
نیم نان داشت	٤٤	۷۸۷

و

واپسین خشتی	۲۵۸	٤۶۸۱
واجب آمد	۱۷	۳۰۹
وارث او را	۱۱۸	۲۱۲۹
وارهید	٤۰	۷۰۹
وادو حرف	۱۱۷	۲۱۰۵
وادی دور است	۹۶	۱۷۳۸
وادی وکوه	۳۹	۷۰۵
وادیی درپیش	۱۲٤	۲۲۲۵
وادییشان	۱۱۷	۲۱۱۰
واسطی گفتش	۱۵۷	۲۸۱۷
واسطی می‌رفت	۱۵۶	۲۸۱۲
واصفان را	۱۰	۱۷۱

هرزمان این	۱۳	۲۳۴
هرزمان زان	۶۵	۱۱۵۴
هررمانم چون	۱۴۳	۲۵۶۸
هر زمانی	۱۴۳	۲۵۷۲
هرشبم عشق	۱۹۷	۳۵۳۷
هرشبی از	۱۷۳	۳۰۹۴
هرشبی برجان	۷۴	۱۳۲۷
هرشکن	۲۳۹	۴۳۰۸
هر غنیمت	۱۷۵	۳۱۴۱
هرك از كوس	۱۲۲	۲۱۸۹
هرك از هستی	۱۶۸	۳۰۰۹
هرك اكنون	۴۱	۷۴۳
هرك او از خلق	۹۷	۱۷۵۹
هرك او از ذره	۱۳۷	۲۴۵۲
هرك او از كسب	۶۱	۱۰۸۵
هرك او بی‌خوابی	۱۹۸	۳۵۵۲
هرك او در آفتاب	۲۰۷	۳۷۱۸
هرك او در پاك‌بازی	۱۴۳	۲۵۶۰
هرك او در دولتی	۹۵	۱۷۰۷
هرك او در ره	۱۸۵	۳۳۱۸
هرك او در عشق	۲۲۸	۴۰۹۸
هرك او درباخت	۱۴۲	۲۵۴۶
هرك او را كشته	۲۴۲	۴۳۶۳
هرك او رفت	۲۲۱	۳۹۷۲
هرك او عیب	۱۰۴	۱۸۷۶
هرك او گستاخ	۱۵۶	۲۷۹۶
هرك او مطلوب	۳۹	۷۰۲
هرك او ننهد	۲۵۴	۴۵۹۳
هرك او همرنگ	۷۵	۱۳۴۷
هرك این را	۲۴۷	۴۴۷۴
هرك این سگ رابمردی	۱۱۱	۱۹۹۸
هرك این سگ را زبون	۱۱۱	۱۹۹۹
هرك این سگ رانهد	۱۱۱	۲۰۰۰
هرك باشد پیش	۵۴	۹۶۰
هرك بود از	۲۱	۳۸۲
هرك بویی یافت	۱۷۰	۳۰۵۱
هرك بیرون شد	۱۱۳	۲۰۴۲
هرك بی‌فرمان	۱۳۸	۲۴۷۷
هرك بیماری	۶۷	۱۱۹۳
هرك پندش	۷۰	۱۲۳۷
هركجا رنج	۲۰۴	۳۶۵۰
هركجا كین	۱۷۹	۳۲۱۲
هرك جان برلعل	۶۸	۱۲۱۲
هرك جان خویش	۱۰۷	۱۹۲۹
هرك جز	۴۷	۸۴۶
هرك چشم	۹۴	۱۶۹۹
هرك چون پروانه	۱۱۴	۲۰۶۳
هرك چون غواص	۵۶	۹۹۱
هرك چون مویی	۲۲۰	۳۹۶۱
هرك چیزی	۵۰	۸۸۵
هرك خاكی	۲۳	۴۲۲
هرك داند	۴۷	۸۳۷
هرك در جمعیتی	۵۷	۱۰۰۸
هرك در خلوت	۱۷۰	۳۰۵۰
هرك در دریای كل	۲۲۰	۳۹۴۷
هركدر دریای وحدت	۲۰۷	۳۷۱۵
هرك دروی	۴۰	۷۱۰
هرك در هردو	۴۷	۸۴۳
هرك دریك	۱۱۴	۲۰۵۷
هرك دل ازحضرت	۱۱۱	۱۹۹۷
هرك دل در زلف	۶۸	۱۲۱۱
هرك دیدی	۱۵۴	۲۷۶۴
هركرا آن	۱۱۵	۲۰۷۸
هركرا او دركشد	۱۴۳	۲۵۶۹
هركرا او هست	۱۷۳	۳۱۰۸
هرك را باشد	۱۰۴	۱۸۷۵
هرك را باید	۹۶	۱۷۳۳
هرك را بگسست	۱۱۴	۲۰۵۸
هرك را بوئیست	۵۰	۸۹۸
هركرا در آشیان	۶۰	۱۰۶۱
هركرا دردیست	۲۴۷	۴۴۷۱
هركرا در عشق چشمی	۶۱	۱۰۷۸
هركرا در عشق محكم	۶۷	۱۱۷۸
هرك رازر	۱۱۸	۲۱۱۸
هركرا شد در	۱۷۹	۳۲۱۳
هركرا شد عشق	۲۱۴	۳۸۳۷
هركرا نبود طلب مردآن	۱۸۵	۳۳۱۵
هركرا نبود طلب مردار	۱۸۵	۳۳۱۴
هرك را یك	۱۴۵	۲۶۰۴
هرك زین	۲۴۷	۴۴۷۳
هرك سر	۱۰۸	۱۹۵۹
هرك سوی	۲۲۴	۴۰۳۵
هركسی ازتو	۹	۱۴۹
هركسی چیزی	۱۳۸	۲۴۸۲

هدهد رهبر	٦٦	١١٦٣
هدهدش گفت ای بآبی	٤٨	٨٦١
هدهدش گفت ای بصورت مانده باز	٥٤	٩٥٤
هدهدش گفت ای بصورت مانده باز	٤٣	٧٧١
هدهدش گفت ای‌چوگوهر	٥٠	٨٩٤
هدهدش گفت ای زخود	٤٦	٨٣١
هدهدش گفت ای زدریابی	٥٦	٩٨٧
هدهدش گفت ای زدولت	٤٥	٨١١
هدهدش گفت ای زشنگی	٥٩	١٠٣٨
هدهدش گفت ای زعشق	٥٧	١٠١٥
هدهدش گفت ای ضعیف	١٢٩	٢٣١١
هدهدش گفت ای غرورت	٥٢	٩٢٥
هدهدش گفت ای فسرده	٩٧	١٧٤٤
هدهد هادی چوآمد	٨٩	١٦١١
هر توانگر کین	٢٥٣	٤٥٧٢
هر جمالی را کەخود نبود	١٢٤	٢٢٣٦
هر جمالی راکه نقصانی	١٢٤	٢٢٣٥
هرچ آنرا پای	١٣٤	٢٤٠٧
هرچ آن جزما	١٧١	٣٠٧٣
هرچ آن دریك	١٣٣	٢٣٩٩
هرچ آن موصوف	١١	١٩٢
هرچ آورد	١١	١٩٩
هرچ او را	١٨٧	٣٣٥٧
هرچ ایشان	٢٣٤	٤٢٢٢
هرچ اینجا	٦٢	١٠٩١
هرچ بودش	٦٩	١٢٢٩
هرچ بود و هست و خواهد بود نیز	١٧٣	٣١٠
هرچ بود و هست و خواهد بود نیز	٢٠٢	٣٦١٧
هرچ بیرون شد	١٥٠	٢٦٨٧
هرچ بیند	١٩٥	٣٤٩١
هرچ تو زینجا	١٧٦	٣١٦٤
هرچ چندانی	١٠٥	١٩٠١
هرچ حق	٢٣	٤٢٨
هرچ دارد	١٨٦	٣٣٤٠
هرچ داری آتشی	٢٢٣	٤٠١٢
هرچ داری یك	٢٢٤	٤٠١٨
هرچ دانسی	٢٣٦	٤٢٥٣
هرچ دربعد	١٦٤	٢٩٥١

هرچ در دست	١٤٢	٢٥٤٢
هرچ را بنیاد	٤٩	٨٧٠
هرچ را جویی	١٧٣	٣١١٠
هر چراغی	٧٠	١٢٤١
هرچ زد	٢١٢	٣٨٠٧
هرچ فرماید بجان	١٣٨	٢٤٧٣
هرچ فرماید ترا	١١١	٢٠٠٨
هرچ کردم	٨٧	١٥٦٠
هرچ گاهی بردم	٢٢٩	٤١٢١
هرچ گفتم	٢٠٤	٣٦٥٥
هرچ گوید آن	١٧٤	٣٠٩٠
هرچ گوید بعد ازین فرمان	٧٨	١٣٩١
هرچ گویم بعدازین‌ناگفتنیست	٢٤٦	٤٤٤٥
هرچ نه این دوستی	١٢٥	٢٢٤٥
هر چهار آید	٢٠٨	٣٧٣٥
هرچه پیشت	٣٨	٦٧٧
هرچ هست	١١٧	٢٠٩٩
هرچه کرده	٢٥٥	٤٦٢٢
هرچه می‌گویند	٨٨	١٥٩٠
هرچ یادش	٧٦	١٣٦٢
هر دلی کز	٥٧	١٠١٩
هر دلی‌کو	١٤٦	٢٦١٦
هردم از شب	٧٠	١٢٥٠
هردم از نوع	٧٩	١٤١٠
هردو آنجا	٩٢	١٦٥٣
هردوتن می‌آمدند	١٥٥	٢٧٨٣
هردو تنهائیم	١٦٧	٣٠٠٧
هردو جان بازان	٣٢	٥٧٥
هردو چشمش	٦٩	١٢١٤
هردو چون	٦٣	١١٢٢
هردو دادندم	١٤٠	٢٥٠٩
هردو در سرگشتگی	١٩٠	٣٤٠٦
هردو را بر فرق	١٠٨	١٩٤٤
هردو عالم بسته	١٥	٢٧٠
هردو عالم در	١١٤	٢٠٥٠
هردو عالم را	٢٠١	٣٦١٣
هردو عالم نقش آن	٢٢٠	٣٩٤٦
هردو گر	٢٧	٤٨٢
هرود گیتی از وجودش	١٥	٢٧٦
هردو گیتی گرد	٢١	٣٧٨
هردو نگرفتم	١١٨	٢١٢٥
هرزمان آن	٢١٥	٣٨٦٦

هست دنیا آتش	۱۱۴	۲۰۶۰
هست دنیا چون	۹۷	۱۷۴۶
هست دنیا وانك	۱۲۲	۲۱۸۵
هست راهی	۶۴	۱۱۳۱
هست رحمت	۱۰۳	۱۸۶۶
هست سیمابی	۶	۹۰
هست صد	۱۴۶	۲۶۱۳
هست علم آن	۱۹۵	۳۵۰۶
هست قصری	۱۱۹	۲۱۴۸
هست ققنس	۱۲۹	۲۳۲۱
هست کاری	۱۳	۲۳۹
هست گردون	۱۲۹	۲۳۱۶
هست مارا	۴۰	۷۱۲
هستم ازبحر	۲۴۸	۴۴۸۲
هستم ازجان	۲۲۷	۴۰۷۵
هست مشغولی	۱۴۲	۲۵۴۱
هست موری	۲۰۰	۳۵۸۲
هست وادی	۱۸۰	۳۲۲۹
هست یك‌یك برگ	۱۸۷	۳۳۴۹
هست یك‌یك ذره	۱۸۴	۳۲۹۴
هشت جنت	۲۰۰	۳۵۸۱
هشت خلدش	۷	۱۱۰
هفت دریا	۲۰۰	۳۵۸۰
هفت سال	۴۴	۷۹۰
هفت گردون	۷۵	۱۳۳۲
هفتمین وادی	۱۸۰	۳۲۳۲
هفته‌ای بازنده‌ای	۹۸	۱۷۷۱
هم ازو	۲۰۷	۳۷۱۲
هم بترك	۲۰۲	۳۶۲۸
هم برای بودنت	۱۲۹	۲۳۱۵
هم بعهد او	۲۵	۴۶۰
هم بیفکن	۱۴۱	۲۵۳۱
هم پس وهم	۲۱	۳۸۴
هم پیامبر	۲۶	۴۶۲
همت آمد	۱۴۷	۲۶۴۱
همت عالیت	۸۴	۱۵۰۷
همت عالیم درکار	۵۲	۹۱۷
همت عالیم ممدوحم	۲۵۳	۴۵۷۶
هم‌تن زندانیم	۲۵۷	۴۶۵۹
هم توانی سوخت	۲۵۶	۴۶۲۹
هم جزو کس	۲۰۷	۳۷۱۳
همچنان بس	۱۸۶	۳۳۲۶

همچنان تاچل	۸۳	۱۴۹۴
همچنان کو	۲۳۷	۴۲۷۴
همچنان مستغرق	۳۱	۵۵۲
همچنین کامروز	۱۶۳	۲۹۲۵
همچنین میرو بپایانش	۱۲	۲۱۶
همچنین میرو بدین	۲۲۲	۳۹۸۵
همچنین میگفت	۲۴۵	۴۴۳۷
همچو آتش	۵۰	۸۹۲
همچو آن	۱۸۴	۳۲۹۹
همچو ابر	۸۶	۱۵۵۴
همچو اسمعیل	۲۵۴	۴۶۰۳
همچو ایشان	۳۲	۵۷۸
همچو باران	۷۴	۱۳۲۱
همچو بلبل	۱۷۰	۳۰۵۴
همچو چشم	۶۹	۱۲۲۱
همچو خورشید	۷۸	۱۴۰۷
همچو زلفم	۷۷	۱۳۷۰
همچو شبنم	۱۵	۲۷۷
همچو شمع از تفت	۷۰	۱۲۴۸
همچو شمع از سوختن	۷۰	۱۲۴۷
همچو شیران	۱۱۴	۲۰۶۲
همچو گل	۸۵	۱۵۲۷
همچو مردان	۱۰۷	۱۹۳۰
همچو مشکاتی	۲۴۹	۴۴۹۷
همچو من برآب	۴۸	۸۵۲
همچو من گوهر	۲۴۵	۴۴۱۹
همچو موسی بازو	۵۸	۱۰۲۹
همچو موسی دیدهٔ	۳۵	۶۲۴
همچو یوسف	۳۷	۶۵۹
هم درو	۲۰۷	۳۷۱۴
هم درین	۲۱۵	۳۸۷۰
هم دل	۷۰	۱۲۴۳
هم دمش	۱۱۹	۲۱۳۶
همدمی	۱۹۷	۳۵۳۲
هم زاقضیکم	۲۶	۴۷۱
هم زتفت	۱۵۸	۲۸۴۸
هم زحق	۱۸	۳۲۴
هم زخجلت	۸۵	۱۵۲۱
هم زدنیا	۳۸	۶۷۴
هم زعکس	۲۳۵	۴۲۳۵
هم زفرعون	۳۵	۶۲۵
هم زمینش	۷	۱۰۹

هرکسی در شیوه	۱۳۹	۲۴۹۷
هرکسی را بود	۶۰	۱۰۵۹
هرکسی را دوزخ	۲۰۸	۳۷۲۷
هرکسی کو	۲۰۸	۳۷۳۰
هرکسی گفتند آخر	۲۱۶	۳۸۸۱
هرکسی گفتند چندین	۱۷۶	۳۱۴۷
هرکسی گفتند در	۱۲۰	۲۱۶۲
هرکسی می‌آمدند	۱۲۰	۲۱۵۹
هرکسی می‌گفت شاها	۹۴	۱۶۸۸
هرکسی می‌گفت شاهی	۱۷۲	۳۰۸۲
هرکسی نقشی	۴۱	۷۳۸
هرك شد در ظل	۹۵	۱۷۰۶
هرك شد در عشق	۱۲۵	۲۲۵۲
هرك شمع	۲۲	۳۹۶
هرك شور	۴۲	۷۵۸
هرك صید	۱۱۷	۲۱۰۴
هرك عنقا	۶۰	۱۰۶۰
هرك غایب	۳۹	۶۹۸
هرك فرمان	۱۳۸	۲۴۷۵
هرك كردی سوی	۶۲	۱۱۰۱
هرك كل	۴۷	۸۳۸
هرك مذكور	۳۹	۷۰۳
هرك مست	۱۹۹	۳۵۶۷
هرك می‌گوید	۱۴۸	۲۶۶۳
هرك نام	۲۵۰	۴۵۳۳
هركه آن بشنود	۱۷۲	۳۰۸۱
هركه آید	۲۳۵	۴۲۴۷
هركه از كتم عدم	۱۴۳	۲۵۷۴
هركه از مویی	۲۲۳	۴۰۰۳
هركه او آنجا	۲۱۷	۳۹۰۵
هركه او آن جوهر	۱۱	۱۹۱
هركه او در وادی	۲۱۸	۳۹۱۷
هركه خورد	۱۲۹	۲۳۰۹
هركه درد عشق	۱۷۸	۳۱۸۸
هركه در گوی	۴	۶۴
هركه در وی	۱۴۴	۲۵۹۱
هركه در هجرم	۱۰۹	۱۹۶۳
هركه دریاهای	۲۵۶	۴۶۳۰
هركه را این حسرت	۱۷۸	۳۱۹۶
هركه را این درددل	۱۷۸	۳۱۹۷
هركه را با اژدها	۱۲۸	۲۲۹۷
هركه را خوش	۱۴	۲۵۰
هرکه را شد ذوق	۱۹۸	۳۵۵۷
هرکه را شد همت	۱۴۵	۲۶۰۳
هرکه را من	۱۲۸	۲۲۹۳
هرکه را یك‌شب	۷۰	۱۲۵۱
هرکه شد	۲۵۲	۴۵۶۴
هرکه صید	۲۱۳	۳۸۲۴
هرکه کردی	۲۱۳	۳۸۲۳
هرکه گوید	۲۱۸	۳۹۱۶
هرك یار خویش	۸۲	۱۴۷۳
هر گهرکان	۲۲	۴۰۰
هر لباسی	۶۳	۱۱۱۸
هر مریدی	۶۷	۱۱۸۷
هرنفس اینجا	۲۱۲	۳۸۰۲
هرنفس زانفاس	۱۲۶	۲۲۶۲
هرنگاری کان	۴۹	۸۶۸
هریك از	۲۰۷	۳۷۱۶
هریکی از جهل	۶۰	۱۰۵۷
هریکی بینا شود	۱۹۴	۳۴۸۸
هریکی خود را	۲۴۸	۴۴۹۲
هریکی در گوش	۱۵۴	۲۷۶۱
هریکی را حالتی	۹۲	۱۶۵۵
هریکی را داد	۲۴۲	۴۳۷۴
هریکی را کرده	۱۹۱	۳۴۳۱
هریکی را هست	۹۱	۱۶۴۴
هست آن	۵۱	۹۰۷
هست احوال	۲۵۴	۴۶۰۱
هست از آئینه	۶۲	۱۰۹۵
هست از یزدان	۱۹۸	۳۵۴۹
هست ایازت	۲۱۲	۳۷۹۹
هست بادی	۱۲۲	۲۱۹۰
هست باهر	۹	۱۶۳
هست پنجم	۱۸۰	۳۲۳۱
هست چندین	۲۱۰	۳۷۶۸
هست حوتی	۲۲۹	۴۱۳۰
هست خلقی	۲۵۲	۴۵۶۶
هست خورشید	۲۳۷	۴۲۶۹
هست دایم	۱۹۹	۳۵۶۶
هست درتو	۱۶۴	۲۹۴۷
هست در هر	۱۲۹	۲۳۲۴
هست دریا چشمه‌ای	۵۶	۹۹۷
هست دریاها	۱۰۴	۱۸۷۴
هست دریایی	۱۱	۱۹۰

یا مزن دم	۳٤	٦۰۹
یا نشانندش	۲۷	٤۹۰
یا نه بال	۱٤۸	۲٦٥۰
یا همه همچون	۸۰	۱٤۳۳
یعنی آن	۱٦۳	۲۹۲۸
یك پسر داشت	۲۳۸	٤۲۹۷
یك‌تن از	۱۸۸	۳۳۷۸
یك جواب آنست	۲۱۱	۳۷۷٥
یکدگر را شاید	۳۸	٦۸٤
یك‌دمش با	۹۸	۱۷٦٦
یك‌دمش نه‌خواب	۷۰	۱۲٤٤
یك‌زمان زانجا	۲۲۱	۳۹٦۷
یك‌شبی بااو	۲٤۰	٤۳۳۸
یك‌شبی پروانگان	۲۲۲	۳۹۸۷
یك‌شبی خفاش	۱۳۷	۲٤٥۷
یك‌شبی روح‌الامین	۱۰۲	۱۸٤۲
یك‌شبی عباسه	۱۱۰	۱۹۸۷
یك‌شبی محمود دل	۱٥۹	۲۸٦۱
یك‌شبی محمود می‌شد	۱۸٥	۳۳۲۱

یك‌شبی معشوق	۲۲۰	۳۹٥۸
یك قدم	۱٤٥	۲٥۹۷
یك کنیزك	۲۱٤	۳۸٤٦
یك‌نظر سوی دل	۱۳	۲٤۲
یك‌نظر سوی من	۲۱	۳۸۹
یك نفس از	۲٤۰	٤۳۳۱
یك‌نفس بی‌او برآوردن	۱٦٥	۲۹۷۰
یك‌نفس بی‌او نمی‌یابم	۱۲٤	۲۲۲۳
یوسف آنگه	۱٥۱	۲۷۱۹
یوسفت چون	۲۳٤	٤۲۲۷
یوسف توفیق	٦۸	۱۱۹۸
یوست ثانی	۲٥	٤٥٦
یوسف صدیق	۲۳٤	٤۲۱۱
یوسف همدان امام	۱۸٤	۳۲۹۲
یوسف همدان که	۲۰۲	۳٦۱٥
یوسفی پرهیز	۱۱۸	۲۱۱۹
یوسفی کانجم	۲۳۳	٤۲۰٤
یوسفی گم کرده‌ام	٥۸	۱۰۳٦

تمت بعون‌الله وتوفیقه

هم ز هر حضرت	٣٩	٦٩١
همسری	١٣٩	٢٤٨٤
هم عمل	٦٧	١١٨٨
هم فراز وشیب	٩١	١٦٤٠
هم فکنده	٨٤	١٥١٨
هم فلك	٢٠٣	٣٦٣٨
هم کلاه	٨٤	١٥١٩
هم کلید	٢٤١	٤٣٤٨
هم‌کنون	١٠٣	١٨٥٥
هم مرا هم	٢٤١	٤٣٤٩
هم مریدان	١٦٢	٢٩٢١
هم مشامش	٢١٥	٣٨٦٢
هم نجوم	٢٠٣	٣٦٣٩
هم نحوست	٢٠٣	٣٦٤٠
هم ندید	١٠٢	١٨٤٧
هم نشان	١٤٩	٢٦٦٩
هم نشینانش	٨٠	١٤٢٨
هم‌نشینی بود	١٣٩	٢٤٨٩
هم‌نشینی گفتش	٧١	١٢٦٩
هم هدایت	٢٥	٤٥٩
هندوان از	١٧٤	٣١٢٢
هندوان را پادشاهی	١٤٩	٢٦٦٧
هندوان رالشگری	١٧٥	٣١٣٩
هندواوشد	٢٠	٣٦١
هندوی با	١٤	٢٤٨
هندوی جان	١٤	٢٤٦
هوشیاری	١٦٩	٣٠٢٠
هوی او	٢٤	٤٣٢
هیبتی زان	٩٠	١٦١٤
هیچ باقی نیست	١٢١	٢١٦٩
هیچ چیز از	٣	٤٤
هیچ چیز نیست	٤٩	٨٦٩
هیچ دانایی	٤٠	٧٢٢
هیچ دانی را نه‌دانش	١٤٣	٢٥٧١
هیچ‌دانی راهرو	١٣	٢٣٥
هیچ دیگر	١٩٢	٣٤٤٣
هیچ ره	١٩٤	٣٤٧٩
هیچ سالك	٢٠٢	٣٦٢٢
هیچ عاقل	١٢٠	٢١٥٢
هیچ کافر	٨١	١٤٤٤
هیچ‌کس چون	٦٤	١١٣٠
هیچ‌کس را درجهان	١٣٠	٢٣٤٥
هیچ‌کس را درخودی	١٠	١٧٧
هیچ‌کس را دیده	٢٣٦	٤٢٥١
هیچ‌کس محرم	٢٢٥	٤٠٤٠
هیچ‌کس نبود	١٩٤	٣٤٧٨
هیچ‌گونه	١٧٤	٣١٢٣
هیچ گوهر	٥١	٨٩٩
هیچ نتوانند	١٥٤	٢٧٧٣
هیچ نشنود	٢٥٠	٤٥٢٢
هیچ نشنیدم	٢١٦	٣٨٨٣

ی

یا از آهم	٧١	١٢٥٦
یا ازین	٤	٥٢
یا الهالعالمین	٥	٧٦
یا بترك	١٠٨	١٩٥٢
یا بخاك	٢١١	٣٧٧٦
یا بنه این	١٢٢	٢١٩٥
یا چو عثمن	٣٤	٦٠٨
یاچو نتوانیم	٨٠	١٤٣٥
یادش آمد	٥٩	١٠٥٠
یادش آید کاشنایی	١٢٧	٢٢٨١
یاد کردی خنده	٤٤	٧٨٩
یادلم ده باز	٧٤	١٣١٣
یارب آگاهی	١٤	٢٥٣
یارب آن	٢٥٨	٤٦٧٥
یار شد بامن	٤٦	٨٢٥
یارب اشك	٢٥٦	٤٦٣٨
یارب امشب	٧١	١٢٥٤
یار با یار خود	٢٤٤	٤٤٠٩
یارب این تاوان	١٥٥	٢٧٨٧
یارب این چندین	٧١	١٢٥٥
یا رسول‌الله	٢١	٣٨٧
یار کار افتاده	٨٢	١٤٦٧
یار کو تادل	٧١	١٢٦٥!
یا سپه را	١٧٦	٣١٤٨
یاسمین را	٦	١٠٥
یا شما را	٢٣١	٤١٦٩
یافت عابد	١١٩	٢١٣٩
یافت مردی	١١٠	١٩٨٣
یافتند آن بت	١٧٤	٣١٢١
یا قدم در صدق	٣٤	٦٠٧
یا مرا در خانه	١٠٠	١٨٠٨

فهرست مآخذ و منابعی که در تهیهٔ حواشی و توضیح لغات این کتاب از آنها استفاده شده است

۱- آنندراج ـ تألیف محمد پادشاه متخلص به «شاد»، زیرنظر محمد دبیرسیاقی از انتشارات کتابخانهٔ خیام، چاپ تهران، سال۱۳۳٦ تا ۱۳۳۸ هجری شمسی.

۲- ابن اثیر ـ تاریخ الکامل تألیف ابی‌الحسن علی‌بن ابی‌الکرم محمدبن عبدالکریم ابن الواحد ـ الشیبانی معروف به‌ابن‌اثیر جزری ملقب به‌عزالدین، در۱۲ جلد، چاپ‌اول‌مصر، باحاشیهٔ اخبارالدول قرمانی.

۳- ابن ابی‌الحدید ـ شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، چاپ تهران، سال ۱۳۰۲ هجری‌قمری.

۴- ابن‌حزم ـ الفصل فی‌الملل والاهواءِ والنحل . للامام ابن‌حزم الظاهری الاندلسی المتوفی فی‌سنة ٤٥٦ و بهامشه‌الملل والنحل للشهرستانی، فی‌مطبعة محمد علی صبیح و اولاده بمیدان الازهر لمصر .

۵- ابن‌خفیف ـ سیرة‌الشیخ‌الکبیرابوعبدالله‌ابن‌الخفیف‌الشیرازی، چاپ اسلامبول، سال۱۹۵۵.

٦- ابن‌خلکان ـ وفیات‌الاعیان ، تألیف شمس‌الدین محمدبن محمدبن ابراهیم‌بن ابی بکربن خلکان ، چاپ تهران ، سال۱۲۸٤.

۷- ابن‌عباس ـ تفسیر سیدی عبدالله بن عباس المسمی تنویرالقیاس من تفسیرابن‌عباس ، لابی طاهر محمدبن‌یعقوب‌الفیروزآبادی‌الشافعی ، طبع اول ، چاپخانهٔ ازهریه مصر، سال ۱۳۱٦ هجری قمری.

۸- ابن عربی ـ اصطلاحات‌الصوفیة‌الوارد فی‌الفتوحات المکیه ، للمحی الدین ابی عبدالله محمدبن ـ المعروف بابن‌عربی، حاشیه و تعلیقات چاپ مصرسال۱۳۵۷هجری قمری.

۹- ابوالفتوح ـ تفسیر جمال الدین ابوالفتوح الحسین‌بن علی‌بن محمدبن احمد بن الحسین‌بن احمد ـ الخزاعی الرازی، معروف بتفسیر ابوالفتوح رازی ، چاپ اول درپنج جلد و چاپ دوم درده جلد.

۱۰- ابوالفداء ـ کتاب‌المختصر فی‌اخبارالبشر تألیف الملک‌المؤید عمادالدین اسمعیل ابی الفداء ، چاپ مصرمطبعهٔ حسینیه.

۱۱- اتقان ـ الاتقان فی‌علوم‌القرآن تألیف امام جلال‌الدین سیوطی‌الشافعی ، چاپ مصر سال ۱۳۱۸

۲۸-اللمع - کتاب اللمع فی‌التصوف، تألیف ابی‌نصر عبدالله‌بن‌علی‌السراج الطوسی، بتصحیح رنولدالین نیکلسن، چاپ لیدن، سال ۱۹۱٤ میلادی.

۲۹-المصادر - کتاب‌المصادر، تألیف ابوعبدالله حسین‌بن احمد زوزنی، بکوشش تقی‌بینش، چاپ طوس مشهد، ۱۳٤۰ هجری‌شمسی، چاپ‌اول.

۳۰-المعرب - المعرب من کلام‌الاعجمی علی‌حروف‌المعجم، تألیف‌ابومنصورموهوب‌بن‌الخضرالجوالیقی، چاپ قاهره، سال ۱۳٦۱ هجری قمری.

۳۱-امثال‌وحکم- تألیف علی‌اکبر دهخدا، چاپ تهران، مطبعهٔ مجلس، سال ۱۳۱۰ هجری شمسی، در چهار جلد.

۳۲-انجیل - کتاب‌المقدس وهو کتاب العهدالجدید، ترجمهٔ ویلیام‌کلین، قسیس‌اکسی، باستعانت فاضل خان‌همدانی، چاپ‌لندن، سال ۱۸۵۹.

۳۳-ایران‌لیک- مجلهٔ ایران‌لیک، چاپ بمبئی، جلد XVIII، شمارهٔیك، بخش فارسی.

۳۴-بازنامه- ازمؤلف نامعلوم، نسخهٔخطی متعلق بکتابخانهٔ آقای سلطانی که پس از سال ۷۵۰ هجری قمری تألیف شده است.

۳۵-بحارالانوار- تألیف محمدباقر بن محمدتقی‌اصفهانی‌معروف بمجلسی، در۲٦ جلد، چاپ تهران، سال ۱۳۰۱ هجری قمری.

۳٦-بحث درآثار وافکار واحوال حافظ- جلددوم، قسمت اول تاریخ تصوف در اسلام، تألیف دکترقاسم غنی، چاپ تهران، چاپخانهٔ بانك‌ملی، سال ۱۳۲۲ هجری شمسی.

۳۷-بخاری- صحیح بخاری، تألیف ابی‌عبدالله محمد بن اسمعیل‌بن ابراهیم المغیره‌ابن بردزیه‌البخاری الجعفی، چاپ‌مصر، سال‌۱۳۲۰ هجری قمری در چهارجلد.

۳۸-برهان - برهان قاطع، تألیف محمد حسین‌بن خلف تبریزی، باهتمام دکتر محمد معین استاد دانشگاه، چاپ‌تهران، سال ۱۳۳۰ تا۱۳۳۵ هجری شمسی.

۳۹- برهان‌جامع- تألیف محمدکریم ابن مهدی‌قلی تبریزی، چاپ دارالسلطنه تبریز، سال ۱۲٦۰ هجری قمری.

۴۰- بلعمی - تاریخ بلعمی. تألیف ابوعلی محمد بن ابی‌الفضل محمد بن عبدالله بلعمی متوفی بسال ٤٦۳، طبع نول کشور، سال ۱۳۱۳ هجری قمری.

۴۱- بندهشن - ر. ك: Pahlavi Texts

۴۲- بهارعجم - تألیف لاله تیك چند بهار، چاپ نول کشور، سال ۱۸۹٤ میلادی.

۴۳- بیان‌الادیان - تألیف ابوالمعالی محمدالحسنی العلوی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۲ هجری شمسی.

۴۴- بیضاوی - انوارالتنزیل معروف بتفسیر بیضاوی، تألیف قاضی عبدالله بن‌عمربن محمدعلی فارسی اشعری شافعی، چاپ اسلامبول بسال ۱۲۹٦ هجری قمری، در دوجلد.

۴۵- تاج - تاج المصادر، تألیف ابو جعفر احمد بن علی المقری البیهقی، چاپ لکهنو، سال ۱۸۹۳ میلادی.

هجری قمری.
۱۲-احادیث مثنوی ـ بجمع وتدوین بدیع‌الزمان فروزانفراستاد دانشگاه تهران، ازانتشارات‌دانشگاه تهران، ذیل شمارهٔ ۲۸۳، سال ۱۳۳۴ هجری قمری.
۱۳- احیاء العلوم‌الدین - تألیف حجة‌الاسلام ابی‌حامد محمدبن محمدبن محمد الغزالی چاپ مصر سال ۱۲۸۲ هجری‌قمری.
۱۴- اخبارالطوال- الاخبارالطوال : تألیف ابی‌حنیفه احمدبن داود الدینوری، چاپ اول مصر، سال ۱۳۳۰ هجری قمری.
۱۵- اساس‌الاقتباس - تألیف خواجه‌نصیرالدین‌طوسی، بتصحیح مدرس رضوی، سال۱۳۲۶هجری‌شمسی، ازانتشارات دانشگاه، ذیل‌شمارهٔ ۱۲.
۱۶- استیعاب ـ کتاب‌الاستیعاب فی معرفة‌الاصحاب تألیف حافظ ابی‌عمر یوسف‌بن عبدالله‌المعروف‌بابن عبدالبرالمزی‌القرطبی. چاپ‌دوم ، درمطبعهٔ دایرة‌المعارف‌نظامیه حیدرآباددکن، سال ۱۳۳۶ هجری قمری.
۱۷- اسرارالتوحید ـ اسرارالتوحید فی‌مقامات الشیخ ابی‌سعید ، تألیف محمدبن‌المنوربن ابی‌سعیدبن ابی‌طاهربن ابی‌سعید ابی‌الخیر، چاپ تهران ، سال۱۳۱۳ هجری شمسی.
۱۸-اسرارنامه- تصنیف شیخ فریدالدین عطار با تصحیح وتعلیقات وحواشی از نگارنده ، چاپ تهران، سال۱۳۳۸.
۱۹ - اشعة‌اللمعات ـ شرح اشعة‌اللمعات جامی ، چاپ تهران بدون ذکرچاپخانه وتاریخ چاپ.
۲۰- اصول‌کافی - الاصول من‌الکافی‌تألیف ابی‌جعفرمحمدبن یعقوب‌بن‌اسحق‌الکلینی‌الرازی، چاپ‌تهران ۱۳۳۴ شمسی‌قمری.
۲۱ - اعلام‌النساء - اعلام‌النساء فی‌عالمی‌العرب‌والاسلام،تألیف‌عمررضا کحاله، چاپ مطبعهٔ‌هاشمیه‌دمشق، سال ۱۳۵۹ هجری‌قمری.
۲۲- اقرب‌الموارد - اقرب‌الموارد فی‌فصح‌العربیه والشوارد، تألیف سیدالخوزی الشرتوتی اللبنانی ، چاپ بیروت ، سال ۱۸۸۹ میلادی، دردوجلدویك‌جلد ذیل.
۲۳-اکبری ـ شرح مثنوی مولانای روم ، از مولوی ولی محمد اکبرآبادی ، در شش دفتر ، چاپ‌نول کشور.
۲۴- الاصنام ـ کتاب الاصنام ، عن ابی‌المنذر هشام‌بن محمدبن‌السائب‌الکلبی . طبع ثانی، در مطبعهٔ دارالکتب مصر درقاهره ، سال ۱۳۴۳ شمسی قمری.
۲۵-الامم‌والملوك ـ تألیف ابی جعفر محمدبن جریر طبری ، چاپ اول ، در مطبعهٔ حسینیه مصر ، در سیزده جلد.
۲۶ - الهی نامه ـ ازگفتارفریدالدین عطار، بتصحیح هـ. ریتر ، چاپ اسلامبول مطبعهٔ اوقاف ، سال ۱۹۴۰ میلادی.
۲۷ -الفهرست ـ تألیف ابن ندیم، چاپ‌مصر، سال ۱۳۴۸ هجری قمری.

بجمالیه مصر،سنهٔ ۱۳۰۷ هجری قمری.
۶۰ ـ تفسیر کبیر ـ ر.ك : تفسیر اما فخر .
۶۱ـ تلبیس ابلیس ـ للحافظ الامام جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن ابن الجوزی البغدادی،چاپ اداره الطباعة المنیریه مصر .
۶۲ـ توراة ـ کتاب المقدس و هو کتب عهدالعتیق ، ترجمهٔ ویلیام کلین ، قسیس اکسی ، باستعانت فاضل خان همدانی ، چاپ لندن، سال ۱۸۵۶ میلادی .
۶۳ـ ثعلبی ـ قصص الانبیاء المسمی بالعرایس المجالس . تألیف ابو اسحاق محمدبن ابراهیم الثعلبی، چاپ مصر ، سال ۱۳۵۴ هجری قمری .
۶۴ـ جزایری ـ النورالمبین فی قصص الانبیاء والمرسلین ، تألیف السید نعمة‌الله الجزایری ، طبع ثانی نجف ، سال ۱۳۷۴ هجری قمری، در دو جلد .
۶۵ ـ جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری ـ بسرمایهٔ کتابفروشی و چاپخانهٔ اقبال ، چاپ تهران ، سال ۱۳۲۰ هجری شمسی.
۶۶ـ جوالیقی ـ ر ـ ك : المعرب .
۶۷ـ جوامع الحکایات ـ جوامع الحکایات و لوامع الروایات ، تألیف سدیدالدین محمد عوفی ، باهتمام دکتر محمد معین استاد دانشگاه ، ذیل شمارهٔ ۲۳۲ انتشارات دانشگاه و چاپ محمد رمضانی، چاپ تهران سال ۱۳۳۵ هجری شمسی.
۶۸ـ جویری ـ قصص الانبیاء ، تألیف مولانا محمد جویری ، چاپ پنجم ، بسرمایهٔ کتابخانهٔ اسلامیه .
۶۹ ـ جهانگیری ـ فرهنگ جهانگیری، تألیف جمال الدین حسین فخر الدین انجو، خطی، متعلق بنگارنده .
۷۰ ـ حافظ قدسی ـ بخط محمدالقدسی الحسینی الشیرازی ،چاپ بمبئی، چاپخانهٔ سپهر، سال ۱۳۰۳ هجری قمری .
۷۱ـ حافظ قزوینی ـ دیوان شمس الدین محمد حافظ شیرازی، باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، چاپ تهران ، چاپخانهٔ مجلس، سال ۱۳۳۰ هجری شمسی .
۷۲ـ ح ـ برهان ـ حاشیهٔ دکتر محمد معین استاد دانشگاه بر برهان قاطع، چاپ تهران، سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵.
۷۳ ـ حبیب السیر ـ حبیب السیر فی اخبارالبشر ، تألیف غیاث الدین بن همام الدین الحسینی المدعو بخواند میر، از انتشارات کتابخانهٔ خیام سال ۱۳۳۳ هجری شمسی،در چهار جلد .
۷۴ـ حجة الحق ـ حجة الحق ابوعلی سینا ، تألیف نگارنده، چاپ تهران، سال ۱۳۳۱ هجری شمسی.
۷۵ـ حلیة الاولیاء ـ حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء ، للحافظ ابی نعیم احمد بن عبدالله الاصبهانی ، المتوفی سنهٔ ۴۲۰ ، در ده جلد، طبع مصر، سال ۱۳۵۱ ببعد .
۷۶ ـ حیاة الحیوان جاحظ ـ الحیوان لابی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ البصری متوفی بسال ۲۵۵، چاپ

۴۶ـ تاریخ الخلفاء ـ تاریخ الخلفاءامراء المؤمنین القائمین بامر الائمه، تألیف جلال الدین عبدالرحمان سیوطی، طبع دمشق، سال ۱۳۵۱ هجری قمری.
۴۷ـ تاریخ العرب قبل الاسلام ـ تألیف الدکتور جواد علی، در هشت جلد، چاپ مطبعة المجمع العلمی العراقی.
۴۸ـ تاریخ بغداد ـ تاریخ البغداد اومدینة السلام. تألیف حافظ ابی بکر احمد بن علی الخطیب البغدادی، چاپ مصر، سال ۱۳۴۹ هجری قمری، در ۱۴ جلد.
۴۹ـ تاریخ خمیس ـ تاریخ الخمیس فی احوال نفس نفیس، تألیف شیخ حسین ابن محمد بن الحسن الدیار بکری، چاپ عثمان عبدالرزاق، سال ۱۳۰۲، در دو جلد.
۵۰ـ تاریخ ملل شرق ـ تاریخ ملل شرق و یونان، تألیف البرماله، ترجمهٔ آقای میرزا عبدالحسین هژیر، از نشریات کمیسیون معارف طبع تهران، چاپخانهٔ مجلس، تیر ماه ۱۳۰۹ هجری شمسی.
۵۱ ـ تا ـ فا ـ فرهنگ تازی بفارسی، بخش نخست، ازالف تا راء، تألیف بدیع الزمان فروزانفر، چاپ فرهنگستان، سال ۱۳۱۹ هجری شمسی.
۵۲ـ تبصرة العوام ـ تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، منسوب به سید مرتضی بن داعی حسنی رازی، بتصحیح عباس اقبال، طبع تهران، سال ۱۳۱۳، چاپخانهٔ مجلس.
۵۳ـ تحفه ـ تحفة المؤمنین، تألیف محمد مؤمن بن میرمحمد زمان تنکابنی، چاپ کتابفروشی مصطفوی، سال ۱۳۷۸ هجری قمری.
۵۴ـ تحفة المحتاج ـ تحفة المحتاج بشرح المنهاج، تألیف شهاب الدین احمدحصر الهیتمی الشافعی، چاپ مصر، سال ۱۲۹۰ هجری قمری.
۵۵ ـ تذکرة الاولیاء ـ من تصانیف الشیخ ابی حامد محمد بن ابی بکر ابراهیم الشهیر بفریدالدین عطار النیشابوری، بسعی و اهتمام رنولد الین نیکلسون طبع بریل در شهر لیدن، سال ۱۹۰۵ میلادی.
۵۶ـ ترجمة الفرق ـ تاریخ مذاهب اسلام یا ترجمة الفرق بین الفرق، تألیف ابومنصور عبدالقاهر بغدادی متوفی در سال ۴۲۹، بخامه و اهتمام محمد جواد مشکور استاد دانشگاه تبریز، طبع کتابخانهٔ حقیقت تبریز، سال ۱۳۳۳ شمسی.
۵۷ـ ترجمهٔ تفسیر طبری ـ فراهم آمده در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ تا ۳۶۵ هجری) بتصحیح واهتمام حبیب یغمائی، از انتشارات دانشگاه شمارهٔ ۵۸۹، هدیهٔ دکتر یحیی مهدوی بدانشگاه شمارهٔ ۱۰.
۵۸ـ تعریفات ـ تألیف السید الشریف علی بن محمد بن علی السید ابی الحسن الجرجانی الحنفی، چاپ مصر، سال ۱۳۵۷ هجری قمری.
۵۹ـ تفسیر امام فخر ـ مفاتیح الغیب المشتهر بالتفسیر الکبیر، للامام محمد الرازی فخرالدین ابن علامه ضیاءالدین عمر المشتهر بخطیب الری، در هشت جلد، طبع اول، بالمطبعة الخیریه المنشاء

٩٤-سیرة ابن هشام- سیرة النبی علیه الصلاة والسلام، تألیف ابی محمد عبدالملك ابن هشام ، چاپ محمدعلی صبیح و اولاده بمصر ، سال ١٣٤٦ هجری قمری، در دوجلد .
٩٥-شاهنامه - شاهنامهٔ فردوسی ، چاپ مؤسسهٔ خاور ، تهران سال ١٣١٢ هجری شمسی .
٩٦-شاهنامهٔ ثعالبی - بقلم ابومنصور عبدالملك بن محمدبن اسمعیل ثعالبی ، ترجمهٔ محمود هدایت ، چاپ تهران،سال ١٣٢٨ شمسی ، چاپخانهٔ مجلس .
٩٧- شذرات - شذرات الذهب فی اخبار من ذهب ، تألیف ابی الفلاح عبدالحی بن العماد الحنبلی ، چاپ مصر، سال ١٣٥٠ هجری قمری .
٩٨ -شرح ابن ابی الحدید - ر . ك : ابن ابی الحدید .
٩٩ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری - تألیف بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران ، ازانتشارات انجمن آثار ملی ذیل شمارهٔ ٤١، چاپخانهٔ دانشگاه تهران ، سال ١٣٤٠ هجری شمسی .
١٠٠- شرح باب حادی عشر -ترجمهٔ شرح باب حادی عشر شهرستانی،چاپ تهران،سال ١٣٢٥ هجری قمری.
١٠١- شرح تعرف - شرح تعرف لمذهب التصوف چاپ نول کشور ، سال ١٣٣٠ هجری قمری .
١٠٢- شهرستانی - الملل والنحل تألیف محمدبن عبدالکریم شهرستانی ، حاشیه الفصل چاپ مصر ، سال ١٣٤٧ هجری قمری .
١٠٣- شیخ صنعان - یا پیرسمعان ، نهمین جزوهٔ شاهکارهای ادبیات فارسی ، باهتمام نگارنده ، چاپ مؤسسهٔ مطبوعاتی امیر کبیر، سال ١٣٣٦ هجری شمسی .
١٠٤-صبح الاعشی - تألیف الشیخ ابی العباس احمد القلقشندی، چاپ دارالکتب مصر در قاهره، سال ١٣٤٠ هجری قمری ببعد ، در ١٤ جلد.
١٠٥-صراح -الصراح من الصحاح، تألیف ابوالفضل محمدبن عمربن خالد معروف بجمال قرشی، چاپ کانپور، سال ١٢٤٥ هجری قمری .
١٠٦-صحیح مسلم - تألیف ابوالحسین مسلم بن الحجاج بن مسلم قشیری ، طبع مصر، سال ١٣٣٤ هجری قمری ، درهشت جلد .
١٠٧-طبری - ر . ك : تاریخ الامم والملوك .
١٠٨- طبقات ابن سعد - چاپ بیروت، سال ١٣٧٦ هجری قمری.
١٠٩-طبقات الصوفیه - تألیف عبدالرحمان سلمی ، بتحقیق نورالدین سریبه ، چاپ مصر سال ١٣٧٢ هجری قمری .
١١٠- عبهر العاشقین - تصنیف شیخ روزبهان بقلی شیرازی، بهمت هنری کربن (پرفسور درسربن) ومحمد معین (استاد دانشگاه تهران) چاپ انستیتوی ایران وفرانسه ، سال ١٣٣٧ شمسی .
١١١-عرایس - ر. ك : ثعالبی.
١١٢-عقدالفرید - تألیف شهاب الدین احمد معروف بابن عبدربه اندلسی ، چاپ مصر ، سال ١٣٤٦ هجری قمری .

مطبعةالسعاده مصر .
۷۷- **حياةالقلوب** ـ حياةالقلوب در قصص واحوالات پیغمبران عظام و اوصیاءِ ایشان، تألیف محمدبن باقر بن محمدتقی مجلسی،چاپ‌تهران، کتابخانهٔ اسلامیه ، سال ۱۳۷۱ هجری‌قمری، در سه جلد .
۷۸- **خاقانی** ـ دیوان حسان‌العجم افضل الدین ابراهیم‌بن علی خاقانی شروانی ، بتصحیح و تحشیه و تعلیقات علی عبدالرسولی ، چاپ تهران، سال ۱۳۱۶ هجری شمسی .
۷۹-**خطط** ـ کتاب‌الخطط المقریزیه ، تألیف تقی‌الدین احمدبن علی‌بن عبدالقادر بن محمد معروف بمقریزی ، درچهار جلد ، چاپ مصر ، سال ۱۳۲۴ هجری قمری .
۸۰-**خیرات‌الحسان** ـ تألیف محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه ، چاپ سنگی، خط شمس‌الکتاب، چاپ تهران، سال ۱۳۰۷ هجری قمری .
۸۱- **دلایل‌الخیرات** ـ کتاب دعای اهل سنت و جماعت ، چاپ بمبئی‌سال ۱۳۲۴ هجری قمری .
۸۲- **دمیری** ـ حیاةالحیوان . تألیف ابوالبقاء کمال‌الدین محمدبن موسی‌بن عیسی‌الدمیری ، چاپ تهران ، سال ۱۲۸۵ هجری قمری .
۸۳- **دیارات شابشتی** ـ الدیارات، تألیف ابی‌الحسن‌علی‌بن محمدالمعروف بالشابشتی، باهتمام کورکیس عواد ، چاپ‌بغداد ، سال ۱۹۵۱میلادی .
۸۴-**رسالهٔصفیرسیمرغ** ـ تألیف شیخ شهاب‌الدین سهروردی‌مقتول،چاپ‌اشتوتکارت، سال ۱۹۳۵میلادی.
۸۵- **رسالةفی‌حقیقةالعشق** ـ تألیف شیخ شهاب‌الدین سهروردی مقتول ، توسط مهدی بیانی، تهران، اردیبهشت ۱۳۲۵ شمسی .
۸۶-**رسالهٔقشیریه** ـ الرسالة القشیریه فی‌علم التصوف ، تألیف ابی‌القاسم عبدالکریم‌بن هوازن‌القشیری، چاپ مصر ، سال ۱۳۴۶ هجری قمری .
۸۷- **رسایل اخوان‌الصفا** ـ رسایل اخوان الصفا وخلان الوفا ، چاپ مصر ، سال ۱۳۴۷ هجری قمری، درچهار جلد .
۸۸- **رشیدی** ـ فرهنگ رشیدی ، لعبدالرشیدبن عبدالغفور الحسینی المدنی التقوی ، چاپ تهران .
۸۹- **زادسپرم** ـ ر . ك : Pahlavi Texts
۹۰-**سروری** ـ مجمع‌الفرس ، معروف بفرهنگ سروری ، تألیف محمد قاسم بن حاج محمدسروری، نسخهٔ خطی ، متعلق بنگارنده .
۹۱- **سفینةالبحار** ـ سفینة البحارالانوار ومدینةالحکم والاثار ، طبع تهران سال ۱۳۵۵.
۹۲-**سوانح غزالی** ـ السوانح فی‌العشق ، تصنیف شیخ ابوالفتوح مجدالدین‌احمدبن محمدبن غزالی الطوسی ، بکوشش‌مهدی بیانی (رئیس ادارهٔ کتابخانهٔ ملی) چاپ تهران ، سال ۱۳۲۲ شمسی ، چاپخانهٔ رنگین .
۹۳-**سیرحکمت**ـ سیرحکمت در اروپا ، تألیف محمد علی فروغی ، چاپ تهران ۱۳۱۰شمسی ، در سه جلد .

چاپ کتابفروشی خاور، سال ۱۳۱۵ هجری‌شمسی.
۱۳۳ لغت فرس ـ تألیف ابومنصور علی‌بن‌احمد اسدی طوسی، بتصحیح و اهتمام عباس اقبال، استاد دانشگاه، چاپ‌تهران، سال ۱۳۱۹ هجری‌شمسی.
۱۳٤ ـ لغت نامه ـ تألیف علی‌اکبر دهخدا، چاپ‌تهران، مطبعهٔ مجلس‌ودانشگاه.
۱۳۵ـ مآخذقصص مثنوی ـ تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه، از انتشارات دانشگاه ذیل شمارهٔ ۲۱٤.
۱۳٦ـ مبین ـ کتاب‌المبین، تألیف حاج‌محمد کریم‌خان کرمانی، در دوجلد، چاپ‌تهران.
۱۳۷ ـ مثنوی نیکلسن ـ مثنوی معنوی، تألیف جلال‌الدین محمدبن محمدالحسین البلخی، باهتمام رینولدالن نیکلسن، چاپ‌لیدن، درسه‌مجلد، سال ۱۹۲۵ میلادی.
۱۳۸ـ مجالس‌سبعه ـ ازمولانا جلال‌الدین محمد بلخی، چاپ‌استانبول، ذیل‌شمارهٔ ۱ آثار المولویه‌فی ادوارالسلجوقیه.
۱۳۹ـ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ـ سال‌هشتم، شمارهٔ۳، چاپ‌دانشگاه تهران.
۱٤۰ ـ مجلهٔ دانشنامه ـ سال اول، شمارهٔ۱، چاپ تهران.
۱٤۱ـ مجلهٔ‌مهر ـ سال اول.
۱٤۲ـ مجمع‌البیان ـ تألیف ابوعلی‌الفضل‌بن‌حسن‌الفضل‌الطبرسی، چاپ مطبعهٔ عرفان‌صیدا، سال ۱۳۳۳ هجری قمری.
۱٤۳ ـ مجمل‌التواریخ ـ ازمؤلف مجهول، چاپ‌تهران، بسعی و اهتمام ملك‌الشعراء بهار، سال ۱۳۱۷.
۱٤٤ ـ مخزن‌الادویه ـ تألیف محمد حسین خراسانی، بتصحیح احمد کبیر، چاپ بمبئی، سال ۱۲۷۳ هجری قمری.
۱٤۵ ـ مراصدالاطلاع ـ مراصدالاطلاع فی‌معرفة‌الامکنه والبقاع، تألیف یاقوت حموی، چاپ‌تهران، سال ۱۳۱۵ هجری‌قمری.
۱٤٦ـ مرصادالعباد ـ مرصادالعباد من‌المبدء الی‌المعاد، تألیف ابوبکر عبدالله‌بن محمدشاه آورالاسدی معروف بشیخ نجم‌الدین رازی، باهتمام شمس‌العرفاء، چاپ‌تهران ۱۳۱۲.
۱٤۷ـ مسالك‌الابصار ـ مسالك‌الابصارفی ممالك والامصار، تألیف فضل‌الله‌العمری، جزء اول، چاپ دارالکتب مصردرقاهره، سال ۱۳٤۲ هجری‌قمری.
۱٤۸ ـ مسعودی ـ مروج‌الذهب ومعادن‌الجوهر فی‌التاریخ، تالیف ابی‌الحسن علی‌بن‌الحسین‌بن علی ـ المسعودی الشافعی، چاپ مصرسال ۱۳٤٦.
۱٤۹ـ مسلم ـ ر.ك: صحیح‌مسلم.
۱۵۰ـ مسندابی عوانه ـ تألیف امام ابی‌عوانه یعقوب بن اسحاق‌الاسفرائنی، طبع دایرة‌المعارف‌حیدر آباد دکن، سال ۱۳٦۳ هجری‌قمری.
۱۵۱ـ مصباح الهدایه ـ مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه، تألیف عزالدین محمودابن علی‌کاشانی باتصحیح وتعلیقات آقای جلال همائی‌استاد دانشگاه.

۱۱۳- عقل‌سرخ- تألیف شیخ شهاب‌الدین سهروردی ، پنجمین نشریهٔ انجمن دوستداران کتاب ، چاپ تهران، چاپخانهٔ بانك ملی، سال ۱۳۳۲ شمسی .

۱۱۴- غیاث ـ غیاث اللغات ، تألیف محمد غیاث الدین بن جلال‌الدین بن شرف‌الدین رامپوری ، چاپ لکهنو، سال ۱۸۹۰ میلادی .

۱۱۵- فتوحات‌مکیه ـ الفتوحات‌المکیه ، تألیف محی‌الدین ابی‌عبدالله محمدبن علی‌معروف بابن‌العربی، چاپ مصر ، درچهار جلد .

۱۱۶- فخررازی ـ ر . ك : تفسیر امام فخر .

۱۱۷- فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ـ تألیف نگارنده،چاپ دانشگاه‌تهران، از الف‌تا ذال،درچهار جلد.

۱۱۸- فرهنگ مصطلحات عرفاء - تألیف سید جعفرسجادی،چاپ تهران، چاپخانهٔ مصطفوی، سال۱۳۳۹ هجری شمسی.

۱۱۹-فصل‌الخطاب ـ فصل‌الخطاب‌من‌الکتب والابواب، تألیف حاجی‌محمد کریم‌خان کرمانی،چاپ‌تهران، سال ۱۳۰۲ هجری قمری .

۱۲۰ ـ قاموس کتاب مقدس - ترجمه وتألیف مسترهاکس امریکائی، چاپ بیروت، سال۱۹۲۹میلادی.

۱۲۱- قرآن‌کریم ـ ر.ك:فهرست کتب اروپایی.

۱۲۲- قصص‌القرآن ـ تألیف محمود زهران ، طبع دارالکتب عربی مصر، چاپ اول ، سال ۱۳۷۵ هجری قمری.

۱۲۳- کتاب‌الاصنام ـ ر.ك : الاصنام .

۱۲۴- کشف ـ کشف‌اللغات تألیف عبدالرحیم‌بن احمدسور ، نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده .

۱۲۵- کشف‌الاسرار ـ کشف الاسرار وعدة الابرار ، معروف بتفسیر خواجه عبدالله انصاری ، تألیف ابوالفضل رشیدالدین‌المیبدی ، باهتمام و تصحیح علی‌اصغرحکمت استاد دانشگاه ، از انتشارات دانشگاه تهران، در ده جلد.

۱۲۶- کشف‌المحجوب ـ لابی‌الحسن‌علی‌بن‌عثمان‌بن ابی‌علی‌الجلابی الهجویری‌الغزنوی ، باهتمام والنتین ژوکوفسکی ، چاپ لنین‌گراد ، سال۱۹۲۶ میلادی.

۱۲۷-کلیات سعدی ـ با حواشی فصیح‌الملك شوریدهٔ شیرازی، طبع بمبئی، سال ۱۳۳۵هجری‌قمری .

۱۲۸-کنز ـ کنز اللغة ، تألیف محمد بن عبدالخالق بن معروف ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۶ هجری قمری .

۱۲۹- کیمیای سعادت ـ تصنیف حجة‌الاسلام‌ابوحامد محمد غزالی طوسی، بتصحیح احمدآرام،چاپ‌دوم تهران،سال۱۳۳۰ شمسی هجری.

۱۳۰ - گاتا ـ سرودهای‌زرتشت ، تألیف‌وترجمهٔ استادپورداود ، چاپ‌تهران.

۱۳۱ - گنجینه ـ گنجینهٔ گنجوی، تألیف وحید دستگردی ، چاپ‌تهران، سال ۱۳۱۸هجری شمسی، ضمیمهٔ مجلهٔ ارمغان.

۱۳۲ - لطایف ـ لطایف‌الغات، فرهنگ مثنوی‌ملای روم، تدوین مولوی عبداللطیف، ضمیمهٔ مثنوی،

۱۷۴- ینابیع الموده ـ تألیف شیخ ابراهیم المعروف بخواجه کلان بن شیخ محمد معروف به باباحو جد حسین البلخی القندوزی ، چاپ اسلامبول، سال ۱۳۱۰ هجری قمری .
۱۷۵ - Cults and Legends of Ancient Iran and China by Sir. J. C. Coyajee, Bombay
۱۷۶ - Supplement aux Dictionnaires Arabes, par Dozy, 2 vol. Leiden. 1927.
۱۷۷ - Encyclopedia Britanica, 13th Edition in 24 vol.
۱۷۸ - The Holy Qurân by Maulavi Muhammad - Ali, Second Edition, Lahore, Punjab, India, 1920
۱۷۹ - Life of Mohamet by ; Washington Driving, London ; j. M. Dent and Sons LTD.
۱۸۰ - Pahlavi Texts Translated by E W. West, Oxford, 1880.
۱۸۱ - History of western Philosophy by Russel, London 1948.
۱۸۲ - Persian - English Dictionary by Steingass, London 1930
۱۸۳ - History of Philosophy by Thilly, New York 1940.

۱۵۲-معجم البلدان ـ تألیف یاقوت حموی درده جلد چاپ مصر، سال ۱۳۲۳ هجری قمری.
۱۵۳- معجم ما استعجم ـ تألیف ابی عبید عبدالله بن عبدالعزیز البکری الاندلسی ، طبع قاهره، سال ۱۳۶۴ هجری قمری.
۱۵۴- معیارجمالی ـ واژنامهٔ فارسی، بخش چهارم معیارجمالی از شمس فخری، ویراسته دکتر صادق کیا استاددانشگاه تهران، ذیل شمارهٔ ۳۸۶.
۱۵۵ منازل السائرین ـ تألیف کامل کمال الدین عبدالرزاق کاشانی چاپ تهران ، سال ۱۳۱۵ هجری قمری .
۱۵۶- منتخب ـ منتخب اللغه تألیف عبدالرشید الحسینی مدنی، نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده.
۱۵۷-منتهی الارب ـ منتهی الارب فی لغات العرب ، تألیف میرزا عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی پور، چاپ تهران ، سال ۱۲۹۷ هجری قمری.
۱۵۸- منتهی الآمال ـ تألیف آقای حاج شیخ عباس قمی، چاپ کتابفروشی اسلامیه، سال ۱۳۷۲ هجری قمری.
۱۵۹- منطق الطیر ـ تصنیف شیخ فریدالدین عطار، به تصحیح واهتمام دکتر محمد جواد مشکور، چاپ تبریز، چاپخانهٔ شفق، سال ۱۳۳۷ شمسی.
۱۶۰- منهج الصادقین ـ تفسیر منهج الصادقین فی الزام المخالفین ، تألیف آخوند ملافتح الله کاشانی، چاپ تهران سال ۱۲۹۶ هجری قمری، درسه جلد.
۱۶۱ - ناسخ التواریخ ـ تألیف سپهر، چاپ سنگی تهران، جلداول.
۱۶۲- نثر الجواهر ـ نثرالجواهر فی تلخیص سیره ابی الطیب والطاهر ، ترجمه از کتاب نظم الدری والمرجان فی سیرة سیدالانس والجان، چاپ پنجاب، سال ۱۹۰۲ .
۱۶۳-نزهة القلوب ـ تألیف حمدالله مستوفی قزوینی ، چاپ لیدن ، سال ۱۹۱۳ میلادی .
۱۶۴ - نشابوری ـ قصص الانبیاء ، تألیف ابواسحق نیشابوری ، باهتمام حبیب یغمائی ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، شمارهٔ ۱۱۹، تهران سال ۱۳۴۰ هجری شمسی.
۱۶۵ - نفایس الفنون ـ نفایس الفنون فی شرح عرایس العیون ، تألیف محمدبن محمود آملی ، چاپ تهران، سال ۱۳۰۹ هجری قمری .
۱۶۶-نفحات الانس ـ تألیف عبدالرحمن جامی، چاپ نول کشور، سال ۱۹۱۵ میلادی .
۱۶۷- نهج البلاغه ـ با شرح محمد عبده ، طبع مصر ، مطبعه استقامت ، در سه جلد .
۱۶۸- نی ـ ر. ك : مثنوی نیکلسن .
۱۶۹ - وفیات الاعیان ـ ر. ك: ابن خلکان .
۱۷۰-هجویری ـ ر. ك : کشف المحجوب .
۱۷۱- یاداشتهای قزوینی ـ چاپ دانشگاه تهران ، بهمت ایرج افشار ، در چهار جلد .
۱۷۲ - یاقوت ـ ر. ك : معجم البلدان .
۱۷۳ - یشتها ـ ادبیات مزدیسنا ، یشتها در دو جلد ، قسمتی از کتاب مقدس اوستا ، تفسیر وتألیف پور داود، از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و ایران لیك .

Attar, Farid al-Din, d.
Mantiq al-tayr : maqamat
al-tiyur /
1379 [2000)
33305203836394
LA 03/18/03

SANTA CLARA COUNTY LIBRARY

[illegible]

قیمت زرکوب: ۲۰۰۰۰ ریال